

سفرنامه کلاویخو

ترجمه
مسعود رجب نیا

با هفت نقشه خارج از متن



کتابخانه ملی و اسناد ایران

سفرنامه کلاویخو از اوضاع و احوال دوره‌ای از تاریخ ایران سخن میگوید که منابع تاریخی موجود از آن اطلاع درستی نمی‌دهند. در زمان شاهان صفوی جهانگردان و مبلغان مسیحی بسیاری به ایران آمده‌اند و از آنها سفرنامه‌هایی بجای مانده است، اما از قبل از روزگار صفویه از جهانگردان اروپائی که سفرنامه‌ای بیادگار گذاشته باشند، جز مارکو پولو و کلاویخو و چند تن بازرگان و نیز کسی را نمی‌شناسیم. کلاویخو که سفیر پادشاه اسپانیا در دربار تیمور بود، در سفر خود به ایران از شمال غربی این سرزمین تا اقصی ناحیه شمال شرقی آنرا پیموده است و بسیاری از نکات اجتماعی و اداری و سیاسی ایران را در روزگار آشفته و پر آشوب فرمانروائی تیمور دریافته و در سفرنامه خود آورده است. این کتاب سندی دقیق و مشروح و اصیل است و میتوان گفت که از بسیاری جهات در نوع خود همتا ندارد.



بنگاه ترجمه و نشر کتاب



مسعود رجب‌نیا در سال ۱۲۹۸ شمسی در تهران تولد یافت. تحصیلات خود را در دبیرستان البرز و دانشسرای عالی پیتان آورد و در سال ۱۳۲۲ به خدمت دولت درآمد و مدتی بکار تدریس در دبیرستانهای تهران پرداخت.

از ترجمه‌های رجب‌نیا «دیوید کاپرفیلد» شاهکار چارلز دیکنز، نویسنده بزرگ انگلیسی (که جلد اول آن در سال ۱۳۲۹ و جلد دوم آن در سال ۱۳۳۴ انتشار یافت) و «سازمان‌های اداری حکومت صفوی» با شرح و تعلیقات و حواشی استاد مینورسکی پرتگال، الملوک (۱۳۳۵) و داستان «رابین‌هود» (۱۳۳۶) و «طب اسلامی» تألیف ادوارد براون (۱۳۳۷) و نیز شرح احوال گروهی از بزرگان آمریکائی و انگلیسی در کتاب «مردان خود ساخته» بطبع رسیده است.

رجب‌نیا گذشته از ترجمه‌های مزبور در بعضی از مجلات نیز مقالاتی انتشار داده است.

ترجمه کتاب‌های «رابین‌هود» و «طب اسلامی» از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب است.

کلاویخو که تاریخ تو لدورا
در هیچ يك از منابع موجود نمیتوان
یافت و در حدود سال ۱۴۰۶
میلادی یعنی سال بازگشت از سفر
بمبهنش در گذشته است، از خاندان
اشراف و نجبای اسپانیا بود .

در جوانی ندیم خاص هانری
سوم پادشاه کاستیل بود . پس از
آن که این پادشاه بتخت و تاج رسید،
از جمله درباریان و مقربان او شد.
تقرب او در دستگاه هانری سوم
چندان بود که پادشاه کسی را جز
او برای سفارت و امر خطیر ملاقات
باتیمور شایسته ندید .

کلاویخو که مردی تیزبین و
نکته سنج و باتدبیر بود ، با قلم
توانای خود آنچه در طی این
مسافرت طولانی از اسپانیا به
قسطنطنیه و شمال ایران تا سمرقند
و بعکس مشاهده کرده، در سفرنامه
خود فراهم آورده است .

زندگی کلاویخو همواره در
فراوانی نعمت و آسایش گذشته و
از جاه و جلال چیزی کم نداشته
است .



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریف امامی

محمد حجازی ، ابراهیم خواجه نوری ، محمد سعیدی ، دکتر احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۶۰

مجموعه یکتا شناس

۱۱



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ازین کتاب دوهزار و پانصد نسخه روی کاغذ سوئدی هفتاد گرمی

در چاپخانه زیبا بطبع رسید .

حق طبق مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است .

Copyright, 1965

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه ایرانشناسی
زیر نظر احسان یارشاطر

سفرنامه کلاویخو

ترجمه

مسعود رجب‌نیا



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۴

چاپ اول ۱۳۳۷

چاپ دوم ۱۳۴۴

نماینده انحصاری فروش

کنرسیوم مناف زاده - خیابان شاه - ساختمان آل‌مینیوم

تلفن ۲ و ۶۰۲۰۱ - ۶۱۱۰۳۴

تلگرافی : ۴۷۴ تهران - تلکس ۲۰۶۰

منظور از انتشار مجموعه ایران‌شناسی اینست که آثار برگزیده‌ای که بزبان غیر از زبان فارسی درباره ایران و ایرانیان نوشته شده در دسترس فارسی‌زبانان قرار گیرد . این مجموعه گذشته از آثار خاورشناسان شامل سفرنامه سیاحانی که اثری سودمند درباره ایران گذشته بجا گذاشته‌اند ، و همچنین آثار مورخان و نویسندگانی که گوشه‌ای از احوال مردم این کشور را ، خواه بنام ایران و خواه در حدیث دیگران ، باز نموده‌اند خواهد بود . امید میرود که انتشار اینگونه آثار استفاده از تحقیقات ایران‌شناسان و دانشمندان خارجی را آسان‌تر کند و موجب توسعه آشنائی با تاریخ و فرهنگ و هنر و ادبیات ایران و سرگذشت بزرگان آن گردد .

۱. ی.

فهرست مطالب

صفحه	
۹	مقدمه مترجم
۱۱	مقدمه
۱۵	دیباچه
۳۹	فصل اول — از قادس تا رودس
۵۹	فصل دوم — از رودس تا پرا
۷۷	فصل سوم — قسطنطنیه
۹۳	فصل چهارم — قسطنطنیه
۱۰۹	فصل پنجم — قسطنطنیه
۱۲۴	فصل ششم — از طرابوزان تا ارزنجان
۱۴۰	فصل هفتم — از ارزنجان تا خوی
۱۵۹	فصل هشتم — از خوی به سلطانیه
۱۷۴	فصل نهم — از سلطانیه تا نیشابور
۱۹۱	فصل دهم — از نیشابور تا جیحون
۲۰۷	فصل یازدهم — از جیحون تا سمرقند
۲۲۲	فصل دوازدهم — سمرقند
۲۳۸	فصل سیزدهم — سمرقند
۲۵۷	فصل چهاردهم — سمرقند
۲۷۶	فصل پانزدهم — سمرقند
۲۹۸	فصل شانزدهم — از سمرقند تا تبریز
۳۱۶	فصل هفدهم — از تبریز تا اشبیلیه
۳۳۳	حواشی لسترنج
۳۶۹	فهرست نام کسان
۳۷۶	فهرست نام کتابها و مجله‌ها
۳۷۸	فهرست نام جایها

مقدمه مترجم

خدمتی که سفرنامه‌ها به روشن شدن تاریخ کشورها می‌کنند ، موضوعی نیست که نیازمند اثبات و استدلال باشد . مخصوصاً در مورد کشور ما که از دیرباز بیشتر تاریخ نویسان و نویسندگان و شاعران ما نوکر حاکم وقت و مقهور قدرت بوده‌اند . از وقتی که پای جهانگردان بیگانه بخصوص اروپائیان بایران باز شد بسیاری حقایق ازخامه و سخنان آنان بجای مانده که اینک مورخان و شرقشناسان از آنها بهره بسیار می‌گیرند . از آنجا که هر کس چون بسرزمین بیگانه‌ای برود همه چیز را بدیده مقایسه با امور مشابه کشور خود می‌نگرد ، تقریرات جهانگردان پایه‌ای برای مقایسه تمدن‌ها در اعصار مختلف نیز بدست می‌دهد .

در زمان صفویه جهانگردان و مبلغان مسیحی بسیاری بایران آمدند و از آنان سفرنامه‌های بسیار بجای مانده است . اما از قبل از روزگار صفویه از جهانگردان فرنگی که سفرنامه‌ای بیادگار گذاشته باشند جز مارکوپولو و کلاویخو و چند تن بازرگان ونیزی کسی را نمی‌شناسیم .

کلاویخو بویژه از شمال غربی ایران تا اقصای شمال شرقی را پیموده است . از آنجا که نظری دقیق و تیزبین داشته بسیاری از امور را چه از لحاظ اجتماعی و چه از نظر اداری و سیاسی دریافته و نوشته است . شك نیست که وی زبان ترکی می‌دانسته و در طی مسافرت در ایران با زبان فارسی نیز آشنا شده

است. بسیاری اصطلاحات گوناگون را نقل کرده و بمجرد آنکه اندک تغییری در لهجه فارسی مردم نواحی سرراش پدید آمده، بی‌درنگ دریافته و با نهایت روشنی نوشته است. مثلاً: «به شهری که «اندخود» نام دارد، رسیدیم... شهراندخود در آنسوی مرزایران قرارداد. زیرا که به‌کشور تاجیک رسیده بودیم. زبان مردم اینجا اندکی با زبان فارسی تفاوت دارد، گو اینکه بسیاری از لغاتی که برسر زبانهاست، عین زبان فارسی است.»

حسن انتخاب دربار اسپانیا در برگزیدن چنین سفیرتیزین وزیرک و با تدبیر بیشتر بسود ما مردم ایران و تاریخ ما تمام شده است. امروزه مورخان و شرقشناسان بخصوص از سفرنامه او استفاده بسیار می‌کنند.

حواشی که گیلسترنج برین کتاب نوشته است با آن که حاوی مطالب بسیار سودمندی است، باز خالی از نقص نیست. بخصوص که روسی نمی‌دانسته و نتوانسته است بقول استاد مینورسکی از تحقیقات سرزنوسکی استفاده کامل بکند.

آقای حسین محبوبی اردکانی بسیاری حواشی برین کتاب افزوده‌اند و گاه‌گاه مترجم نیز نکاتی را یادآور شده است. آنچه از آقای محبوبی اردکانی است با «م.ا.» و آنچه از مترجم است با «م.» مشخص گردیده است. حواشی آقای محبوبی اردکانی و مترجم در ذیل صفحات متن قرارداد داده شده مگر در مواردی که توضیح مربوط به مطلبی باشد که لسترنج در حواشی خویش آورده است که زیر آن مطلب حاشیه در میان دو کمان آورده شده است.

حواشی لسترنج در آخر کتاب قرارداد داده شده است. در ضمن صفحات متن هر جا که علامت ستاره‌ای دیده شد باید دانست که مربوط است به حواشی لسترنج در پایان کتاب که باقید صفحه و سطر مشخص گردیده است.

انجمن «هکلویت»^۱ در سال ۱۸۵۹ سفرنامه «کلاویخو» را که مترجم آن آقای «کلمنتس مارکهام»^۲ (عضو انجمن جغرافیائی پادشاهی) بود منتشر ساخت. این چاپ برای آن زمان خوب بود، زیرا که در شصت و نه سال پیش شهر سمرقند و بخارا هنوز جزو قلمرو خانات آسیای مرکزی بود و از ایران و آسیای صغیر نقشه‌های خوبی در دسترس نبود و نقشه‌های بیزنتیه قسطنطنیه همچنانکه «دوکاتز»^۳ در قرن هفدهم بجای گذاشته بود، مورد اعتبار و استناد بود. از ۱۸۵۹ تا کنون آن نقشه‌ها توسط «فان میلینگن»^۴ تصحیح شده است و راه بین قسطنطنیه و سمرقند را جهانگردان زیر پا گذاشته و از آن توصیف بسیار کرده‌اند. تاریخ دوران تیمور بخوبی روشن و معلوم شده و سرکلمنتس مارکهام که یکسال پیش از فوتش او را دیدم خود با این نکته موافق بود که باید در ترجمه او تجدید نظری بعمل آید. فقط متأسف بود از اینکه خودش در اثر پیری بچنین کاری توانا نیست.

متن اسپانیائی اصل این ترجمه همانا نسخه‌ای است که در ۱۸۸۱ چاپ شده است و متن ترجمه روسی که «ای. سرزنوسکی»^۵ تهیه کرده و درس-پترزبورگ توسط آکادمی سلطنتی علوم منتشر شده ضمیمه آنست. چون

روسی نمیدانم نتوانستم از آن ترجمه بهرمند شوم . اما مقدمه مترجم را که بزبان روسی است ، دوستم آقای «دکتر مینس»^۱ برای من بزبان انگلیسی بیان کرد . ازین مقدمه چنین برمیآید که ناشر روسی از وجود نسخه خطی قرن پانزدهم و همچنین نسخه ای خطی که از یک نسخه موجود در اوایل قرن شانزدهم رونوشت شده و از روی آن چاپ معتبر ۱۵۸۲ بعمل آمده است ، آگاهی نداشته . این هردو نسخه در کتابخانه ملی شهر مادرید موجودست . ازین دو نسخه ، اولی از لحاظ صحت تلفظ نامهای اشخاص وامکنه بهتر است .

چون به شیوه تقریر کلاویخو دقت کنیم ، ملاحظه میشود که درمتون چاپ شده (مانند نسخه خطی مادرید که در بالا بآن اشاره شد) تاریخ وقایع را با حروف و بطور کامل نوشته است . فی المثل میگوید «دوشنبه پانزدهم ماه مه»^۲ ، اما روز هفته با تاریخ آن در ماه در بعضی موارد با تقویم مطابقت نمیکند . مثلاً در مورد مثال فوق دوشنبه مصادف با بیستم ماه مه بوده است . چنین بنظر میرسد که این اشتباهات مکرر ناشی از آن باشد که در نسخه اصلی و پیش نویسی که کلاویخو به نساخ خویش داده است (تا از آن رونوشت بردارند) تاریخ روز را بخاطر رعایت اختصار به رقم رومی نگاشته بوده . درین مورد ممکن است تصور کرد که کلاویخو «xx» نوشته بوده و بنظر نسخه بردار مزبور آن رقم «xv» رسیده و لذا بحروف «پانزدهم» یا «quince» نوشته است و یا آنکه فی الواقع خود کلاویخو نیز شاید درین راه دور و دراز به اشتباه دچار شده و تاریخ روز را عوضی نوشته است . در هر صورت در مورد نام روزهای هفته بدشواری میتوان پذیرفت که اشتباهی رخ دهد . برای آنکه روزهای هفته در تقویم مسلمین و مسیحیان یکیست و باهم منطبق است . پس نام روز را بر حسب هفته همچنان در ترجمه نقل کرده ولی تاریخ صحیح را در میان دو کمان افزوده ایم . هرگاه عبارتی را در میان دو کمان دیدید بدانید که این توضیح را بجای آنکه در پاورقی بگذاریم در متن قرار داده ایم .

اما موضوع مهم، نقل اسامی خاص ترکی و فارسی است که کلاویخو از آنها یاد کرده. بسیاری ازین نامها را دوست دانشمندم، شادروان پروفسور «خانیکوف»^۱ مشخص و معلوم کرده و درمورد بقیه هم از «سرزنوسکی» پیروی کردم. نامجاها با نقشه های مرغوب و عالی ما معمولا به آسانی مشخص و معین میشود، ولی بعضی نامهای روستاها که برسر راه طرابوزان به سمرقند واقع بوده و نیز برخی بندرگاههای واقع در ساحل دریای سیاه را نتوانستم مشخص کنم. بنابراین همان رسم الخط و شیوه املای کلاویخو را بعین نقل کردم. در بعضی موارد هم بامقایسه با یادداشتهای خودم موفق به تصحیح اشتباهات سرزنوسکی شدم. زیرا که خود من از تبریز تا سرخس را در ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ از همان راهی که کلاویخو پیموده بود پیمودم. در ترجمه، نامهای کلیه اشخاص و جاها را بهمان رسم الخط معمول انگلیسی نقل کرده ام. ضمناً شیوه املای خاص کلاویخو را در مورد آن نامها در فهرست آورده ام.

چون بزبان ارمنی آشنایی نداشتیم، در مورد تعیین و تشخیص سوماری یا «سورمالو»^۲ باید از آقای «ا. گ. الیس»^۳ سپاسگزاری کنم که یادداشتی در آن باره به فصل هفتم افزوده اند و این شهر مهم قرون وسطائی را که بنظر من کلاویخو تنها جهانگردی است که در یک قرن پیش از نابودی آن، بآنجا گام نهاده شناسانده اند، ازینها گذشته مدیون یاریهای آقای «ج. ب. ترند»^۴ هستیم. ایشان در زمان اقامت در مادرید هردو نسخه کتابخانه ملی آنجا را بخاطر من مورد مطالعه و آزمایش قرار دادند و برخی جمله ها را که من در آنها باشکال دوچار شده بودم باهم مقایسه کردند. همچنانکه یادآور شدم شگفتست که سرزنوسکی هیچ ذکری ازین دو نسخه خطی نمیکند و چنانکه از بررسی دقیق آقای ترند برمی آید نسخه دوم یعنی نسخه قرن شانزدهم (۱۵۸۲) سفرنامه کلاویخو با نسخه اول یعنی نسخه قرن پانزدهم این سفرنامه مطابقه و مقایسه نشده است. بسیار بجاست که اینک یک چاپ جدید ازین کتاب توسط یک محقق

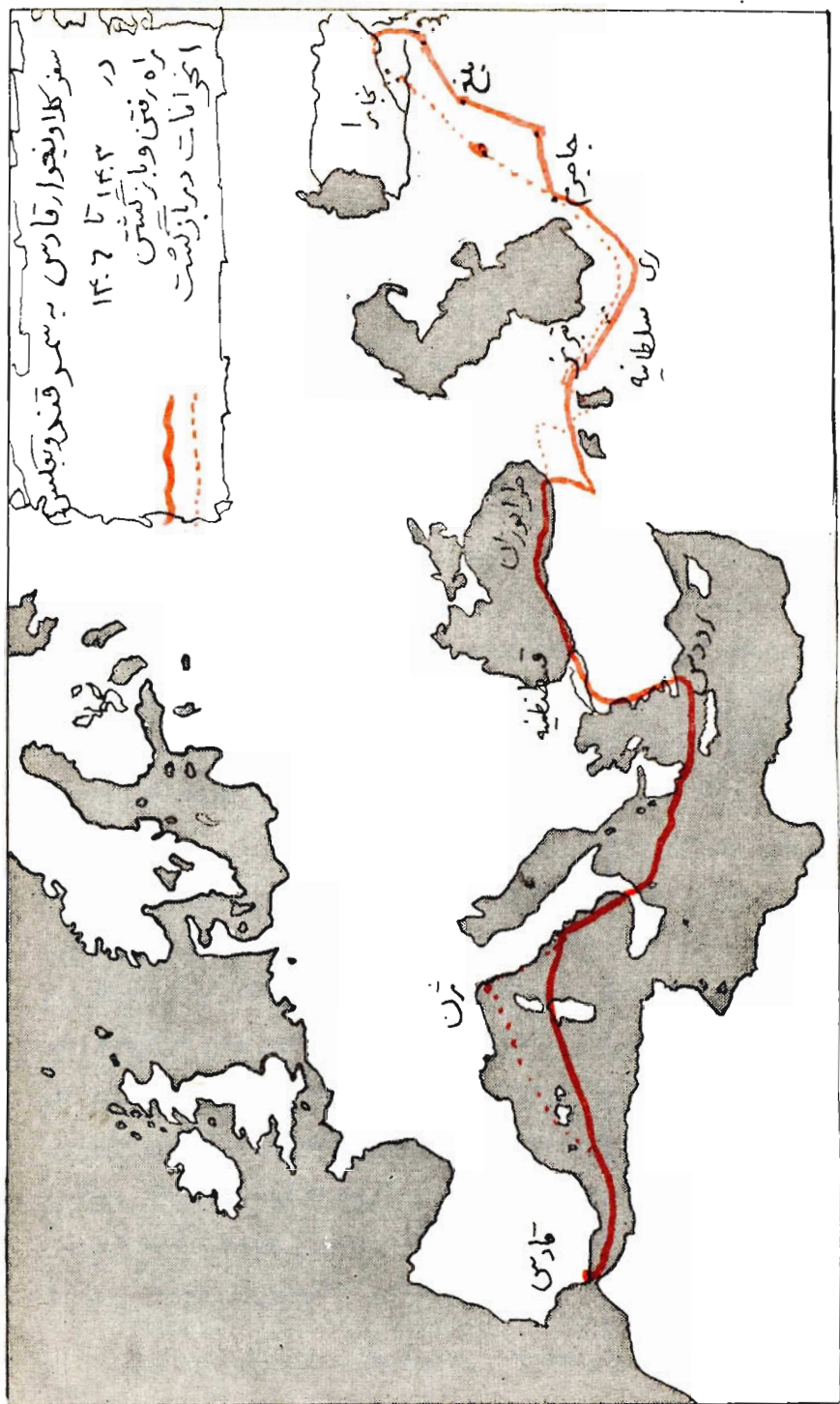
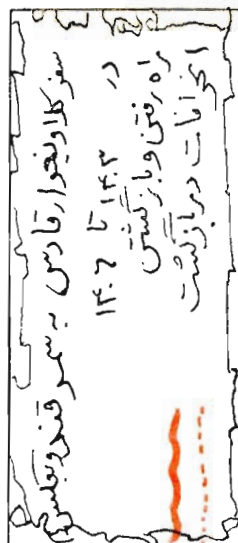
دانشمند اسپانیایی بعمل آید . بویژه که اینک بکوشش سرزنوسکی تقریباً همه نامهای اشخاص و جاها تعیین و معلوم شده است و میتوان آن نامهارا با نامهای سراپا مغلوطی که کلاویخو بعلت بی اطلاعی ذکر کرده است درمیان دوکمان افزود .

سفر کلا و بیخوار قادس به سمرقند و بخارا
در ۱۴۳ تا ۱۴۶
راه رفتی و بازگشتی
اخبارات در بازگشت

سفر کلا و بیخوار قادس به سمرقند و بخارا
در ۱۴۳ تا ۱۴۶
راه رفتی و بازگشتی
اخبارات دربار زبانی

سفر کلا و بیخوار قادس به سمرقند و بخارا
در ۱۴۳ تا ۱۴۶
راه رفتی و بازگشتی
اخبارات دربار زبانی

سفر کلا و بیخوار قاراس به سمرقند و بکلسه
در ۱۴۳ تا ۱۴۶
راه رفتی و بازگشتی
اخبارات در بازگشت



دیباچه

ما جاده زرین سمرقند را درپیش می‌گیریم .
ج . ۱۰ . فلکرا^۱

برای فهم دامنه جهان‌گردی و راهی که کلاویخو دربکار بستن مأموریت سفارت خویش بدربار امیر تیمور درپیش گرفته بود ، درین صفحات اجمالاً به بعضی جزئیات حوادث آنزمان که در قسطنطنیه و مغرب آسیا روی داده اشاراتی رفته است که ما را از تکرار و افزودن شرح و حواشی به متن ترجمه بی‌نیاز خواهد ساخت .

در سال ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) امیران و پیشوایان اروپائی در دل سخت هراسناک بودند ازینکه قسطنطنیه سقوط کند و امپراطوری روم شرقی نابود شود . در آن موقع سلطان «بایزید» عثمانی همه آن خطه‌ای را که بعدها بنام ترکیه معروف شد ، در تصرف داشت . «مانوئل»^۲ امپراطور روم شرقی هنوز هم بر قسطنطنیه فرمانروا بود و خارج از دیوار شهر فقط باریکه‌ای درسوی ساحل شمالی دریای مرمره تا دریای سیاه را که طولش پنجاه میل و پهنایش سی میل میشد در تصرف داشت . چهار سال پیش از تاریخ فوق ، (یعنی در سپتامبر ۱۳۹۶ یا ۷۹۹ هـ) یک لشکر بزرگ مختلط صلیبی بفرمان کنت «نور»^۳ (برادر زاده شارل ششم پادشاه فرانسه) بمنظور پشتیبانی از «سیگسموند»

پادشاه مجارستان بجنگ ترکان رفت . اما مسیحیان در جنگی که در «نیکوپولیس»^۱ در قسمت دانوب سفلی با سلطان بایزید کردند راه گریز در پیش گرفتند و بسیاری از آنان کشته شدند و گروه اندکی اسیر گشتند (که بعدها با پرداخت فدیة های گزاف آزاد شدند) . بنابراین مانوئل امپراتور روم شرقی دروازه هارا بست و حصار گرفت و بانتظار آن نشست تا ببیند سلطان چه خواهد کرد .

سلاطین عثمانی از پایتخت خویش یعنی «بروصه» همواره توطئه های بسیار در دربار امپراتور برمی انگيختند . پدر مانوئل «ژان پالئولوگ» یا «پالئولوگوس» نام داشت (۱۳۴۱-۱۳۹۱) و برادر ارشدوی «آندرونيكوس» در اوایل عمر با امپراطوری انتخاب شد *

در زمان سلطنت پدر سلطان بایزید ، سلطان مراد (۱۳۶۰ - ۱۳۸۹) پسر ارشد وی که «صاووچی»^۲ نام داشت ، با آندرونيكوس توطئه ای ترتیب دادند تا پدران خود را از اورنگ شاهی بزر آورند و خود بجای آنان بنشینند . این توطئه به نتیجه نرسید و صاووچی بقتل رسید و در اثر آن بایزید که برادر کوچکتر بود وارث تاج و تخت پدر شد و آندرونيكوس با «ژان» (پسر کمترش) در زندان حکومتی قسطنطنیه که همان حصار معروف «آنماس»^۳ باشد ، زندانی شدند . در نتیجه مانوئل برادر کمتری ولیعهد و شریک امپراتور شد . اما پس از دو سال در قسطنطنیه در اثر یک توطئه درباری وضع دگرگون شد . ژان پالئولوگوس و مانوئل به زندان آنماس افتادند و «آندرونيكوس» (باژان پسر خویش) به تخت نشست . پس از دو سال تغییر فوری دیگری موجب شد که امپراتور سالخورده و مانوئل از زندان گریختند و قدرت را بدست گرفتند . آندرونيكوس از حقوق قانونی محروم و تبعید شد . بعدها وی با ژان کمتر بر شهر «سلیمبیا» که در ساحل مرمره در چند میلی مغرب قسطنطنیه

۱- Nicopolis * - برای شجره نسب امپراتوران بیزنتیه و سلاطین عثمانی به حواشی

لسترنج در پایان کتاب رجوع شود . ۲- Savaji ۳- Anemas

واقع است ، مسلط شد و حکومت آنجا را بدست گرفت و صلح تاجند سال ادامه یافت .

در ۱۳۹۱ (۷۹۴ هـ .) امپراطور سالخورده ژان پالئولوگوس درگذشت و اندکی بعد هم پسرش آندروونیکوس که اخیراً دیرنشین گشته بود بدنبال پدر روانه شد . از آنجا که مانوئل برادر آندروونیکوس هم اکنون امپراطور رسمی شده و برمسند ژان پالئولوگوس بجای پدر نشسته بود ، پسر او یعنی «ژان» خواهان و مدعی تاج و تخت شد . سلطان بایزید که از ۱۳۸۹ (۷۹۲ هـ) بجای پدرش سلطان مراد بتخت نشسته بود از ژان پشتیبانی میکرد .

سلطان بایزید پس از فتحی که در « نیکوپولیس » سال ۱۳۹۶ ۱۳۸۹ (۷۹۲ هـ) بجای پدرش سلطان مراد بتخت نشسته بود از ژان پشتیبانی باطراف بسته بود . نزدیک شدن خطر سرانجام اروپا را بیدار کرد . مارشال «بوسیکو»^۱ در رأس سپاهی از مسیحیان از ساحل دریای اژه بکشتی نشست و در ۱۳۹۹ برسپاهیان ترکان که در داردانل مستقر بودند حمله کرد . گروهی از فرانسویان که از دو هزار مرد جنگی متجاوز بودند ، بساحل پیاده شدند و با کامیابی تمام قسطنطنیه را از محاصره نجات دادند و ناوگان سلطان را بهزیمت وادار ساختند . پس از یکسال ، ترکان باردیگر باز آمدند و بوسیکو بانومیدی و یأس از قسطنطنیه گریخت و مانوئل امپراطور را با خود برد . آنها در ونیز از کشتی پیاده شدند و از آنجا بفرانسه رفتند . این امپراطور درفرانسه از حقوق مسیحیان روم شرقی بدفاع پرداخت . قبل از رفتن ، مانوئل با برادرزاده خویش ، ژان (بگفته کلاویخو «امپراطور جوان») موافقتی حاصل و او را به نیابت از جانب خود بحکومت شهر منصوب کرده بود . ژان درغیاب وی فرمان راند .

۱- Boucicault (مردوف Jean Le Maigre مارشال فرانسه ، درشهر «تور» تولد یافت و در دوجنگ «نیکوپولیس» و «آرنکو» اسیرگشت و درگذشت (۱۴۲۱-۱۳۶۶) .م.ا.

از سال ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) تا ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ) مانوئل امپراطور روم شرقی همواره وقت خود را در جستجوی یافتن دستیار ضایع کرد و در ایتالیا و فرانسه گردید و به انگلستان رفت و در آنجا هانری چهارم یا «هانری لنکستر»^۱ از او پذیرائی کرد. اما کسی یار و مددکار او نشد پس از آنکه دو سال مانوئل بهردری که زد نومید شد بازگشت و بسوی مشرق راند و دریونان پیاده شد. از آنجا درعین ناتوانی و ضعف نگران احوال پایتخت خویش شد و شاهد آن بود که چگونه سلطان بایزید که در پشت دروازه قسطنطنیه چادر زده بود هر روز بیشتر بداخل شهر رخنه و نفوذ میکند.

درین زمان وقایعی در جریان بود که ترکان فاتح را گرفتار ایلغار امیر تیمور (که در اروپا او را بنام تیمور لنگ میخوانند) کرد. وی درین موقع در آسیای صغیر در حال پیشروی بود. در نتیجه این واقعه فتح قسطنطنیه نیم قرن به تأخیر افتاد و در ۱۴۵۳ (۸۵۷ هـ) در زمان سلطنت نوه بایزید یعنی سلطان محمد فاتح آن شهر گشاده شد.

تیمور که در ۱۳۳۵ (۷۳۶ هـ) متولد شده بود، پس از شکست دادن و مغلوب ساختن همه رقبای خویش در ۱۳۶۹ (۷۷۱ هـ) بر سر قند مسلط شد. * در ۱۳۸۰ (۷۸۲ هـ) بایران حمله برد و آنجا را مسخر ساخت و در ۱۳۹۰ (۷۹۳ هـ) قباچاق و مسکوی هم در زیر سم ستوران لشکریانش درنوردیده شد و در ۱۳۹۸ (۸۰۱ هـ) نواحی شمال غربی هندوستان را هم بیاد غارت و تهاجم گرفت. سپس در ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) در شصت و پنج سالگی توجه خود را به جانب آسیای غربی معطوف داشت. بمنظور حمله به سلطان عثمانی آسیای صغیر و سلطان مملوک مصر که فرمانروای سوریه نیز بود، تیمور گرجستان را بزیر سم ستوران سپاهیان خویش درنوردید. از آنجا بسوی جنوب متوجه شد (برسراه بسیاری از ولایات آناتولی را غارت کرد). ناگهان

۱- Lancaster * به حواشی لسترنج رجوع شود. (ازین ببعد همه جا * بمعنی آنست که

به حواشی لسترنج در پایان کتاب رجوع شود.)

داخل سوریه شد و برحلب تاخت و در ژانویه ۱۴۰۱ (۸۰۴ هـ) دمشق را غارت کرد. سپس بسوی شرق بازگشت و در ژوئیه همانسال به بغداد آمد و آنجا را هم بروز دمشق انداخت. در آغاز سال ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ) باردیگر به آسیای صغیر آمد و با سپاهیان بیشمار خویش بسوی مغرب راند. در آغاز ژوئیه به آنقره رسید و در بیستم آن ماه جنگی سخت روی داد. سپاهیان تاتار تیمور ترکان عثمانی را سخت شکست دادند و سلطان بایزید اسیر شد و گفته اند که او را به قفس آهنین افکندند و به همراه تیمور بجانب مشرق آوردند. بایزید در ۱۴۰۳ (۸۰۶ هـ) در نهایت فلاکت جان داد و باین ترتیب تا نیم قرن دیگر قسطنطنیه بدست مسیحیان باقی ماند و از گزند ترکان مصون گشت. چون تیمور بازگشت، مانوئل فوراً به پایتخت خویش باز آمد. امپراطور جوان (یعنی ژان) نیز به تبعیدگاه خویش بازگشت و در جزیره «میتیلن»^۱ مستقر شد و با دختر «گاتیلوسیو»^۲ که از اهالی ژن و صاحب آن جزیره بود ازدواج کرد.

کلاویخو راجع به «امپراطور جوان» و ادعای او نسبت به تخت امپراطوری و حوادث متعاقب آن مفصلاً بحث میکند. چون اسپانیائیا بر سر راه خویش در میتیلن پیاده شدند سخنان بسیاری درین باره شنیدند. از لحظه ای که تیمور در ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) به گرجستان پا گذاشت همه پیشروی های اوراکشورهای اروپائی با دقت و علاقه روز افزون زیر نظر داشتند. زیرا همچنانکه گفته شد، از مدتهای مدید همه دیده ها متوجه اموری گشته بود که در خاور نزدیک جریان داشت.

در اسپانیا مقارن این احوال «هانری سوم» پادشاه کاستیل (قسطنطیه) و «لیون»^۳ بود. همسر او دختر «ژان دوگان»^۴ بود که دختر دیگرش نیز زن «ژان بزرگ» پادشاه پرتغال گشته بود. چون بچند سال بعد هم بنگریم ملاحظه میکنیم که برادر زاده همین پادشاه کاستیل «پرنس هانری» معروف به

«دریانورد» که در آنزمان ده ساله بود، مقدمات گذشتن از دماغه امید نیک و یافتن راه هند را تهیه میکرد و همچنین نوه همین هانری سوم پادشاه کاستیل یعنی «ایزابل»^۱ کسی بود که کریستف کلمب را به آمریکا فرستاد. اما درباره شبه جزیره ایبری باید گفت که در آغاز قرن پانزدهم (اواخر قرن نهم هجری) پادشاه عرب «غرناطه»^۲ هنوز هم از جبل الطارق گرفته تا نقطه ای در جانب غرب قرطاجنه و ازین نقطه تا ساحل «وادی الکبیر»^۳ که در قسمت شمالیتر واقع است در زیر فرمان داشت. ولایت «آراغون»^۴ واقع در قسمت شمال غربی اسپانیا کشوری مستقل را تشکیل میداد که در آن «مارتین اول»^۵ پادشاه بود و خواهر وی یعنی «ملکه الثانور»^۶ همانا مادر هانری سوم پادشاه کاستیل بود.

حال برگردیم بوقایع سال ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ). از تقریرات کلاویخو چنین برمیآید که در هنگام عید قیام هانری سوم که بسیار مشتاق بدست آوردن و کسب اخبار درست و مقرون بواقعیت بود، دوسفیر به جانب شرق گسیل داشت تا آنچه در آن نواحی روی میدهد گزارش کنند. این دوتن در تابستان عزیمت کردند و پس از آنکه از دریای اژه گذشتند، در آسیای صغیر از کشتی پیاده شدند و در آنقره باردوی تیمور رسیدند و بحضور او بار یافتند و از آنان با ملاطفت پذیرائی شد. پس از فتح بیستم ژوئیه تیمور تفرج کنان بسوی سمرقند براه افتاد و قصد داشت که زمستان را در دشتهای قراباغ که در طرف شرق گرجستان واقع است، بگذراند. باری، قبل از عزیمت از آنقره تیمور مناسب چنان دید که در مقابل هیئت سفارتی با هدایای بسیار گرانبها بنزد پادشاه اسپانیا یعنی «هانری سوم»^{*} بفرستد و قرار شد که سفرای وی درین مسافرت بهمراه فرستادگان پادشاه اسپانیا باشند و بوسیله آنان راهنمایی شوند. در نتیجه این سفارت پادشاه اسپانیا هم کلاویخورا با گروهی دیگر

۱ - Isabelle - ۲ Grenade - ۳ Guadalquivir رودی است در اسپانیا (م).

۴ - Eleanor - ۵ Martin I - ۶ Aragon

سفارت بنزد تیمور گسیل داشت . این هیئت سفارت اسپانیائی با استفاده از راهنمایی فرستادگان تیمور بدنبال اردوی تیمور روانه شدند و منتظر بودند که در گرجستان بحضور او برسند . اما هوای سرد زمستان ادامهٔ سفر آنان را مدتی به تعویق انداخت و سرانجام در سمرقند بخدمت رسیدند .

هیئت سفارت اسپانیا مرکب از سه تن بود . یکی رئیس تشریفات پادشاه اسپانیا که همان کلاویخو باشد . یکی «آلفونسوپائز» که کشیش بود و سومی صاحبمنصبی از پاسداران شاهی بنام «گومزد سالازار» . با اینها مقدار بسیاری تحف و پیشکش بود که از آن جمله يك قفس محتوی شاهین یا بازی بود که اسپانیا در آنزمان بداشتن آن معروف بود . هیئت سفارت با خدمهٔ بسیاری حرکت کرد ، که عده‌ای از آنان در سرزمین ایران بذاك رفتند و تفصیل آن خواهد آمد . بهنگام عزیمت گومزد سالازار درنیشابور از رنج سفر جان بداد .

کلاویخو بیش از يك قرن پس از آنکه مارکوپولو نحوهٔ راه یافتن به آسیای مرکزی را در کتاب معروف خویش بیان داشت ، بسوی سمرقند براه افتاد . از اسپانیا تاسمرقند راه از هفتاد درجهٔ طول غربی هم تجاوز میکند و هرگز از عرض چهل درجه نمیگذرد . هیئت سفارت مزبور که باکمال اهتمام و ضمناً تفرج‌کنان راه پیمایی میکردند ، اندکی پیش از پایان رسیدن پانزده ماه و پس از درنگها و معطلی‌های بسیار و پس از آنکه پنج ماه در قسطنطنیه توقف کردند ، از قادس به سمرقند رسیدند . در بازگشت نیز راه آنان همین مدت طول کشید . علت آنهم درنگ بسیار و يك توقف ششماهه در تبریز بود . از قادس به طرابوزان و بالعکس را با «کشتی»^۲ پیمودند . این فاصله بالغ بر دو هزار و پانصد میل میشود . کشتی حامل آنان از نوعی بود که در آنزمان در دریای روم بسیار مورد استفاده بود .

این کشتی‌ها سه‌دگل و يك عرشهٔ مرتفع عقب داشتند و طناب بندی

و بادبان های آنها مجموعاً بشکل چهار گوش بود و يك بادبان سه گوش بسیار بزرگی هم برنیمه دگل عقب کشتی آویزان بود . از «رودس» تا قسطنطنیه با کشتی کوچکتری مسافرت میکردند که بنام «فوستا» یا «بارک»^۱ خوانده میشد . درگذشتن از دریای سیاه و وصول به طرابوزان و بالعکس هم از کشتی بخصوصی استفاده میکردند که بنام «گالیو»^۲ معروفست و يك دگل و يك بادبان بزرگ داشت که به نیمه دگل عقب بسته است . این کشتی فقط هنگامی حرکت میکرد که نسیم ملایمی میوزید و چند ردیف جای پاروزن داشت که بهنگام وزیدن باد درجهت مخالف از آن استفاده میشد .

کلاویخو شرح بسیار پرارزشی از قسطنطنیه بجای گذاشته است . در زمان ورود او به قسطنطنیه نیم قرن تا ویرانی و تباهی ناشی از تسلط ترکان بر آن شهر مانده بود . از هفت کلیسای بزرگی که کلاویخو توصیف میکند ، اکنون فقط دوتا استوار مانده است . یکی کلیسای سن صوفی و دیگری کلیسای یحیی تعمید دهنده واقع در «استودین»^۳ که اینک مبدل به مسجد میرآخور شده است * تحسینی که اسپانیائیا از آثار مقدس میکنند موافق ذوق و سلیقه آنزمان است . در بسیاری از کلیسیاها استخوانهای قدیسن به آنان نشان داده شد . کلاویخو در اصالت نیزه «لونگینوس»^۴ که بگفته او هنوز خونی بود و رنگ سرخ خون عیسی بر آن همچنان تازه مانده بود ، تردید نمیکند و بدون اشکال آنرا می پذیرد . سپس رشوه ای که به «یهودا»^۵ درقبال تسلیم کردن مسیح داده شده بود و تازیانه ای که با آن برتن عیسی ضربه نواخته بودند و يك جامه بی درز و سوراخ (که در «ترو»^۶ هنوز هم بعنوان جامه مقدس نگهداری میشود) بوی نشان دادند . و نیز شمایل حضرت

۱- Fusta یا Barque ۲- Galliot ۳- Studin ۴- Longinus کسی بود که پس از

بصلیب کشیدن مسیح بر پهلوی راست او با نیزه ضربه ای زد . (م.م) ۵- یهودای اسخریوطی از

حواریون عیسی است که با گرفتن رشوه او را بدشمنان تسلیم کرد . (م.م) ۶- Treves

مریم را که (لوقا)^۱ کشیده و قطعات بیشمار چوب صلیب حقیقی (که البته در اصالت آن نمیتوان تردید روا داشت!) که در زرگرفته بودند بوی نشان دادند. در قسطنطنیه سفیران را در «پرا»^۲ جای دادند. ضمناً بحضور امپراطور مانوئل پذیرفته شدند و در کاخ «بلاکرنه»^۳ واقع در استانبول^۴ که کم‌کم پایتخت امپراطوران روم شرقی باین نام مشهور میشد مشرف شدند. ازین کاخ يك سنگ هم حتی برجای نمانده، فقط جای آن از اثر دیوارهای ساختمانهایی که بعدها ترکان بجای آن برپا کردند، معلومست.

در ماه نوامبر (مصادف با آبان) که برای سفر دیروقت بود عزیمت کردند و کشتی کوچکی که در آن نشسته بودند در دهانهٔ بسفر شکست. پس سفیران بازگشتند و زمستان را در پرا گذراندند. توصیفی که کلاویخو از سمرقند بدست میدهد مرهون این درنگ چهارماهه در مسافرت آنانست. زیرا اگر همچنانکه از ابتدا قرار شده بود در نوامبر به طرابوزان میرسیدند، میتوانستند که در عرض ماه دسامبر (یعنی دیماه) به دشتهای قراباغ در کنار سواحل سفلی ارس واقعست برسند. درینجا به اردوی تیمور در قشلاق می‌پیوستند. چون این هیئت در انتهای آوریل (یعنی اردیبهشت) سال بعد از طرابوزان عزیمت کرد و درین اوان هم تیمور بسوی وطن خویش حرکت کرده بود، ناچار هیئت مزبور عرض ایران را پیمود تا به ماوراءالنهر برسد. باینطریق توصیف جالب و مهمی که کلاویخو از تیمور و دربار وی در سمرقند بدست میدهد، پدید آمد.

در رفتن از قسطنطنیه به طرابوزان، کشتی کوچک حامل آنان در سواحل جنوبی دریای سیاه بکنار آمده لنگر میانداخت و شبها هم در هر بندرگاهی که دوستان و خودی در آنجا بودند کران میگرفت. مردم ژن چند

۱ - لوقا یکی از حواریون مسیح است و یکی از چهار انجیل فعلی بوی منسوب است. وی از اهل انطاکیه بود و در سال ۷۰ میلادی درگذشت. (م. ۱۰).
 ۲ - Pera - ۳ - Blachernae

۴ - Stanbul

بندر را در سواحل دریای سیاه در تصرف داشتند ، اما بیشتر بندرها در دست ترکان عثمانی بود . در بعضی جاها با حاکم محل یا امیری مواجه میشدند که هواخواه تیمور بود و خویشتن را دست نشاندۀ او میدانست . از آن جمله آخرین کسی را که کلاویخو نام میبرد امپراتور مسیحی طرابوزان بود . امپراتوران طرابوزان از قرن سیزدهم (هفتم هجری) که در آن زمان «کومننوس»^۱ از گزند حمله و اشغال سپاهیان کلیسای لاتن از قسطنطنیه و پایتخت خویش گریخته بود ، در آنجا سلسله‌ای تشکیل داده و سلطنت میکردند . در اینجا این سفیران بساحل آمدند . از طرابوزان سفر طولانی سه هزار میلی آنان تار سیدن به سمرقند و تشریف بحضور تیمور ، آغاز می‌شد . *

از طرابوزان پس از حرکت بسوی جنوب بجانب «ارزنجان» واقع در ساحل غربی فرات راندند و درین راه پیمائی از سلسله جبال متوالی و بسیار گذشتند . در کنار راههای سنگلاخ و قلل جبال گاهی با راهزنانی برخورد میکردند که از رهگذران باج میگرفتند . این گروه خویشتن را تابع و رعیت کسی نمیدانستند و با یکدیگر و یا متحداً با مهاجران میجنگیدند و از حاصل غارت خویش که با زور و حقه بازی گرد آمده بود ، ادامه حیات میدادند .

از ارزنجان بآنسو راه بهتر شد و داخل قلمرو تیمور گشتند و سران سپاه تیمور که مطیع اوامر و دستورهای سفیر تیمور بودند که از دربار اسپانیا به همراه اسپانیائیا بازمیگشت ، با نهایت مهمان نوازی از آنان پذیرائی و با آنان همه گونه یاری میکردند .

هر کس که اخیراً در ایران سفر کرده باشد ، از تغییرات ناچیزی که در پنج قرن اخیر در راههای این نواحی روی داده است دچار شگفتی خواهد شد . اگر نام اشخاص را عوض کنیم میتوان سفرنامه کلاویخو را همچون يك کتاب معاصر جلوه گری ساخت (و بقول معروف جازد) . اسامی جاها غالباً همانست که بود و

منازل سفر درین راه طولانی همانست که امروزه يك مسافرباقاطر یا اسب هر شب به آنها فرود میآید .

درخوی که در شمال دریاچه ارومیه واقعست و اولین شهرست از خاك ایران که اسپانیائیها به آن رسیدند ، باسفر سلطان مصر برخورد کردند که برای ادای بعضی تعارفات و خوش آمدگوئیها نزد تیمور میرفت . وی نیز بسیاری پیشکش همراه داشت که از آنجمله چند شترمرغ و يك زرافه بود که دیدن آن برای کلاویخو تازگی داشت ، چون آن حیوان را مفصلاً توصیف کرده است . هیئت سفارت مصر با اسپانیائیها همراه شد و ازخوی تا سمرقند بازرافه و شترمرغ راه پیمائی کردند . سرانجام با کمال خوشوقتی آگاهی حاصل میکنیم که آن جانوران سلامت به مقصد رسیدند و در سمرقند بدون تردید در نهایت آرامش و آسایش بزندگی ادامه دادند .

در جنوب شرقی خوی شهر بزرگ تبریز واقعست که در آن زمان مرکز بازرگانی ایران بود . این شهر بر سر راه کاروان رو شرق و غرب واقع بود و کاروانیانی که از کنار دریای سیاه و آسیای صغیر می آمدند ، با کاروانیانی که از اقصای آسیای مرکزی آمده بودند بر می خوردند . در اوایل دوران مغول تبریز مرکز حکومت نیز بشمار میرفت ، اما تیمور اخیراً آنرا به سلطانیه نقل کرده بود و نایب السلطنه وی در آن شهر مقرداشت .

از تبریز بعد راه از سرزمین های هموار ایالات شمالی ایران میگذرد و به سلطانیه میرسد . درینجا مراتب احترام خویش را نسبت به میرانشاه ارشد پسران زنده تیمور ، بجای آوردند . میرانشاه تا آن اوان فرمانفرمای کل شمال ایران بود و اینک دیگری را بجای او منصوب کرده بودند . علت این انتقال صاحبان مقامات را کلاویخو در سفرنامه خود بیان میکند .

از سلطانیه پس از پیمودن دشتهای حاصلخیز به تهران رسیدند . درینجا

حاکم شهر ضیافتی ترتیب داد و در آن نخستین بارگوشت اسب را که از خوراکهای ممتاز بود و در بسیاری از مهمانیهای مجلل مصرف میگشت، چشیدند. برطبق فرمان مخصوص تیمور از تهران راه کوهستان البرز درپیش گرفتند تا با یکی از بزرگان تاتار که داماد تیمور بود ملاقات کنند. در دره لار که در دامنه‌های جنوبی دماوند است، باردوگاهی رسیدند. ازینجا پس از گذشتن از بسیاری گذرهای کوهستان به قلعه فیروز کوه رفتند و از آنجا سرازیر شدند و باردیگر به سرزمین پردشت دامغان و بهمان راه کاروان رو تهران و مشهد رسیدند.

نکته‌ای که باید بخاطر داشت اینست که در مشهد بآنها اجازه داده شد تا آزادانه صحن و آرامگاه امام رضا (ع) را زیارت کنند. تعصب فعلی شیعیان در مخالفت با زیارت مسیحیان از مساجد و اماکن مقدس واقع در خاک ایران در آن زمان وجود نداشت. زیرا این ممانعت سخت در زمان شاهان صفوی یعنی يك قرن پس از آن زمان که تشیع مذهب رسمی ایرانیان شد، معمول گشت.

درین راه پیمایی دور و دراز از تبریز تا سمرقند، که همه در قلمرو تیمور بود، آنچه بیشتر در اسپانیائیا مؤثر واقع شد و کلاویخو چندین بار بآن اشاره میکند، همانا ترتیب تعویض اسبهای چاپاران بود که بهزینه حکومت انجام میگرفت. این سازمان بنام یام (که لغتی است مغولی) یا چاپار (که لغتی است فارسی) خوانده میشد و آن مرکب از مأموران سوار مخصوص و کاروانسراهایی با اصطبلهای پراز اسب بود که همه آماده خدمت بودند و مأموران حکومت و پیکها شب و روز در انجام دادن مأموریت خویش میتاختند. در صورت لزوم اسب متعلق به اشخاص را یا مچی‌ها یا پیکهای سوار کار ضبط و مصادره میکردند. میگویند که حتی يك شاهزاده و امیر و حتی پسر تیمور ناچار بود که اسب خویش را در برابر درخواست پیک تسلیم کند. اسپانیائیا که بعنوان پیام رسانان عازم دربار تیمور شناخته میشدند، همواره بآنچه از اسب و چهارپا نیاز داشتند در اصطبلهای سرراه بآنها داده میشد. در این

اصطبلها تا سیصد اسب نیز یافته میشد که پس از يك دقیقه با ساز و برگ تمام آماده حرکت میگردد. اینك نیز عین این ترتیب منتهی بمیزان خیلی کوچكتری در راههای دور و دراز سرزمین ایران معمول است.

وانگهی چنانکه هم اینك گفتیم ، از لحظه ای که سفیران اسپانیا پا بقلمرو تیمور گذاشتند ، مهمان او بشمار میآمدند و جیره گوشت و نان و شراب کاملاً برایگان دریافت میداشتند. کلاویخو در بیان این مطلب از فرصت استفاده کرده و شرح میدهد که تاتاران با چه بیدادگری و ستمی با دهقانان و روستائیان ایرانی رفتار میکنند. راهنمایان و صاحبان مناصبی که از طرف دربار فرستاده میشدند تا با سفیران ملاقات کنند و راهنمای آنان باشند ، همه جا خواستهای خود را بآباران تازیانه و ایراد ضرب و شتم وصول میکردند. همچنانکه به پیش میراندند ، گاهگاهی مخصوصاً در شهرها ، به اسپانیائیا خلع زربفت و گاهی اسب تقدیم میشد. این هدایا (چنانکه کلاویخو میگوید) بعدها بهنگامی که بنا بر رسم و عادت باید تحفی به راهنمایان خویش بعنوان یادگار وداع بدهند ، مفید واقع شد.

چون بمشهد رسیدند به اسپانیائیا هشدار داده شد که خویشتن را برای مرحله بعدی سفر که همانا عبور از صحرای بی آب و علفی بود که پیش از وصول به جیحون در سر راه آنان بود ، آماده کنند. چون از دره مشهد گذشتند از گذارهای کوهپایه ها بسوی مشرق راندند و به کوره راه سنگلاخی که از آنجا تا سرخس ادامه داشت رسیدند. سرخس (یا محلی در همسایگی آن) بندری بود که از آن برزورقهای کوچك می نشستند و بررود «تجن»^۱ حرکت میکردند. مسیر این رودخانه بموازات رود مرغاب بسوی مشرق کشیده شده است. شهر مرو در کنار رود مرغاب واقع است و سرخس از مرو تقریباً ۱۱۰ میل فاصله دارد که این فاصله در صحرای بی آب و علف قراقوم یا بیابان شنزار سیاه ، باید پیموده شود. در این راه دور و دراز همواره تشنه و از کم آبی

در تنگی بودند. از مرو بسوی مغرب راه نسبتاً دارای چاههای بسیارست. چون به جیحون رسیدند از آن رودخانه بزرگ در مجاورت شمال بلخ باستانی گذشتند. بدینگونه به ماوراءالنهر به میهن تیمور رسیدند. چون باین دیار آمدند، کلاویخو تغییر زبان مردم را دریافته است. زبان فارسی که تاکنون همواره شنیده بود، جا به زبانی داد که کلاویخو آنرا زبان مغولی میخواند و درواقع همان ترکی شرقی یا لهجهای بود که امروز بآن نام ترکی جغتائی اطلاق کرده‌اند و در سراسر آسیای مرکزی بآن زبان گفتگو میکنند. چون بسوی شمال راندند «ترمذ» را که در ساحل راست جیحون قرار دارد ترك گفتند و به «کش» شهرزادگاه تیمور و مدفن پدرش ترغای خان رسیدند.

درینجا کلاویخو در توصیف زیبائی و تحسین مسجد و کاخ تازه‌ساز آرایش شده با کاشیهای آبی که با آنها در اسپانیا مأنوس و در ساختمانهای اعراب بسیار دیده بود، چنانکه هنوز هم بردیوارهای «الحمراء»^۱ ازین کاشیها دیده میشود، داد سخن داده و راه مبالغه و اطناب پیموده است. کاشیهای مزبور که زمینه آبی دارند و برآن رنگ زرین و بسیاری رنگهای دیگر قرار داده‌اند دیوارهای کاخ شهرکش را آرایش بخشیده است. بگفته کلاویخو این شاهکار و اثر هنری هنرمندان تاتار برآستی با بهترین آثار هنری هنرمندان پاریس پهلومیزند و برابر است. البته این از جمله نخستین ستایشها و اعجابهایی است که درباره هنرمندی فرانسویان گفته شده است.

پس از کمی درنگ سفیران مصر و اسپانیا سرانجام از کش براه افتادند و بسمرقند رسیدند. درین شهر پس از انقضاء مدت لازم بحضور تیمور بار یافتند. تیمور درین زمان هفتاد ساله و هشت زن داشت و چنان چشمانش بی‌نور گشته بود که ناچار سفیران را به اورنگ وی بسیار نزدیک ساختند تا او

۱ - الحمراء از قصور باشکوه سلاطین مسلمان اسپانیاست که از آن در ادبیات اروپائی بسیار یاد شده است. (ا.م.)

سیمای آنانرا تشخیص دهد . در سمرقند از هر دو هیأت با کمال مهمان نوازی تا سه ماه پذیرائی شد . ضیافتها و جشنهای بسیاری داده شد . زیرا درین زمان بسیاری از شاهزادگان و شاهزاده خانمها که نوادهٔ تیمور بودند ، ازدواج میکردند .

سپس مناظر دیدنی شهر را به اسپانیائیها نشان دادند که مشاهدهٔ کاخهای بسیار و باغهای عالی موجب تحسین فراوان آنان شد . اما آنچه بیشتر موجب اعجاب آنها شد همان منظرهٔ اردوگاه بزرگ قبیلهٔ تاتار مقیم در بیرون دروازهٔ شهر بود . درینجا کلاویخو شمار چادرهای برافراشته را ۵۰۰۰۰ تخمین میزند که همه بترتیب و بصورت خطوط مستقیم که فواصل آنها خیابانهای وجود داشت و در آن گذرگاهها همه گونه وسایل بفروش میرسید ، واقع شده بود .

چادرهای مذکور بدو نوع تقسیم میشدند : اول چادرهایی که با تیر برافراشته شده و با طناب بزمین مهار شده بودند و دوم چادرهایی که با طناب مهار نشده بودند ولی در پیرامون آنها تیرکهای نازک کوچکی در تجیرها قرار داده بودند تا چادر استوار بایستد ، درست مانند کلبه های امروزی قیرقیزها . مایهٔ افتخار این اردوگاه عظیم سراپردهٔ عظمت تیمور بود که از چندین چادر ترکیب یافته و در کرانهٔ اردوگاه واقع بود و مساحت وسیعی را در میان تجیرهای پارچه ای خود فرا گرفته بود . همهٔ این امور را کلاویخو با تفصیل بسیار و بطور کامل بیان میدارد .

باید یادآور شد که يك قرن قبل از وی نیز مارکوپولو ، اردوگاه قویلای قاآن را تقریباً بهمین نحو توصیف کرده است . ازینها گذشته تجیرهای کرباس دیگری نیز وجود داشت تا محوطهٔ داخل را از دیدگان اغیار حفظ کند ، چون در داخل آن محوطه بسیاری چادرها و پوشهای عظیم برافراشته بود که در آنها زنهای متعدد تیمور هر يك دستگاه مجزا جدا داشتند . جلال و شکوه چادرهای سلطنتی مذکور موجب اعجاب کلاویخو شده است . بیشتر قسمتهای

آن با اطلس سرخ پوشیده شده بود و بعضی از آنها با پوستهای گرانها آستر شده بود تا در برابر گرمای تابستان حفاظتی باشد. درون یکی از اینگونه چادرها بکلی با قاقم پوشیده شده بود.

در سمرقند سفیران مساجد و کاخی را که بنام کاخ صلیب خوانده اند و در آنجا خوابگاه تیمور قرار داشت، تماشا کردند. تیمور با آنکه نمیتوانست برزین بنشیند باز با تخت روان همواره به ساختمانهای نو بنیاد سرکشی میکرد. در صدر مجالس جشن می نشست و کباب اسب فراوان می خورد و از بام تا شام بشراب می نشست و گاه باده گساری تا بامداد روز بعد هم همچنان ادامه می یافت.

کلاویخو چندین بار باین امر اشاره میکند. ازداد گستری و چگونگی بکار بستن آن چندان سخن نمیگوید، جز اینکه در نظر تاتاران بدار آویختن آبرومندتر از گردن زدن است. چنانکه کلاویخو میگوید این امر درست برخلاف اعتقاد و خوی اسپانیائیهاست.

چهارده فیل که تیمور از سفر جنگی از هندوستان بسال ۱۳۹۹ م. (۸۰۲ هـ) آورده بود در جشنهای شیرین کاریها و هنرنمایشها میکردند. از آنجا که در آنزمان در اسپانیا فیل هرگز دیده نشده بود، ناچار از آنها مفصل و دقیق توصیف میکند. خلاصه آنکه ازین سفیران با نهایت احترام پذیرایی شد. کلاویخو ضمناً نحوه جهاننداری و فرمانروائی تیمور را در دوران جنگ و صلح بازیرکی و مهارت و بانظر انتقاد بیان میکند. نتیجه همه این جشنها و زیاده رویها آن بود که در اواخر پاییز تیمور بیمار شد و خاصانش پنداشتند که نزدیک مرگ است. این سخن آنان بمنزله هشدار و نابهنگام بود، زیرا که بار دیگر بهبود یافت. اما برای اینکه سفیران خارجی از گزند که از نابسامانی و پریشانی حاصل از جنگهای خانگی در میان کسان تیمور برای رسیدن باورنگ شاهی پیش میآمد برکنار بمانند، به اسپانیائیه و مصریان گفته شد که هرچه زودتر عزیمت کنند و منتظر باریافتن بحضور اعلیحضرت برای تودیع و کسب

اجازه مرخصی نباشند . چون (بقراری که خاصان وی میگفتند) تیمور دیگر نمیتوانست و یا نمیخواست از آنان پذیرائی و تودیع کند . البته این بمنزله توهین بمقام و منزلت آنان بود و کلاویخو شخصاً باین امر اعتراض کرده است و چیزی که اورا بیشتر ناخشنود کرده بود ندادن پاسخ بنامه‌ای بود که ولینعت وی پادشاه قسطنطنیه برای تیمور فرستاده بود . هیچیک ازین اعتراضات سودی نبخشید و ناچار در برابر فشار سرتسلیم فرود آوردند و به همراه سفیر مصر و بعضی دیگر که از ترکیه آمده بودند در آخرین روزنوامبر ۱۴۰۴ از سمرقند براه افتادند .

در مرحله اول بازگشت راه دیگری پیش گرفتند . از درهٔ پرثروت رودخانهٔ زرافشان به بخارا رفتند و پس از گذشتن ازین شهر به جیحون رسیدند پهنای ریگزار جانفرسا درین قسمت کمتر از آن اندازه‌ای بود که بهنگام رفتن به سمرقند (یعنی سه ماه پیش) در پیش داشتند در «باورد» که اینک بنام «ایبورد» معروف گشته است ، بمرز خراسان و مزارع سرسبز و پرحاصل رسیدند . این موقع مصادف بود با عید میلاد مسیح سال ۱۴۰۴ و بحساب نجوم آنزمان فردای عید میلاد مصادف میشد با آغاز سال^۱ . راه کاروان رورا درپیش گرفتند و به جاجرم رسیدند و از آن پس با تغییرات اندکی از همان راه عزیمت بسمرقند به تبریز بازآمدند و روز آخر فوریه ۱۴۰۵ (۵۸۰۸) به تبریز وارد و در آنجا مدت ششماه متوقف شدند . چنانکه گفته شد بهنگام عزیمت سفیران ازسمرقند ، تیمور به بسترییماری افتاد و بیم مرگش میرفت . اما بهبود یافت و یکماه استراحت کرد و در اوایل ژانویه سال نو (۱۴۰۶) در اجرای نقشهٔ جنگی خویش که فتح چین بود پافشاری کرد . بزودی حالتش وخیم گشت و پس از گذشتن ازیسیحون دراترار درواوسط فوریه درگذشت . اگر پیک های سوار (که هم اکنون از آنان سخن گفتیم)

۱ - برطبق تقویم فعلی عید میلاد مسیح به بیست و پنجم دسامبر یعنی پنج روز بآخرسال

مانده می افتد . م .

خبر واقعه را به تبریز میرساندند ، هنوز فوریه پایان نرسیده همه شمال غرب ایران دستخوش شورش و اغتشاش میشد .

نوه تیمور ، یعنی «عمر میرزا» درین زمان فرمانروای کل ایران بود و در تبریز مقرر داشت . اما درین اوان به چمن قرا باغ که تا تبریز صد میل فاصله دارد و در شمال آن واقع است ، به قشلاق رفته بود . از آنان دعوتی بعمل آمده بود که به قرا باغ بروند تا مراتب احترام را بوی تقدیم کنند . اما خبر مرگ تیمور همه غرب ایران را یکپارچه دستخوش آتش سرکشی و اغتشاش کره بود زیرا که خواستاران مقام شاهی بسیار فراوان بودند .

کلاویخو شرح جاندار و مبسوطی از جنگهای خانگی میان پسران و نواده و خواهرزاده تیمور یعنی «جهانشاه» یا فرمانده کل نیروی امپراطوری تیمور بدست میدهد که درباره کشمکشهای برخی از آنان توضیحاتی بیان خواهیم کرد .

اینک برگردیم بسر مطلب مسافرت و راه نوردی سفیران . تا ۲۷ اوت ، عزیمت آنان از تبریز میسر نشد . درین تاریخ سفیران توانستند پس از آنکه اموال و دارائی آنان بدست مأموران رسمی بتاراج رفت و جفاها کشیدند ، از تبریز عزیمت کنند . در ۱۷ سپتامبر به طرابوزان رسیدند و به آهنگ قسطنطنیه بکشتی نشستند و پس از ۲۵ روز سفر دریا به آن شهر وارد شدند . از آنجا بکشتی باری متعلق به مردم ژن نشسته و به بندر مزبور آمدند . روز سوم ژانویه ۱۴۰۶ (۸۰۹ هـ) به ژن رسیدند . پس از آنکه چهار ماه درین شهر توقف کردند ، و با شخصی اسپانیائی که مدعی پاپ روم بود^۱ و در «ساونا»^۲ مقرر

۱- Anti-pope مدعیان پاپ یا غاصبان مقام پاپ بکسانی اطلاق میشود که من غیر حق ادعای جانشینی حضرت عیسی را داشته و کلیسای روم نیز آنها را برسمیت نشناخته باشد . گروهی که از طرف روحانیون یا فرق سیاسی نامزد میشدند چنین دعوی میکردند . عده این مدعیان در طی تاریخ بقولی به ۲۸ و بقولی به ۳۲ و بقولی به ۳۵ یا ۳۶ بالغ میگردد . اولین مدعی احراز مقام پاپ یا غاصب آن (Novatian) نامی بود که در ۲۵۱ م . چنین ادعائی کرد . در ۱۳۷۸ م . کلمنت هفتم (Clement VII) علیه بونیفاس نهم (Boniface IX) پاپ دوم اقدام کرد و خویشتن را پاپ خواند . م . ا . ۱ . ۲- Savona

داشت ملاقات کردند . سرانجام دراول فوریه از ژن براه افتادند و دراول مارس وارد «سن لوکار»^۱ واقع در مصب رود وادی الکبیر شدند و از آنجا به اشبیلیه رفتند . در قسطنطنیه زمان بسیاری توقف کردند و در سمرقند نیز مدتی دراز ماندند و در تبریز ناگزیر از توقف گشتند . چون این درنگ‌ها و توقف‌ها را بحساب آوریم که میشود پنجاه هفته ، هیأت سفارت اسپانیا یکصد هفته در سفر دریا و خشکی از اسپانیا تا سمرقند و بالعکس گذراندند .

شرحی که کلاویخو از تیمور و خاندان او و وضع دربار سمرقند میدهد ، جالب است . هرگز نظیر این گونه شرح و تفصیل از متقدمین دیده نشده و بدست ما نرسیده است . درین زمان تیمور هفتادساله و علیل و از اثر جنگهای مداوم خویش فرسوده گشته بود . تیمور افتخار میکرد که مسلمانی است با عقیدت و درست ایمان ، با این همه در ضیافتهای متعددی که داده میشد از شراب حرام در شرع اسلام ، بسیار صرف می‌شد . کلاویخو اشاره می‌کند باین نکته که درین موارد ، مهمانان تیمور از فرط زیادی افراط در مشروب بحال بدی می‌افتادند . هیچ امری بنظر خانم بزرگ یا سرور زنان تیمور شگفت‌تر و طرفه‌تراز آن نبود که کلاویخو شخصاً هیچ لب‌تر نمی‌کرد و هرگز می‌نمی‌خورد . همکار کلاویخو آلفونسو پائزا^۲ که استاد کلام بود ، در برابر شراب دل از کف میداد و از خود بیخود میشد . یکبار در مجلسی ، تیمور بدست خود جامی از شراب تعارف کرده بنا بر رسم معمول بایستی لاجرعه سرمیکشید . درین مجلس و مجالسی نظیر آن خانمهای درباری همواره حاضر بودند . کلاویخو میگوید که هر هشت زن تیمور را دیده است . درین زمان دو تن از پسران تیمور زنده بودند ، یکی شاه‌رخ و دیگری میرانشاه که در مغرب ایران تبعید بود . در خلال مدت توقف اسپانیائیا در سمرقند چند تن از نواده های تیمور آمدند و رفتند . همسر میرانشاه که در دربار پدر شوهرش منزل داشت بافتخار سفیران ضیافتی شاهانه داد . درین پذیرائی‌ها ، مهمانان از گوشت اسبان

که درسته کباب شده بود، بکار میبردند. سه هزار قرابه و تنگ بزرگ شراب درپیرامون مجلس چیده میشد و خیکهای بزرگ پراز خامه آمیخته با شکر بدور میآمد. این میهمانها از بام تاشام و گاهی تابامداد روز بعد همچنان ادامه مییافت و زنان نیز درین بزمها پایای مردان میخوردند و میآشامیدند. سفیران غالباً بدیدار تیمور نائل میشدند. دربار اول تشریف بحضور وی رسم چنین بود که پس از سه بار سرفروود آوردن و پشتخم کردن در برابر او زانو زنند و تا دستور ندهد ننشینند.

چنانکه گفته شد، تیمور پس از دو ماه از تاریخ عزیمت سفیران از سمرقند درگذشت و وصیتنامه او را بی درنگ بکناری نهادند و بکار نبستند. پسر ارشد و محبوب وی (جهانگیر) سی سال پیش ازین مقدمه مرده و پسری از وی بجا مانده بود که پیرمحمد نام داشت. تیمور پیرمحمد را بجانشینی برگزیده بود. اما عموها و پسرعموهای پیرمحمد باهم توافق کردند که بهترست این حق از او گرفته شود.

برای درک وقایع آینده لازم است که به شجره نامه تیمور* (مندرج در حاشیه) مراجعه شود تا بستگی و خویشاوندی آنانیکه در شرح و تفصیل کلاویخو ذکر شده اند برای خوانندگان روشن و آشکار باشد.

چنانکه گفته شد هنگام مرگ تیمور گروه فرزندان و نواده های وی بسیار بودند. شاهرخ حاکم هرات بود که سرانجام بجای پدر نشست. میرانشاه سه پسر داشت که دو تن از آنان عمر میرزا و ابوبکر میرزا ازین زن بودند و خلیل سلطان از زن دیگر یعنی از بیوه برادر ارشدش جهانگیر که سی سال پیش مرده بود. خلیل سلطان یا برادر ناتنی عمر میرزا و ابوبکر با برادران خویش میانه چندان خوشی نداشت. ولی مادرش از مدتهای مدید همچنان عروس محبوب تیمور شمرده میشد و در سمرقند مقرر داشت. عمر میرزا در آن موقع فرمانروای کل مغرب ایران و ابوبکر میرزا فرمانروای قلمرو پدر خویش بود و در بغداد می نشست و عراق عرب را در زیر فرمان

داشت ، زیرا که میرانشاه بواسطه ناتوانی و اختلال حواس نمی توانست ملکداری کند . از اینها گذشته تیمور خواهرزاده ای داشت که درین کتاب ، کلاویخو از او بسیار نام میبرد و جهانشاه نامیده میشد و نیز دختری داشت که بزنی یکی از اکابر که در ری مقر داشت داده بود و سفرای اسپانیا در ری همان این مرد بودند . نام وی سلیمان میرزا بود* .

در این دعوی جانشینی همه این شاهزادگان با هم بکشمکش پرداختند و همه آنانرا کلاویخو شخصاً می شناخت . دوپسر تیمور یعنی شاهرخ میرزا و میرانشاه چنانکه خواهد آمد ، برادران ناتنی بودند . جهانشاه پسر عم هردوی آنها بود و نیز سلیمان میرزاهم شوهر خواهر آنان بود . شاهزادگان دیگری که کلاویخو نام میبرد همه متعلق بنسل بعد بودند .

آغاز کشمکش بخاطر بدست آوردن تخت و تاج و جانشینی تیمور را کلاویخو دقیقاً بیان میکند . چنانکه انتظار میرود اول ایلات دور از مرکز سلطنت بنای جدا سری و استقلال را گذاشتند . ترکان عثمانی استقلال خود را باز گرفتند . سلطان مملوک مصر بر سوریه مستولی شد ، اما ایران و ماوراءالنهر به اخلاف تیمور وفادار ماندند . پس از یک جنگ خونین و خونریزیهای بسیار ، شاهرخ در سمرقند بتخت نشست و تازمان مرگش (۱۴۴۷ م . / ۱۸۵۰ ه .) با درایت و کفایت در قلمرو پدر خویش حکومت می کرد . برادرزادگانش نتوانستند به آرزوی فرمانروائی خویش برسند .

حال پردازیم به کلاویخو و ماجراهایش . سفیران اسپانیا که در بهار سال ۱۴۰۶ (۸۰۹ ه .) با اسپانیا رسیدند ، از اشبیلیه بسوی شمال به سوی «قلعه حنارس»^۱ راندند و در آنجا بخدمت هانری سوم باریافتند . گزارشی که کلاویخو درباره شرق نزدیک و لبنان به ولی نعمت و مولای خویش داده در هیچ جا منعکس نیست . اما نمیتوان تصور کرد که گزارشی که از اوضاع قسطنطنیه داده نامطلوب بوده باشد . سلطان جدید عثمانی (محمد پسر سلطان

بایزید) دیگر تشویش خاطری از جانب سران تاتار سمرقند نداشت و امپراطور قسطنطنیه از ترکان و حمله احتمالی آنان که تصور میکرد بزودی روی دهد در بیم افتاد. مع الوصف این حمله پس از نیم قرن انجام گرفت.

از زندگانی «فرای آلفونسو پائزد سانتاماریا»^۱ که استاد علم کلام و در هیئت سفارت از لحاظ مقام بعد از کلاویخو قرار داشت، چیزی دانسته نیست و اطلاعی در دست نداریم. اما درباره سرگذشت کلاویخو شرحی مختصر بزبان لاتینی بخامه «نیکلا آتونیو» * (۱۶۱۷ - ۱۶۸۴ م. ۱۰۲۷-۱۰۹۶ ه. و دیگری بزبان اسپانیائی بقلم «ژوزه آلووارز بائنا» موجود است. تاریخ تولد وی در هیچیک از منابع موجود نیست. اما گفته شده است که در جوانی ندیم خاص هانری سوم شد. در دسامبر ۱۴۰۶ یعنی همان سال بازگشتن بمیهن، نام او در وصیتنامه همین پادشاه که در طلیطله بامضای وی رسیده است، ذکر شده. پس از مرگ هانری، در سال بعد، کلاویخو از دربار کناره گرفت و شروع کرد به ساختمان آرامگاه باشکوه و مجللی از مرمر سیاه بجهت خویش. این آرامگاه را در محوطه دیر «سافرانسیسکو» در مادرید بنا کرده است و در سال ۱۴۱۴ او را در همانجا بخاک سپردند. اما بائنا در دنباله شرح مذکور میگوید که مقبره او را در اواخر قرن پانزدهم ویران کردند تا در همان دیر جسد «خو آنای پرتقالی» (ژان دوپرتوگزن)^۲ بیوه هانری چهارم پادشاه کاستیل و لیون را مدفون سازند. این شاهزاده خانم همان مادر مشهور «لابلترانخا»^۳ است که بهنگام مرگ هانری چهارم ملقب به «ناتوان» خواهان سلطنت گشت. در افواه شایع گشته بود که هانری چهارم پدر او نیست و سرانجام هم «ایزابلا» ملکه کاستیل او را از سلطنت محروم کرد. مرمرهای آرامگاه کلاویخو را برای ساختمانی جدید بکار بردند. بعدها در سال ۱۷۶۰ دیر مزبور بکلی ویران گشت و هیچ اثری

۱- Jeanne de Portugaise ۲- Fray Alfonso de Santa Maria

۳- La Beltraneja

از آن امروزه بجای نمانده است . بائنا میگوید که کلاویخو در مادرید در همان محلی که در قرن هجدهم بنای کلیسای «کاپیلادل اییسیو»^۱ در قلمرو کلیسای «سان آندره» واقع بود مسکن داشت . ضمناً بائنا گوید که خانه کلاویخو چنان باشکوه و مجلل بود که مقرولیمهد «دون انریک دو آراگون» شوهر خواهر ملکه ماری دخترهاری سوم گشت . مقر کلاویخو هم در حال حیات و هم تا چند سالی پس از فوت در جاهای پرشکوهی بود .

کلاویخو سفرنامه خویش را اندکی پس از ۱۴۰۶ (۸۰۹ هـ) نوشت . آن زمان تاهنگام اختراع چاپ پنجاه سالی مانده بود . باز هم از بس کتابوی طرفه و جالب بود ، نسخ رونوشتی متعددی از آن نوشتند و در میان عامه مردم دوستداران فراوان یافت . یکی از نسخ خطی مزبور در کتابخانه ملی مادرید موجود است . اما متأسفانه نویسنده آنرا کامل نکرده و لذا فاقد صفحه محتوی نام کتاب و نویسنده است که در آغاز کتب معمولاً وجود دارد و نیز ناگهان به آنجا که سفیران در بازگشت به میهن به شهر «مسین» میرسند خاتمه مییابد . این نسخه با شیوه خطی معمول در قرن پانزدهم برشته تحریر کشیده شده است و خط آن بس شیوا و خواناست . نسخه مذکور حاوی ۱۵۴ ورق رحلی است که در دو ستون پشت و رو نوشته شده و برسم معمول زمان اختصارات بسیاری بکار رفته است اما در مورد اولین چاپ این کتاب باید گفت که «آرگوت دمولینا»^۱ در ۱۵۸۲ رونوشتی از نسخه ای غیر از آن نسخه که اینک مورد بحث ما بود و متأسفانه از میان رفته است ، تهیه کرد که این رونوشت وی در همان کتابخانه ملی شهر مادرید نگاه داشته شده است . این رونوشت نیز قسمتی از مجموعه کتب گردآورده شده توسط مرحوم «دون پاسکوال دگایانگوس»^۲ بود که بموجب وصیتنامه او به ملت اهداء شده بود* .

چاپ ۱۵۸۲ اولین چاپ سفرنامه کلاویخو است که اینک بسیار کمیاب

است . در ۱۷۸۲ «آنتونیو دسانکا»^۱ چاپ دومی از آن تقریباً عین چاپ اول بقطع رحلی درمادرید منتشر کرد که قسمت اول آن حاوی یادداشتهای روزانه «دون پدرو نینو» است و این همان چاپی است که سرکلمنتس مارکهام از روی آن ترجمه کرده است . دانشمندان روسی «سرزنوسکی» * براساس این دو چاپ در ۱۸۸۱ چاپ سومی با ترجمه روسی آن و حواشی به زبان روسی و فرانسه منتشر ساخت . در این چاپ است که بسیاری مسائل مربوط باشتباهات نسخه برداران در مورد نقل اسامی فارسی و ترکی اعم از امکنه و اشخاص مورد بررسی و مطالعه قرار گرفت و روشن شد و ما از اطلاعاتی که در فهرست اسامی آن بزبان فرانسه تنظیم شده است در تهیه حواشی این ترجمه استفاده کرده ایم .

فصل اول

از قادسی ناردوسی

شرح زندگانی و اعمال امیر تیمور بزرگ با توصیف سرزمین هایی که در قلمرو فرمان اوست ، بقلم گنزالز کلاویخو ندیم خاص اعلیحضرت پادشاه عالیجاه و بزرگزاده دون هانری سوم ، صاحب کاستیل و لیون . شرح بالا با تفصیل مسافرت هیئت سفارت مأمور از طرف آن اعلیحضرت بصاحبقران مذکور که بنام تیموریك خوانده میشود ، بسال یک هزار و چهار صد و سه میلادی*

تیمور بیک فرمانروای بزرگ پس از نابود ساختن فرمانروایان سمرقند سیور غتمش خان جغتائی^۱ ، بسال ۱۳۰۷ (۷۷۲ هـ) آن امپراطوری را مسخر ساخت و از آن تاریخ قلمرو حکومت وی وسعت یافت چنانکه بعدها خواهیم گفت . سپس برای تصرف سراسر سرزمین مغول که شامل امپراطوری سمرقند میشود ، و سرزمین هند صغیر* حرکت کرد. سپس وی همه کشور و امپراطوری خراسان را که حکومت نشینی است بزرگ فتح کرد و همچنان به فتوحات خود ادامه داد تا همه سرزمین تاجیک* را که ایرانی هستند با حکومت عظیم ری بتصرف آورد . سپس همه ایران و مادرا با حکومت نشین تبریز و سلطانیه مسخر

۱ - جغتای نام یکی از چهار پسر چنگیز است که خاندان (اولوس) او در ماوراءالنهر و قسمتی از خوارزم و کاشغر حکومت داشتند و تیمور در ابتدا خود را طرفدار و خدمتگزار این خاندان معرفی میکرد . در سال ۱۷۷۱ پس از کشتن امیر حسین برادر زن خود که مدعی سلطنت ماوراءالنهر بود یکی از شاهزادگان اولوس جغتای یعنی همین سیور غتمش را بعنوان سلطنت اختیار کرد و خود وی در ظاهر فرمانده کل سپاه و در معنی پادشاه بود و این سال را باید ابتدای استقلال تیموردانست (م.ا).

ساخت . بعد سرزمین گیلان و دربند را باارمنستان صغیر و ارزنجان و ارزروم و آونیک بتصرف درآورد . آنگاه «ماردین» را باکشور گرجستان که باارمنستان سابق الذکر هم مرز است ضمیمه قلمرو خویش ساخت . از آن پس تیمور در جنگی بفرمانروای هند صغیر غلبه کرد و قسمت اعظم سرزمین او را از دستش بیرون آورد . ضمناً درشام شهر دمشق را غارت و حلب را تصرف کرد و سرانجام سراسر بین النهرین و بغداد را نیز گرفت .

باردیگر بسیاری کشورها و سرزمین‌ها را بزیور سم ستوران خویش درنوردید و بیاد غارت گرفت و فتوحات بسیاری کرد تا اینکه بجنگ سلطان بایزید ترك ملقب به «ایلدرم» (صاعقه) که یکی از بزرگترین و نیرومندترین پادشاهان جهان بود ، لشکر کشی کرد . در قلمرو سلطان ترك در جوار دژ خاصی که نزدیک شهر آقره است با او مواجه شد . در آن جنگ تیمور فاتح شد و سلطان ترك و یکی از پسرانش اسیر او گشتند . تصادفاً در ضمن آن جنگ دو سفیری که از طرف دون هانری که با تأییدات خداوند پادشاه کاستیل و لیون است - و خدا او را حفظ کند - بخدمت تیمور رسیدند . نام دو سفیر مزبور یکی «پایو دسوتوما یور»^۱ و دیگری «هرنان سانکز د پالازوئوس»^۲ بود . این دو سفیر بتوسط هانری سوم مأمور شده بودند تا درباره نیروی تیمور لنگ و سلطان بایزید ترك تحقیق کنند و راجع بتعداد و پیروان هر یک از آنان که برضد دیگری بجنگ برخاسته‌اند و اینکه کدامیک از طرفین بیشتر امکان غلبه دارد ، گزارش دهند .

پس از جنگ آقره تیمور اجازه حضور به آن دو سفیر یعنی «پایو» و «هرنان سانکز» داد و چون پادشاه کاستیل مورد احترام او بود ، با آنان محترمانه رفتار کرد و با شکوه بسیار ایشان را جزء ملازمان خویش قرارداد . سپس چون از آنان شرح قدر و منزلت و قدرت پادشاه کاستیل را شنید و به نفوذ و عظمت او در میان شاهان مسیحی پی برد ، به آنان هدایای بسیار داد که

برای ولی نعمت خویش ببرند تا بلکه ازین راه دوستی و محبت آن پادشاه را جلب کرده باشد .

تیموراندرکی پس از فتح بزرگ آنقره تصمیم گرفت تا سفیران را با نامه‌ای از جانب خویش و هدایا و تحف بسیاری که محبت و علاقمندی او را نسبت به پادشاه کاستیل برساند ، بدرباروی بفرستد . این سفیرتاتارکه بزرگی ازقبیلۀ جغتای بود «حاجی محمد»^۱ نام داشت و با خود نامه تیمور و تحف گرانبهای او را برای پادشاه کاستیل همراه داشت . حاجی محمد به دربار اعلیحضرت هانری آمد و آنچه تیمور بیک بعهدۀ او گذاشته بود ، عرضه کرد و نامه و هدایا و جواهرات و زنانی (که مسیحی بودند و تیمور آنها را از ترکان در جنگ آنقره بغنیمت گرفته بود) تقدیم داشت . بنابراین اعلیحضرت هانری که نامه و پیشکشها را دریافت داشته و به مقصود تیمور واقف شده بود، تصمیم گرفت تا متقابلاً هیئت سفارتی باهدایا بمنظور افزون کردن مودت بین خود و تیمور بیک ، گسیل دارد .

پس پادشاه ما ، سه کس را برای این مأموریت سفارت تعیین کرد که عبارت بودند از «فرای آلفونسو پائز دساتاماریا» که استاد علم کلام بود و «روی گنزالز کلاویخو» و «گومز سالازار» ، یکی از پاسداران شاهی . اعلیحضرت نامه و پیشکشهای خویش را بدست آنان سپرد . این هیئت سفارت چون محتشاکشیده و کشورهای دور دست را دید ، اینک بذهن من چنین خطور کرد که ضروری و مقتضی است ، همه اماکن و همه آنچه دیده بودیم و کشورهایی که از آنها گذشته بودیم و آنچه بر ما گذشته بود ، بقید کتاب بسپرم . چه این امور چون نوشته شود ، و بوجه احسن و منتهای قدرت برشته تحریر

۱- این کلمه را مرحوم رشیدیاسمی در ترجمۀ جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران استاد براون «محمدالقاضی» نوشته است و برحسب املای لاتینی هم باید القاضی باشد زیرا حرف g را در نام شهر Azin Court فرانسه بجای z نوشته است و از اینرو میتوان حدس زد که دو حرف برای کلاویخو بهم نزدیک یا شبیه بوده است . بعلاوه عنوان «حاجی» تقریباً از اواسط دورۀ صفویه همراه نام اشخاص ذکر شده و قبل از آن معمول نبوده است . (م . ۱۰۰)

درآید، دیگر در معرض فراموشی و خطر نسیان نخواهد بود. بدینجهت با اتکاء و پشتیبانی خدا که همه چیز در اختیار اوست و با سپاس مریم باکره قدیس مادر وی، بنویشتن این شرح و تفصیل از روزی که سفیران به بندر «سن ماری» در برابر قادس رسیدند، شروع کردم. در نظر داشتیم که از اینجا بکشتی بادی بشینیم و راه دور و دراز خویش را آغاز کنیم. همان سفیر تیمور که بنزد ولی نعمت ما گسیل گشته بود و در بالا از او یاد شد، باما همراه و همسفر بود.

دوشنبه بیست و یکم ماه مه سال ۱۴۰۳ بعد از میلاد خداوند ما، سفیران چنانکه سابقاً گفته شد به بندر سن ماری رسیدیم و همانروز بعضی تدارکات که با خویشتن آورده بودیم که از خلیج قادس بگذرانیم از پیش به کشتی بادی که * قرار بود با آن حرکت کنیم فرستادیم، این تدارکات غیر از آن محمولاتی بود که توسط خدمتکاران خاص از پیش از اشیلیه و جراوا ارسال و بکشتی برده شده بود.

فردای آنروز، یعنی سه شنبه بیست و دوم ماه مه بقایق نشستیم و به همراه مسرژولین سنتوریو^۱ که ناخدای کشتی نیز بود، از خلیج گذشتیم و به بندرگاه لاس موئلاس^۲ که در قادس است و در آن کشتی ما لنگر انداخته بود، رسیدیم. سپس در روز چهارشنبه، کشتی براه افتاد و از سواحل اسپانیا دور شدیم هوا مساعد بود و شامگاه به دماغه «اسپارتل»^۳ رسیدیم. فردای آنروز یعنی پنج شنبه به طنجه رسیدیم و کوههای بربر در برابر ما قرار داشت. چون از آنجا گذشتیم به «طریف»^۴ و «خیمنس»^۵ رسیدیم و پس از گذشتن از «سته»^۶ بجزیره «الخضراء»^۷ و «جبل الطارق»^۸ آمدیم پس از آن بطرف «ماربلا»^۹ رانیدیم و در گذشتن از این سواحل چنان بساحل نزدیک میرانیدیم که شهرهای واقع در کوهپایه و کنار آب را بنهایت آشکاری می دیدیم. در ظرف همانروز به

۱- Jérez شهر کوچکی است در نزدیکی قادس در اسپانیا. م. ۲- Messer Julien Centurio

مسر با پتالیائی یعنی آقا م. ۳- Las Muelas ۴- Spartel ۵- Tarifa

۶- Ximenes ۷- Ceuta ۸- Algeciras ۹- Gibraltar ۱۰- Marbella

کوههای «فی»^۱ رسیدیم .

جمعه بیست و پنجم مه ، بهنگام بالا آمدن آفتاب خود را در کنار «مالقه» یا «مالاگا»^۲ یافتیم و در کنار آن لنگر انداختیم . کشتی آنروز و روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سهشنبه در آنجا ماند . زیرا که ناخدا قرار بود تعدادی کوزه‌های روغن زیتون و سایر کالاهای بازرگانی پیاده کند . شهر مالاگا در دشت و در کنار دریا قرار دارد . در داخل محوطه شهر نقطه‌ای است که در دریا پیش رفته و در نوک آن دژی است که بر بلندی ساخته‌اند و دو برج در نمای خارج دارد . در بیرون از شهر دژ دیگری است که از این دژ بزرگ مرتفع‌تر است و بنام «الکزبا»^۳ خوانده میشود . از داخل شهر به دژیرونی شهر دو دیوار کشیده شده است . در خارج از شهر کمی آنسوتر دماغه کوچکی دیگری وجود دارد که در کنار آن اسکله و جباخانه و اسلحه‌خانه است و بلافاصله در کنار آن دیوارهای شهر آغاز میگردد و شهر را در بر میگیرد و بر مسیر آن برجهای فراوان وجود دارد . این دیوار را بیشه‌های بسیار که در شهر واقع است در میان می‌گیرد . در آنسوی دیوار رشته کوههای مرتفعی است که در کوهپایه آن خانه‌های بسیاری باموستانها و بیشه‌ها واقع گشته است . درباریکه میان ساحل دریا و حصار شهر انبارهایی ساخته شده است که در آن کالاهای بازرگانی را انبار میکنند . در داخل شهر از دحام جمعیت بسیارست .

چهارشنبه بعد که (سی‌ام) مه بود در کشتی بادی از مالاگا براه افتادیم . کشتی ما در ساحل ، پائین رشته کوههایی که در کوهپایه‌هایش همه جا کشتزارهای گندم و موستانها و بیشه‌ها بود ، لنگر انداخته بود . سپس به «ولز مالاگا»^۴ که در قلعه مرتفعی است بر فراز کوه رسیدیم و بعد ، از «المونکار»^۵ که شهری است در کنار دریا گذشتیم و تا فرارسیدن شب رشته کوههای «سیرانوادا»^۶ در برابر دیدگان ما ظاهر شد و در موازات آن دریا نوردی کردیم . روز بعد یعنی

۱- Sierra de la fi ۲- Malaga ۳- Alcazaba و شاید محرف «القصبه» باشد (م.ا).

۴- Velez Malaga ۵- Almunecar ۶- Sierra Nevada

پنج‌شنبه کشتی ما مقابل دماغه «پالوس»^۱ که نزدیک «قرطاجنه»^۲ است رسید و در روز جمعه ما دوباره از دماغه «مارتن»^۳ که درپائین رشته کوههای مرتفع ایالت «کاتالونی»^۴ (و درقلمرو پادشاهی آراگون) واقع است گذشتیم. شنبه بهنگام سپیده دم مقابل جزیره‌ای غیرمسکون رسیدیم بنام «فورمنترا»^۵. مقارن همین زمان جزیره «ایبیزا»^۶ هم بچشم میامد و چون بآن رسیدیم، شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه را ماندیم و نتوانستیم به بندر داخل شویم چون باد برخلاف جهت میوزید. سرانجام سه‌شنبه شب به آن بندر (ایبیزا) داخل شدیم. آنروز ۵ ژوئن بود. در اینجا ناخدا بسیاری کالا و باری که با خود آورده بود پیاده کرد و محمولات دیگری و از جمله نمک بارگیری کرد و کشتی از سه‌شنبه که روز ورود ما بود در آنجا توقف کرد و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را هم آنجا ماند زیرا که باد از جهت مخالف میوزید و حرکت میسر نبود. تا روز چهارشنبه ۱۳ ژوئن همچنان نتوانستیم براه افتیم. سپس در روزهای پنجشنبه و جمعه هوا ساکت و آرام شد چنانکه فقط اندکی راه پیمودیم.

ایبیزا جزیره‌ای است کوچک بطول پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ همان روز کشتی بآن جزیره رسید و ماسه تن سفیر پیاده شدیم و فرماندار جزیره که از طرف پادشاه آراگون باو دستور مقتضی داده شده بود برای ما خانه تهیه کرد و ازین گذشته عده‌ای را با اسبهای برای حمل بارهای ما بشهر فرستاد.

سراسر جزیره پوشیده است از کوه که پائینها و سرایشی‌های آن با درخت کاج پوشیده شده است. شهر عمده آن پرجمعیت و بر فراز کوهی مشرف بدریا واقع شده است. شهر مزبور با سه دیوار موازی محصور شده است که بین

۱- Palos ۲- Cartagena بندری است در ساحل شرقی اسپانیا و البته غیر از قرطاجنه

یا کارتاژ معروف است که در شمال افریقا در محل تونس فعلی و از کوچ‌نشین‌های فنیقی‌ها بوده است. (م.ا.)

۳- Martin ۴- Catalonia ۵- Formentera ۶- Ibiza

هر کدام ازدو دیوار مذکور خانه‌های بسیاری ساخته شده است . در آنجا دژی است با برجهای مرتفع و حصار بلند که در نوك كوه داخل شهر واقع شده است و مشرف است بر دریا و روبروی دژ مزبور کلیسایی است با برجی بلند که با برجهای دژ پهلوی میزند و برابر است . در سراسر جزیره ایبیزا حوضچه‌های نمک‌گیری بسیاری که از آن محصول زیاد و مرغوب حاصل میشود وجود دارد . در پایان تابستان محصول نمک برداشته میشود ، زیرا تا آن زمان آبی که در آن حوضچه‌ها انداخته‌اند تبخیر گشته است . این حوضچه‌های نمک درآمد و سود بسیاری میدهد ، زیرا که از مشرق کشتی بسیاری با آنجا میاید و نمک بار می‌کند . در محوطه داخل شهر برجی قرار دارد که در آن اطاقهای بسیاریست و بنام ابن سینا مشهور گشته است^۱ * چون آنان میگویند که ابن سینا از مردم این جزیره بود . در دیوارهای شهر و برجهای آن آثار فراوانی از گلوله‌های توپ مشاهده میشود که سپاهیان پادشاه فقید آراگون «دون پدرو چهارم» که باین محل لشکر کشی کرده و آنجا را در محاصره گرفته بودند (تا اعراب بربر را از آنجا برانند) شلیک کرده بودند .

شنبه بعد که مصادف با ۱۶ ژوئن بود (در حوالی سه بعداز ظهر) بساحل جزیره ماژورکا^۲ رسیدیم . چنان بساحل نزدیک بودیم که مردمی را که در ساحل بودند میدیدیم . یکشنبه بعد از جزیره ای گذشتیم که «کاربررا»^۳ نام داشت و در آن دژ کوچکی بود . دوشنبه و سه شنبه کم راه پیمودیم ، زیرا که نیروی باد اندک بود . اما چهارشنبه مقابل جزیره مینورکا^۴ رسیدیم و از آنجا بخلیج لیون رفتیم . پنجشنبه و جمعه و شنبه هم مصروف عبور از خلیج مذکور شد و از هوای مساعد استفاده کردیم . چنانکه تا یکشنبه که روز جشن یوحنا ی قدیس بود (یعنی ۲۴ ژوئن) به جزیره ای بنام «لینرا»^۵ یا «آزینارا»^۶ در شمال غربی ساردنی رسیدیم . این جزیره از جمله متصرفات نایب السلطنه

۱- حسین بن عبدالله بن سینا که فرنگیها او را بنام Avicenna میخوانند. (۲) Majorca - ۲

۳- Carbrera - ۴ Minorca - ۵ Linera - ۶ Asinara

آراگون است (که فرمانروای ساردنی نیز هست) . روز دوشنبه بهنگام سیده دم خویشتن را در تنگه مابین دو جزیره ساردنی و کورس یافتیم که در دریا پیش میراندیم . در جزیره کورس دژی است بنام «بنیفاسیو»^۱ و به مردم ژن تعلق دارد . در صورتی که در برابر آن ، یعنی در جزیره ساردنی دژی دیگر است بنام «لونگوزارد»^۲ که به کاتالونی تعلق دارد و از متصرفات آراگون است . این دو دژ در کورس و ساردنی در کنار ساحل قرار دارند و در برابر هم واقع شده اند . چنانکه گوئی آن تنگه را پاسداری و نگهبانی میکنند . این تنگه از لحاظ دریانوردی بسیار تنگ و خطرناک است . این معبر بنام تنگه بنیفاسیو معروف است .

سه شنبه یعنی فردای آنروز از کنار جزیره ای گذشتیم (که مجاور خاک اصلی ایتالیاست) . نام این جزیره «پونزا»^۳ و غیر مسکون است . سابق آن جزیره مسکون بود . چون در آن دواير و نیز تعداد زیادی ساختمانها دیده میشود که بنای آنها را به ویرژیل شاعر^۴ نسبت میدهند . از طرف راست جزیره گذشتیم و در خاک اصلی ایتالیا کوهی را دیدیم بنام «مونت کاسینو»^۵ . در اینجا دژی واقع است بنام «فلیس»^۶ که به «لادیلاس»^۷ پادشاه ناپل تعلق دارد . از اینجا بعد بسوی جنوب رانديم و رشته کوه دیگری را در موازات ساحل مشاهده کردیم که در کوهپایه های آن شهر «تراسینا»^۸ قرار داشت . این شهر در قلمرو روم قرار دارد و دوازده میل از آنجا دور است . در فاصله مابین خانه های شهر و سواحل دریای پیاپی فراوانیست و در میان درختها ساختمانهای دیرزان دیده میشود . دیرنشینان مزبور همه بدست اعراب بربر باسارت برده شده اند . چهارشنبه همچنان بسفر خویش ادامه دادیم و روز بعد از آن یعنی پنجشنبه (که بیست و ششم ژوئن بود) بهنگام غروب به بندر گائتا^۹ رسیدیم .

۱- Bonifacio ۲- Longosarde ۳- Ponsa ۴- Virgile شاعر بزرگ رومی که

در سده اول قبل از میلاد میزیسته (م) ۵- Mont Cassino ۶- Felice ۷- Ladislao

۸- Terracina ۹- Gaeta در شمال ناپل واقع است در کنار خلیجی به همین نام . (م)

در اینجا متوجه شدیم که میتوانیم چنان به ساحل نزدیک شویم و لنگراندازیم که از کشتی تخته‌ای به حصار شهر بگذاریم و از آن بگذریم . چون به ساحل رسیدیم به مهمانخانه‌ای نزدیک کلیسای «سن فرانسیسکو» در خارج شهر فرود آمدیم و تا شانزده روز آنجا ماندیم . درین ضمن ناخدا مشغول خالی کردن کالاهای بعضی از بازرگانان مقیم آنجا و سپس بارگیری روغن زیتون بود .

شهر گائت و اسکله آن هر دو بسیار زیبا هستند . گواينکه راه دخول به اسکله آن تنگ است ، اما داخل آن وسیع و پهناور است . در پیرامون شهر همه جا تپه‌هایی است که بر آنها بسیاری قلاع و خانه‌های زیبا ساخته شده است و همه این خانه‌ها در میان بیشه‌ها محصور هستند . چون کسی داخل اسکله شود در سمت چپ تپه مرتفعی مشاهده میکند که برقله آن دژی است ، برای برج دیده‌بان . گویند بانی این دژ (پالادین) «رولاند» * است و بهمین جهت آنرا برج رولاند میخوانند . چون ازین تپه پائین بیاییم به خانه‌های شهر میرسیم که همچنان یکی درپائین دیگری تا ساحل دریا میرسند . از آنجا خانه‌ها در تمام طول ساحل در جوار حصار شهر قرار گرفته‌اند تا بامواج دریا پیوندند . (در آنطرف مدخل بندر که در دوطرف آن حصار شهر پایان یافته است) ، حصار به دو برج بلند منتهی میشود که پی آنها در آب است فاصله میان دو برج مذکور يك سنگ پرتاب با منجنیق است بهنگام نیاز از يك برج به برج دیگر زنجیری میگذرانند و ناویان و کشتیها در پشت آن بوقت جنگ آسوده روزگار میگذرانند . در قسمت مرتفع که در میان تپه‌هایی قرار دارد و در آن خانه‌های شهر را ساخته‌اند و در همسایگی تپه برج رولاند برج دیگری ساخته شده است که بین دژ رولاند و این برج اخیر استحکاماتی است که بر جکهای بسیار دارد و چون پرده‌ای این برج را بدیوارهای برج رولاند می‌پیوندد . این باروهاضامن حراست شهر از سرازیر شدن دشمن از سراسیمهای

- رولاند از پهلوانان فرانسه و بستگان شارلمانی بود که درباره شجاعت و دلیری او سرودهای بسیار سروده‌اند و حماسه‌های زیادی درباره او هست (م .)

فوق هستند و ضمناً دژ رولاندهم بوسیله استحکامات نامبرده حراست میشود. گائت از جانب دریا هم کاملاً حفظ و حراست میشود، زیرا که از هرسو آب بردماغه های اطرافش مشرف است و هیچ بیم گزندى بهنگام جنگ در میان نیست، زیرا که از مرتفعات داخل شهر میتوان کشتیها را دید و از داخل شدن آنها به اسکله و بندرگاه جلوگیری گرفت. چسبیده به استحکامات شهر حصار دیگری قرار دارد که تا چند میل بموازاى ساحل ادامه دارد و تپه مرتفعی را در میان میگیرد که از هر دو طرف مشرف بدریاست. این تپه از موستان و درختان بسیار و اشجار زیتون پوشیده شده است. در آن طرف این دیوار خیابانی است که دیوار مزبور را به استحکامات متصل میکند و در طرفین آن خانه و دکان بسیارست. در یک طرف این خیابان کلیسایی است که بسیار مورد احترام مردم است و «سن ماری آنونسیاسیون»^۱ نام دارد. در طرف مقابل این خیابان کلیسای دیگری است که «سن آنتوان» نامیده میشود. چسبیده به کلیسای سن ماری دیرزیبای «سن فرانسوا» واقع است. در انتهای دیگر خیابان، که توصیفش خواهد آمد حصار شهر از سرایشی تپه به ساحل دیگر دریا میرسد. دیوار مزبور همه آن تپه را در بر میگیرد چنانکه تپه در خارج آن قرار دارد. این دیوار دراز برای آن ساخته شده است که بهنگام جنگ هیچ کشتی دشمن نتواند سرباز پیاده و نگهبانان شهر را غافلگیر کند.

در نقطه ای که دیوار بیرونی شهر که سرایشی تپه را در میان میگیرد با دیوار داخلی تلاقی میکند، کلیسای «اقانیم مقدس»^۲ قرار دارد که در پیرامون آن برج هایی است که هر یک بمنزله دژی است که خانه های اطراف را حراست میکند. در نزدیکی این کلیسای بزرگ در بالای تپه غاری است که گویی مصنوعاً ایجاد شده باشد. اما غاری است طبیعی و دهانه آن بیست متر ارتفاع دارد و تا پنجاه گام در سرایشی بداخل تپه همچون دالانی تنگ ادامه دارد و چنان معبر آن باریک است که یکنفر بدشواری از آن میگذرد. در

اتهای این غار پرستشگاه تنگی متعلق بیک تارک دنیا قرار دارد که بنام صلیب یا بزبان محلی «ساتاکروز»^۱ خوانده میشود . برای ما نقل کردند که اسنادی در شهرگائت ضبط است که بموجب آن این غار بخودی خود (درروز اولین جمعه نیکو) یعنی همان روزی که خداوند ما برصلیب شربت شهادت نوشید دهان باز کرده است .

دیوار بیرونی شهر که بآن اشاره کردیم باغهای پرمیوه زیبا مثل پرتقال و لیمو و لیموترش و مو و زیتون را درمیان می گیرد . در اینجا خانه های ییلاقی بسیار با بامهای مسطح قرار دارد که منظری بس بدیع و دلپسند بوجود می آورند . از این دیوار بیرونی با نظرف خیابان درازی وجود دارد با خانه هایی که در اطراف آن است . این خیابان تا ساحل دریا ادامه میابد و کاخهای مجلل و ساختمانهای باشکوه بسیاری در این بخش موجودست . این کاخها و ساختمانها با بیشه هایی که از جویبارهای کوهستانی سیراب میشوند ، احاطه گشته اند . این خیابان بدور خلیج ادامه می یابد و سرانجام به شهر کوچکی بنام «مولادی گانتا»^۲ منتهی میشود که با گائت دومیل فاصله دارد . در سراسر طول این خیابان همه جا خانه های زیبا وجود دارد . این خیابان تماماً سنگفرش شده است در اطراف آن نیز تپه هایی است که همه را مزارع و دهات فرا گرفته است . از شهر گائت و از دور میتوان این شهر زیبای کوچک را تماشا کرد و از زیبایی و ثروت آن لذت برد ، در مدتی که کشتی ما در گائت لنگر انداخته بود برای تماشای همه این امکنه رفتیم و از شهر مولا و نیز بیک شهر کوچک دیگر که در آن دژ مرتفعی وجود داشت دیدن کردیم . در آن حوالی در سراسیمی تپه هایی که به دماغه مجاور شهر گائت منتهی میشود تعداد بسیاری از این گونه آبادیها موجودست . بالاخره در دست راست مدخل اسکله یک برج بلند برای دیدبانی ساخته شده است . این برجها بنام «کاریگیلیانو»^۳ خوانده میشود .

همه این شهر و سرزمین‌ها سابقاً به «کنت دفوندی»^۱ تعلق داشت ، اما اینک قسمتی است از املاک «لادیسلاس» پادشاه که برای این نواحی پس از جنگ با لوئی تسلط یافت . خانه‌های شهر گائت بسیار مجلل هستند و همه آنها یکی بر بالای دیگری و مشرف یکدیگر ساخته شده‌اند و در سراسیمه تپه‌ها زیر هم تا بندر ساحل ادامه می‌یابند . پنجره‌های آنها همه بلند و مشرف بدریا و زیباترین محلات شهر در اطراف خیابان عمده آن قرار گرفته که همسطح و بموازات ساحل است . خیابانهای دیگر شهر تنگ است و در طرفین آنها خانه‌های مرتفع ساخته شده است . سراسیمه این خیابانها تند است و راه رفتن در آن دشوار . در خیابان عمده شهر آمد و رفت و دادوستد بسیارست و در سراسر سال کار خرید و فروش پر رونق است . بهنگام جنگ بین لادیسلاس و لوئی، لادیسلاس همه قلمرو خود را از دست داد جز این شهر و سرانجام نیز از این شهر بود که حمله خود را شروع کرد و بر ناپل مسلط گشت . هنگامی که لادیسلاس در گائت مقیم بود ، با خانم «کنستانتیا»^۲ دختر «مانفرد» صاحب آبادی «چیاراموتته»^۳ ازدواج کرد . سپس او را طلاق داد و (برخلاف میل خانم) او را یکی از فرمانروایان زیر دست خویش «مسرلوئی کاپوآ»^۴ بزنی داد . روایت کرده‌اند که لادیسلاس در همان کلیسایی که وصف آن گذشت ، بهنگام بستن عقد شخصاً حاضر بود و در برابر دیدگان گروه بسیاری دست آنها را بدست گرفت و دستور داد تا خطبه عقد خوانده شود . سپس در همان بعد از ظهر مراسم مزبور ، لادیسلاس دست آن خانم را که همسرا بود یا بوده است گرفت و در حضور عام با او رقصید . بعلاوه روایت شده که آن خانم بعد ها آشکارا بسیاری امور ننگ آمیز و وقایع شرم آور را در خیابانها و بازارها بصدای بلند توصیف و نقل میکرد . لادیسلاس این کارها را بدستور مادرش ملکه «مارگریت» انجام

Constantia - ۲ (Comte de Fondi) Counto de Fondi - ۱

Messer Louis of Capua - ۴ Manfred Lord of ehiarmonite - ۳

میداد و پس از مدتی با خانم ماری خواهر («یانوس»^۱ آخرین) پادشاه قبرس ازدواج کرد. از زن اول خویش خانم کنستانتیای سابق الذکر که با وی فقط یکسال و نیم زندگی کرده بود فرزندی نداشت. با آنکه این زن از شوهر دوم خویش (یعنی صاحب کاپوا) فرزند بسیار آورد، اما لادیسلاس هم خواهری دارد که «یوآنا»^۲ خوانده میشود و با (ویلهم هابسبورگ) که دوک (استیریا)^۳ و «بابنبرگ»^۴ است ازدواج کرده است. میگویند این زن فوق العاده زیباست.

در جمعه سیزدهم ژوئیه کشتی بادی ما حرکت کرد و بهنگام ظهر گالت را پشت سر گذاشتیم. فردای آن روز یعنی شنبه از کنار جزیره ای میگذشتیم بنام «ایسچیا»^۴ و سپس از کنار «پروسدا»^۵ گذشتیم که هر دو اینها غیر مسکون هستند. در همان روز مقابل جزیره سومی رسیدیم که مسکون است و «کاپری»^۶ نام دارد. این جزیره قسمتی است از قلمرو سلطان ناپل و در آن شهر زیبایی قرار گرفته. سپس به یک پیش آمدگی خشکی در دریا رسیدیم که بنام دماغه «مینرو»^۷ معروف است و از کنار دوتیه گذشتیم که بین آن دو شهری است که بنام «آمالفی» معروف است. بفرز این تپه ها دژهای مختلفی دیده میشود و اطلاع حاصل کردیم که در شهر آمالفی سر «سن آندره»^۸ حفظ شده است. در همان روز یعنی شنبه، نزدیک غروب دو قطعه ابر دیدیم که گویی از آسمان صاف بیرون میاید و پائین آمد و به سطح دریا رسید و فوراً دریا برخاست تا بان ابرها ملحق شود و صداها ی سهمگینی شنیده شد و از ابر رگبار سختی فرود آمد. هوا تیره و تاریک شد. ما کشتی خویش را از آن محیط تا حدود امکان دور نگاهداشتیم. زیرا اگر آن رگبار بر سر ما ریخته بود بدون تردید در معرض خطر قرار می گرفتیم.

در روز بعد یعنی شنبه بین دو جزیره غیر مسکون میراندیم. این

۱- Joanna - ۲- Styria - ۳- Babenberg - ۴- Ischia - ۵- Proceda

۶- Capri - ۷- Minerve - ۸- سن آندره یا به نوشته کتاب مقدس اندریاس از جمله ۱۲ تن

رسول یا حواری عیسی مسیح بود که در اثنای بهنگام بشارت مصلوب شد (م.)

جزایر مسطح هستند و تپه‌ای در آنها نیست. نام آنها یکی «آلیکودی»^۱ است و دیگری «فیلیکودی»^۲. چون کمی رانیدیم، بجانب چپ این جزایر به جزیره دیگری رسیدیم که در آن کوه بلندی است، این جزیره بنام «استرومبولی»^۳ معروف است. کوه آن آتشفشان است و از آن آتش و خاکستر بیرون می‌آید. در جانب راست ما جزیره دیگری قرار داشت بنام «لیپاری»^۴ در آن جمعیتی اقامت دارند و به لادیسلاس تعلق دارد. در این جزیره نقاب «سن آگات»^۵ نگهداری و حراست شده است. جزیره لیپاری سابقاً آتشفشانی مشتعل داشت. اما بر اثر دعای سن آگات بزودی جهش آتش و دود آن قطع شد و در مورد جزایر دیگری هم که آتشفشانهای مشتعل داشتند دعای او اثر بخشید. اکنون هم هرگاه که در جزیره‌ای آتشفشانی مشتعل میشود درین جزیره نقاب مزبور را با مراسمی بیرون می‌آورند و همین از بروز و سرایت آتشفشان ممانعت و جلوگیری میکند.

روز دوشنبه یعنی فردای آنروز قبل از ظهر همچنانکه از کنار بعضی جزایر دیگر غیر مسکونی که بنامهای «سالیناس»^۶ و «ولکانلو»^۷ و «ولکانو»^۸ معروف هستند می‌گذشتیم دیدیم که همه تنوره‌ها و آتشفشانها مشتعل هستند، زیرا که با آواهای سهمگین از دهانه آنها شعله بیرون می‌آمد. سپس از کنار دو جزیره غیر مسکون بنام «پاناریک»^۹ و «پانارلی»^{۱۰} گذشتیم.

روز سه‌شنبه که مصادف با هفدهم ژوئیه بود درین دو جزیره اخیر آرمیدیم و چون نسیمی نموزید نتوانستیم حرکت کنیم و ماندیم. اما آن شب در حدود سه ساعت از شب رفته طوفان سهمگینی برخاست. باد مخالف و شدید مارا مجبور ساخت تا از همان راه که آمدیم برگردیم. طوفان همه آن شب و فردای آن یعنی چهارشنبه با شدت ادامه داشت، چنانکه نیمشب همه بادبانهای

Saint Agatha - ۵ Lipari - ۴ Stromboli - ۳ Filicudi - ۲ Alicudi - ۱

در پالرم زاده شد و در ۲۵۱ در کمان در ایتالیا شهید گشت. وی حامی جزیره مالت و پشتیبان آن‌رخش و آتش به شمارست (م. ۰).

Volcano - ۸ Volcanello - ۷ Salinas - ۶ Panarelli - ۱۰ Panaric - ۹

کشتی را بدون استثناء بکلی پاره کرد و ما همه بزیردگلهای لخت پناه بردیم و در آن لحظه خطر عظیمی ما را تهدید میکرد . همه آنروز تا دو ساعت از شب رفته باد میوزید ، و درعین حال از دهانه های آتشفشانها ، مخصوصاً آن دهانه هایی که در جزایر استرومبولی و ولکانوی سابق الذکر قرار دارند ، آتش تا ارتفاع بسیاری بالا میرفت و انفجارهای شدیدی بادود زیاد و صداهای سهمگین روی میداد . در مدتی که این طوفان به تباهکاری خویش ادامه میداد ، ناخدای کشتی ما آمد و ما را واداشت تا سرودها و ادعیه مذهبی بخوانیم و همه کارکنان کشتی از خدائجات خویش را مسئلت کردند . پس از دعا همچنانکه در میان طلائطم طوفان حرکت میکردیم ، بر فرازدگل بزرگ کشتی روشنائی دیدیم که گفתי شعله شمع بود . ضمناً نور دیگری هم در جانب عرشه مرتفع عقب کشتی دیده شد و نیز روشنی دیگری هم در عقب کشتی مانند شعله شمع مشاهده شد . همه این نورهارا (که بنام آتش «سن المو»^۱ معروف است) همه کارکنان کشتی دیدند . زیرا همه آنها را برای تماشای آن خواندیم . این شعله ها فقط مدت کمی دیده شد و سپس ناپدید گشت و در آن هنگام طوفان با شدت هرچه بیشتر ادامه داشت .

پس از اندک زمانی ما و کارکنان کشتی بخواب رفتیم جز ناخدا و چند تن ناویانی که مأمور پاسداری بودند . این چند تن یعنی ناخدا و دو تن از ناویان پاسدار که کاملاً بیدار و هوشیار بودند ، صداهائی شنیدند که گفתי از دور میاید و معهذا بتصور ایشان نزدیک بود و چنان بود که پنداری چند تن باهم سخن میگویند . ناخدا از آنان پرسید که آن صداها را شنیدند . آنان پاسخ دادند که آری شنیده اند . در همه این اوقات طوفان دمی آرام نگرفته بود و آوای سهمگین آن ادامه داشت . در آن زمان بار دیگر دیدند که نورهای سن المو که سابقاً از آن یاد کردیم پدیدار شد . ناخدا همه کارکنان کشتی را واداشت تا بایستند و برای آنان آنچه شخصاً با دو تن دیگر شنیده بودند نقل کرد . تا اندک

زمانی که برای ادای يك دعا کافی بود این نورها همچنان پدیدار بود و بعد ناپدید گشت و سپس طوفان آرام شد. در مورد آن روشنایی‌ها می‌گفتند که هر کس که بهنگام دشواری دست بدامن «فرای پرو گنزالز دی توی» * بزند، آنها پدیدار میشوند.

فردای آنروز بهنگام بامداد، خویشتن را بار دیگر در میان جزایر (لیپاری) یافتیم. ازین جزایر یاد کرده‌ایم. ازدور جزیره سیسیل* را میدیدیم و امیدوار بودیم که باد مساعدی بوزد و تا روز پنجشنبه بعد، اجباراً در پیرامون آن جزایر بودیم، چون از باد دیگر خبری نبود و نسیمی نمیوزید و هوا آرام بود. روز جمعه در برابر جزیره سیسیل رسیدیم و ساختمانی از دور دیدیم که بنام برج «فارو»^۱ معروف است. این برج در نقطه‌ای قرار دارد که کشتی چون خواست از تنگه «مسین»^۲ بیچد و بسوی خلیج و بندر «مسین» برود از آنجا بیچ میزند و با اصطلاح مانور میکند.

بهر حال در این نقطه همواره جریان شدیدی است و چون باد مساعدی نمیوزید آنروز نتوانستیم از تنگه بگذریم و از دیدن آن برج دور شویم و به بندر مسین برسیم. کشتیانی که از بندر مسین برای هدایت کشتی و رساندن آن به بندر آمده بود، دستور داد که بادبان‌ها را چنان برافرازند که کشتی پس روی کند. چون بار دیگر بمقابل برج فارو رسیدیم کشتی به زمین ساحل برخورد و سکان آن شکست. در آن موقع یقین کردم که جان بدر نخواهیم برد. اما چون نسیمی ملایم و آرام میوزید و دریا تلاطمی نداشت پس از کمی تلاش موفق شدیم تا کشتی را از صخره‌های ساحل جدا و امکان تحرك و پیش روی حاصل کنیم. بی‌درنگ دو لنگر فرود آوردیم و همانجا تا سپیده دم ماندیم. چون صبح شد، مد فروکش کرد و سیلاب عقب کشید و نسیمی ملایم وزیدن گرفت و با آن حرکت کردیم تا به مسین رسیدیم.

برج فارو در نقطه مقابل ما یعنی آنطرف تنگه و در خاک اصلی «کالا بریا»^۳

قرار دارد . این محل در (شمال شرقی) جزیره سیسیل واقع است . در این نقطه تنگه چنان تنگ است که دریا فقط يك فرسنگ عرض دارد . برفراز برج مزبور همواره شب هنگام آتش میسوزانند تا کشتیها راه خود را بیابند . همه سرزمین کالابریا همچنان که از کشتی دیده میشد پربود از حاصل و کشت کار و ثروت و غلات و بیشه ها و موستانها .

شهر مسین در کنار دریا قرار گرفته و حصار آن که برجهای مستحکم بسیار دارد مشرف و مسلط بساحل است . خانه های این شهر بسیار زیبا و از سنگ و آهک ساخته شده و مرتفع است ، چنانکه پنجره همه خانه های آن مشرف بدریا است و از دریا هم آن پنجره ها بخوبی دیده میشوند . خیابان عمده شهر بموازات ساحل ادامه دارد و شهر در این قسمت پنج یا شش دروازه دارد که به ساحل باز میشود . در يك سر شهر بسیاری حوضچه های کشتی سازی دیده میشود . در خارج از شهر نیز دیری است متعلق به کیشیان «فرقه سیاه»^۱ که بنام متابعین «سن سالوادور»^۲ معروفند . در اینجا دیرنشینان با ترتیب خاص مراسم ادعیه یونانی ها ادای فریضه میکنند . بعلاوه در وسط شهر مسین دژ مستحکمی نیز قرار دارد .

دوشنبه بعد که مصادف بود با بیست و سوم ژوئیه از مسین عزیمت کردیم و باد مساعدی میوزید . در جانب راست ما دهانه آتشفشان «اتنا» مونجیل* دیده میشد، سپس بسوی ساحل کالابریا راندید تا سواد شهر «رگیو»^۳ نمایان گشت . پس از آنکه کمی بیشتر راندید کشتی به مدخل خلیج و نیز (که همانا دریای آدریاتیک است) رسید و همه سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را کشتی راندید تا جمعه بهنگام غروب آفتاب به شهر «مدن»^۴ که در قل مرو (استان «مورا») یونان واقع و تحت حکومت و نیز است رسیدیم . از آنجا حرکت کردیم و به جزیره «سپینزا»^۵ رسیدیم . سپس از جزیره «ونتیک»^۶ گذشتیم و

۱- Black Friars همان کیشیان دومینیکن هستند که فرقه ای است از دیرنشینان کاتولیک
 ۲- San Salvador - ۳ Reggio - ۴ Modon - ۵ Sapineza - ۶ Venetico (۴)

دماغه «سن گالو»^۱ را دورزدیم . درینجا در ساحل محلی دیدیم بنام «کورون»^۲. فردای آن روز یعنی شنبه مقابل دماغه «ماریا» رسیدیم که بنام دماغه «ماتاپان» معروف است . آنسوی دماغه ماتاپان ، دماغه «سن آئز» واقع است . هردوی این دماغه‌ها بزرزمین اصلی چسبیده‌اند و به و نیز تعلق دارند .

سپس تظاهر کشتی به جزیره پرجمعیتی بنام «ستول» (یا «سریگو»^۳) رسید . بعد از تنگه بین این جزیره و صخره‌ای که «ال لوبو»^۴ نامیده میشود (یعنی گرگ یا خوک دریائی) گذشتیم . در جزیره سریگو دژ کوچکی مشاهده کردیم که برج های مرتفعی داشت . این دژ در انتهای یک پیش رفتگی در دریا واقع شده بود . در اینجا در حاشیه ساحل برجی بود که صعود بر فراز دژ را غیر ممکن میساخت و در همان حوالی در انحنای ساحلی دشتی مشرف بدریا وجود داشت که در آن آثار دیوار و ویرانه‌ای دیده میشد . این ویرانه چنانکه روایت میکنند همان محلی است که سابقاً معبد (بت پرستان) در آن قرار داشت و در آن تصویری مقدس از «پاریس»^۵ بود که او را در حالی نشان میدهد که «هلن» را با خود میبرد و پدرش «پریام» پادشاه او را بجنگ یونانیان میفرستد . کشتی ما چون از جزیره سریگو دور شد از میان سه صخره گذشت . این سه صخره بنام «سه» و «دو» و «یک»^۶ نامیده میشوند . روز شنبه که مصادف بود با بیست و نهم ژوئیه در ساعت نه صبح به جزیره‌ای غیر مسکون بنام «سکیلوس»^{*} رسیدیم . این جزیره دارای قله رفیعی است که بر آنها شاهین آشیانه دارد . قصد داشتیم که با کشتی از میان این جزیره و صخره بلندی که در همان حوالی بود بگذریم . ولی جریان آب تنگه چنان نیرومند و تند بود که نتوانستیم بموقع جهت کشتی را تغییر دهیم و نزدیک بود که به صخره های

۱- San Gallo ۲- Corone ۳- Cetol یا Cerigo ۴- El Lobo ۵- پاریس

Pâris دومین فرزند «پریام» پادشاه «تروا» Troie بود که «هلن» Hêlène زن «منلاس»

Ménêlas پادشاه اسپارت را ربود و این کار وی باعث بروز جنگ بین یونانیان و مردم شهر تروا

گردید (م.ا.۱) ۶- Tres, Dos, As

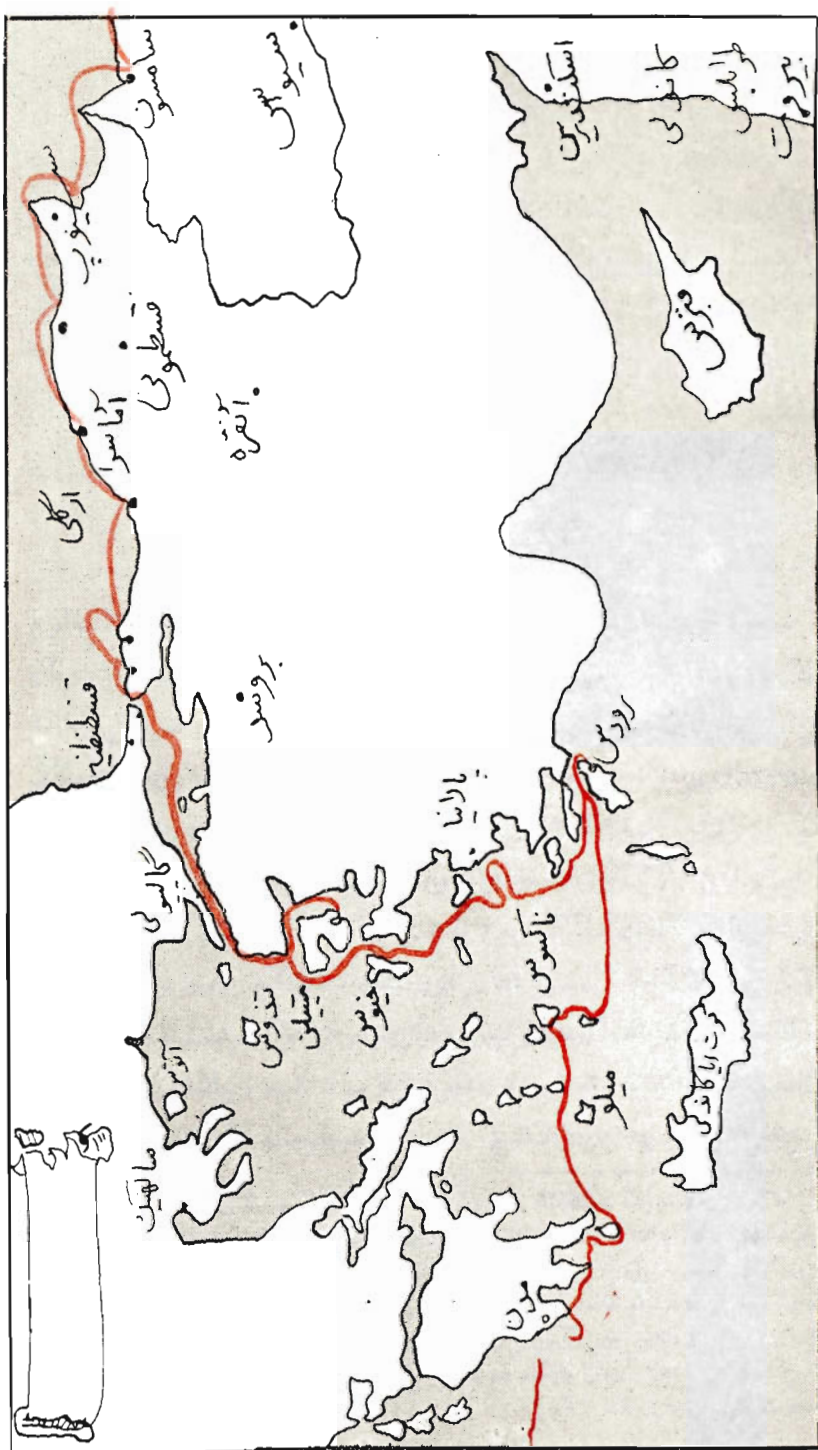
ساحل بخوریم . چون از کنار صخره ها میگذشتیم بعضی از این شاهین های جوان که در آنجا لانه نهاده و جوجه گذاشته بودند مضطرب شدند و بانگ و آوای بسیار کردند. درین موقع که لحظاتی خطرناک برای کشتی ها بود ناخدای کشتی ما با بعضی از بازرگانان که در کشتی نشسته بودند و بسیاری از کارکنان کشتی چنان پریشان شدند که پیراهن ها را بدو افکندند و آماده شدند تا خود را با شنا نجات بخشند . اما چون دیدند که از خطر جستیم و خدا ما را حفظ کرد ، همه ایزد را سپاس گزاردند .

روز دوشنبه بعد خویشتن را بین دو جزیره مسکون یافتیم . نام آنها یکی «میلو»^۱ بود و دیگری «آنت میلو»^۲ . اینها در روزگار پیشین قسمتی از قلمرو دولک نشین «آرشیپل»^۳ بودند ، اما اینک جزء قلمرو ونیز هستند . جزایر مزبور پراست از گله های گوسفند و گاو که در چراگاه های آن هستند . سه شنبه و چهارشنبه بعد همچنان درین این دو جزیره بواسطه نبودن باد و نسیم ماندیم . ولی پنجشنبه در دریا راندیم و به سه جزیره دیگر رسیدیم . این جزایر نیز جزء دولک نشینی آرشیپل یا مجمع الجزایر بودند و بنام «نیوس»^۴ و «ساتتورین»^۵ و «تراسیا»^۶ معروفند . سپس به جزیره ای بنام «ناکسوس»^۷ رسیدیم . این جزیره وسیع و پهناورست و پایتخت دولک نشینی آرشیپل است . سپیده دم فردا که مصادف بود با سوم اوت کشتی در کنار جزیره ای مسکون بنام «کالیمنوس»^۸ لنگر انداخت . درین جزیره مزارع غله فراوان است . کشتی مدتی در آنجا توقف کرد و بعد بسوی جزیره نزدیکه «لانگو» یا «کوس»^۹ نام دارد راندیم . مردم این جزیره از رودس آمده اند و برخی از پهلوانان و سواران فرقه «سن ژان» نیز در این جزیره مأمور نگهبانی و حراست آن هستند . در ضمن راندن بسوی جزیره «نیسیروس»^{۱۰} سواحل ترکیه در جانب چپ ما بود

۱- Millos ۲- Ante-Millo ۳- Archiple قسمتی است از مدیترانه شرقی که ارچندین جزیره واقع در دریای اژه تشکیل یافته (م .) ۴- Nios ۵- Santorin ۶- Therasia ۷- Naxos ۸- Kalymnos ۹- Lango یا Kos ۱۰- Nisyros

و از دماغه «کریو»^۱ گذشتیم . این جزیره چنان به ساحل ترکیه نزدیک است که جرأت نکردیم از تنگه بین جزیره و خاك اصلی ترکیه ، شب هنگام عبور کنیم . چون می‌ت رسیدیم که مبادا کشتی به صخره برخورد کند . ناچار با انتظار فرارسیدن روز لنگر انداختیم . از آنجا در دریا رانندیم و از کنار جزایر دیگری گذشتیم که جزء قلمرو رودس و مجاور ترکیه هستند . این جزایر بنامهای «پیسکوپى» یا «تلوس»^۲ و «سن نیکولای کارچینی»^۳ و «پیمیا»^۴ معروفند . سرانجام در تکاپوی غروب روز شنبه کشتی در کنار شهر و بندر جزیره رودس لنگر انداخت .

آسیای صغیر



فصل دوم

از رودسی تا پرا

بمجرد رسیدن به بندرگاه جزیره رودس کس فرستادیم تا معلوم کند «سالار بزرگ»^۱ آنجاست یا نه. خبر آمد که سالار بزرگ با بعضی از ناویان و گروهی از پهلوانان در کشتی نشسته و به همراه ناویان نیروی دریایی ژن که زیر فرمان مارشال بوسیکو بود با هنگ لشکر کشی به «اسکندرون» از رودس بیرون رفته است. از فردای آن روز که شنبه بود بهنگام تخلیه بارها ما هم به کاخ بزرگ رفتیم تا نایبی را که سالار بزرگ بجای خود گذاشته بود، ببینیم و با او گفتگو کنیم. وی چون از آمدن ما آگاه بود با «برادران» به پیشواز ما آمد و گفت اگر چه سالار بزرگ آنجا نیست، اما برای نشان دادن احترام و سپاس نسبت به پادشاه کاستیل حاضرند آنچه در قدرت دارند برای برآوردن نیازهای ما بکار برند. گفتیم که پیاده شده ایم تا معلوم داریم، تیموریك در کجاست و راهنمایی بخواهیم که چه باید بکنیم. نایب مزبور فرمان داد تا ما را در خانه

۱ - سالار بزرگ ترجمه *Grand Master* است که نام سالار و رئیس پهلوانان سزنان است. این فرقه که فرنگیها آنها را بنام *Chevaliers de s. Jean* یا *Hospitaliers* «میزبانان» میخوانند در جنگهای صلیبی برای راهنمایی و حمایت از زوار مسیحی تشکیل شد. در قرن یازدهم میلادی دژهای بسیاری در سر راه فلسطین در اختیار این پهلوانان بود. در قرن چهاردهم رودس را گرفتند و تا ۱۵۲۳ که ترکان آنان را از آنجا راندند بر این جزیره مسلط بودند. درین زمان به جزیره مالت رفتند و در ۱۵۳۰ آنجا را پایگاه خویش ساختند. در ۱۷۹۸ که ناپلئون اول بر مالت استیلا یافت این جمعیت بکلی از میان رفت. (م.)

یکی از پهلوانان فرقه سن ژان نزدیک کلیسای سن کاترین ، جاده‌ند . روزیکشنبه پنجم اوت بود که بان خانه فرود آمدیم و در آنجا بودیم تا پنجشنبه سیام اوت . اما در تمام طول این مدت نتوانستیم هیچ خبر قطعی بدست آوریم . جزئیات وقایع را از دهان شخصی شنیدیم که از ناوگانی باز گشته بود که اینک در کرانه سوریه لنگر انداخته بود و نیز شخصی که از زیارت اورشلیم بازگشته بود خبرهایی آورد . از اظهارات اینها همه چنین بر میآمد که تیمور هنوز در نظر دارد که به سوریه حمله‌ور شود و سلطان قاهره * را زیر فرمان آورد و بنزد وی سفرایی فرستاده است . بنابر قول آنان این سفر ا به سلطان قاهره پیغام تیمور را رسانده‌اند که باید سکه و خطبه بنام او کند و خراج گزار او شود . در صورتیکه سلطان به قبول این امر حاضر نباشد چون فصل گرما و تابستان پایان رسد و کم آبی رفع شود و باران باریدن آغاز کند (که بتوان از چراگاهها بهره برد) تیمور که هیچ دلخوشی از آن سلطان ندارد ، بسوی سوریه سرازیر میشود (و مصر را می‌گشاید) . چنانکه گفته‌اند این پیامی بود که سفرای تیمور به حاکم اورشلیم رساندند تا او به سلطان مصر ابلاغ کند . اما همه این اخبار از شایعات و امور افواهی بود پس نتوانستیم به آنها اعتماد کنیم .

در ضمن اینکه منتظر کسب اطلاعات نشسته بودیم چهار کشتی بادی متعلق به ناوگان ژن که به سوریه رفته بودند و نیز دو کشتی دیگر آمدند و خبر جنگ را آوردند . اینان خبر آوردند که پهلوانان فرقه سن ژان مستقیماً با کشتی به کنار قلعه‌ای در سوریه رفتند که در ساحل «کاندلی»^۱ واقع بود و آنرا محاصره کردند و دوازده روز محاصره دوام داشت . اما فرمانده آن دژ بر سپاه پهلوانان زد و پانزده رأس اسب جنگی آنانرا بغنیمت گرفت و گروهی از پهلوانان و سواران فرانسوی و ژنی را کشت . با این عدم کامیابی ناوگان مزبور رو بدریا نهاده و به بندر «طرابلس»^۲ در سوریه حمله کرد . مردم شهر

برای دفاع از خویش بوسیله سد آب ذخیره کرده بودند و بمجرد آنکه معلوم شد مردان ناوگان پیاده شده‌اند ناگهان آب را بروی مردان مزبور باز کردند و همه آنان راه هزیمت گرفتند و بکشتیها نشستند. سپس شورای جنگی با عضویت فرماندهان ناوگان تشکیل شد و این مسئله مطرح شد که تکلیف آنان چیست و چه باید بکنند. چنین تصمیم گرفته شد که چون کشتیهای بادی کوچک تندتر از کشتیهای بزرگ مخصوص حمل سرباز حرکت میکنند، بهتر است که کشتیهای بادی کوچک به اسکندرون بروند و در جوار آن نه روز توقف کنند تا آنکه کشتیهای بزرگ زیر فرمان پهلوانان راه جنوب پیش گیرند و بر بیروت حمله ور شوند. بیروت بندری است در کنار ساحل سوریه و پیش بندر دمشق است و با آن دو روز فاصله از راه خشکی دارد.

از آنجا کشتیهای بادی کوچک به اسکندرون رفتند و کشتیهای بزرگ با فرماندهان ناوگان به بیرون رفتند و آنرا با حمله تسخیر کردند و آتش زدند. کشتیهای بادی کوچک چون به اسکندرون رسیدند، نه روز همچنانکه قرار بود در آنجا ماندند. در طی این مدت ناخدا هیچ خبری از کشتیهای بزرگ نشنیده بود. در عین حال هم هر روز عده‌ای از اسبهای که در کشتیهای کوچک مزبور بودند تلف میشدند. علت تلف شدن این حیوانات کم آبی بود. ازین گذشته مردان جنگی و ناویان نیز از کمی خوراک در تنگی بودند. پس خبر آمد که همه این کشتیها فوراً عازم رودس هستند. باین ترتیب قبل از حرکت ما همه کشتیهای بادی کوچک به سواحل رودس بازآمده بودند. اما از لشکر کشی تیمور و محل اقامت وی در تمام طول اقامت در رودس هیچ اطلاع صحیحی بدست ما نیامد. باینجهت خودمان تصمیم گرفتیم که به قراباغ برویم که ایالتی است واقع در مرز ایران و چنانکه مشهورست همواره زمستان را تیمور در آنجا بسر میبرد. در آنجا هرگاه با خود اونیز ملاقات نکنیم بدون تردید اخبار موثقی بدست ما خواهد رسید.

رودس شهر بسیار بزرگی نیست. این دشتی است مسطح در کنار آب

که شبه جزیره‌ای را اشغال کرده است . در اینجا دژ بزرگی است که مجزا از شهر قرار دارد و در پیرامون شهر حصار است که آنرا همچون قلعه‌ای ساخته . در داخل و خارج شهر آبادیهائی وجود دارد . بر فراز حصار شهر همه جا برجهای متعددی است و در داخل آن هم کاخ سالارست و خانه های پهلوانان هم در آنجا قرار دارد . در اینجا دیری است با يك كليسيای بسیار زیبا و يك بیمارستان بزرگ برای مراقبت از بیماران . پهلوانان بر طبق قانون ، حق بیرون شدن از حصار را ندارند مگر با اجازه مخصوص سالار . بندرگاه رودس بسیار بزرگ و از هر جانب بخوبی مصون و مستحکم است و حصار شهر آنرا حراست میکند . در اطراف بندرگاه دو موج شکن هست که هر دو بزرگ و نیرومندند . این موج شکنها در داخل دریا پیش رفته اند و مابین آنها اسکله ای است که در آن کشتی ها میتوانند بدون گزند و آسیب لنگر بیاورند . بر روی یکی از این موج شکنها چهارده آسیای بادی ساخته اند . در بیرون شهر بیشه های زیبا و خانه های ییلاقی بسیار دیده میشود . در این حوالی درختهای لیموترش و لیمو شیرین و لیمو عمانی و بسیاری درختان میوه دار دیگر موجودست . جمعیت شهر و جزیره رودس اصلا یونانی هستند و غالب آنان نیز پیرو کلیسیای یونانند . شهر رودس بندری است بزرگ که بازرگانان را بخود جلب میکند و کشتی هایی که عزم اسکندرون دارند و کالاهائی که برای اورشلیم یا سایر جاهای سوریه ارسال شده اند درین بندر مدتی میمانند یا آنکه اقلا از کنار آن میگذرند . خاک اصلی ترکیه در آسیای صغیر چنان باین بندر نزدیک است که از آن میتوان آنچه در ساحل ترکیه میگذرد توصیف و بطور مشخص بیان کرد . درین جزیره جزایر تخت ، شهرها و دژهای فراوانی وجود دارد . چنانکه گفتیم پایتخت این جزیره بهمان نام جزیره یعنی رودس خوانده میشود .

روز جمعه که مصادف بود با سی و یکم اوت چنین نهادیم که با کشتی به جزیره «خیوس» که متعلق به مردی است از مردم ژن بنام «سرلئوناردو

گنتیل»^۲ برویم . کشتی بادبان برافراشت و از رودس دور شدیم . اما باد از جهت مخالف میوزید . سفراز رودس تاخیوس ، راستی که خطرناک است . چون از طرفی باید احتیاط کرد تا بساحل ترکیه که جانب راست است برخورد نکرد و از آن دور بود و از جانبی هم درست چپ عدهٔ بیشمارى جزیرهٔ کوچک است که باید مراقب بود تا کشتی با آنها برخورد . بعضی ازین جزایر جمعیت بسیار دارند و برخی بکلى عارى از سکنه هستند . پس شب هنگام مسافرت درین جهت خطرناک است ، على الخصوص در هوای طوفانى . اینک تمام آن جمعه را که از رودس بیرون رانديم و شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه همواره بادبرخلاف جهت ما میوزید . باینجهت همواره جهت کشتی را تغییر میدادیم و از این سو بآن سو میرفتیم ، حتی دوبار کوشیدیم تا دماغه‌ای را که چسبیده به خاک اصلی ترکیه بود دور بزنیم و موفق نشدیم .

در روز چهارشنبه که مصادف بود با پنجم سپتامبر مقابل جزیرهٔ «استانچيو»^۳ (یا «کوس») که از توابع رودس است رسیدیم . درینجا تاشب ماندیم و آب خوراکی و گوشت خریدیم . جزیرهٔ مزبور از ضمائم و توابع رودس است . شهر عمدهٔ آن که جمعیت بسیار دارد در دشتی است همواره که از دریاچندان دور نیست . در آن دژ کوچکی است . در مسافت بین شهر و دژ مرداب کوچکی قرار دارد . راه ورود به دژ از روی پلی است متحرک که بر خندق ژرفی میگذارند و آن خندق را بهنگام ضرورت با آب دریا پر میکنند . در پیرامون شهر همه جا بیشه و موستان و خانه‌های ییلاقی دیده میشود . درین جزیره پیوسته يك پادگان صد نفری از پهلوانان سن ژان وجود دارد که تحت فرمان يك فرمانده هستند و دژ و شهر را حراست میکنند .

پنجشنبه ششم سپتامبر بار دیگر بادبان برافراشتیم . اما در همهٔ طول روز کشتی فقط مسافتی اندك پیمود ، چون باد مخالف میوزید . فردای آنروز یعنی جمعه هم بهمین منوال گذشت . ازین گذشته نیز امکان حرکت و مانورهای

بزرگ نبود که بتوان ازین راه پیشرفت کرد ، زیرا که عدهٔ بیشماری جزیره در آن حوالی وجود داشت . همهٔ آنروز راکشتی ازین سو بآن سو میرفت تا بلکه اندکی پیشرفت کند . بهنگام نیمروز به جزیره‌ای نزدیک شدیم که بنام جانوران معروف است . درین موقع باد سختی وزیدن گرفت و کشتی‌ما را بسرعت بسوی جزیره راند ، چنانکه پریشان شدیم تا مبادا آنرا بصخره‌های ساحلی بزند و بشکند . بسختی موفق به لنگر انداختن شدیم . بدین ترتیب همانجا ثابت و سلامت همهٔ آنروز و روز بعد را ماندیم . این جزیره کاملاً غیر مسکون است و هموار و در آن تپه و ارتفاعی نیست . سپس در روز شنبه بهنگام نیمروز بادبان افراشتیم و در تمام بعد از ظهر آنروز از کنار جزایر غیر مسکون بسیاری گذشتیم . سرانجام از کنار جزیره‌ای بزرگ و مسکون گذشتیم که «کالیموس» نام دارد و از توابع رودس است .

دوشنبه بامداد بهنگام سپیده دم ملاحظه کردیم که همهٔ شب را ثابت در همان نقطه که اول شب رسیده بودیم مانده‌ایم . اما تاظهر آنروز به نزدیک شهری در خاک اصلی ترکها رسیدیم که بنام «پالاتیای جدید» * خوانده میشود . بما گفته شد که تیمور در حوالی این شهر (اندکی قبل از جنگ انقره که در آن سلطان بایزید را شکست داد و همهٔ قلمرو او را زیر سم ستوران خویش درنوردید) اردو زده بود .

سه شنبه بعد صبح در کنار ساحل جزیره‌ای پر جمعیت لنگر انداخته بودیم . این جزیره موسوم به «لروس»^۱ و از توابع رودس است . چون دیدیم که باد در جهت مخالف میوزد ، برای آنکه پس نرویم و آنچه تاکنون پیشروی کرده‌ایم عث و بیهوده ازدست نرود ، لنگر کشیدیم و بداخل بندرگاه جزیره رفتیم و لنگر انداختیم .

در جزیرهٔ لروس شهری است بایک دژ محکم و بلند . در پیرامون آن خانه‌های شهر قرار دارد ، اما وضع داخلی آنها مطلوب نیست . این محل زیر

فرمان پهلوانان رودس است و جمعیت آن یونانی است . ترکان که از پالاتیای جدید بآن حمله ور شده بودند ، آسیب فراوانی باین جزیره رسانده‌اند . در همین سال اخیر کارکنان يك کشتی بادی ترکان در ساحل جزیره پیاده شدند و گله‌های گوسفند مردم آنجا را با گروهی از مردانی که بکار درویدن حاصل مشغول بودند باسارت به پالاتیا بردند .

روزی پنجشنبه از لروس لنگر کشیدیم و پگاه به جزیره‌ای غیر مسکون بنام «مادرآ»^۱ رسیدیم . در این جزیره چراگاه‌های خوب با چشمه‌سارهای آب شیرین بسیارست . در همانروز از مقابل جزیره دیگری بنام «ال فورنو»^{*} گذشتیم و براه خود ادامه دادیم و به جزیره «پاتموس» که جمعیت آن یونانی هستند رسیدیم . فردای آنروز خویشتن را کنار جزیره بسیار پهناوری یافتیم بنام «ساموس»^۲ که مردم آن ترك هستند . از آنجا جزیره «نیکاریا»^۳ که بسیار پر جمعیت است و از آن حدود بعد در تصرف زنیست که چندین کشتی در اختیار دارد ، دیده میشد . درین جزیره بسیاری زمینهای حاصلخیز و پر کشت دیدیم . در همانروز بسیاری جزایر دیگر بزرگ و کوچک از برابر چشم ما گذشت .

شنبه بعد که مصادف بود با پانزدهم سپتامبر و نیز یکشنبه فردای آن در میان جزایر بواسطه فقدان باد و آرامش کامل هوا توقف کردیم . اما شب هنگام تا اندك زمانی نسیمی وزید و با آن رفتیم . چنانکه دوشنبه صبح خویشتن را در کنار دماغه‌ای از خاك اصلی ترکان که «کسانتو»^۴ نام دارد یافتیم و ازین دماغه خیوس را بچشم دیدیم . سه شنبه بعد از ظهر بوقت غروب داخل بندر خیوس شدیم و همانروز ما سفیران پیاده شدیم و همه بارسفر را دستور دادیم از کشتی پیاده گردند . شهر خیوس آبادی کوچکی است . در واقع جزیره خیوس خودش هم چندان وسیع نیست . این جزیره به مردم زن تعلق دارد . شهر خیوس در دشتی مسطح ساخته شده است و دو قریه دارد که یکی در سمت شهر و دیگری در سمت مقابل آنست . در پیرامون شهر بیشه و بوستان فراوان

وجود دارد و خاك اصلی ترکان در نزدیکی این جزیره واقع است چنانکه با چشم آشکارا دیده میشود. درین جزیره شهر و دژهای زیاد دیده میشود. محیط آن در حدود یکصد و بیست میل است. از بعضی از درختهای این جزیره که بنام مصطکی معروف است، شیرۀ مصطکی میگیرند. شهر خیوس حصاری زیبا دارد که با برجهای فراوانی مستحکم شده. این شهر در دشت منطحی است، نه در کوهستانی مرتفع.

در حین توقف ما در خیوس خبر رسید که (عیسی) پسر ارشد (بایزید) سلطان سابق ترکان که بدست تیمورشکست یافته بود، اخیراً در گذشته است. وی کسی بود که سلطنت پس از پدر باو رسیده بود. برادران کوچکتر او هم با هم سرتاج و تخت جنگ میکردند تا اقبال بکدام رو کند و کدامیک صاحب سرزمین ترکان شود. قصد داشتیم که فوراً از خیوس عزیمت کنیم اما کشتی آمادۀ حرکت نبود. ناچار سه شبۀ ورودمان و چهار شبۀ فردای آنروز و پنجشنبه و جمعه و شبۀ و یکشنبه تا یکشنبه هفته دیگر که مصادف بود با سیام سپتامبر در آنجا ماندیم. سرانجام يك کشتی اسپانیائی آمادۀ سفر دریا یافتیم که ناخدای آن مردی از اهالی ژن بود بنام «مربوکیارامارتا»^۱. در همان یکشنبه‌ای که گفتیم نیمشب بادبان برافراشتیم و بکشتی نشستیم و از بندر خیوس با بادی مساعد حرکت کردیم. چون روز پایان رسید خویشتن را در مقابل جزیره‌ای مسکون یافتیم که در جانب راست و نزدیک خاك اصلی ترکیه بود. این جزیره «میتیلن»^۲ نام داشت. در جانب چپ دو جزیره مسکون دیگر هم دیده میشد که یکی «اپیسارا» و دیگری «آنتیپسارا»^۳ نام داشت. غروب به دماغه‌ای از خاك اصلی ترکان رسیدیم موسوم به دماغه «سن - ماری».*

شب هنگام باد برخاست و شدت کرد، چنانکه بعضی از بادبانهای مارا از هم گسیخت. دیگر به تنگه‌ای که بنام معبر رومانی (دارداندل) معروف

است نزدیک شده بودیم . اما باد شدیدتر میشد و شب هم بسیار تاریک بود ، چنانکه ترسیدیم مبادا با یکی از طرفین تنگه برخورد کنیم . بنابراین ناخدا تصمیم گرفت که کشتی را پناهی ببرد و منتظر فرارسیدن روز شود . اندکی پیش از رسیدن نیمشب ، باز بادی سهمگین درگرفت و مارا بعقب برد . چنانکه روز بعد صبحدم خویشتن را در برابر جزیره «مردی»^۱ یافتیم . این جزیره در مجاورت خاک اصلی ترکان بود . باینجهت تصمیم براین گرفته شد که به بندر میتیلن برویم تا بادبانهای کشتی را ترمیم کنند و کشتیبانی را بکشتی بنشانیم . زیرا که در میان ناویان کشتی کسی که با آبهای این نواحی آشنا باشد ، نبود . اندکی قبل از آنکه به میتیلن برسیم دژی در آن جزیره دیدیم بنام «مولنوس»^۲ و دژدیگری آنسو تر دیدیم بنام «کوآراکا»^۳ . درحوالی ظهر بود که بالاخره کشتی دربندر (کاسترو) پایتخت میتیلن لنگر انداخت . ناچار ما آنروز را که سه شنبه بود آنجا ماندیم و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را هم همچنان بودیم . درطی این چند روز بادبانها ترمیم شد و یک کشتیبان اجیر کردیم .

شهر میتیلن پرجمعیت است و خانه های آن درنوک تپه واقع در شبه جزیره ای که در وسط بندر قرار دارد ساخته شده است . حصار محکمی با برجهای بسیار شهر را در میان گرفته است و در آنسوی دیوار مزبور محال و توابع شهر قرار گرفته است . محیط این جزیره سیصد میل است . علاوه بر پایتخت آبادیها و دژها و بیشه ها و موستانهای بسیاری درین جزیره وجود دارد . بسیاری ساختمانهای زیبا و کلیسیاهای مختلف در مجاورت پایتخت جلب نظر ما را کرد . ازین علائم چنین برمی آید که نفوس این جزیره سابقاً بسیار بیش از حالا بوده است . دردشت مجاور شهر ، که در آن بسیاری فواره ها و چشمه سارها در میان بیشه ها است ، ویرانه های متعددی از کاخهای قدیمی دیده میشود . در میان یک کاخ که هنوز هم استوارست تقریباً چهل ستون از مرمر

سفید دیده میشد که در پیرامون تالار بزرگی برپا داشته شده بود. این تالار محل شورای عمومی اهالی بود. جمعیت میتیلن یونانی هستند و سابقاً تابع امپراتور قسطنطنیه بوده اند. اما اینک تحت حکومت بزرگی از بزرگان بندر ژن است بنام «سرژان گاتیلوسیو»^۱. پدر او (فرانسکو) با یکی از دختران (آندرونیکوس سوم) * امپراتور سابق ازدواج کرد و فرمانروای فعلی جزیره فرزند آن دختر است.

راجع باو داستان شگفت انگیزی نقل میکنند. میگویند يك شب در حدود بیست سال قبل در جزیره زلزله رخ داد و این شاهزاده جوان که آنزمان کودکی خردسال بود با پدر و مادر و دو برادرش در اطاقهای این کاخ آرمیده بودند که کاخ از هم فرو ریخت. همه درین حادثه جان دادند جز این بچه که در گهواره از آسیب مصون ماند. بامداد روز بعد او را زنده و سلامت در گهواره اش که از بلندی به موستان مجاور کاخ افتاده بود یافتند. این امر واقعاً معجزه ای بس شگفت بود.

در همان روزی که بساحل میتیلن رسیدیم اخباری راجع به امپراتور جوان قسطنطنیه (ژان پسر آندرونیکوس) که اخیراً (بدست عمویش امپراتور مانوئل) * از حقوق قانونی خویش و جانشینی پدر محروم شده بود، بما رسید که بعداً از آن سخن میگوئیم. این امپراتور با دختر «سرژان - گاتیلوسیو» صاحب میتیلن زناشوئی کرده و اخیراً با پدر زن خویش در این جزیره سکنی گزیده است. گذشته از اینها بما گفته شد که اندکی قبل از آمدن ماژان امپراتور به همراهی پدرزنش گاتیلوسیو در دو کشتی بزرگ با پنج کشتی کوچک با هنگ تسخیر سالونیک که شهری است متعلق به (مانوئل) امپراتور قسطنطنیه براه افتاده اند. علت این لشکرکشی آن بود که ژان امپراتور جوان سابقاً تابع سلطان بایزید ترك * بود و در دربار وی اقامت داشت. خانه وی در شهر «سلیمبریا»^۲ که در قلمرو ترکان است قرار داشت * . مارشال بوسیکو

(که بعدها فرمانروای بندر ژن شد) (در ۱۳۹۹ م / ۸۰۲ هـ) با ده کشتی بزرگ که زیر فرمان داشت به آن محل آمد . وی امپراطور جوان را بزور به قسطنطنیه برد و وسایل آشتی او را با امپراطور مانوئل فراهم ساخت . شرطی که در این مراسم گذاشته شد آن بود که مانوئل سالونیک را به برادرزاده خود واگذار کند تا در آن سلطنت پردازد . علت این اختلاف موجود بین عمو و برادرزاده را بموقع مقتضی مفصلاً خواهیم گفت .

مارشال بوسیکو که باین ترتیب موفق به آشتی دادن عمو و برادرزاده شده بود ، امپراطور مانوئل را با خود بفرانسه برد تا در آنجا (مانوئل برای مبارزه با ترکان) از پادشاه فرانسه درخواست یاری کند و قرار شد که ژان امپراطور جوان بجای عموی خویش در حوزۀ فرمانروائی او بنشیند تا وی از فرانسه با نیرو و ساز و برگ جنگ برسد . اما در ضمن آنکه مانوئل دور از وطن و در فرانسه بود امپراطور جوان در صدد برقراری روابط دوستانه با سلطان بایزید که در آن تاریخ (در آنقره) تهیه جنگ با تیمور را میدید ، برآمد و درین کار موفق شد . پایه موافقت آنان برین قرار گرفت که اگر سلطان ترك درین جنگ فاتح شد وی شهر قسطنطنیه را باو واگذارد و خود از پیروان سلطان شود . چون مانوئل از سفر (پس از شکست سلطان در آنقره) بازگشت و بر جزئیات خیانت برادرزاده وقوف یافت چنان درخشم شد که باو فرمان داد تا دیگر برابر چشم او نیاید . چون باین وضع از قسطنطنیه تبعید شد ، به جزیره استمالین (که همان میتیلن باشد) آمد . بعلاوه امپراطور مانوئل ، امپراطور جوان را از حق تملك سالونیک که سابقاً گفتیم باو واگذار شده بود ، محروم ساخت . اینك این شاهزاده جوان با پدرزن خویش بعزم تسخیر مجدد سالونیک براه افتاده بودند .

از مدتها قبل از عزیمت از میتیلن ، گاتیلوسیو نماینده‌ای به نزد مارشال بوسیکو دوست خویش (به اسکندرون) فرستاده که بوسیکو میداند که امپراطور مانوئل از مدتها پیش قول داده که شهر سالونیک را به ژان

امپراطور جوان واگذار دارد تا در آن زندگی و حکومت کند. اما اینک وی از واگذاری آن شهر باو خودداری و او را به میتیلن تبعید کرده است. گاتیلوسیو ضمناً از بوسیکو خواهش کرده بود که بهنگام عزیمت از اسکندرون بآنها در تسخیر سالونیک یاری کند و بآن دوتن که از دوستان وی هستند (با همه افراد بندر ژن) و ناوگان تحت فرمان خویش در میتیلن که در آنجا گاتیلوسیو در انتظار اوست به پیوندد. (ضمناً گاتیلوسیو و امپراطور جوان براه افتادند) و اینک که در بندر میتیلن بانتظار حرکت نشسته بودیم شنیدیم که چگونه آن کشتی حامل نماینده گاتیلوسیو بازگشته است. ولی از پاسخ بوسیکو هیچکس چیزی نمیدانست. سپس خبر رسید که بوسیکو از اسکندرون براه افتاده و به رودس رفته و از آنجا هم عزیمت کرده است. اما هیچکس از مقصد او خبری نداشت.

سپس در بامداد شبۀ ششم اکتبر سپیده دم براه افتادیم و از همان راه که آمده بودیم به تنگۀ واقع در بین خاك اصلی ترکان و این جزیره وارد شدیم و به دماغۀ سن ماری که در ساحل ترکیه است رسیدیم. یکشنبه فردای آروز دماغه را دور زدیم و به جزیره ای رسیدیم که در جانب چپ ما بود. این جزیره موسوم بود به «تندوس»^۱. در آنسوی تندوس در سمت چپ ما جزیره دیگری قرار داشت که پر جمعیت بود. این جزیره متعلق است به امپراطور قسطنطنیه و «ایمبروس»^۲ نام دارد. ابتدا باد در جهت مخالف ما میوزید و گاهی قطع میشد. اما بعد بهنگام شب باد تندتر شد و کشتی بدشواری اندکی پیشروی کرد. جزیره تندوس اکنون نزدیک ما بود و خواستیم به بندر آن داخل شویم که باد مانع شد و مارا پس راند. تدبیر این بود که لنگر اندازیم و شب را در بین خاك اصلی ترکیه و جزیره تندوس بروز آوریم. این تنگه ها در واقع راه مطلوبی است برای حصول کشتی به تنگۀ رومانی (که همان داردانل است).

در اینجا درست راست تنگه مزبور زمانی شهر بزرگ و مقتدر «تروا» قرار داشت و از لنگرگاه ما ویرانه‌های آن بچشم می‌خورد. حصار شهر ویرانه‌ای است که در آن سوراخها و رخنه‌هایی هست از آثار درها و دروازه‌ها. بعضی از قسمتهای دیوار با برجهای آن استوار مانده است. بقایای کاخها و ساختمانهای دیگری در داخل حصار مانده است که محل شهر را تعیین میکند. در مجاورت آن دشتی است که تا سواحل دریا و کوهپایه‌های سلسله جبال مرتفع داخل سرزمین ترکان ادامه می‌یابد. محیط ویرانه‌های تروا تا چندین میل را در میان خویش گرفته است و در بالای شهر باستانی تپه‌ی مرتفعی وجود داشت و در نوک آن دژی بود که میگفتند این همان قلعه «ایلیون»^۱ است.

جزیره تندوس که چنانکه گفتیم در برابر این ویرانه‌ها قرار دارد و ما در مجاورت آن لنگر انداخته بودیم، در روزگار باستان همان بندرگاه تروا بوده، که کشتی‌های یونان که برای تصرف این شهر آمده بودند در کنار آن لنگر انداختند. پس باید «پریام» پادشاه کسی باشد که این جزیره را مسکون ساخته و در آن دژی مستحکم بنا نهاد که تندوس نامیده شد. این دژ از کشتی‌های یونانی که برای عملیات هجوم شهر با آنجا می‌آمدند نگهبانی میکرد. در آن روزگار بدون تردید این جزیره پر جمعیت بود، اما اینک بکلی خالی از سکنه است.

بمجرد آنکه کشتی ما لنگر انداخت قایقی به ساحل فرستادیم تا آب شیرین و هیزم بیاورد، زیرا بهر دوی آنها نیازمند بودیم. بعضی از ملازمان ما نیز بقایق نشستند تا جزیره را ببینند. چون در اطراف جزیره بگردش پرداختند به موستانها و بیشه‌های فراوان در کنار چشمه‌سارها برخورد کردند. در آنجا زمین‌های پر کشت غله و موستان مرغوب و فراوان بسیار بود. جانوران شکاری هم از قبیل کبک و خرگوش در آن فراوان بود. ملازمان ما در آنجا ویرانه‌های دژی را دیده بودند و معلوم شد که علت غیر مسکون بودن این

۱- Ilion - یکی از نامهای «تروا» نیز «ایلیون» بوده است (م. ا. ۱).

جزیره این است که در حدود بیست سال پیش امپراطور قسطنطنیه (ژان پائولو گوس پدر امپراطور مانوئل) صاحب آن جزیره قول داده بود که آنرا به مردم ژن واگذارد. در عوض آنها هم امپراطور را در جنگی که برضد سلطان مراد ترك آغاز کرده بود یاری دهند. امپراطور پس از چنین قول و قراری آن جزیره را به ونیزیها فروخت. ونیزیها فوراً در آنجا پیاده شدند و این جزیره را که آنزمان بکلی خالی از سکنه بود تصرف کردند و دست به ساختن شهری زدند و آنرا مستحکم کرده دژی در مجاورت آن ساختند. بمجرد آنکه مردم ژن از کار ونیزیها آگاه شدند اعتراض کردند و گفتند که این جزیره بحق از آن ایشانست. زیرا که امپراطور آنرا در مقابل کمکی که باو کرده اند بآنها وعده داده است. بنابراین امپراطور حق نداشته که آنرا به دیگری واگذار کند یا بفروشد. اختلاف بین ونیزیها و اهالی بندر ژن بالا گرفت. مردم هریک از دو بندر مزبور ناوگان خویش را آماده کارزار کردند و به تندوس آمدند و هریک قسمتی از جزیره را اشغال کردند و بجان هم افتادند و ویرانی بسیار کردند و گروهی کشته شدند. سرانجام مذاکرات جهت آشتی در بندر ونیز شروع شد و قرار برین شد که دژ و شهر جدید ونیزیها ویران گردد و جزیره از سکنه تخلیه شود و هیچکدام از طرفین حق اشغال یا تصرف و تملك جزیره را نداشته باشند. بدین طریق تندوس تاکنون غیر مسکون مانده است و علت بدگمانی و دشمنی موجود بین ونیزیها و مردم ژن همین حوادث است.

در نظر داشتیم تا چهارشنبه بعد از تندوس عزیمت کنیم، اما باد در جهت مخالف ما میوزید و نگذاشت آنروز حرکت کنیم. پنجشنبه و جمعه و شنبه و یکشنبه هم باد مارا همچنان متوقف نگاهداشت. آن یکشنبه در حوالی غروب يك كشتی بادی بازرگانی به بندر تندوس رسید که از قسطنطنیه میامد. ما کس فرستادیم تا معلوم کند در آخرین بندری که از آن حرکت کرده اند، چه خبر بود. خبر آمد که تازه از گالیپولی آمده اند. این شهر در تصرف ترکان است و در خاک اصلی تراس قرار دارد و اینك آهنگ خیوس دارند و گندم

حمل میکنند . و نیز خبر دادند که طاعون در گالیپولی افتاده و تلفات سنگینی وارد ساخته است . باد هنوز هم میوزید و جهت آن همچنان مخالف بود باینجهت (سه) روز دیگر هم درین بندر ماندیم .

از مرتفعات بندر جزیره ، بسوی مغرب که نظر انداختیم توانستیم در دوردست در خاک اصلی یونان کوهی بلند ببینیم که «آتوس»^۱ نام داشت . در آنجا چنانکه بما گفتند دیر نیست که در آن دیرنشینان یونانی خانه دارند . همه سکنه آنجا مردمی بسیار مؤمن هستند و هرگز بزی اجازه داده نمیشود که با آنجا پا بگذارد و نیز حتی به جانوران ماده هم از قبیل ماده سگ یا گربه ماده یا ماده هر جانور دیگر اجازه نمیدهند داخل آن شود تا مبدا تصادفا یکی راه جوید و مادر شود . با آنکه درین محل نعمت فراوانست ، انبارهای آن مملو از خوراکیست و موقوفات بسیار دارد . دیرنشینان آن بگوشت لب نمیزند . بما گفته شد که در کنار دریا تا آن نقطه ای که دیر در آن ساخته شده است دو روز راهست . بغیر ازین دیر عمده در کوهستان آتوس در حدود پنجاه تا شصت دیر کوچکتر وجود دارد . همه دیرنشینان آنجا سیاهپوشند و جامه آنان موئین است . * هرگز شراب لب نیالایند و گوشت نمیخورند و باروغن زیتون خوراک نمیزند و از تناول ماهی که خون سرخ داشته باشد خودداری میکنند . این جزئیات را از بعضی از کارکنان آن کشتی یونانی که با آنها در تندوس برخورد کردیم ، شنیدیم زیرا بسیاری از آنان مدت درازی در آن کوهستان مانده بودند و گفته آنان را ناخدای کشتی ما و برخی دیگر که در حوالی آن کوهستان مدتی مانده بودند ، تصدیق کردند .

سرانجام با مداد چهارشنبه که مصادف بود با هفدهم اکتبر ، چون باد مساعدی میوزید ، با آنکه ملایم بود ، از تندوس که ده روز در آن لنگر افکنده بودیم و باد مارا در تنگه بین خاک اصلی ترکان و این جزیره بند کرده بود ، براه افتادیم . در همان چهارشنبه بهنگام ظهر ، مقابل جزیره ای غیر

مسکون رسیدیم که «مامبر»^۱ نام داشت . اما درسراسر روز بعد ، بواسطه نامساعد بودن هوا در آنجا ماندیم . دیگر تنگه داردانل در برابر ما پدیدار گشته بود . اما جمعه بعد باد مساعدی وزید و هنگام غروب داخل تنگه شدیم . مدخل تنگه چنان تنگست که پهنایش از هشت میل * تجاوز نمیکند و درست راست سرزمین ترکان قرار دارد .

در اینجا در نقطه دخول در کناردریا برفراز تپه‌ای بلند ، دژی است عظیم و دهی دریای آن که بسیار بزرگ است . دیوارهای دژ در حال ویرانی و فرو ریختن است و دروازه آن همواره باز است . زیرا چنانکه روایت میکنند ، در حدود یکسال و نیم پیش هشت کشتی بزرگ متعلق به مردم ژن باینجا آمد و آن دژ را (از ترکان) با یک حمله گرفتند و بیاد غارت دادند . این محل بنام منتها لیه یا پایان راهها * موسوم است . در روزگار باستان که یونانیان برای شهر بندان و ویران ساختن تروا آمدند در این نقطه اردو زدند . در همین نقطه سنگرهای بزرگی کردند تا حد فاصلی بین آنان و مردم تروا باشد . چون میترسیدند تا مبادا مردم تروا حمله کنند و کشتیهای آنها را منهدم سازند ، این سنگرها ظاهراً سه ردیف است که یکی پشت دیگری کنده شده است .

در جانب چپ مدخل تنگه داردانل و در سرزمین اصلی یونان ، یعنی برابر دژی که هم اکنون از آن نام بردیم و درست راست دژ دیگری که به ارمنیان تعلق دارد ، دژ دیگری است برفراز تپه‌ای نزدیک ساحل دریا بنام ختا * این دژها همه بنظر ما برای آن ساخته شده‌اند تا مدخل داردانل را حفاظت کنند . سپس در اندک فاصله در جانب سرزمین ترکان دو برج عظیم ظاهر شده که دریای آنها چند خانه وجود داشت . این محل بنام «دوبک»^۲ معروف است . گویند که در روزگار باستان شهر تروا همه این قسمت و حوالی آن تا دماغه سن ماری را که از آن سخن گفتیم در میان گرفته بود . این مساحت بالغ بر شصت میل میشود . همان روز بهنگام غروب آفتاب کشتی ما مجاور برجی رسید

که در کنار ساحل یونانی تنگه قرار داشت . این برج بنام برج «سرزنش»^۱ معروف بود .

فردای آنروز یعنی شنبه به شهری رسیدیم که «گالیپولی» نام داشت . در آنجا دژی است و با آنکه این شهر در جانب یونانی تنگه است باز این دژ در دست ترکان است و اکنون متعلق به پسر ارشد سلطان بایزید فقید است بنام (سلطان چلبی) . * در اینجا ترکان کشتیهای بزرگ ناوگان خویش را با سایر کشتیهای خود قرار میدهند و نیز يك انبار اسلحه بزرگ و يك حوضچه کشتی سازی در آن ساخته اند . بیش از چهل کشتی بزرگ در آنجاست و در دژ گالیپولی نیز افراد سرباز بسیار است . این شهر اولین محلی است که ترکان در جانب اروپائی تنگه بتصرف آورده اند . بهنگام تصرف ، این شهر در دست مردم ژن بود . سرزمین ترکان در ده میلی خاک ترکان است که بعبارت دیگر سه فرسخ میشود . تصرف این نقطه جای پائی شد برای ترکان در تصرف آنچه فعلا از سرزمین یونان در ایالت تراسی دارند . در صورتیکه گالیپولی از دست آنان برود آنچه در خاک یونان بتصرف آورده اند نیز از دست آنان میرود . از زمانی که ترکان این بندر را گرفته اند و ناوگان آنان در آن لنگر انداخته است ، این بندر محل عبور افراد و تدارکات ترکان است . یونانیان در اثر وجود ترکان در این شهر در هراس و ترس هستند .

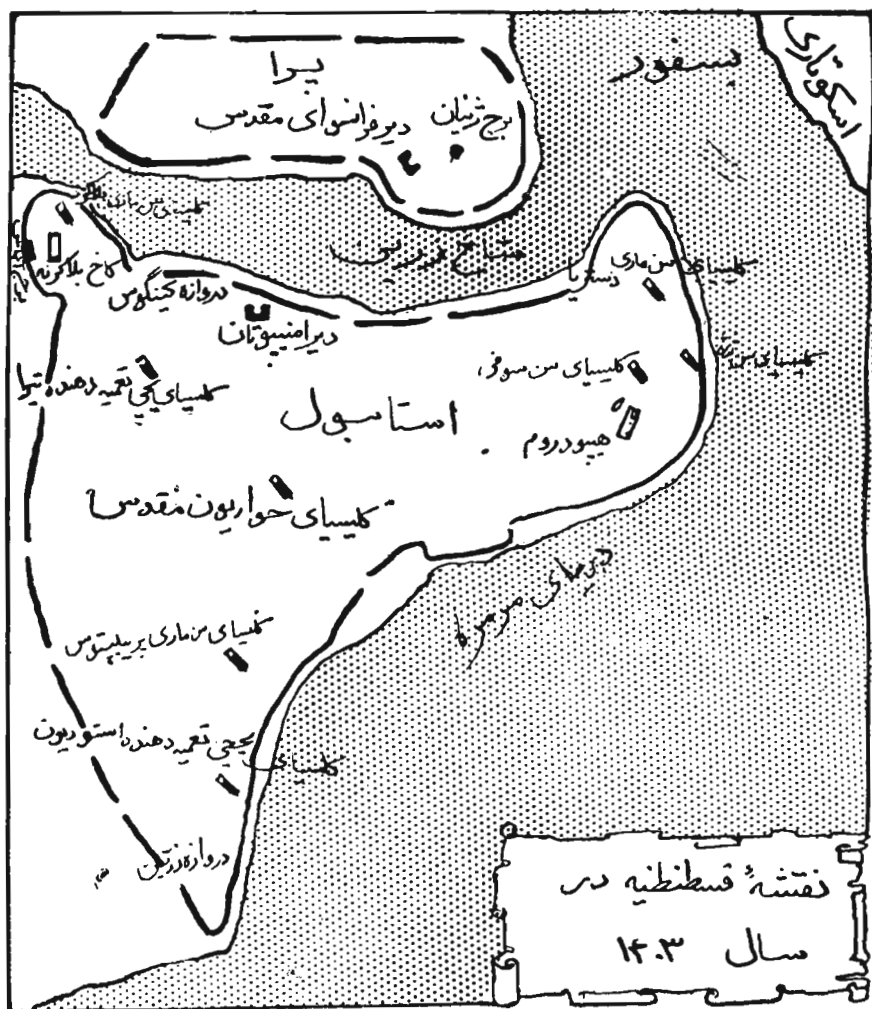
تنگه داردانل از مدخل دریا تا شهر گالیپولی ، بسیار تنگ است و در يك جانب آن سرزمین ترکان است و در سوی دیگر خاک یونان . اما از گالیپولی بآنطرف ، تنگه پهن تر میشود و دریای مرمره را تشکیل میدهد . در مرتفعات گالیپولی دو دژ موجود است که موسومند به «ستراد» و «اکسامیلیو»^۲ . ازینطرف تنگه میتوان سرزمین ترکان را بچشم دید که پراست از کوه و دره . در صورتی که تراسی که در جانب اروپاست همه دشت پرغله و پرحاصل است . در ضمن سفر دریا شبهنگام به دماغه ای رسیدیم که در جانب ترکان بود و در

منتها الیه آن (شبه جزیره ای بود بنام) «سیزیکوس»^۱. نقل میکنند که چون تیمور سلطان بایزید را در آتقره شکست داد، بعضی از افراد ترک که از جنگ مزبور گریخته بودند باین شبه جزیره رسیدند و برای آنکه از دست کشتار بگریزند کوشیدند تا محل التقای شبه جزیره را با خاک اصلی قطع کنند و آنرا مبدل به جزیره ای سازند.

فردای آن روز یعنی یکشنبه در جزیره ای مسکون بنام «مرمره» فرود آمدیم. از معادن سنگ همین جزیره است که الواح یشم و ستونهای مرمرین کلیساهای قسطنطنیه را آرایش میدهند. همانروز بهنگام غروب از ساحل ملکی میگذشتیم که به امپراطور تعلق داشت و نامش «ردیا»^۲ بود. در نزدیکی این محل جزیره ای است بنام «کولومینوس»^۳ که با ساحل ترکان چندان فاصله ای ندارد. ازین نقطه میتوان خلیج «تریلا»^۴ را دید و باز ازین محل میتوانید به بروصه که یکی از شهرهای بزرگ ترکان است بروید.

در روز دوشنبه سپیده دم کشتی در همان محل دیروز بود. زیرا که هوا آرام بود و همه آنروز و روز سهشنبه باد در جهت مخالف ما میوزید. پس آهسته پیشروی میکردیم و بساحل تراسی نزدیک میشدیم و سرانجام چون در دومیلی ساحل لنگر انداختیم، دانستیم که هنوز سی میل تا قسطنطنیه مانده است. پس ازینجا نماینده ای به شهر «پرا»^۵ فرستادیم تا خانه ای برای ما آماده کند و ضمناً امپراطور را آگاه سازد که هیئت عنقریب به آنجا میرسد. آنگاه در چهارشنبه بیست و چهارم اکبر ناچار رخت سفر از کشتی به قایق بزرگی کشیدیم و خویشتن نیز در آن نشستیم.

بسلامت به پرا رسیدیم و در آنجا خانه هم برای سکنای ما و هم برای خدمه ما آماده شده بود. از آن جهت از کشتی خارج شدیم که بادهمچنان لاینقطع میوزید و به کشتی اجازه پیشرفت بسوی قسطنطنیه نمیداد. بمجرد وصول به آن شهر با دوستان مشورت کردیم که از چه راه رفتن ما به قسطنطنیه بصلاح مقرون تر است. زیرا که زمستان نزدیک و فصل سرما آغاز شده بود.



فصل سوم

قسططنیه

یکشنبه بعد که مصادف بود با بیست و هشتم اکتبر، امپراطور (مانوئل) بدنال ما فرستاد و ما بایک قایق از پرا ازراه دماغه قرن‌الذهب یا «شاخ طلائی»^۱ به قسططنیه رفتیم . چون پیاده شدیم عده زیادی از صاحب منصبان را دیدیم که باستقبال ما آمده و بجهت آسایش ما که سهولت به کاخ «بلاکرنه» * برسیم اسبان راهواری آورده بودند . بمجرد رسیدن به کاخ آگاه شدیم که امپراطور و ملازمانش تازه از نمازخانه آمده‌اند . امپراطور بی‌درنگ ما را بحضور پذیرفت . اودر شاه‌نشینی‌نشسته بود که کف آن بلندتر از اطراف بود . کف شاه‌نشین مزبور باقالیه‌های کوچک فرش شده بود . بر روی یکی از قالیچه‌ها یک پوست شیر قهوه‌ای رنگ انداخته بودند . آن روی پوست متکائی از پارچه سیاه زردوزی شده بود . پس از آنکه مدت زیادی امپراطور با ما سخن گفت ، ما را مرخص کرد و ما به اقامتگاه خویش باز گشتیم . در آنجا پس از اندک زمانی امپراطور برای ما آهوئی فرستاد که تازه شکارچیان مخصوص او به کاخ آورده بودند . در هنگام تشریف ما بحضور امپراطور ، امپراطریس «ایرن»^۲ باسه شاهزاده جوان که پسرانش بودند (بنام ژان، تئودور) و آندرونیکوس*) و ارشد آنان هشت ساله بود نیز حضور داشت . فردای

آن روز که دوشنبه بود ، امپراطور بعضی از بزرگان خاندان خود را فرستاد و اینان پاسخهایی در باب مسائل مختلفی که بهنگام شرفیابی مطرح ساخته بودیم برای ما آوردند .

سه شنبه سیام اکتبر پیامی به امپراطور فرستادیم مبنی بر اینکه بسیار خواستار تماشا و دیدار شهر و کلیساها و آثاری که در آنها نگهداری شده است هستیم و از اعلیحضرت تقاضا داریم که این خواهش ما را برآورند . پس از وصول این پیام امپراطور داماد خود « مسرایلاریو » (دوریا ، پاتریسین)^۱ را که از مردم ژن بود برای راهنمایی ما فرستاد . مسرایلاریو شوهر شاهزاده « زامپیا پالئولوگینا »^۲ دختر امپراطور بود که از ازدواج غیر شرعی بوجود آمده بود . وی مأور شد که به همراه ما با بعضی از افراد خانواده امپراطوری بیاید و آنچه بخواهیم ببینیم بما نشان دهد . اولین محلی که برای دیدن آن رفتیم کلیسای سن ژان باپتیست یا یحیی تعمید دهنده بود * .

این محل عموماً بنام سن ژان پترا معروف است و از کاخ بلاکرنه چندان دور نیست . برفراز مدخل بیرونی این کلیسیا تصویری از سن ژان با موزائیک دیده میشود . این تصویر با سنگهای گرانبها با نهایت زیبایی تهیه شده است . سپس برفراز دروازه قبه * بلند است که چهار طاق قوسی دارد و برای رسیدن به بنای اصلی کلیسیا از زیر این قبه باید گذشت . دیوارها و سقف قبه با موزائیک پوشیده شده است و تصاویر و نقشهای زیبایی بر آنها کشیده اند . زیرا که این موزائیکها از قطعات بسیار کوچک ترکیب یافته اند . مکعبهایی که با زرناب یا بالعاب آبی و سفید و سبز و سرخ و بسیاری رنگهای دیگر پوشیده شده است و نمایاندن تصویر و شکل مورد نظر ضروری است بکار برده و مناظر واقعاً بدیعی ساخته اند . چون از زیر این قبه بگذرید به حیاط وسیعی میرسید که در پیرامون آن رواقهای چند است و در پشت این رواقها ساختمانهایی بنظر میرسید . درینجا سرو و درختان دیگر فراوان است . در

آنسوی مدخل اصلی کلیسیا فواره‌ای است زیرقبهٔ زیبایی که برهشت ستون مرمر سفید استوار است و نیز در کنار آن آبشخوری است از سنگ سفید یک پارچه . ساختمان اصلی و عمدهٔ کلیسیا مربع شکل است که در انتهای آن محرابی نیم دایره قرار دارد . ضمناً بر فراز این بنا قبهٔ بلند و پر عظمتی است که برستونهای سنگ یشم سبز استوار است . در برابر دیدگان شما بهنگام ورود سه نمازخانهٔ کوچک واقع است که در هر یک از آنها پرستشگاهی قرار دارد . پرستشگاه مرتفع در وسط آنهاست و درهای نمازخانه با الواح سیمین پوشیده شده است . در مدخل نمازخانه‌ای که در آن پرستشگاه مرتفع قرار دارد چهار ستون از سنگ یشم هست که بدور آنها چند کمربند سیمین مزین به گوه‌های گوناگون بسته شده است . در مدخل هر سه نمازخانهٔ مزبور پرده‌های زیبا بر تیرهایی که بر آنها میتوان پرده‌ها را به‌طرف برد آویخته‌اند . این پرده‌ها را بآن منظور آویخته‌اند که چون کشیش به نمازخانه برای ادای نماز وارد شود آنرا بکشند تا حاضرین مجلس او را نبینند .

سراسر سقف شبستان با تزئینات گرانها موزائیک کاری شده است و در آن نقش عیسی مسیح دیده میشود . دیوارهای زیرطاق نیز تازمین موزائیک کاری شده است و دورتادور دیوارها آنجا که به زمین میرسد سنگ یشم سبز کار گذاشته‌اند کف کلیسیا نیز با سنگ یشم رنگارنگ که بر آنها نقوش بدیعی ساخته‌اند فرش شده . نمازخانه‌ای که در آن پرستشگاه مرتفع قرار دارد ، در اطراف دیوارهایش نیمکت هایی است که روی چوبهای آن نقوش زیبایی کنده‌اند . بین هر دو نیمکت منقلهای برنجی پراز خاکستر قرار داشت که هر کس نیاز داشته باشد میتواند در آنها آب دهان بیندازد و سنگ فرش را آلوده نسازد . در اینجا چراغ های سیمین و بلورین بسیار آویخته‌اند .

درین کلیسیا آثار بسیاری نگاهداری میشود . اما کلید آنها نزد امپراطورست و صندوقهای حاوی این آثار اغلب اوقات تحت نظر و نگهبانی هستند . مع هذا همان روز موفق به دیدار بازوی چپ یحیی تعمید دهنده شدیم .

این بازو از زیرشانه گرفته تادست کامل بود . اما همه آن سوخته و فقط پوست و استخوانی مانده بود . درمفصل شانه و نیز درمچ دست ، بندهای زرین مکمل به گوهر دیده میشد . بعلاوه شنیدیم که درین کلیسیا آثار دیگر فراوان است که بعضی از آنها از آن خداوند ما عیسی مسیح بود . اما نمیتوانستند آنها را بما در آنروز نشان دهند ، برای آنکه امپراطور به شکار رفته بود و کلیدهای صندوقها در نزد همسرش امپراطوریس بود که در فرستادن آنها تعلل ورزیده بود . اما در فرصت دیگری همه این آثار را بما نشان دادند که توصیف آن خواهد آمد . این کلیسیا دیری دارد که در آن ناهارخوری بزرگی است . در وسط این محل میزی از سنگ مرمر سفید بدرازی سی گام قرار دارد و در پیرامون آن نیمکتهایی چوبی گذاشته اند . ازین گذشته درین اطاق بیست و یک میز کوچک سفید مرمرین که بر آنها میتوان ظرف گوشت و خوراک گذاشت موجودست و نیز سه میز کوچک درین اطاق هست که از مرمر یکپارچه ساخته شده است . در داخل حصار دیرموسستانها و اراضی مشجر بسیار موجودست . بسیاری چیزهای دیگر هم دیدیم که توصیف آن درین مختصر ممکن نیست .

در همانروز به تماشای کلیسیای «سن ماری پریبلپتوس» * رفتیم . در برابر دروازه آن حیاطی پراز سرو و نارون و گردو و بسیاری درختان گوناگون دیگر دیده میشد . بنای اصلی کلیسیا از خارج باشکال و نقوش فراوان و گرانها بالوان طلایی و آبی و دیگر رنگها مزین شده است . در سمت چپ مدخل کلیسیا چند تصویرست که از آنجمله یکی صورت مریم قدیس مادر خداوندست و در سمت راست تصویری است از یک امپراطور و امپراتریس . زیر تصویر مریم قدیس یعنی زیر پای او سی دژ و شهر مختلف نقش شده است و نام هر یک از آنان نیز بخط یونانی دیده میشود . گویند که همه این دژها و شهرها موقوفات این کلیسیاست که توسط یکی از امپراطوران بنام «رومانوس»^۱ وقف شده و خود وی نیز درین کلیسیا مدفون است .

در زیر شمایل مریم قدیس الواح پولادین متعددی آویخته است که بر آنها صورت موقوفات و امتیازات اعطائی باین کلیسیا راکنده و با سرب و موم مهر کرده اند . این امتیازات و موقوفات را همان دژها و شهرهای سابق الذکر به این کلیسیا اعطاء کرده اند .

کلیسای سن ماری پنج پرستشگاه دارد و نقشه آن مربعی است با محراب نیمدایره شکل که کف آن از زمین بالاتر و بسیار وسیع است . ستونهای یشم برنگهای مختلف طاق را نگه میدارد و دیوارها و کف آنها با الواح یشم پوشیده شده است . شبستان مرکزی آن سه راهرو دارد که بر فراز همه آنها سقف یکپارچه ایست مزین با موزائیکهای بسیار نفیس . در زاویه کلیسیا در جانب چپ سنگ قبر یشم سرخی دیده میشود که در زیر آن امپراطور رومانوس سابق الذکر خفته است . میگویند که سابقاً این قبر در زر گرفته شده مزین بجواهرات بود . اما چون دویست سال پیش * که قسطنطنیه در دست لاتینها بوده تقایس آن بباد غارت رفت و آنچه از اشیاء قیمتی بر آن بود بردند . آنسوتر سنگ قبر دیگری است از جنس یشم که متعلق است به امپراطور دیگری * درینجا بما آثار دیگری ، از جمله بازوی مبارک دیگری حی تعمید دهنده را نشان دادند که همان بازوی راست او باشد و مرکب است از بازو و دست از شانه بیائین . این بازو کلا تازه و کامل است . روایت است که چون تن یحیی قدیس را می سوزاندند دست راست او نسوخت زیرا که در هنگام تعمید گرفتن در آمدن بالا را نشان داد و با صدای بلند گفت : «بره خدا را بنگرید» این بازو در استوانه ای زرین قرار داده شده بود . اما شست او موجود نیست . علت این امر بنا بگفته دیرنشینان بدینقرار است .

سابقاً در شهر انطاکیه ، آزمان که بت پرستی در آنجا رواج داشت ، از دهای بزرگ بود . رسم و عادت مردم بر این جاری شده بود که سالی یکبار انسانی زنده را بکام او می انداختند و طعمه اژدها را بحکم قرعه تعیین میکردند . آنکس که بوی قرعه اصابت میکرد مفری نداشت و بهیچ روی

نمی‌توانست از کام اژدها بگریزد . گویند زمانی قرعه به دختری اصابت کرد که از آن نیکمردی بود . آن نیکمرد (که کافرکیش بود) ازین امر بسیار دلتنگ بود . چه میدانست از این بلیه هیچ گریزی نیست و باید تسلیم بقضا شده و دل به نابودی دخترش در کام اژدها دهد . بدینجهت وی در نهایت تشویش و پریشانی خاطر بدیری از آن مسیحیان که در شهر بود پناه آورد و به دیرنشینان گفت که شنیده است چگونه در روزگار باستان عیسی مسیح بواسطت یحیی تعمید دهنده معجزات بسیار کرده و به این روایات ایمان دارد . پس آمده است تا مراتب ارادت و پرستش خود را ابراز دارد و مخصوصاً بازوی یحیی قدیس را که در آن کلیسیا حراست میشود پرستش کند و نیز خواستار آن است که یحیی قدیس معجزه‌ای همانند آنچه خداوند در گذشته به وساطت او انجام میداده بار دیگر بنماید و لطف الهی شامل حالش شود و دختر او را از مرگ رهایی و از کام اژدها نجات بخشد . چون دل دیرنشینان بحال او سوخت ، فوراً بازوی یحیی قدیس را بخاطر آسایش دل او بیرون آوردند . وی زانو بزمین زد و آن بازو را پرستش کرد و بسیار غمگین و دل‌آزرده بود . ناگهان بی‌اختیار شست آن قدیس پیروزمند را گاز گرفت و آنرا کند و در دهان گرفته بخانه برد ، از آنرو که دیرنشینان متوجه کار او نشوند . چون هنگام تسلیم دختر باژدها فرارسید ، آن نیکمرد پنهانی آن شست را که از آن یحیی تعمید دهنده قدیس بود بدهان اژدها افکند و فوراً آن جانور ترکید و متلاشی شد . بدین طریق این معجزه صورت گرفت و آن نیکمرد که پدر دختر بود ، به خداوند ما عیسی مسیح ایمان آورد .

سپس در همان کلیسیا بما صلیبی کوچک نشان دادند که يك كف دست درازا داشت و بر پایه‌ای زرین استوار بود . در انتهای شاخهای صلیب قطعه چوبهایی عمود بر آنها قرار داده بودند که خود صلیبهای علیحده‌ای را تشکیل میدادند . این صلیب در چوبی که آنرا خالی کرده و بشکل جعبه‌ای در آورده بودند قرار میگرفت . این جعبه چوبین باطلا پوشیده شده بود . این صلیب

با همان چوبی ساخته شده بود که بر آن خداوند ما عیسی مسیح را بچهارمیخ کشیده بودند . رنگ آن سیاه بود . این صلیب در زمانی که «هلن قدیس» مادر امپراطور «کنستانتین» بانی شهر قسطنطنیه آنرا از اورشلیم آورد ساخته شد . توضیح آنکه هلن قدیس شاخهای صلیب حقیقی را از اورشلیم آورد . او آنرا با کندن زمین در خاک کشف کرد و نیز درینجا بما پیکر «سن ژرژ» را نشان دادند کله کامل و دست نخورده حفظ و حراست شده بود . چون از کلیسیا بیرون رفتیم به دالانی رسیدیم که با موزائیک بسیار نفیس و زیبا تزیین شده بود و مجالس و حوادث کتاب مقدس را نشان میداد ، از جمله شجره^۱ «ایشی»^۱ و فرود آمدن مریم باکره . این مجلس چنان زیبا و نفیس ساخته شده بود که هر کس آنرا ببیند هرگز نظیری و همانندی برایش نخواهد یافت . دیرنشینان بسیاری را دیدیم که درین دیرخانه داشتند و اینان بودند که مناظری را که در بالا شمردیم بما نشان دادند .

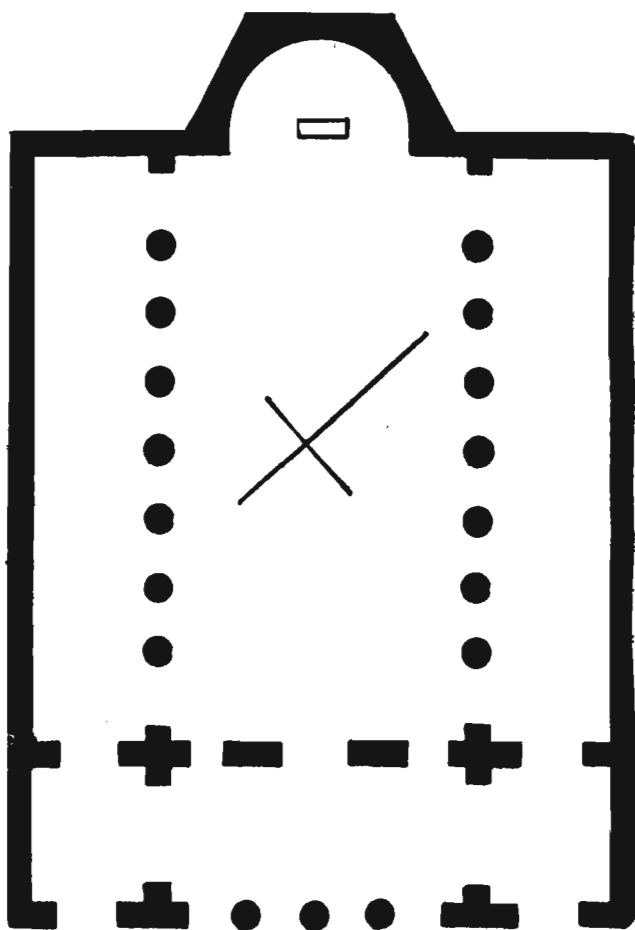
سرانجام ما را به ناهارخانه راهنمایی کردند . ناهارخانه اطاقی پهن با سقفی بس بلند بود که در میان آن میزی از مرمر صیقل شده و بسیار زیبا بود بدر ازای ۳۵ بدست . کف ناهار خوری با الواح سنگی فرش شده بود . در انتهای آن دو میز کوچک از مرمر سفید دیدیم همانند میزی که در میان بود . سقف این اطاق با موزائیک تزیین شده و دیوارهای آن با موزائیک و نقوش مجالس انجیل زینت بخش گشته بود . جبرئیل فرشته را نشان میداد که به مریم باکره تعظیم میکند و سپس منظره تولد خداوند ما عیسی مسیح دیده میشود و سپس شیوه بیرون شدن او را به همراه شاگردانش مجسم میکند و نیز حالات و ماجراهای زندگی او را تا بهنگام مصلوب شدن نشان میدهد . در پیرامون کف ناهار خوری در جاهای مختلف بسیاری الواح مرمر سفید دیده میشد تا آنها را بجای ظرف گوشت بکار برند و نیز درهمسایگی این دیرچند

۱- شجره ایشی عبارتست از شجره نسی که پدران عیسی را تا ایشی پدر حضرت داود ، نشان میدهد . (م.)

خانه بود همه با ساز و برگ و اثاث کافی که در آنها دیرنشینان میزیستند . در اطراف و اکناف این دیربیشه‌ها و موستانهای فراوانی با فواره‌های بسیار قرار داشت ، چنانکه گفתי آن دیر شهری جدا و مستقل بود .

سپس ما را در همانروز برای تماشای کلیسای دیگری بردند که «سن ژان» نام داشت و در دیر (استودیون) * واقع بود و در آن جماعتی از دیرنشینان خانه داشتند و تحت فرمان پیشوایی زندگی میکردند . دروازه مدخل دیرزنان بسیار مرتفع و نفیس است و بحیاط بزرگی باز میشود که در انتهای آن ساختمان اصلی قرار دارد . این کلیسا که ساختمان آن مستطیل شکل است ، محراب نیمدایره و سقف مرتفع دارد . شبستان آن در میان سه راهرو (یعنی دوراهرو و يك هشتی که به شبستان منتهی میشود) قرار دارد . راهرو ها و شبستان همه در يك تالار قرار گرفته اند . این کلیسا هفت پرستشگاه دارد و سقف و دیوارهای آن همه موزائیک کاری شده و آرایش آن فوق العاده نفیس و زیباست و حاوی تصاویر و مجالسی از وقایع زندگی انبیاء و قدیسن است . در دوجانب شبستان این کلیسا بیست و چهارستون یشم سبز هست و بر بالای راهروها و پیرامون تالار ایوانهایی هست . راهروها نیز بیست و چهار ستون (کوتاه) از یشم سبز (برای نگهداری خویش) دارند . علی‌الرسم سقف شبستان و نیز سطح دیوارها همه جا از تزیینات موزائیک کاری پوشیده شده است . از ایوانها میتوان شبستان مرکزی را که در زیر آن قرار دارد ، تماشا کرد . درینجا درازای (پنجره فلزی معمولی) شبکه سنگی قرار دارد که از قطعات کوچک سنگ یشم ساخته شده است . در انتهای شرقی و آنسوی شبستان نمازخانه زیبایی است که موزائیک کاری نفیسی دارد و بر آن تصویر مریم باکره دیده میشود . این نمازخانه بافتخار او ساخته شده است . مجاور این کلیسا اطاقی است و بر آن منظره «آخرین شام»^۱

۱ - آخرین شام *La Cène* مراد آخرین جلسه‌ای است که مسیح با حواریون خود غذا میخورد و «لئونارد داوینچی» نقاش مشهور ایتالیائی تابلوی زیبایی از این موضوع پرداخته است . م.ا.



۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰
 بمقیاس پا (فوت)

نقش شده است که خداوند ما عیسی مسیح با شاگردانش در گرد میز نشسته اند . ازین گذشته ، این دیرخانه‌های كوچك بسیار در اطراف دارد و نیز در پیرامون بیشه‌ها و فواره‌ها وسایروسایل آسایش موجود است .

در همان روز * ما را برای تماشای يك فضای پهناور و بی‌سقف که «هیپودروم»^۲ نام دارد بردند که خاص سواری ونیزه‌بازی است . این محل (در قسمت بالا) به ستونهایی از مرمر سفید محدود است . هريك از آنها چنان تنومندند که اگر سه تن بازوهای خود را باز کنند و دست یکدیگر را بگیرند بدور آن نمیرسد و ارتفاع آنها بیش از دویزه است . این ستونهای مرمرین همه دريك ردیف قرار دارند و شمار آنها به سی و هفت میرسد که هريك بر سنگی بزرگ و سفید قرار دارد . بالای آنها با طاقهای قوسی بهم مربوط گشته‌اند و برفراز آن ایوانی است که در آن میتوان از بالای ستون اول بستون آخر رفت و یکسوی آن نرده و بارو دارد . نرده‌ها و باروهای مزبور تاسینه آدمی میرسید و از الواح مرمر سفید که سراسر این ایوان نیز از آن تشکیل شده است ، ساخته شده . این محل جهت خانمها و دختر خانمهای خاندانهای بزرگان تعبیه شده است که از آنجا بتوانند سوار کاری ونیزه‌بازی را ببینند . در آنسو و پشت این ردیف ستون دیواری مرمرین قرار دارد و باز در پشت این دیوار بفاصله بیست یا سی گام سکویی است که بر چهار ستون مرمرین واقع گشته است . درین سکو اورنگ مرمرینی است با نشیمنگاههای بسیاری در اطراف آن . در پشت این نشیمنگاهها چهار مجسمه سفید که هريك باندازه قد آدمی است همه رو بمیدان قرار دارند . درینجاست که امپراطور و امپراطریس می‌نشینند و به تماشای سوار کاری ونیزه‌بازی می‌پردازند * .

در میدان در برابر این مجسمه‌ها (ستونی مصری یا ابلیسکی) * وجود دارد که بر دو قطعه تنومند مرمرین که هريك ، يك نیزه یا بیشتر ارتفاع دارند و بر روی هم قرار گرفته‌اند ، گذاشته شده است . چهار مکعب مسین که بر روی

قطعه مرمر تنومند روی قرار گرفته است . بین (اوبلیسک) و قطعات مرمر فاصله است و ابلیسک مستقیماً بر روی این مکعبها استوار است . ابلیسک مزبور سنگ يك پارچه‌ای است به شکل هرم ناقص مربع القاعده که در حدود شش نیزه ارتفاع دارد . این سنگ عظیم همچنانکه اینک گفته شد ، بر چهار مکعب مسین استوارست و با سنگهای زیرین فاصله دارد . بسی شگفت است تصویر اینکه چنین سنگ حجیمی را بتوان اینگونه ظریف و صاف و خوش تراش ساخت و این معما ایست که چگونه و با چه تدبیر و نیروئی آنرا از جای خویش تکان داده و در محل فعلی استوار ساخته‌اند . این ابلیسک چنان مرتفع است که از دریا خیلی بیش از آنکه سواد شهر قسطنطنیه هویدا شود پدیدار است . این بنا چنانکه میگویند ، جهت یاد بود يك واقعه بزرگ برپا شده است و بر پایه عظیم مرمرین آن میتوان از کیفیت آن واقعه و نام (امپراتور تئودوسیوس کبیر) کسی که بانی این بناست و بر آن نقش شده است خواند . ما دیدیم که این سنگنبشته بزبان یونانی است . اما از آنجاکه روز پایان رسیده بود دیگر نتوانستیم منتظر آمدن کسی که یونانی بداند بشویم که آنرا بخواند و مفاد آنرا برای ما ترجمه کند . گفته شد که این مربوط است به واقعه مهمی که در زمان امپراتوری رخ داده است که به برپا داشتن این سنگ يك پارچه فرمان داده است .

ازین نقطه ردیف ستونهایی که هیپودروم را احاطه کرده است شروع میشود . اما در آن میدان چیزی به بلندی ابلیسک و آن ستونها که گفتیم نیست . همه آنچه دیدیم سنگنبشته و نقاشی بود که اعمال بزرگ بزرگان و توانایان اعصار گذشته را شرح داده بود . درهمسایگی این میدان (ستون مار قرار دارد) که سه مار را که از مس یا فلز دیگری ساخته شده است نشان میدهد که درهم پیچیده‌اند و پنداری طنابی هستند از ریسمانهای بافته شده . هرمار سرخویش را از دیگران دور نگه داشته و کام خود را گشوده است . گویند که این مجسمه‌های مار را جهت باطل السحر درینجا گذاشته‌اند . زیرا که در روزگار پیشین درینجا

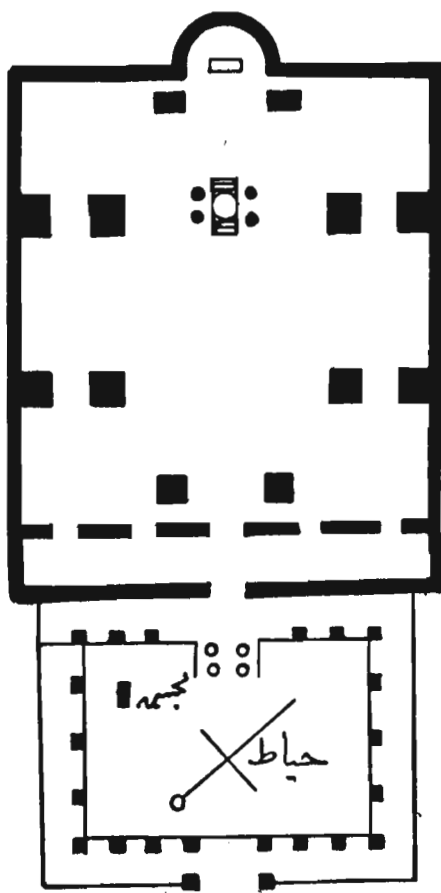
بلایی از مار و دیگر جانوران پرآوا و پرسروصدا که بسیاری راکشتند نزول کرد . سپس امپراطوری که در آن عهد میزیست بوسیله این مجسمه ها باطل السحری ساخت که از آن پس هیچ ماری بشهر قسطنطنیه گزندگی نرساند . این هیپودروم بسیار وسیع است و درپیرامون آن همه جا ردیفهای نیمکت قرارداد که ردیف پشتی بالاتر از ردیف جلویی است . برین نیمکتها مردم عادی بتماشا می نشینند . در زیر این نیمکتها مساکنی با اطاقهایی که به میدان باز میشود ساخته اند که آنانکه در نیزه بازی شرکت میکنند در آنها رخت و سلاح می پوشند و پس از بازی از تن بیرون میکنند .

در همان روز مارا بتمشای کلیسای «سن سوفی» بردند و نام سن سوفی در یونانی بمعنی کسی است که حقیقت گو باشد یعنی پسر خدا . این کلیسا وقف پسر خداست و این بزرگترین و محترمترین کلیسای قسطنطنیه است و در عین حال از همه آنها موقوفات بیشتری دارد . درینجا کشیشهایی مقیمند که یونانیان آنها را «کالوایر»^۱ مینامند . این کشیشان مراسم نماز را درسن سوفی بجا میآورند . این کلیسا در حقیقت کلیسای اعظم یونانیان است زیرا که «بطریق اعظم»^۲ یونانیان که در میان آنان بنام «متروپولیتن»^۳ معروف است ، در آن جای دارد . در یک سمت حیاطی است که جلو بنای کلیسا است ، نه ستون سفید بزرگ قرارداد که بزرگترین و تنومندترین ستونهایی است که هر آدمی ممکن است دیده باشد . در نوک هر یک از آنها سرستونی است . روایت کرده اند که بر فراز این ستونها تالار پهناوری بوده که در آن بطریق اعظم و کشیشان زیر دستش گرد آمده و جلسات مباحثه کلیسایی را در آنجا تشکیل میدادند . در همین حیاط یک تك ستون بلند سنگی و فوق العاده زیبا هست که بر بالای آن اسب مسین بزرگی قرارداد . این اسب چهار برابر اسبهای معمولی است و بر پشت وی مردی جنگی نشسته است که او نیز از مس ساخته شده . این مرد بر کلاه خویش پر بزرگی دارد که شبیه است به پرتاوس .

دیدیم که اسب با زنجیرهای آهنین محکم بستون بسته شده است ، تا مبادا باد آنرا بلغزاند و بر زمین نگویندش کند . این اسب بزرگ فوق العاده خوش تناسب است . یکی از پاهای عقب و یکی از پاهای جلو او در هوا معلق است که پنداری لگد میزند و نزدیک است بزمین سرنگون شود . آن مرد جنگی که بر پشت آن اسب است بازوی راست خود را بلند کرده است و دست را باز نگاه داشته و با دست چپ مهار اسب را در دست دارد . بدست راست خویش يك گوی زرین گرفته است . اسب و سوارش چنان بزرگ هستند و ستون آن بقدری بلندست که براستی تماشای آنها بسیار لذت بخش است . گویند که آن مرد جنگی امپراطور «ژوستینین» است که این ستون را برپا داشت و کلیسای سن سوفی را بنیان نهاد و بسیاری اعمال بزرگ در جنگ علیه ترکان از خود نشان داد . *

مدخل اصلی کلیسای سن سوفی زیر يك طاق کمانی بزرگ میگذرد که بر بالای دروازه آنجا قرار دارد . این طاق بر روی چهار ستون استوارست . این همچون نمازخانه کوچکی است که بسیار زیبا ساخته شده . در آنسوی این بنا دروازه بزرگ کلیسیا واقع است . این در بسیار پهن و بلندست و بابرنز پوشیده شده . در ماورای دروازه راهروی سرپوشیده ای که در واقع هشتی بیرونی کلیسیا محسوب میشود هست که بر فراز آن ایوانی است . در انتهای این باز دروازه دیگری است . این دروازه هم روپوش برنزی دارد . این دروازه بتالار (یا هشتی اندرون) باز میشود که سقفش بلندست و پهناور . سقف این تالار چوبی است . در جانب چپ این تالار (هشتی اندرون) راهرو عریضی قرار دارد که بسیار زیبا ساخته شده است . بر دیوارهای آن الواح بسیاری از مرمر و یشم رنگارنگ آویخته است . در سوی راست این تالار (یا هشتی) راهروی است نظیر آنچه جانب چپ بود . سقف هردوی این راهروها و تالار (یا هشتی) يك پارچه است . این قسمت چنانکه گفتیم در داخل در درونی کلیسیا است . (از هشتی اندرونی) به شبستان بزرگ کلیسیا میتوان از پنج

نقشه کلیسیای سن صوفی در ۱۴۰۳



۰ ۲۰ ۴۰ ۶۰ ۸۰ ۱۰۰ ۱۲۰
مقیاس پیا

دروازه مرتفع و پهناور وارد شد . همه این دروازه‌ها روکش برنزی دارند . اما دروازه وسط بلندتر از دیگر دروازه‌ها است و دروازه عمده محسوب میشود . از این دروازه‌ها به شبستان کلیسیا می‌روید . شبستان ساختمانی است مربع شکل با يك محراب که سقفی بسیار مرتفع دارد و بسیار پهناورست . با موزائيك در آن تزییناتی شده است که تصور نمی‌کنم در هیچ نقطه‌ای از جهان چنین بدایعی باشد . این شبستان در وسط ساختمان واقع است و از سه جانب با دو راهرو و يك تالار (یا هشتی اندرونی) احاطه شده است که همه آنها پهناور و سقف آنها بلند است . و از هر سه قسمت بالا درهائی به شبستان باز میشود . از اینها گذشته بر فراز راهروها (و یا هشتی اندرونی) ایوانهایی است (که خاص زنان و اندرون است) و آن مشرف است بشبستان مرکزی و از آنجا میتوان مراسم نماز و صدای ساعتها را شنید . هر سه ایوان مرتفع مزبور نیز یکدیگر باز میشود . این ایوانهای بلند بر روی ستونهای مرمرین و ستونهای ششم سبز استوار است و از شبستان چون بیلا بنگریم طاق آن دالانها را میتوان دید .

اما گنبد بلند و پر عظمتی که بر بالای شبستان قرار دارد از سقف ایوانهای اطراف شبستان بسی بلندترست . این گنبد مدور است و چنان مرتفع است که دیدگان نیرومند لازم است تا بتوان آنرا از پایین خوب دید . این شبستان که زیر گنبد است ۱۰۵ گام درازا و ۹۳ گام پهنا دارد . گنبدی که بر فراز آن است بر چهارستون چهار گوش قرار دارد که ستونها با الواح ششم رنگارنگ پوشیده شده است . گنبد مدور بلند بردوازه ستون چهار گوش ششم سبز استوار است * . این ستونها بسیار بلند و تنومندند و اینها هستند که (گنبد و قبه) ساختمان عمده کلیسیا را حفظ میکنند . از این دوازه ستون چهار گوش چهارتایی که ابتدا از آنها سخن گفتیم ضخیم تر و تنومندترند . دوتا از آنها در سمت راست شبستان و دوتا در جانب چپ قرار دارد . آنها بارنگ سرخ مصنوعی که از گرد سنگ سماق ساخته میشود رنگ شده اند . سقف گنبد

از داخل با موزائیک کاری نفیس زینت شده است . برفراز پرستشگاه مرتفع تصویر بسیار عظیمی از خدای پدرست که با موزائیک و برنگهای بسیار ساخته شده است . سقف شبستان چنان بلند است که از پایین شمایل خدای پدر باندازه قامت انسان معمولی بچشم میآید . اما چنانکه میگفتند فقط فاصله بین دو چشم این شمایل سه کف دست است ولی بنظر تماشاچی از پایین باندازه همان فاصله معمولی موجود بین دو چشم آدمی جلوه میکند ، و این امر در اثر دوری و مسافتی است که بین تماشاچی و گنبد موجود است .

دروست شبستان منبری است* که بر چهارستون یشم استوارست و پیرامون آن با الواح یشم رنگارنگ پوشیده شده است . این منبر با قبه ای که بر هشت ستون رنگارنگ از سنگ یشم استوار است ، سرپوشی شده است . بعضی از هشت ستون مزبور بسیار تنومندست . درینجا که وعظ ادا میشود و در روزهای جشن انجیل تلاوت میگردد. کف این شبستان و دیوارهای اطراف ایوانها با الواح بیشمار برنگهای گوناگون از سنگ یشم مزین شده است . این الواح خوب صیقلی شده و الواحی بسیار عالی و زیباست . قسمتی از دیوار زیر طاق شبستان با الواح سفید ظریف و زیبا پوشیده شده است و بر آنها اشکال و تصاویر و طرحهای گوناگون نقش شده است . این نقوش و تصاویر در فاصله قد آدمی از زمین قرار دارد . ازین نقوش و طرحها به بالا همه موزائیک کاری است . دالانهای فوقانی دالانها (و هشتی) بر شبستان از هر جانب مشرف است جز در آن قسمت که بر پرستشگاه است (یعنی جانب مشرق) . این پرستشگاه بر آستی فوق العاده دیدنی است . پهنای دالانهای فوقانی در حدود هشت گام است* و همه بهم راه دارد و محیط سراسر آنها ۱۴۰ گام میشود . دیوارهای ایوانها و سقف مجاور آنها همه با موزائیک کاری بسیار زیبا و نفیس مزین گشته است .

در یکی از ایوانها که در یکی از طرفین شبستان قرار دارد ، در برابر چشم کسی که وارد آن میشود ، لوح سنگی سفیدی است که در پیرامون آن

بر روی دیوار بسیاری سنگهای دیگر دیده میشود. برین لوح شمایل مریم باکره که خداوند ماعیسی مسیح را در آغوش دارد، چنین می نماید که این تصویر ساخته و پرداخته دست آدمی نیست، و در آن نه هنر پیکرتراش و نه نقاش بکار رفته است، بلکه کار طبیعت است. اندکی آنسوتر نیز تمثال یحیی تعمید دهنده، منادای عیسی مسیح، بهمین تفصیل قرار دارد. چنانکه گفتیم، این تمثال براستی هم کار نقاش یا پیکرتراش نیست، بلکه اثری طبیعی است که همه جزئیات پیکره آنان آشکارا جلوه میکند. گویند زمانی گروهی کارگر در کار استخراج این سنگ و آوردن آن جهت ساختن بنای مقدس بودند. ناگهان این شمایلهای مقدس و معجز آسا دیده شد و دانستند که این اعجاز و شگفتی فوق العاده است. سپس چون دیده شد که سن سوفی (یا ایاصوفیه) بزرگترین کلیسای شهرست، دستور داده شد تا آنرا آوردند و در آنجا بیا داشتند. این تمثالهای مقدس بر سنگ چنان بچشم می آیند که پنداری برابرها در آسمان روشن ایستاده اند و براستی چنین مینماید که نقاب نازکی بر آنان کشیده شده است. و آنان تجلیات معجز آسا و روحانی هستند که خداوند متعال برای اعطای بما نگاه داشته است، در زیر این لوح شگفت انگیز در یک نمازخانه کوچک پرستشگاهی است که در آن نماز گزارده میشود. در مجاورت این محل بما اثری مقدس نشان داده شد و آن پیکریکی از «پاتریارخها»^۱ بود که کاملاً و بدون عیب و نقص با استخوان و گوشت حفظ و حراست شده بود و نیز درینجا بما آن سیخی را که بر آن «سن لوران»^۲ را زنده کباب کرده بودند نشان دادند.

در آنجا بسیاری زیرزمین و آب انبار و اطاقهای زیرزمینی بود که در ساختمان آن استادی کامل بکار رفته بود و واقعاً دیده از نظاره آن لذت میبرد و نیز بسیاری خانه های جدا و مجزا در اطراف بنای اصلی کلیسیا دیدیم

۱- «پاتریارخ» بطریق اعظم، رئیس کلیسای ارتودکس و در واقع پاپ پیروان کلیسای یونان بشمارست (۲). Saint Lawrence یکی از شهدای مسیحی که در زمان امپراطور «والرین» زنده کباب شد (۲۵۸ م). ۱۰ م.

اما بیشتر این ساختمانها رو بویرانی میرود . دیوارهای اطراف حیاط رو بویرانی است و غالب دروازه‌هایی که به کلیسیا منتهی میشود اخیراً در اثر ریزش سنگ مسدودگشته است . اما میگفتند (که در روزگار پیشین) محیط اطراف این بنای کلیسیا ده میل مساحت داشته است . در زیر زمین سن سوفی آب انباری است که آب بسیار دارد و میگفتند چنان وسیع است که در آن صد کشتی کوچک باسانی میتواند حرکت کند . همه این شگفتیها که گفتیم و بما نشان داده شد با بسیاری شگفتیهای دیگر در آن کلیسیا هست که بر شمردن و توصیف مختصر آنها ممکن نیست و حتی نمیتوان نام برد ، براستی که این کلیسیا چنان عظیم و مناظر آن چنان شگفت است که اگر ساعت‌های متمادی در آنجا صرف شود برای دیدار همه آنها کافی نیست . حتی اگر هر روز تماشاچی برای دیدار آن کلیسیا بیاید باز هم چیزهای تازه و دیدنی هست که در گذشته متوجه آنها نشده است : ناگفته نماند که سطح خارجی گنبد سن سوفی تماماً بایک صفحه سرب پوشیده شده است . سرانجام باید یادآور شد که این کلیسای عظیم محل بست نشستن است که در آن یونانی و غیر یونانی مجرم ، خواه دزد یا راهزن یا قاتل بآن پناه میجوید و در آن کاملاً در امان است و هیچگاه نمیتوان او را بزور جلب کرد .

فصل چهارم

قسطنطنیه

در همان روز مارا برای تماشای کلیسای دیگری بردند که سن ژرژ (واقع در مانگانا) * نام داشت . در جلو آن حیاط بزرگی قرار دارد که در آن بیشه‌ها و بسیاری خانه واقع است و بنای اصلی کلیسیا در پشت اینهاست . در نزدیک در فواره‌ای بزرگ است برای تعمید . این فواره خیلی ماهرانه و هنرمندانه ساخته شده و برفراز آن قبه‌ای است بر هشت ستون از مرمر سفید که در آنها نقوش و پیکرهایی کنده شده است . ساختمان اصلی کلیسیا بسیار مرتفع است و همه جای آن با موزائیک کاری تزئین شده است . درینجا نقشی است از خداوند ما عیسی مسیح که بر آسمان صعود میکند . کف این کلیسیا در جهان هنر بس بدیع و شگفت است . در آن سنگهای سماق و یشم برنگهای گوناگون بکار برده شده است و با آنها اشکال دلپذیر ساخته‌اند . دیوارهای آن نیز همینطور بدیع و زیباست . در سقف آن با موزائیک صورت خدای پدر نقش گردیده است . ازین گذشته تصویری از صلیب حقیقی که از ابر سربرون کرده دیده میشود و فرشته‌ای بدان اشاره میکند و حواریون در پای آن هستند ، هنگامی که روح القدس بر آنان نازل شد و بزبان آتش سخن گفت . همه این نقوش با موزائیک ساخته شده و بسیار نفیس و زیباست . در همین کلیسیا سنگ قبری است از یشم که بر آن روپوشی از ابریشم

کشیده شده و از آن یکی از امپراطریسهاست*.

چون دیدیم که شب فرارسیده است ، به مسکن خویش (در پرا) بازآمدیم . برین نهادیم که فردای آنروز یعنی چهارشنبه ازپرا به دروازه کینگوس* (که درکنار شاخ زرین) واقع است بیاییم درینجا مسرایلاریورا که از وی هم اکنون یاد کردیم با گروهی از درباریان امپراطور و اسبان حاضر یراق ملاقات کنیم ، سپس بدیداربقیۀ ساختمانها و مناظر دیدنی شهر برویم و باردیگر بمقرخویش درپرا بازگردیم و آن درباریان نیز بخانههای خود بروند. (اما این امر صورت نگرفت) ، زیرا که فردای آنروز یعنی چهارشنبه هنگامی که برسم معهود عازم قسطنطنیه بودیم ، ناچار بتوقف گشتیم و بازآمدیم . از آنرو که خبر رسید بعضی از ناوگان (دشمن یعنی) جمهوری و نیز بناوگان ژن که بزیر فرمان مارشال بوسیکو عازم حمله به اسکندرون بودند دستبرد زده و آنهارا (درمورآ) نزدیک مدن مجبور بگریز کرده اند و گروهی بسیار از آنان راکشته و اسیران بی شمار گرفته اند . از جمله برادرزاده مارشال بوسیکورا که «شاستل مورات»^۱ نام دارد باسارت برده اند . این اخبار موجب سراسیمگی و پریشانی فراوان گشت . گروهی از ونیزیان مقیم آن شهررا بزندان افکندند و بسیاری از کشتیهای ونیزی که دربندرگاه لنگر انداخته بودند برای تلافی تصرف کردند . درین باره مأموران دولتی پرا ، کشتیهای را که با آن خیال ادامه مسافرت تا طرابوزان داشتیم ضبط کرده و دولت هم این عمل را تأیید میکند که باید از آن کشتی بمنظور وسیله حمل و نقل استفاده شود . این مطلب برای ما بسیار ناگوار بود . برای آنکه فصل سفر میگذشت و فرصت از دست میشد و یافتن کشتی دیگر در اندک زمان میسر نبود . پس بشورپرداختیم که چگونه میتوان به مأموریتی که ولینعمت ما اعلیحضرت هانری بما محول کرده است ادامه داد . در آغاز بی درنگ پیامی به مسرایلاریو فرستادیم که در آنروز آمدن ما به قسطنطنیه ممکن نیست و فردا (یعنی پنجشنبه) برای تماشای مناظر دیدنی

شهر میاییم . در همین چهارشنبه بود که امپراطور از نخجیر بازگشت و برای ما نیمی از خوك وحشی را که خود وی شکار کرده بود فرستاد .

فردای آئروز یعنی پنجشنبه که مصادف بود با اول نوامبر ، چنانکه قرار بود به قسطنطنیه رفتیم و بامسرایلاریوکه در کنار دروازه کینگوس با بسیاری از درباریان امپراطور بانتظار ما ایستاده بود ، ملاقات کردیم . همه سوار بر اسب به تماشای کلیسای سن ماری (بلاکرنه) * رفتیم . این کلیسیا در داخل کوی (بلاکرنه) * است و نزدیک دژی است (که برج «آنماس» نام دارد) این دژ اینک ویران است . اما در روزگار پیشین اقامتگاه سفیرانی بود که بدربار امپراطور میآمدند . از قرار معلوم این برج بدست امپراطور ژان پالو لگوکس یا امپراطور مانوئل ویران شد . بدان سبب که پسر ارشد او (آندرو نیکوس) چنانکه شرح آن بیاید پدر را در این برج زندانی ساخته بود . این کلیسیا سابقاً نمازخانه کاخ سلطنتی (بلاکرنه) بود و مشتمل است بر یک بنای عمده که دارای سه شبستان (یا بهتر بگوئیم یک شبستان و دو راهرو) است . شبستان آن از راهروها پهن تر و مرتفع تر است . راهروها پست تر ساخته شده اند و ایوانهایی دارند (که طبقه دوم را تشکیل میدهند) . از آنجا میتوان شبستان را تماشا کرد . سقف شبستان و راهروها همه برستونهای یشم سبز استوار است . پایه ستونهای مزبور از سنگ مرمر سفید است که با نهایت استادی بر آنها نقوش و پیکرها کنده اند : دیوارهای راهروها تا نیمی از الواح رنگارنگ یشم پوشیده شده است . در حجاری این الواح نیز استادی فوق العاده بکار رفته و نقوش بدیع در آنها پدیدار گشته است . سقف شبستان میانی بسیار نفیس و با تیرهای مربع القاعده کاملاً استوار گردیده است و بر آنها روپوشی کلفت از زر کشیده اند . گویانکه این بنای کهنه چنان است که در بعضی نقاط قابل مرمت و تعمیر بنظر نمی رسد ، طلاکاری و هنری که در سقف مذکور در فوق بکار رفته است چنان عالی است و چنان بدقت از آن توجه کرده اند که پنداری هم اکنون از زیر دست کارگران بیرون آمده است . در شبستان یک پرستشگاه

زیبا با يك منبر نفیس دیده میشود . رویهمرفته این ساختمان فوق العاده نفیس و گرانها ساخته شده است . پوشش گنبد آن همه از سرب است .

در همان روز پنجشنبه ما را بتماشای آثار دیدنی کلیسای یحیی تعمید دهنده قدیس (درپرا) بردند . زیرا سه شنبه گذشته بواسطه فقدان کلیدها نتوانستیم بدیدن آنها موفق شویم . چون باستانه آن رسیدیم ، دیدیم که دیرنشینان همه صف زده و بانتظار ما ایستاده اند و مشعلهای بسیار روشن کرده بودند و کلیدها را بدست داشتند . سپس سرود خوانان بهمرامرد محترمی که از دربار امپراطوری آمده بود و عهده دار راهنمایی ما بود به برج کلیسیا آنجا که آثار دیدنی مزبور نگهداری میشد رفتیم .

ابتدا دیرنشینان صندوقی سرخ رنگ آوردند و آنان همچنان سرودهای مذهبی میخواندند و مشعلها فروزان بود و مجمرهای عود و غنبر در پیشاپیش برده میشد ، این صندوق را به صحن کلیسیا آوردند و بر میزی بلند که بر آن پوششی از ابریشم بود گذاشتند . این صندوق با دو مهر از موم سفید مهر شده بود . این مهرها بر چفتهای تفره ای صندوق زده شده بود . قفلهای صندوق باز شد . از داخل آن دو ظرف سیمین زرکاری شده بیرون آوردند تا آنچه از صندوق بیرون آورند در آنها جای دهند . سپس از صندوق کیسه بزرگی در آوردند که از دمیاطی یا حریر سفید دوخته شده بود و درش مهر و موم بود . این مهر را برداشتند و از داخل آن جعبه ای گردوزرین بیرون کشیدند . در داخل این جعبه قطعاتی از نانی که در روز پنجشنبه مقدس مصادف با آخرین شام خداوند ما عیسی مسیح به یهودا داده بود تا معلوم کند که کی باو خیانت خواهد کرد ، نگاهداشته شده بود . این همان قطعاتی بود که یهودا نتوانسته بود فرو دهد . ناها در تکه ای ابریشم پیچیده و با موم شنگرفی ازدوجا مهر شده بود . آن قطعه نان در حدود سه بند انگشت بود . سپس از همان کیسه جعبه زرینی بیرون آوردند که از جعبه اول کوچکتر بود . در این جعبه زرین جام بلورین کوچکی بود که به جعبه زنجیر شده بود و از آن منفک

نمیشد . در آن اندکی از خون خداوند ما عیسی حفظ میشد . این همان خونی بود که از پهلوی او بهنگامی که «لانگینوس» باو با نیزه زخم زد ریخته شده است . سپس از آن ، جعبه كوچك دیگری بیرون آوردند که از طلا ساخته شده بود و سوراخ داشت که پنداری باسوهان سوراخ کرده بودند . در داخل جعبه لکه‌هایی از خون دلمه شده و بسته دیده میشد ، چنانکه میگفتند این خون زمانی از پهلوی شمایی که بصلیب بود جاری شد . علت آن اینکه يك يهودی در شهر بیروت بخيال آنکه بمسیح اهانت روا داشته باشد ، جسارت ورزیده و زخمی در پهلوی تمثال زده بود .

سپس در همان کیسه جامی بلورین با دری که با زنجیری زرین بهم پیوسته شده بود بیرون آوردند و در آن قطعه كوچکی از پارچه حریر ارغوانی و بر آن چند تار مو از محاسن خداوند ما عیسی مسیح قرار داشت . این چند تار مو از همانهایی بود که یهود هنگام بچهارمیخ کشیدن او کنده بودند . و نیز ازین کیسه جعبه بزرگی بیرون کشیدند که در آن تکه سنگی بود که بهنگام پایین آوردن پیکر خداوند ما عیسی مسیح از صلیب بر آن نهاده بودند . ازینها گذشته از آن جعبه كوچکی از نقره طلاکاری شده بیرون آوردند بدرازی دو بدست (وجب) ونیم ، این جعبه شش بار مهر و موم شده بود .

این مهرها بر شش قفل قرار داده شده بود . بر هر يك از قفلهای مزبور کلیدی نقره‌ای آویخته بودند . جعبه را باز کردند و از آن تخته‌ای بیرون کشیدند که روپوشی از زر داشت و بر آن نوک نیزه لانگینوس که با آن پهلوی خداوند ما عیسی مسیح را سوراخ کرده قرار داده شده بود . این تیغه نازکی بود از آهن بانوکی بسیار تیز و از داخل مجوف بود چنانکه چوب نیزه در آن فرو می‌رفت و استوار میشد . این سر نیزه يك بدست و دو انگشت بود . در انتهای آن لکه خونی بود چنان تازه که گویی هم اینك بر پیکر خداوند ما مسیح فرو رفته است . پهنای تیغه آن دو انگشت بود و این اثر مقدس در تخته‌ای بود که چنانکه هم اکنون گفته شد ، روپوشی از طلا داشت . سطح پولادین این

سرنیزه براق و درخشنده نیست ، برخلاف تیره‌است و چنین مینماید که پیوسته در کار بوده است . نیزه بر روی همان تخته تکه چوبی است که با آن بر سر خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که در برابر «پیلطس»^۱ ایستاده بود کوفتند این قطعه چوب در حدود يك بدست و نیم درازا داشت . و نیز در همان تخته در زیر سرنیزه و قطعه چوبی که اینک از آن سخن گفتیم تکه اسفنجی بود که با آن سرکه و مازو به خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که بر فراز صلیب بودند نشان‌دند . در همین جعبه نقره زرکاری شده جامه خداوند ما عیسی مسیح نهاده شده بود که بخاطر آن خدمه پیلطس قرعه کشیدند . آن جامه تاگشته و در چند جا مهر و موم شده بود ، تا مبدا آنانکه برای تماشا می‌آیند از آن بخاطر تینم تکه‌ای ببرند ، همچنانکه ملاحظه کردیم که برده بودند . یکی از آستینهای آن جامه از دیگر قسمتهای جامه که تاگشته و مهر و موم شده بود ، مجزا و جدا شده بود . معلوم بود که جامه با دمیاطی سرخ (که به پارچه ابریشم شبیه است) آستر شده بود . این آستین جدا شده تنگ و بشیوه‌ای دوخته بود که میچ آن تکه میخورد و تا آرنج شکاف داشت و سه تکه کوچک داشت ، از آن تکه‌هایی که باریسمان تاب داده میسازند . اما در مقابل سوراخ تکه یا جا مادگی نداشت . این تکه‌ها و آستین تا آنجا که از جامه ممکن بود دیده شود برنگ سرخ سیر بود یا کمی دم به کم رنگی میزد . پارچه این جامه بنظر بافته نمی‌آمد بلکه چنین مینمود که با سوزن ساخته شده بود . چون چنین مینمود که بافتهای آن سه‌لا نخ بود .

در همان هنگام که ما اینطور باطراف برای تماشا میرفتیم و این آثار مقدس را میدیدیم ، بعضی از مردم شهر و بزرگان که در پیرامون ما بودند بمجرد

۱ - *Ponte Pilate* حاکم شهر یهودیه از طرف رومی‌ها که در سال ۹۳ بعد از میلاد درگذشته است . این شخص چون هیترسید که در نتیجه بودن مسیح در آن شهر شورش برپا شود ، او را بقضاء مذهبی یهود تسلیم کرد و چون وجدانا عیسی را مقصر و قابل مجازات نمیدانست درحالی که دست‌ها را بآسمان برداشته بود خطاب به یهودیانی که آنان را مسؤول سرانجام عیسی میدانست گفت : « من در مرگ این مرد درستکار می‌تقصیرم و این شماست که او را بمرگ میسپارید » و اشاره باین عمل او یعنی دست بآسمان برداشتن امروز مثل است . م . ا .

آنکه چشمشان بآنها میافتاد بخاك میافتادند و دعا میکردند و سپاس میگزاردند و بسیاری گریه و لابه میکردند و اشك شوق میافشاندد .

همانروز برای تماشای دیربانوان بزرگزاده رفتیم که «اومنیوتان»^۱ یا قادر متعال نام دارد . در آنجا بما لوح مرمرینی نشان دادند که برنگهای گوناگون بود و نه بدست درازا داشت و میگویند سر خداوند عیسی مسیح هنگام پایین آوردن پیکرش از صلیب بر آن قرارداد شده است . بر روی این لوح میتوان آشکارا اشکهایی را که از دیدگان سه مریم^۲ و یوحنا ی قدیس هنگام مصلوب شدن خداوند ما عیسی مسیح جاری گشته است دید . این سرشکها پنداری بمجرد ریختن برین لوح منجمد گشته اند .

ازینها گذشته در شهر قسطنطنیه کلیسای بسیار مقدسی است بنام «مریم قدیس» یا «ساتاماریادلا دستریا» (یا هودگتیریا*) . این کلیسایی است کوچک که در آن بعضی از کشیشان عالیرتبه مسکن دارند و گوشت نمیخورند و شراب نمینوشند و بهرچه با روغن زیتون پخته شده باشد لب نمیزنند و گوشت ماهی که در آن خون باشد نمیخورند . بنای اصلی این کلیسیا با موزائیک با نهایت زیبایی تزیین شده است . درینجا تصویری از مریم باکره است که در قابی زیبا و کنده کاری شده قرارداد و گویند که این تمثال را حضرت لوقا شخصاً بدست مبارک خویش کشیده اند . این شمایل چنانکه میگفتند، معجزات بسیاری کرده است و هر روز میکند . یونانیان باین تمثال ایمان دارند و جشن مخصوص آنرا با نهایت جلال و شکوه میگیرند . تمثال مزبور بر تخته ای کشیده شده است که مربع شکل است و روپوشی از نقره دارد و در آن یاقوت و زبرجد و فیروزه و مروارید های درشت و سنگهای گرانبهای دیگر کار گذاشته شده است . هر سه شنبه روز جشن آن است . در آنروز گروهی عظیم از مؤمنان و کشیشان گرد هم میآیند . این گروه با بسیاری از روحانیون کلیسیاهای دیگر

۱- Omnipotents ۲- سه مریم عبارت بودند از مریم باکره مادر عیسی و مریم مجدلیه و مریم

مادر یعقوب و یوحنا شاگردان عیسی . (۲)

شهر آن تمثال را با نهایت احترام در سرعت مقرر بیرون می‌آورند و در حیات مجاور می‌گذارند. در ضمن حمل آن بتدریج بر سنگینی آن افزوده می‌شود تا آنجا که سه تا چهار تن با بندهای چرمی که بخود آویخته‌اند آنرا می‌برند. چون باین طریق آنرا بحیات آوردند، تصویر را در وسط حیات می‌گذارند و همه حاضران به نیایش و ستایش می‌پردازند و گریه و ندبه می‌کنند. سپس مردی سالخورده می‌آید و در برابر این شمایل مقدس دعا میکند و سرانجام آنرا يك تنه بر میدارد که پنداری پرکاهی است و به کلیسیا و محل اول باز می‌گرداند. براستی مایه شگفتی است که چگونه يك تن میتواند چنین قاب سنگینی را بردارد. گویند هیچکس نمیتواند از عهده چنین کاری برآید جز این مرد (و برادرش). اما این مرد از خانواده‌ای است که خدا به همه آنان چنین نیرویی می‌بخشد. در بعضی از روزهای جشن آنرا با احترام و وقار بسیار به کلیسای سوفی (یا یا صوفیه) می‌برند و در آنجا مراسم نیایش بعمل می‌آید.

درین کلیسای (راهنما) امپراطور (آندرو نیکوس برادر ارشد امپراطور مانوئل و) پدر امپراطور جوان (ژان که هم اکنون از آن سخن گفتیم) و اینک در تبعید و دور از قسطنطنیه بسر میبرد و چنانکه میگفتند حق احراز مقام سلطنت با اوست، گوا اینکه ممکن بود قسطنطنیه و امپراطوری راویران سازد * ، مدفون است. آنکه اینک بر قسطنطنیه همچون امپراطور حکومت میکند در عرف یونانیان بنام (کیرمانولی یا) کیتمانولی^۱ یعنی مانوئل معروف است. و برادر ارشد او (آندرو نیکوس) قبل از او امپراطور بود و بهنگام مرگ پسر خویش (ژان را که او را بنام امپراطور جوان میخوانیم بجای گذاشت. این آندرو نیکوس) مردی شورش بود و علیه پدر خویش (امپراطور ژان پالئولوگوس) طغیان کرد و نزدیک بود او را از اورنگ سلطنت بزیر آورد. درین هنگام سلطان مراد ترك یعنی پدر سلطان بایزید که اخیراً تیمور براو غلبه کرد، سلطنت میکرد و پسر ارشد او (که ساوجی نام داشت) نیز علم طغیان

برافراشت . پسر امپراطور و پسر سلطان با هم توطئه‌ای کردند تا پدران خویش را از تخت بیندازند و خویشان جای آنان را بگیرند . سلطان با امپراطور دست یکی کردند و بر فرزندان خویش تاختند و آنها را در دژ گالیپولی یعنی همان دژی که اکنون در دست ترکان است ، گرفتار کردند . بین امپراطور و سلطان موافقتی حاصل شد که این دو پسر را بمجرد گرفتاری کور و دژ گالیپولی را ویران کنند تا عبرتی باشد برای آنانکه در آینده بخیال شورش میفتند . پس از تسخیر دژی در ننگ دست بویران ساختن آن زدند و سلطان ترك در چشم فرزند خویش فوراً میل کشید ، اما دل امپراطور بر فرزندش سوخت و او را کور نکرد و به زندان تاریکی افکند و با منقلهای پر آتش و سرخ او را (نسبه) کور کرد .

پس از مدتی امپراطور موافقت کرد که زن پسرش (آندرو نیکوس) بزندان برای دیدار او برود . آن زن با بکار بردن بعضی داروها اندکی دید چشمان او را باز آورد و جبران کرد . روزی که آن زن با شوهرش (آندرو نیکوس) در زندان بود ماری عظیم دید که از سوراخی از دیوار بیرون آمد و بار دیگر بازگشت . آن زن این واقعه را بشوهر گفت . آندرو نیکوس بزنش گفت که او را به پهلوی سوراخ ببر . بمجرد آنکه مار بار دیگر سریرون کرد او را با دستانش بکشت . گفته اند که این مار بسیار عظیم و شگفت انگیز بود . بعدها آن مار را به پدرش امپراطور (ژان پالتولوکوس) نشان دادند . پدر که از حال زار فرزند آگاه شد بر او دل بسوزاند و از زندانش نجات داد . اما این شاهزاده (آندرو نیکوس) پس از مدتی دست بشورش زد و این بار موفق به دستگیری پدرش شد . امپراطور تا مدتی در زندان بود تا آنکه یکی از بزرگان موفق به نجات او شد . پس پسرش (آندرو نیکوس) گریخت و (چنانکه گفته شد) پدر دستور داد تا آن زندانی که در آن ، زمانی محبوس بود ویران کردند . سپس امپراطور پسر خودش را از حقوق جانشینی محروم ساخت و آنرا به برادر دیگر وی (آندرو نیکوس) یعنی امپراطور مانوئل که اینک بر اورنگ سلطنت تکیه

زده است داد . برادر ارشد او (آندرونیكوس) پسری بنام دیمتریوس* بجای گذاشت (که بنام ژان شناخته شده است) . بعضی میگویند که حق احراز مقام سلطنت با اوست و باید (باعمویش) مشترکا سلطنت کنند . در نتیجه هردو آنان باین راضی شده اند که هردو عنوان امپراطور را داشته باشند و پس از مرگ امپراطور مانوئل ، امپراطور (دیمتریوس که بنام ژان نیز معروف گشته است) حق سلطنت داشته باشد . بعلاوه پس از درگذشت هردو این امپراطوران تاج و تخت ابتدا به فرزندان مانوئل و سپس به پسر او (یعنی ژان یادیمتریوس) برسد و باین طریق تا آخر سلطنت دست بدست بازماندگان این عمو و برادرزاده میگردد . اما من اطمینان دارم که هیچیک ازین دوشاهزاده برین میثاق نخواهند پایید .

در قسطنطنیه آب انبار زیبایی است که بنام آب انبار محمد معروف است . گنبد آن از سیمان و برستونهای مرمرین استوار است . این آب انبار شش صحن دارد و سقف آن بر ۴۹۰ ستون مرمرین قرار گرفته که همه تنومندند . درین مکان آب بسیار میتوان ذخیره کرد چنانکه نیاز گروه بسیاری را برآورد* . شهر قسطنطنیه در دیواری کلفت و بلند محصور است و برجهای محکم بسیار دارد . این دیوارها سه گوش هستند (و بنا برین مثلی میسازند) که از هر گوشه تا گوشه دیگرشش میل است ، پس محیط کامل آن ۱۸ میل یا شش فرسخ میشود . این دیوار از دو جانب بدریای (مرمره و شاخ زرین) مشرف است و از یک جانب به خشکی دریکی از گوشه های مشرف بدریای (مرمره و شاخ زرین) بلندی است که بر فراز آن کاخ امپراطوری (بلاکرنه) ساخته شده است .

گواینکه محیط دیوارها بسیار طولانی است و مساحت داخل آن پهناور است ، نفوس آن چندان زیاد نیست . در داخل دیوارها تپه ها و دره هایی است که در آنها کشتزارهای غلات و بیشه ها یافت میشود . در میان بیشه ها دره های تنگ و آبادیهایی است که همه در داخل دیوار های شهر است . پرجمعیت ترین محله شهر در موازات ساحل نزدیک به گوشه ای که بدریا (ی

مرمره) پیش میرود قرارداد دارد . محله بازرگانی شهر در نزدیکی دروازه‌هایی است که به ساحل (شاخ زرین) باز میشود و روبروی دروازه‌های شهر پراقرار دارد . زیرا کشتیهای بزرگ و کوچک برای بارانداختن باین قسمت می‌آیند و مردم پرا برای معامله و داد و ستد کالای خویش و فروش آنها به مردم قسطنطنیه و خرید لوازم می‌آیند .

در همه جای شهر کاخها و کلیسیاها و دیرهای بسیاری است که بیشتر آنها اینک ویران هستند . آشکارست که در روزگار پیشین زمانی که قسطنطنیه تازه آباد شده بود ، یکی از زیباترین پایتخت های جهان بود . در داخل دیوارهای این شهر در حدود سه هزار کلیسای بزرگ و کوچک هست و نیز بسیاری چشمه‌سار و فواره و چاه آب شیرین وجود دارد . در قسمتی از شهر که در مجاورت کلیسای حواریون مقدس * قرارداد دارد ، از یک تپه تا تپه دیگر بر فراز و مشرف بر خانه‌ها و بیشه‌ها کانالی است (بنام کانال والنس) این کانال برای سیراب ساختن همه بیشه‌های مزبور آب می‌آورد . در خیابانی که بدروازه‌ای (که آن دروازه بسوی پرا باز میشود) منتهی میگردد ، صرافی بزرگ شهر واقع است . در میان این راه حوضچه‌های کشتی سازی محکمی است که در آن مجرمین بزرگ و آنانکه از پیروی از قوانین و فرمانهای اولیای امور شهر سرباز زده‌اند ، مثلاً آنانکه در نان یا گوشت کمفروشی کرده‌اند ، زندانی میشوند . همه این گروه درین حوضچه‌ها شب و روز در معرض باد و باران قرار دارند و بهیچکس هم اجازه داده نمیشود که از آنها دستگیری کند . در طول ساحل و در کنار آب (شاخ زرین) در خارج از حصار شهر و روبروی پرا انبارودکانهای بیشماری برای فروش کالا موجودست . بازرگانان کالای خود را که از دورترین گوشه جهان آورده‌اند درین انبارها میگذرانند .

چنانکه گفته شد ، قسطنطنیه در کنار دریا (ی مرمهره) واقع است و از دو سو حصارش مشرف بدریاست . لذا میتوان گفت که قسطنطنیه همانند

«اشبیلیه»^۱ و پرا همچون «تریانا»^۲ (از محال اشبیلیه در ساحل غربی «وادی-الکبیر»^۳) است که بندرگاهها و اسکله‌ها و کشتیها در محوطه بین آن دو هستند. یونانیان شهر خود را آنچنانکه ما بنام قسطنطنیه می‌شناسیم، نمی‌نامند، بلکه آنرا شهر استانبول می‌خوانند *.

شهر پرا شهر است کوچک اما پر جمعیت. دیواری محکم گرد آنست و در آن خانه‌های عالی و خوش‌ساز است. این شهر را مردم ژن در تصرف دارند و در آن یونانیان و ژنیان مسکونند. خانه‌های این شهر در کنار ساحل قرار دارند و چنان نزدیک بدریا هستند که میان آب و حصار شهر با شکل فضای پهنی جهت لنگرگاه کشتی بزرگ میتوان یافت. دیوار تا حدودی بموازات ساحل کشیده شده است و سپس راه بالا می‌گیرد و از تپه‌ای باشیب تند بالا می‌رود و بر فراز آن تپه برجی بلند تعبیه شده است که مشرف است بشهر و آنرا حراست و دیدبانی می‌کند *. بهر صورت این تپه‌ای که دیوار شهر بر روی آن ساخته شده است چندان بلند نیست اما درسوی راست آن و در ماورای حصار شهر تپه‌ایست که برین تپه اول مشرف و سرکوب است. این تپه مرتفع بیرون حصار همانست که سلطان (بایزید) چون در ۱۳۹۹ م. (۸۰۲ هـ.) برای محاصره پرا و قسطنطنیه آمد روی آن چادر برافراشت. حمله او در هر دو باری که شهر را از دریا و خشکی در محاصره گرفت ازین محل آغاز گشت و منجیق‌هایی که علیه حصار بکار رفت همه درین مکان نصب شد. در یکی از محاصره‌ها شهر ششماه در محاصره بود. از جانب خشکی چهارصد هزار تن در اردوها علیه شهر متمرکز شده بودند و از سوی دریا شصت کشتی و بعضی ناوهای دیگر رابطه بندر را از همه جا قطع کردند. مع‌هذا ترکان نتوانستند به شهر راه جویند و حتی به محال شهر هم وارد نشدند، زیرا که از شهر بخوبی دفاع میشد. مایه شگفت است که ملت بزرگی همچون ملت ترك در کار محاصره اینقدر ناشی و ناتوان باشد. درین بار بکلی ناکام شدند.

شاخه‌ای از دریا (که همانا شاخ زرین باشد) درخشکی پیش رفته و پرا را از قسطنطنیه جدا میکند . پهنای این خلیج بسیار اندک و از یک میل کمتر است و ثلث فرسخ میشود . این خلیج بندرگاه هردو شهر نامبرده است و بنظر من درسراسر جهان امن‌ترین و زیباترین لنگرگاه بشمار میرود . گذشته ازینکه این خلیج از بادهایی که از هر چهار جهت بوزد محفوظ است ، کشتیهائی که در آن لنگر می‌اندازند نیز از حمله کشتیهای دشمن مصونند ، زیرا که کشتیهای دشمن بهیچ روی قادر نیستند که در آن خلیج نفوذ کنند . البته این امر موقعی میسر میگردد که مردم هردو شهر قسطنطنیه و پرا در دفاع یکدل باشند .

آب درین قسمت صاف است و عمیق چنانکه بزرگترین کشتیهای نیروی دریایی حتی کشتی‌های بزرگ جنگی به نزدیک حصار شهر میتوانند بیایند و با انداختن یک تخته از عرشه کشتی به ساحل ممکن است پیاده شد ، چنانکه پنداری قایقی است که باراندازی میکند نه کشتی بزرگ .

در سمت مقابل قسطنطنیه (در آنسوی بسفر) سرزمین ترکان قرار دارد . مرز ترکان بسیار نزدیک است . از آنروی که در برابر شهر در آنطرف دریای (مرمره) دشتی است بنام اسکوتاری . بسیاری از کشتی‌های کوچک روزانه از قسطنطنیه و پرا به اسکوتاری میروند . (شاخ زرین که هم اکنون آنرا توصیف کردیم) نیم فرسخ عرض دارد و بدینگونه پرا را از قسطنطنیه جدا میکند . شهر پرا ابتدا باین طریق بتصرف مردم ژن درآمد * . مردم ژن موافقت کردند که با یکی از امپراطوران قسطنطنیه داخل معامله‌ای شوند و قطعه زمینی بمحیط یک پوست گاو که بصورت نواری بریده باشند بخرند . بمجرد آنکه شهر را ساختند دو دیوار برگردان ساختند و محال اطراف شهر را هم در داخل دیوار محصور کردند . این عمل با زور و بدون رضایت امپراطور صورت گرفت . پرا هنوز هم از آن امپراطورست و سکه او منحصرأ در آن رواج دارد و سراسر شهر در حوزه قضایی اوست .

مردم ژن این شهر را پرا میخوانند و یونانیان گالاتا . قبل از آمدن

مردم ژن، در آن حدود ساختمانهایی در آن محلی که گله‌های گوسفند را بچرا می‌آورند ساخته شده بود. درین ساختمانها گوسفندان را میدوشیدند و شیر حاصل را به قسطنطنیه برای فروش می‌آوردند. بهمین جهت این محل را گالاتا مینامند، چون این لغت در زبان اسپانیائی بمعنی محل دوشیدن شیرست و به یونانی «گالاتا» بمعنی «شیر» است. اینک نود و شش سال از آغاز ساختمان این شهر میگذرد.

در پرا دو دیر هست که هردو بسیار زیبا و نفیس ساخته شده‌اند. یکی ازین دو دیر وقف «پولس رسول» و دیگری وقف «فرانسوای قدیس» شده است و مارا برای تماشای آن بردند. دیر فرانسوای قدیس یا «سن فرانسوا» باشکوه و با عظمت است. آثار بسیاری را که درین دیرها حفظ و حراست شده‌اند بما نشان دادند و اینک جزئیات بعضی از آنها را شرح میدهیم.

اول کریستالی است که بسیار زیبا ساخته و برپایه‌ای مطلقاً گذشته شده است. درین کریستال استخوانهای «آندرۀ قدیس» و نیز استخوانهای «نیکلای قدیس» و جامۀ فرانسوای قدیس قرار دارند. سپس کریستالی بما نشان دادند که برپایه‌ای از نقره قرارداد و در آن استخوان ران «کاترین قدیس» گذاشته شده است. کریستال دیگری که باسنگهای گرانها و جواهرات مکمل و مزین بود بما نشان دادند و در آن استخوانهای «سن لوئی» (پادشاه فرانسه و «سن سی»^۱ از مردم ژن گذاشته شده است سپس صندوقی دیدیم که بسیار زیبا ساخته شده بود و در آن استخوانهای قدیسین معصوم جای داده شده بود و همچنین بما استخوانهای بلند بازوی «سن پاتالتون»^۲ نشان داده شد و نیز استخوانهای بلند بازوی مریم مجدلیه و لوقای مبشروسه جمجمه از جمجمه‌های یازده هزار دختر دوشیزه‌ای که سر آنها بریده شد و ازینها گذشته استخوان تن «ایگناتیوس مقدس»^۳ و آثاری از بیکر مریم باکره مشاهده کردیم. و نیز درینجا بازوی راست «استیفان قدیس» آن شهید بزرگ که بی‌دست بود

دیدیم . این استخوان را در جعبه‌ای نقره‌ای با نهایت زیبایی قاب کرده بودند و با جواهر و سنگهای گرانها مکمل گشته بود . سپس بما بازوی راست «آناى قدیس» را که دستش نیزبان چسبیده بود نشان دادند . این نیز در قابی قرار داده شده بود و انگشت كوچك آن مفقود گشته بود . گفتند که آنرا امپراطور مانوئل از دست جدا کرد تا شخصاً یادگاری داشته باشد . اينك دعوایى عليه امپراطور در دادگاه اقامه گشته است .

و نیز بما صلیبی زرین و بزرگ که با سنگهای گرانها و مرواریدهای مدور مزین شده بود نشان دادند و در وسط حاشیة زرین صلیب صلیبی بود که از چوب صلیب واقعی ساخته شده بود . از آن پس بما کریستال نفیسی نشان دادند که در آن استخوان «بازیل قدیس»^۱ واقع بود . همچنین صلیب بسیار نفیسی که با نقره پوشیده شده و با مروارید بسیار تزیین گشته بود بما نشان دادند که در آن بسیاری آثار قدیسین قرار داده شده بود . از اینها گذشته کریستال زیبا و ظریفی بما نشان داده شد که در آن دستی سیمین بود که دو استخوان در انگشتان داشت . این دو استخوان از آن «لران قدیس»^۲ بود .

کیسه‌ای که با گرد نقره پوشیده شده بود بما نشان دادند که در آن آثاری از پیکریحی قدیس و «دیونیسوس قدیس»^۳ و قدیسین دیگر قرار داشت . روایت میکنند که این آثار را لاتینیها در زمان هجوم و تصرف قسطنطنیه با خود بردند . اما پاتریارخ یونانی علیه آنان اقامه دعوا کرد و سرانجام این آثار را پس گرفت . از اینها گذشته جامه‌های فاخر و بشمارى باکاسه های تعمید بسیار ظریف و زیبا و صلیب های مختلف بما نشان داده شد .

درین دیرفرانسوای قدیس ، مارشال بزرگ فرانسه مدفون است . پیکرا و در محل سرود خوانان جلو پرستشگاه رفیع بخاك سپرده شده است . این مارشال کسی است که سلطان ترك بهنگام شکست دادن فرانسویان (در جنگ نیکوپولیس*) اورا با سارت گرفت . درین موقع فرانسویان برای جنگهای

صلیبی به‌مراه همدست خویش پادشاه هنگری در حرکت بسوی اورشلیم بودند. در دیرمجاور یعنی در دیرپولس رسول نیز صاحب «تروکسی»^۱ با گروه بسیاری از پهلوانان و شوالیه های دیگر فرانسوی در خاک آرمیده‌اند. این گروه را (سلطان بایزید) ترك (خائنانه) با سبزیهای زهراگین کشت. و این کار را موقعی انجام داد که بابت استخلاص آنان هر چه میخواست گرفته بود.

فصل پنجم

از پرا تا طرابوزان

درپرا از چهارشنبه (بیست و چهارم اکتبر) ورودمان تا پنجشنبه سیزدهم نوامبر ماندیم و در همه این مدت کشتی پیدا نکردیم که مارا به طرابوزان برساند . زمستان نزدیک بود و درین فصل دریای سیاه برای دریانوردان بسیار خطرناک میشود. از آنجا که نمیخواستیم بیش ازین سفر خویش را تأخیر اندازیم تصمیم گرفتیم تا يك کشتی کوچک در بست کرایه کنیم . ناخدای این کشتی مردی از اهالی ژن بود بنام « مسرنیکولوسوکاتو »^۱ که فوراً کشتی خویش را برای حرکت آماده ساخت و ما نیز توشه سفر در کشتی انداختیم و در همان سه شنبه ای که یاد کردیم قصد خارج شدن از بندر نمودیم .

آزورز نتوانستیم دریایمایی کنیم چون پاروزنان هنوز بکشتی ننشسته بودند و مقداری هم از توشه سفر کم داشتیم . فردای آنروز یعنی چهارشنبه که مصادف بود با چهاردهم نوامبر بهنگام نماز ظهر آماده بادبان برافراشتن شدیم . باد برای داخل شدن به تنگه (بسفر) که به دریای سیاه می پیوندد مساعد بود . پس از آنکه (سه ساعت *) دریانوردی کردیم به مقابل برجی رسیدیم که در جانب خاك يونان و در کنار آب واقع بود بنام تراپیا . درینجا به بندرگاه رفتیم تا قمقمه هارا با آب پر کنیم و ضمناً ناهار هم خوردیم . سپس بار دیگر براه

افتادیم و پس از آنکه زمان داخل دریای سیاه شدیم و از میان دو دژ گذشتیم. این دژها بر فراز دوتپه قرار داشتند و همچون دروازه دریایی بشمار میامدند. یکی ازین دو دژ بنام قراول (یادژ پاسدار) یونان و دیگری قراول ترك نام دارد. * دیدیم که دژ جانب ساحل یونان و ایران و متروك است، ولی دژ مرز ترکان آباد و پراز سرباز. درینجا در میان دو دژ مزبور دژ دیگری است که از آب سربرون کرده است و نیز دریای دژ ترکان صخره‌ای است که بر آن دژ دیگری ساخته‌اند و دو حصار این هردو دژ را در میان گرفته است. گویند در زمان پیشین زنجیری میان دو دژ دوسوی آب کشیده میشد، زیرا که این دژها در زمانی ساخته شده است که یونانیان بر هردو سوی تنگه بسفر مسلط بودند و این استحکامات را برای پاسداری و نگهبانی این تنگه ساخته بودند. بدین طریق هرگاه که يك کشتی میخواست وارد بسفر شود که به پرا یا قسطنطنیه راه جوید، یا هر کشتی که از آن شهرها به آهنگ دریای سیاه می‌آمد پاسبانان دو دژ با این زنجیر میتوانستند راه برگشتی ببرند تا آنکه باج و خراجی را که لازم بود بپردازد.

بدین طریق در همان (چهارشنبه) غروب بهنگام فرورفتن آفتاب به مدخل دریای سیاه رسیدیم. اما تاریکی فرارسید و شب بر سر دست آمد و لنگر افکندیم. راه بیرون شدن از تنگه بسفر بسیار تنگ است. در جانب راست سرزمین ترکان است و دوسوی چپ مرز یونانیان. در هردو سو کلیسیاهای بسیاری دیدیم که بویرانی افتاده بود و نمایی اسفناك و غم‌انگیز داشت.

نیمشب بادبانها را برافراشتیم و لنگر کشیدیم و به دریای سیاه داخل گشتیم و بموازات ساحل ترکیه براه افتادیم. سپس (تا ساعت نه صبح پنجشنبه) با بادی مساعد پیشروی میکردیم که ناگهان بادبان ما شکست و کارکنان کشتی پاروها را بکار انداختند. بعد به دژ کوچکی رسیدیم که بر فراز تپه‌ای در جانب مرز ترکان قرار داشت. دریاگرد این دژ را گرفته بود و فقط يك برزخ باریك

تپه را بخشکی مربوط میساخت . این دژ «سکلیو»^۱ نام دارد .

بهنگام غروب آفتاب به بندر «فینوگیا» رسیدیم که بمردم ژن تعلق دارد . این بندر در جزیره کوچکی بهمان نام واقع است . اولیای حکومت پرا اخیراً دوکشتی جنگی کاملاً مسلح گشتی گسیل کرده و بآنها دستور داده اند که مراقبت کنند و راه برکشتیهای ونیزی (دشمن) که اینک باید از «تاننا»^۲ (دریای آزوف) با کالاهای بسیار عازم ونیز باشند ، بگیرند و غافلگیرشان سازند . زیرا آنان ازین اختلافات آگاهی ندارند و هنوز خبربآنها نرسیده است . یکی ازدوکشتی مزبور را درین بندر دیدیم که لنگر انداخته بود .

فردای آروز یعنی جمعه آهنگ حرکت داشتیم ، اما بادی مخالف میوزید و به این جهت دربندماندیم . درین جزیره بسیار كوچك هیچ كس مقیم و ساکن نیست و فقط بندر فینوگیا درکنار آن قرار دارد . در آن دژی است که در حصار آن همه این صخره محصور گشته است . این جزیره تاساحل ترکیه دومیل فاصله دارد . بندر فینوگیا لنگرگاه امن و سلامتی نیست .

درنظر داشتیم به بندر کیرپن برویم که شش میل درجانب شرق آن است . در آنجا کشتی دیگر مردم ژن که مأمور راه گرفتن برکشتیهای ونیزی بود لنگر افکنده بود . ناخدای کشتی ما سفارش کرد که بهترست در آنجا توقف کنیم و در آن هنگام بسوی کیرپن نرویم . بنابراین لنگر کشیدیم و به دژ نزدیکتر شدیم . نیمشب بادی شدید وزید و دریا متلاطم شد و ناخدا بما گفت که اگر از بندر بیرون شویم و به پناه آن کشتی جنگی برویم آسوده خاطرتر خواهیم شد و از خطر ایمن خواهیم ماند . مارا وادار ساخت که لنگر بکشیم و با پارو زدن بآنجا که کشتی جنگی لنگر انداخته برویم . اما بعلت شدت طوفان نتوانستیم بآن کاملاً نزدیک شویم . باد شدید تر شد و طوفان مهیب تر گشت . چون دیدیم نمیتوانیم به کشتی نزدیک شویم ، خواستیم بلندگرا گاه سابق خویش برویم . از آنجا که باز گشت به بندر امکان نداشت ، ناچار دولنگر کشتی را فرود آوردیم .

طوفان باز شدت کرد و چنان شد که لنگر کشتی را تکان میداد و نزدیک بود که کشتی ما بصخره برخورد کند. اما لطف خداوند شامل حال ما شد و لنگر در جای خویش ثابت ایستاد و کشتی از اصابت به صخره باز ماند که اگر برخورد میکردیم بدون تردید نابود میشدیم. مع هذا باد شدت کرد و خطر مرگ ما را تهدید میکرد. همه دست دعا و انا به بدرگاه خداوند بلند کردیم و خواستار شدیم که از آن مهلکه نجات یابیم. امواج دریا چنان بالا میآمد که از دیواره کشتی بداخل میریخت و از دیواره دیگر باز بدریا سرازیر میگشت. با وجود این نزدیک بود که کشتی پراز آب شود و فرو رویم. اندک زمانی بکلی نومید شدیم و دل از جان شستیم و فقط میتوانستیم از کردگار و خداوند جهان چشم داشت یاری داشته باشیم. اگر روز بود باز ممکن بود بادبان برافرازیم و بساحل رویم، اما اینک تاریک بود و هیچ کاری از دست ما ساخته نمیشد.

اینک طوفان چنان شدت کرده بود که آن کشتی جنگی بنای حرکت را گذاشت و سپس از لنگر کنده شد و بسرعت بسوی کشتی ما روان شد که گفتی میخواست بآن بخورد. اما لطف خدا شامل حال ما شد و از کنار ما گذشت و تصادفی رخ نداد. لنگرهای آن نتوانسته بود کشتی مزبور را نگاهدارد و از کنار ما بسرعت بسوی جزیره روان گشت. خیلی پیش از فرارسیدن سپیده دم آن کشتی بکلی متلاشی شده بود و هیچ تکه ای از آن یافته نمیشد. کشتی نشینان مزبور بموقع زورقی به آب افکنده و جان خویش را بدربرده و بساحل رسیده بودند. اما از دارایی خویش چیزی نتوانسته بودند با خود بردارند. دگل بزرگ و دگل کوچک و سنگین جلو کشتی شکسته بود و بفاصله اندکی از پهلوی کشتی ما گذشت. اگر گوشه ای از آنها بما اصابت میکرد کشتی ما می شکست. اما لطف خدا و مادرش شامل حال ما شد و بما گزند نرسید. اما ما که نهایت کوشش میکردیم که تعادل خود را حفظ کنیم و فرو رویم همواره در آستانه غوطه خوردن و غرقه شدن بودیم. سرانجام همین مقدار کامیاب شدیم که تا صبح خویشتن را بر آب نگاه داریم. درین هنگام از شدت باد کاست و

توانستیم بساحل ترکان پناه جوییم . آنگاه کوشیدیم تا دگل آسیب دیده کشتی را مرمت کنیم . اما گروه بسیاری ازما از خستگی و هوای طوفانی یارای حرکت نداشتند و بیمارگشته بودند و اگر کسی از آنها پرستاری نمیکرد میمردند . بهر حال سرانجام توانستیم دگل را مرمت کنیم و بهنگام فرارسیدن بامداد بساحل ترکان نزدیک شده بودیم . این پگاه شنبه بود و سرنشینان آن کشتی جنگی که جان خویشان را بدربرده بودند و به جزیره کوچک پناه جسته ، البته تصور میکردند که ما همه بر اثر فرو رفتن کشتی در دریا غرق گشته ایم . پس چون ما را دیدند که پیاده میشویم سخت در شگفت شدند و بعدها بما گفتند که یقین داشتند که بر اثر تصادم با کشتی آنان ما نابود گشته ایم و خداوند در حقیقت بما ترحم کرد و ما را از بلیه نجات بخشید .

بدینگونه ما با کشتی وارد مرز ترکان شدیم و بانهایت اشتیاق همه خویشان را به آب افکندیم و بی گزند و سلامت به ساحل رسیدیم . بمجرد رسیدن به ساحل دست بکار نجات دادن رخت سفر خویش و پیشکشیهایی که ولینعمت ما پادشاه اسپانیا بدست ما سپرده بود زدیم . همه این بارها را کاملاً بی عیب و آسیب از کشتی بیرون آوریم و بساحل پیاده کردیم . با تحمل زحمت بسیار و بخطر افکندن جان بارها را از خطر غرق نجات دادیم . تازه بساحل رسیده بودیم که جریان آب در زیر دریا موجب شد که کشتی بخاک بنشیند ، تاکی حرکت امواج آنرا بدریا باز آورد معلوم نیست . کارکنان کشتی که هنوز بر فراز عرشه بودند ، بارهای ما را بساحل پرتاب میکردند و ما که در ساحل بودیم میگرفتیم . بدین طریق آنچه پادشاه اسپانیا به ما سپرده بود سلامت بساحل رسید . اما اندکی نگذشته بود که نیروی دریا کشتی ما را درهم شکست . آنچه بساحل آورده بودیم به پای کوهی بردیم و در آنجا انبار کردیم . ناخدای کشتی ما بما گفت که گویانکه از طوفان جان بدر برده و آنچه داشتیم از مخاطره نجات بخشیده ایم ، باز اگر ترکان بر حال ما آگاه شوند ممکن است بیایند و ما را با سارت و مال ما را نیز بغنیمت نزد سلطان ولینعمت خویش ببرند . تصادفاً این

امروز يك بوقوع شد . يك ترك در آن حدود هویدا شد و از هویت ما پرسید . گفتیم ما مردم ژن هستیم که از پرا بانجا آمده ایم و از سر نشینان کشتی جنگی بودیم که دیشب در کنار بندر بآب فرو رفت . سپس گفتیم که بار کشتی را که با خود بساحل آورده ایم در نظر داریم به کشتی جنگی دیگر که در بندر کیرپن لنگر انداخته است منتقل سازیم . اگر ترکان در حمل آن بما یاری کنند و اسب بما بدهند کرایه خوبی خواهیم پرداخت . ترکان پاسخ دادند که اسب برای فردا آماده میشود نه امروز ، و قول دادند که جارچی به دهات اطراف بفرستند تا تهیه کار دیده شود .

خوشبختانه این امور تحقق یافت و فردای آنروز عده بسیاری از ترکان با اسب آمدند و بار و توشه ما را به کیرپن آنجا که میدانستیم کشتی جنگی دیگر ژن لنگر انداخته بود ، رسانیدند . بمجرد رسیدن به آن بندر آن کشتی جنگی را در اسکله دیدیم . ناخدای آن کشتی را که «مسر آمروز»^۱ نام داشت پیدا کردیم و با او سخن گفتیم و همه ماوقع را برای او بیان کردیم . ناخدا از ما خوب پذیرایی کرد و گفت که برای خدمت اعلیحضرت پادشاه کاستیل آماده است و کشتی او را باید همچون کشتی اسپانیائی تلقی کنیم و از آن خود بدانیم . بما اجازه داد که بارهای خود را به کشتی او بیاوریم و ترکان را مطمئن ساخت که ما واقعاً سر نشینان کشتی جنگی دیگر بودیم که در اثر طوفان فرو رفت . اما در مورد فرستاده تیموریك که با ما همراه بود و در گذشته بآن اشاره کردیم ، با و جامه ای از جامه های خود پوشانیدیم و چنین نمودیم که وی مردی است اسپانیائی و مسیحی ، زیرا که اگر آگاه میشدند که وی تاتاری است (از کسان تیمور) فوراً او را میکشتند .

سپس بر عرشه کشتی جنگی ژن رفتیم و همه رخت و کالای خویش را سالم و بی عیب یافتیم و قدر نیکی خداوند را که ما را در پناه خویش حفظ کرد دانستیم . زیرا که ناخدای کشتی جنگی اخیر و معاون او که دوازده سال به

دریانوردی اشتغال داشتند گفتند که خداجان ما را ازین طوفان پرمخاطره نجات بخشیده است و هرگزچنین طوفانی در دریای سیاه ندیده‌اند .

حقیقتاً که این رحمت شگرف خداوند بود که شامل حال ما شد و جان ما و اموال ما و آنچه پادشاه و لینعمت ما بدست ما سپرده بود همه محفوظ ماند و از غارت ترکان درخشکی و دستبرد دریانوردانی که اینک به آنان پناه برده بودیم مصون ماند و بمقصد رسید . سرانجام این کشتی جنگی اخیر هم از بخت و اقبال بلندما از آفت برکنار ماند ، زیرا چنانکه ناخدای آن میگفت هیچ بعید نبود که در آن طوفان عظیم فرو رود .

اینک که همه خطرات بخیر گذشت تا سه شنبه در انتظار باد مساعد دربندر کیرپن ماندیم . در آنروز ترکی پدیدار شد و خواست که با ما سفیران سخن گوید . وی کدخدای یکی از دهات متعلق به سلطان بود . آن مرد گفت که ما آمده‌ایم و از خاک سلطان و لینعمت او گذشته‌ایم و با خود عدل‌های کالا و بارداریم که مشمول خراج سلطان میشوند که باید باو که نماینده سلطان است بپردازیم و باین جهت هم آمده‌است تاحق سلطان را وصول کند . (ما سر باز زدیم و) این مطلب از آنجا آب میخورد که ترکان دریافته بودند که ما از مردم ژن یا اهل پرا نیستیم و چنانکه گفتیم اگر آنان میدیدند که در خاک ترکان سرگردانیم ما را گرفتار میساختند .

سپس همانروز (یعنی سه شنبه) کشتی جنگی بادبان برافراشت و بسوی شهر پرا باز گشتیم و پنجشنبه بعد که مصادف بود با بیست و دوم نوامبر ، پگاه به اسکله آن بندر رسیدیم همه کالا و رخت سفر را به ساحل حمل کردیم و آنهارا به محل اقامت سابق خویش بردیم . همه آشنایان بما اطمینان دادند که با این شدت طوفان و محلی که کشتی کوچک مادر آن درهم شکست ، سلامت ماندن ما امری معجز آسا بوده است .

سپس شور کردیم که چگونه براه خویش ادامه دهیم . اما دیدیم که هیچ کشتی حاضر نیست خود را بخطر اندازد و در چنین فصلی بدریای سیاه رود .

براستی هم که بسیاری کشتی بار گرفته و آماده حرکت بمقصد طرابوزان در بندرگاه مانده بودند و جرأت دریا رفتن نمیکردند. بسیاری از کشتیهایی که قبل از طوفان آغاز سفر کرده بودند اینک بازآمده و ناچار زمستان را در آن بندر بسر میبردند و بانتظار فرارسیدن بهار و ماه مارس میماندند. اما اینکه این دریای بزرگ اینقدر خطرناک است و دریانوردان از آن این همه هراس دارند آن است که دریای سیاه دریایی است گرد و محیط آن سه هزار میل است و نیز هیچ راهی ندارد جز تنگه (بسر) که از پیرامیگذرد و از هرسو هم بوسیله کوههای بلند در میان گرفته شده است و در همه پیرامون آن میتوان سلامت کرانه گرفت ولی رودهای بزرگ بسیاری بآن میریزند که آبهای آنها تبخیر میشوند و در همه جا ابر و باد های تند ایجاد میکنند و طوفانهای سهمگین برمیخیزانند. طوفان آن مخصوصاً بهنگامی سهمگین تر است که باد از سوی شمال و شمال غربی بوزد که آنرا باد بزرگ مینامند و در سراسر دریا طوفان راه میاندازد و مخصوصاً این طوفانها برای کشتیهایی که به تنگه بسر نزدیک میشوند پرمخاطره است. برای آنکه نمیتوانند مدخل تنگه را بیابند و اگر کشتی تنگه را نیابد بی تردید بساحل برخورد میکند و نابود میشود. همچنانکه در همین نقطه پرمخاطره بسیاری از کشتیها نابود و متلاشی گشته اند.

در همین فصل خبردار شدیم که کشتی که از «کفا»^۱ میامد نابود شد. بعدها در ضمن توقف خویش در قسطنطنیه (در آن زمستان) شنیدیم که شش کشتی ونیزی که از تانا (دریای آزوف) میامدند تا به ونیز باز گردند * (با آنکه جنگ بین ژن و ونیز در میان بود) امپراطور فرمان داد که آنان را در قبال طوفان در شاخ زرین پناه دهند. امپراطور به ناخدای این کشتیها پیام فرستاده بود که وی صاحب و حاکم (شاخ زرین) است و چون با هردو دولت ونیز و ژن در صلح است، هیچیک از کشتیهای این دو دولت حق ندارند در قلمرو او با هم نبرد کنند. سپس بین ونیزیان و ژنیان برای آن فصل عهده بسته شد و

بعد کشتیهای ونیز بدون آسیب و گزند و تأخیر از آنجا بسوی ونیز رفتند . چنانکه گفتیم ناچار شدیم که همه زمستان را در پرا بمانیم . چه نتوانستیم کشتی که مارا ببرد بیابیم . سرانجام در آغاز مارس توانستیم کشتی کوچکی کرایه کنیم و این کشتی را که بانوزده جفت پارو میرفت ، مرمت کردیم و برای این سفردشوار آماده اش ساختیم و این امر موجب هزینه گزافی شد . ناخدای این کشتی یکی « مسرنیکولا پیسانو » بود و دیگری « مسر لورنزو ونزیانو »^۱ . مادر عزیمت شتاب کردیم زیرا که هنوز امیدوار بودیم که تیمور را در قشلاق یا زمستانگاهش (یعنی قرا باغ) ملاقات کنیم . پس اولین کشتی که در آن بهار بسوی دریای سیاه براه افتاد همانا کشتی کوچک ما بود .

در پنجشنبه بیستم مارس سال ۱۴۰۴ کشتی کوچک ما آماده عزیمت شد . بعد از ظهر آنروز نزدیک غروب بکشتی نشستیم و به همراه ما چنانکه گفتیم نماینده تیمور (که مردی تاتار بود) و تیمور او را بنزد پادشاه کاستیل فرستاده بود بکشتی نشست . آن شب کشتی تا ستونهایی که تا پرا یک میل فاصله دارند راه پیمود . در آنجا ماندیم تا انبارهای کشتی را با آب پر سازیم . جمعه یعنی فردای آنروز بادبان برافراشتیم (و تاظهر) از سفر گذشته و وارد دریای سیاه گشته بودیم . چون باد مساعد میوزید بهنگام غروب باردیگر به «سکلیو» رسیدیم و آنجا ماندیم . نیمشب براه افتادیم و تا بعد از ظهر فردا بکنار جزیره فینوگیا رسیده بودیم . این همان محلی بود که در آن چنانکه گفتیم کشتی اول ما شکسته بود . در اینجا بساحل نزدیک نشدیم و (اندکی پس از) غروب به جلو مصب رود «ساکاریا»^۲ رسیدیم . این رود از خاک ترکان به دریا سرازیر میشود . خواستیم تا شب را در بندرگاه بگذرانیم ، اما چون دیدیم که بندرگاه بسیار کم عمق و رفتن بآن خطرناک ، شب را در دریا گذرانیدیم و هوا نیز آرام بود .

فردای آنروز یعنی یکشنبه بهنگام غروب به بندری در خاک ترکان

بنام «پونتوراکیا» (یا بندر «ارگلی» که همان «هراکلیا پوتیکا» است)^۱ رسیدیم. این شهر بشاهزاده سلیمان چلبی که پسر ارشد سلطان فقید (بایزید) است تعلق دارد. آتش درین بندر ماندیم و دوشنبه نتوانستیم از باد استفاده کنیم زیرا باد در جهت مخالف میوزید. این شهر (بندر ارگلی) در کوهپایه‌های چندکوه که بساحل نزدیک هستند واقع است. بر فراز بلندترین این کوهها دژی قرار دارد. این شهرچندان پرجمعیت نیست و مردم آن غالباً یونانی هستند. فقط معدودی از ترکان در آنجا مسکن گزیده‌اند. در روزگار پیشین این شهر در قلمرو امپراطوری یونان بود، اما (چنانکه برای ما نقل کردند) در حدود سی سال پیش، امپراطور (مانوئل) شهر را به بهای چند هزار دوکا به سلطان بایزید پدر شاهزاده سلیمان چلبی که ازو هم‌اکنون یاد کردیم، فروخت. این شهر سابقاً شهرت بسیار داشت و بواسطه داشتن بندرگاه بسیار خوب شهری پر ثروت بشمار میرفت. پونتوراکیا * از آنجهت نام یافته که بانی آن امپراطوری بوده که پوتونام داشته و راکیا نام محل و اطراف آن است.

فردای آنروز که مصادف بود با بیست و پنجم مارس آماده حرکت از آن بندر شدیم. تا غروب به کنار دژی رسیدیم که در ساحل ترکان واقع بود و «ریو»^۲ نام داشت. درین برج نگهبان و پادگان نبود. بندرگاه دریای آن دژ واقع بود. ما به آنجا داخل نشدیم، چون دیدیم که گروه بزرگی از ترکان بمجرد دیدن کشتی ما گردآمدند بتصور اینکه ما دزدان دریایی هستیم و برای غارت آمده‌ایم. پس دور از بندر ماندیم و نیمشب براه افتادیم.

روز بعد قبل از ظهر به دهانه رودی که از جانب کوهستانهای ترکیه بدریا میریزد رسیدیم. این رود بنام «بارتان»^۳ خوانده میشود. توقف کردیم تا آب شیرین بگیریم. در مصب رود صخره‌های بلند بسیاری دیدیم که بر روی یکی از آنها برجی ساخته شده بود که دهانه رودخانه را نگهبانی می‌کرد تا

۱- Pontorquia (یا Bender Eregli که همان Heraclea Pontica است)

۲- Rio ۳- Bartan

نیروهای دشمن آنرا همچون بندری بکارنبرند. آن بعد از ظهر از آنجا براه افتادیم و به شهری رسیدیم که «آماسرا»^۱ نام دارد. این شهر گواينکه در خاك تركان واقعست، اما بدولت ژن متعلقست. آماسرا بر تپه‌ای بلند مشرف بر ساحل بنا گشته است و در نزدیکی این تپه، تپه دیگریست که قسمتی از آن در دریا واقعست و بلندی تپه دوم با تپه اول برابرست و دیواری هردو تپه را در میان گرفته است. از فرازیکی ازین دو تپه بر فراز دیگری پلی ساخته‌اند که از روی آن آمد و رفت می‌کنند. شهرداری دو بندرگاه است که هریک دريك سوی تپه قرار دارد. شهر به تنهایی کوچکست و خانه‌های آن ساده و محقر، اما در خارج از دیوار شهر هنوز هم بقایای ساختمانهای بزرگ و کلیسیاها و کاخهای عظیم را می‌توان تمیز داد. آشکار است که در روزگار پیشین قسمت اعظم شهر در بیرون حدود امروزی واقع بوده است که اینک آنها همه در حال ویرانی است.

چهارشنبه یعنی روز وزودمان باین بندر و پنجشنبه و روز بعد که روز جمعه صلیب^۲ بود در آنجا ماندیم. پس از آنکه بمناسبت آنروز کلیسیاها مراسمی را اجرا کردند، براه افتادیم و در تکاپوی غروب بمحلی رسیدیم بنام «دوس کاستلوس»^۳ (یعنی دودژ).

فردای آن روز که شنبه بود بامدادان بادبان برافراشتیم. اما مه غلیظی هوارا گرفت و (تا ساعت نه) بادی شدید وزیدن گرفت. دریا برخاست و خیز آبهای آن بسیار بالا گرفت و ما از جهت کشتی بهراس افتادیم و در مه ندانستیم که نزدیک ساحل هستیم یا امکان حرکت و مانور داریم، زیرا که تا بندر مقصد فاصله بسیار بود. پس با احتیاط کامل پیشروی میکردیم و تا میانروز به (بندر مقصد که) دژی دارد بنام (اینبولی)^۴ و متعلق به تركان است رسیدیم. خواستیم به بندرگاه داخل شویم ممکن نشد و باز بدریا رفتیم تا از

۱- Amasera ۲- جمعه صلیب روزیست که مسیح را بچهارمیخ کشیدند. م. ۳- Dos Castellos

۴- Ineboli

گزند طوفان مصون بمانیم . سپس در حدود غروب باز مه غلیظی آمد و با آنکه مطمئن بودیم که ساحل بسیار نزدیک است بهیچوجه نتوانستیم حد ساحل را تشخیص دهیم . شب بر سر دست آمد و ندانستیم که کجا هستیم و دریا طوفانی شد . بعضی گفتند که ما از بندر (اینبولی) گذشته ایم . برخی دیگر می گفتند چنین نیست در ضمن اینکه با هم شور می کردیم که چه کنیم صدای سگی شنیدیم . پس شروع کردیم به فریاد کردن و چون آواز ما را پاسبانان و نگهبانان دژ نزدیک بندر شنیدند ، آتش بر فراز دژ برافروختند . بدین طریق دانستیم که کشتی ما نزدیک بندر است . اما هیچ چیزی ننمیدیدیم جز صخره های عظیمی که امواج دریا به آنها می خورد و دهانه بندر را نمیدانستیم کجاست و در نهایت نومیدی بسر میردیم . فرمان ناخدا یکی از پاروزنان خویشتن را بآب افکند و بسوی ساحل شنا کرد . در آنجا فانوسی بدست آورد و با کمال وضوح بماعلامت داد و با هدایت او سرانجام سلامت به اسکله بندر وارد شدیم . فردای آنروز عید قیام بود ، آنروز را در بندر برای برگزاری جشن ماندیم .

نزدیک شهر (اینبولی) تپه های بلند وجود دارد . هریکی ازین تپه ها دژ محکمی است بنام «سینولیس»^۱ که متعلق است به مسلمانی بنام اسفندیار . وی در آن حدود املاک وسیعی دارد و خراج گزار تیمورست و در سراسر املاک او سکه تیمور رایج است . اسفندیار در آن زمان در املاک خویش نبود . اما مباشر وی که شنیده بود ما سفیرانی هستیم که بدربار تیمور میرویم بی درنگ آمد تا بما تعارف کند و سپس جهت ماگوسفند با طیور و نان و شراب فرستاد . درینجا ، یعنی در پیرامون سینولیس ، بهترین الواری که در سراسر سرزمین یونان^۲ یافته میشود ، میروید . ازین چوبها کمان درست میکنند .

دوشنبه بعد که مصادف بود با سی و یکم مارس (از اینبولی) براه افتادیم و بهنگام فرو رفتن خورشید به شهری در قلمرو ترکان رسیدیم بنام

۱- Cinolis - ۲- مقصود از سرزمین یونان آن نواحی است که سابقاً یونانی نشین و جزو یونان

بوده است . م .

«سینوپ»^۱ . از آنجا به بندرگاه آمدیم . این شهر از آن اسفندیارست و پس از پیاده شدن آگاهی یافتیم که وی اکنون در آنجا نیست و در شهری است که تا آنجا سه میل فاصله دارد و از املاک اوست و بنام «کاستمونی» (قسطمونی)^۲ معروف است . همچنین خبر یافتیم که وی اینک چهل هزار تن سپاهی گرد آورده است تا با (امیر سلیمان چلبی) پسر سلطان فقید ترکان که اکنون دشمن خونی او شده بود ، زیرا که اسفندیار حاکم و دست نشاندۀ تیمور بود ، جنگ کند . در صورتی که او را میدیدیم بر استی مشتاق سخن گفتن با او بودیم . زیرا ممکن بود بعضی اطلاعات صحیح از محل اقامت تیمور داشته باشد و ما را در اختیار راه خشکی که پس از اندک زمانی ناچار از پیمودن آن بودیم راهنمایی کند . علت اینکه این اسفندیار اخیر بارادۀ تیمور تیولدار آن نواحی شده بود ، این است که سلطان فقید ترکان که تیمور او را (در جنگ آنقره) شکست داده بود پدر اسفندیار را کشته بود و املاک او را غصب کرده و اینک تیمور بار دیگر آن نواحی را به پسرش اسفندیار بازگردانده بود .

سپیده دم شبۀ بعد که مصادف بود با پنجم آوریل (از سینوپ) عزیمت کردیم . باد بسیار ملایمی میوزید ، چنانکه ما دیگر بساحل نرفتیم و تا فردای آنروز در دریا بودیم . فردای آنروز که یکشنبه بود بکنار شهری در خاک ترکان رسیدیم بنام «سامسون» . این شهردارای دو دژست ، یکی ازین دو متعلق بدولت ژن است . اما دژ دومی با بندری که در کنار آن است از آن شاهزاده سلیمان چلبی است . بهمین علت جرأت نکردیم که بساحل نزدیک شویم و دور از ساحل دریانوردی کردیم .

باین ترتیب همه شب بعد را در دریا ماندیم و هوا بسیار مساعد بود . دوشنبه بهنگام ظهر به بندری بنام «اونی»^۳ که دژی در کنار آن هست رفتیم . بر فراز بندرگاه ، خانه های شهر را دیدیم . اما این شهر بسیار کوچک بود و مردم آن غالباً یونانی بودند . در نوک تپۀ مجاور ، اخیراً دژی ساخته شده است

که متعلق به این شهرست و بقراری که بما گفتند در آن حدود گروهی از ترکان در حدود سیصد تن خانه دارند . معهذا همه شهر و این دژ در تصرف يك نجیب زاده یونانی است بنام «ملاسنو»^۱ که خراجگزار تیمورست . در پائین آنجا یعنی دربندرگاه در کنار دریا چندین خانه دیدیم که کارگاه آهنگری بود . زیرا درین قسمت دریا شنهای سیاه خاصی به ساحل میافکند که از آن خرده آهن استخراج میشود و میلههای آهنی میسازند .

فردای آنروز باز براه افتادیم . اما باد در جهت مخالف میوزید و بناچار به پناه بندری رفتیم بنام «لئونا»^۲ که از آن ترکان است . درینجا دژی بود که در کنار دریا و بر منتهای پیش آمدگی کوهستانی ساخته شده است . اینک این دژ خالی است و کسی در آن مقیم نیست . بما گفتند که تقریباً چهار سال قبل گروهی از مردم زن با آنجا آمده و برین شهر تاخته اند . همه این نواحی در تحت فرمان ترکی است بنام «ارزمیر»^۳ . همانروز از آن بندر براه افتادیم و بلافاصله به دژ کوچکی رسیدیم که بر فراز بلندی و در کنار دریا ساخته شده بود و «ساتونیسیو»^۴ خوانده میشد . پس از گذشتن ازین محل بی درنگ مجبور به لنگر انداختن شدیم ، زیرا که باد در جهت مخالف میوزید . شب را در نزدیک مصب رودخانه ماندیم . این نواحی بادهاست بسیار تاجشمار کار میکرده که متعلق به ارزمیر نامبرده بود . وی چنانکه میگفتند ده هزار یا بیشتر سوار زیر فرمان دارد و خراجگزار تیمورست

فردای آنروز یعنی چهارشنبه براه پیمایی ادامه دادیم . باد مساعدی میوزید ، اما باران تندی سیل آسا شروع بباریدن کرد و (در حدود ساعت ۹ صبح) به شهری رسیدیم که بنام «کراسوند»^۵ معروف است . این شهر در کنار دریا قرار دارد و خانه های آن بر فراز کوه ساخته شده است . حصار استواری شهر را در میان گرفته است . در میان شهر بیشه هایی که درختهای میوه بسیار خوب دارد دیده میشود . فردای آنروز بهنگام ظهر گذارمان بکنار

شهری افتاد که در کنار دریای ساخته شده است و بنام «تیره بولی»^۱ مشهور است . این اولین نقطه‌ای است از قلمرو امپراطور طرابوزان که چون مسافران سو می‌آید بآن می‌رسد .

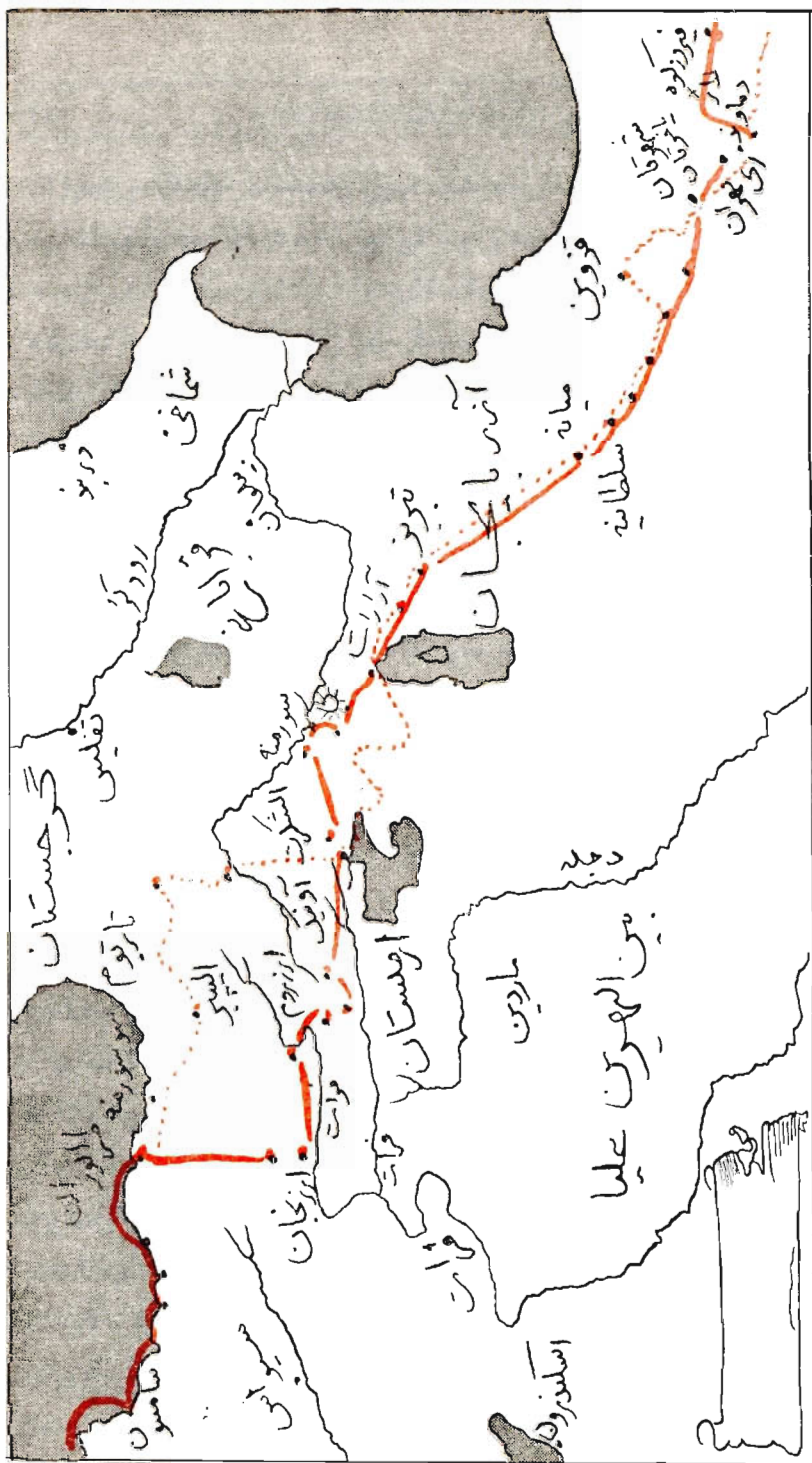
پس از اندک زمان به کنار دژی رسیدیم بنام «کورلی»^۲ . اما بهیچیک ازین دو شهر نرفتیم زیرا که باد مساعد ملایمی میوزید . بهنگام فرو رفتن خورشید بنزدیک دژی رسیدیم بنام «فول»^۳ . درینجا بساحل رفتیم و شب را بسر آوردیم . بامداد فردای آنروز که سه شنبه بود براه افتادیم ، اما باد در جهت مخالف میوزید . در (ساعت ۹) به دژی رسیدیم بنام «سانفوکا»^۴ . درینجا لنگر انداختیم تا پاروزنان کشتی بیاسایند . سپس بهنگام غروب به بندری رسیدیم بنام «پلاتانا»^۵ و بواسطه بادی که در جهت مخالف میوزید جرأت نکردیم بدریایمایی ادامه دهیم و در طرابوزان پیاده شویم . اینک فقط ده میل تا طرابوزان فاصله داشتیم . همه شب را در پلاتانا ماندیم . باد شدیدی میوزید و دریا طوفانی و پرموج گشته بود ، چنانکه ترسیدیم مبادا بساحل برخورد کنیم ، زیرا مشاهده میکردیم که بر اثر فشار باد لنگرهای ما کشیده میشد و اندکی حرکت میکرد . بامداد فردا یعنی جمعه که مصادف بود با یازدهم آوریل در همین محل تا غروب ماندیم و آنگاه بادبان افراشتیم و به بندرگاه طرابوزان رفتیم . از پرا تا طرابوزان ۹۶۰ میل دریایمایی کرده بودیم . درین شهردولت ژن دژی خوب دارد که در کنار حصار شهر واقع است . بهنگام ورود ، در آن دژ منزل کردیم . مردم ژن از ما محترمانه پذیرایی کردند .

فصل ششم

از طرابوزان تا اوزنجان

فردای آنروز که شنبه بود امپراطور ما سفیران را احضار کرد واسب فرستاد تا به کاخ وی رویم * . بهنگام ورود او را دراطاقی یافتیم که درطبقه بالا بود و در آنجا با نهایت لطف و مرحمت ما را بحضور پذیرفت . پس از آنکه مدتی با امپراطور سخن گفتیم به محل اقامت خویش باز گشتیم . درین شرفیابی پس از آنکه از حضور امپراطور مرخص شدیم به پسرش که جوانی بیست و پنجساله بود معرفی شدیم . امپراطور مردی است خوش قامت ، بلند بالا و باوقار . او و پسرش هر دو جامه امپراطوری در بر کرده بودند ، با کلاههای بسیار بلند که بر دور آن مليله زرین دوخته و برنوك آن پرهایی نصب شده بود . لبه این کلاه با پوست دوخته شده بود . نام امپراطور مزبور مانوئل است و پسرش «آلكسيوس»^۱ نام دارد . پسر اھم امپراطور خطاب میکنند . عادت آنها برین است که پسر ارشد امپراطور که وارث تاج و تخت است در زمان حیات پدر مانند او وی را امپراطور مینامند که لفظ یونانی آن «بازیلئوس»^۲ است .

این امپراطور که مانوئل نام دارد خراجگزار تیمورست و نیز به ترکی که در مجاورت خاکش قدرت دارد باج میدهد . بما خبر دادند که



امپراطریس یعنی همسر امپراطور از خویشان نسبی و همخون خاندان امپراطوران قسطنطنیه است. امپراطور جوان یعنی پسرش نیز دختری از نجبای قسطنطنیه را بزنی گرفته است و دو دختر خردسال دارد.

فردای آنروز که یکشنبه بود بعد از ظهر، دو تن از نجبا که از دستگاه سلطنت و ملازم مخصوص امپراطور بودند آمدند. لقب یکی از اینان «کوروس»^۱ بود که بیونانی به پیشخدمتی اطلاق میشود که کمان امپراطور را در برابر او میبرد. لقب دیگری «پروتوستانی»^۲ بود که همانست که باو خزانه دار کل میگوئیم. این مرد بسیار مقرب درگاه بود و در سراسر امپراطوری کاری پیش نمیروید مگر با کفایت و حسن نیت و اراده او. بما گفتند که اصلاً از خانواده ای پست و پسر نانو است. بهر حال بظاهر بنظر ما از نجبا آمد. بما گفته شد که امپراطور جوان چون دید که این مرد بسیار مورد احترام پدرش است چنانکه امپراطور هیچ اعتنایی به اشارت و صلاح اندیشی سایر رجال دربار خویش نمیکند رشك ورزید و بر پدر شورید و درخواست کرد که این مرد تبعید شود. پسر با پدر بجنگ پرداخت و او را سه ماه در پایتخت در محاصره نگاهداشت. زیرا که همه نجبای عمده دربار هواخواه پسر بودند. این امور بموقع با وساطت کوروس سابق الذکر فیصله یافت. این کوروس از دوستان امپراطور جوان است و نیز مورد اعتماد نجباست که از پشتیبانی و حمایت میکنند پس ازین پدر که احترام بسیار و نفوذ خویش را از دست داده بود باز هم دست از پشتیبانی و حمایت این مأموری که از خاندان پست برخاسته، یعنی پروتوستانی، برنداشت.

شهر طرابوزان در کنار دریا قرار دارد و حصار آن تا فراز کوههایی که در پشت شہر واقع است بالا میرود، درینجا يك دژ محکم ساخته شده است که دیوار آن، بلندی را که دژ بر آن ساخته شده است در میان میگیرد. دريك سمت شهرودی كوچك جریان دارد که از گردنه ای تنگ میگذرد، و طرابوزان

را در برابر دشمن حفاظت میکند . در جانب دیگر دشتی هموار قرار گرفته است . دیوار شهر درین قسمت بسیار محکم است . در پیرامون شهر همه جا دهکده های بسیار و بیشه های خوب فراوان است . درینجا خیابانی است که بموازات ساحل دریا کشیده شده و یکی از محال شهر میرسد . این خیابان بسیار تماشایی است . چون که درد کانهای آن همه کالا هایی که بشهر برای فروش میآورند عرضه میشود . در کنار دریا دو دژ هست که دور آنها حصاری محکم با برجهای متین کشیده شده است . یکی از آنها به دولت و نیز و دیگری به ژن تعلق دارد . این دژها را و نیزیان و مردم ژن با اجازه امپراطور برپا کردند ، در بیرون شهر کلیسیا و دیر بسیاری قرار دارد .

ارمنیان در طرابوزان اسقفی دارند و کلیسیایی که بزبان خودشان در آن وعظ میشود . اما این مردم چندان مورد محبت دیگران نیستند . مراسم دعای آنان از بسیاری لحاظ شبیه به مراسم کلیسیایی کاتولیکهاست . بهنگام نمازنان و شراب عشاء ربانی را توزیع میکنند و میخورند و کشیشان هم چون نوار مخصوص را برگردن اندازند در جلو سینه دو سر آنرا هم صلیب وار نمینهند . ازینها گذشته بهنگام تلاوت انجیل کشیش پشت خود را به راهب بزرگ میکند و رورا بحاضران و چون هنگام توزیع شراب میشود در کاسه آب نمیریزند . اعتراف بگناهان میان ایشان مرسوم است و درایام خاص روزه کاتولیکها نیز روزه میگیرند . غالباً بهنگام روزه از خوردن گوشت ماهی خوندار پرهیز میکنند و با روغن و پیه خوراک نمیزند . مردم عادی نیز بهمین گونه شراب نمینوشند ولی ماهی میخورند . ضمناً فقط پرهیز نگاه میدارند . اما همواره خوراک خود را در همان ساعاتی که همیشه میخورند تناول میکنند . از عید قیام تا «پنطیکاست»^۱ هر روز گوشت میخورند حتی روزهای آدینه .

۱- پنطیکاست کلمه ای است یونانی به معنی پنجاهمین روز بهبود ، آنرا پنجاه روز پس از خروج از مصر و روزی می شمارند که الواح عشره به موسی اعطا شد . مسیحیان پنجاه روز پس از عید قیام را که در آن روح القدس بر شاگردان مسیح حلول کرد به نام پنطیکاست جشن می گیرند . (م .)

روز میلاد خداوند ما عیسی مسیح و روز تعمید یافتن او را يك روز میدانند و يك روز جشن میگیرند . در دیگر امور شرعی درست همانند مسیحیان واقعی هستند . این ارمنیان مردمی مؤمن و متقی هستند و نماز و دعا را با جذب و شوق خاصی گوش میدهند .

یونانیان نیز مردمی با تقوی و پرهیزکارند . اما در امور شرعی به خیلی اشتباهات دوچارند . از جمله آنکه برای عشاء ربانی نان تخمیر شده بکار میبرند و آنرا به این طرز تقدیس میکنند . قرص نانی که پهنای آن يك كف دست است میگیرند و بر روی آن مهری باندازه سكه طلای بزرگ که بر روی آن حرفی مخصوص کنده شده است میزنند و فقط آن تکه نان را که در مهر واقع است تقدیس میکنند . کشیش که وعظ میکند و نماز میخواند پشت پرده ای قرار دارد و حاضران در کلیسیا نمیتوانند او را ببینند . بمجرد اینکه نان توزیع میشود آن کشیش قرص نان را در پارچه ای سفید می پیچد و آنرا بر سر می نهد و سرود خوانان می آید . باین شیوه در جلو حضار کلیسیا نمایان میشود و آنان تا او را دیدند بخاك میفتند و گریه وزاری میکنند و بر سینه میکوبند و میگویند که شایسته چشم گشودن و دیدن این منظره نیستند . سپس کشیش تنها به پرستشگاه باز میگردد و آن تکه از قرص نان را که مهر شده تناول میکند . پس از آنکه مراسم نماز تمام شد آن کشیش بقیه نان را تقسیم و توزیع میکند . این را نان مقدس میدانند و آن کشیش بهريك از حاضران يك تکه میدهد . در ضمن مراسم نماز و دعا از کتاب استفاده نمیکنند ، جز در کلیسای سن سوفی قسطنطنیه . ناقوس میزنند ، اما برای اعلان ساعات و دقائق مهم نماز بر صفحه ای چوبین ضرباتی وارد میکنند . همه کشیشان آنان همسر میگیرند . اما بیش از یکبار اجازه زناشویی ندارند و عروس آنان نیز باید حتماً دختر دوشیزه باشد . در صورتی که زن بمیرد دیگر نباید عروسی بکنند و تا آخر عمر همچنان بی زن سر میکنند و در بقیه عمر همواره چنین تظاهر میکنند که سخت شور بخت هستند و داغ همسر فقید را بردل دارند . فقط دو روز

در هفته یعنی چهارشنبه و شنبه را در کلیسیا مراسم نماز و دعا انجام میدهند . در هفته‌ای که نوبت پاسداری و کشیک با کشیش معین باشد وی حق ندارد از کلیسیا خارج شود و باید تمام هفته را که عهده‌دار کشیک است در کلیسیا بماند . کشیشان یونانی درشش وقت از سال پرهیز نگاه میدارند و از ماهی که خون سرخ داشته باشد و شراب و خوراکی که از روغن پخته شده باشد پرهیز میکنند و بخانه نمیروند . این دورانهای ششگانه پرهیزاولی از اول اوت شروع میشود و به روز مریم قدیس که در اواسط اوت است ختم میشود و دومی از روز سن کاترین یا کاترین قدیس آغاز میشود و به عید میلاد ختم میشود و سومی همان دورانی است که همه ما نگاه میداریم و آن چهل روزست و چهارم دورانی مرکب از بیست و چهار روزست که با احترام دوازده حواری یا شاگرد مسیح نگاه داشته میشود و سپس دورانی است مشتمل بر پانزده روز که با احترام مردی مقدس بنام دیمتریوس قدیس نگاه میدارند * . در سراسر دوران سال ، آنان در روزهای چهارشنبه و جمعه گوشت نمیخورند . اما روزهای شنبه ملزم هستند که گوشت بخورند و نیز در چهارشنبه‌ها باید احیاء بگیرند و بیداری بکشند . در روزهای آدینه حرمت گوشت کمترست تا روزهای چهارشنبه ، اما در سراسر دوران سال در روزهای چهارشنبه حق لب زدن بگوشت را ندارند . در حقیقت در چهارجمعه سال باید بهیچوجه گوشت نخورند و آن چهار آدینه عبارتند از : جمعه قبل از میلاد و جمعه هفته کارناوال و جمعه قبل از جمعه صلیب و جمعه قبل از پنطیکاست . یونانیان در امر تعمید بخطا رفته‌اند و در بسیاری رسوم و آداب در اشتباه و انحراف هستند . بدین طریق که رسمی دارند دایر برین که چون کسی از گناهکاران بزرگ که همه عمر را به گناه و معاصی گذرانده است ، بمرگ نزدیک شود او را در جامه‌ای از جامه‌های دیرنشینان فرقه بخصوصی در می‌آورند و نامی دیگر براو می‌نهند تا شاید باین تمهید شیطان او را نشناسد . نظایر اینگونه رسوم در میان ایشان رایج است . باوجود این یونانیان مردمی بسیار مؤمن و پرهیزکار هستند .

در مورد جنگاوران و سلاح آنان باید گفت که با شمشیر و کمان مسلحند ، و ترکان نیز عین این اسلحه را دارند و مانند ترکان (با رکاب کوتاه) سوار میشوند .

در شهر طرابوزان از جمعه و رودمان که مصادف با یازدهم آوریل بود تا شنبه بیست و ششم آوریل ماندیم . در طی این مدت در جستجوی اسب و بدست آوردن آن بودیم زیرا از آن بیعد راه ما در خشکی بود و ناچار بودیم که آنچه در سفر خشکی مورد نیاز ماست بدست آوریم .

در روز شنبه بیست و هفتم آوریل که همه تدارکات آماده شد ، ما سفیران همراه نگهبانانی که امپراطور برای پاسداری ما گذاشته بود و باید ما را در راههای قلمرو او راهنمایی کنند ، براه افتادیم . شب را در یک کلیسای ویران بروز آوردیم . این کلیسیا در کنار رودی بود بنام «پیکسیت» یا «سورمنه سو»^۱ . در آنروز راه ما از کوهستانهایی میگذشت که چندان مرتفع نبودند . درین نقاط جمعیت بسیار و کشتزارهای آن پراز حاصل بود و مزارع غله خیز آن از نهرهایی که از کوهها جاری میشد سیراب میگشت . فردای آنروز یعنی دوشنبه از آنجا براه افتادیم و نگهبانانی که امپراطور جهت پاسداری ما گسیل کرده بود بازگشتند چون میگفتند که از آن حدود بیعد مرز دشمن است و دیگر نمیتوانند پیشروی کنند . پس بی نگهبانان (باراهنمایان و خدمتکاران) براه خویش ادامه دادیم و مقارن غروب از کنار دژی گذشتیم که میگفتند متعلق به امپراطور است . این دژ «پالیم»^۲ نام دارد . و بر فراز قلعه بلندی ساخته شده است و راه وصول بآن از پله است . در میان صخره های کوهپایه های آن چند خانه وجود دارد . راه ما امروز از میان جنگلهای زیبا و خرم و راههای خوب میگذشت . فقط در یک محل وضع نامطلوب بود و آن نقطه ای بود که کوه بر روی آن ریزش کرده و راه را بسته و نهری راسد کرده بود . ازین محل بادشواری بسیار و معطلی زیاد گذشتیم . در نتیجه آنروز نتوانستیم زیاد راه پیمایی کنیم .

آنشب را ناچار شدیم که در هوای آزاد بسر ببریم . سه شبۀ بعد راه از فراز کوههای بسیار بلند میگذشت . درین قسمتها برف بود و ناچار بودیم که از نهرهای بسیار بگذریم . شبانگاه به دژی رسیدیم که «زگان»^۱ نامیده میشد و برقلۀ بلندی قرار داشت . تنها راه وصول به آن نقطه از پل چوبی میگذشت که از صخره‌ای آغاز میشد و به دروازه دژ میرسید . این دژ محکم در اشغال مردانی بود که همه تابع یکی از نجای یونانی بنام «سیریل کاباسیکا»^۲ بودند

بامداد فردا (در حدود ساعت ۹) به دژی رسیدیم که برفراز بلندی واقع بود که بر سر راه ما قرار داشت و راه ما را سد ساخته بود . نام این دژ «کاداکا»^۳ بود . دریای این دژ و پایین کوه رودی جاری بود . در جانب دیگر رشته کوههای خشکی واقع بود ، چنانکه هیچکس جرأت نمیکرد بدانسو رود . پس راه منحصر بود به باریکه‌ای که از میان رود و دژ میگذشت . این راه چنان باریک بود که یک پیاده یا یک اسب بدشواری میتوانستند گذر کنند . بنابراین هر چند عده پادگان دژ اندک باشد میتواند راه را بر گروهی انبوه ببندند . زیرا جزین باریکه راهی دیگر وجود ندارد . ازین دژ کاداکا گروهی بیرون شدند و از ما باج راهداری خواستند . و خواستند باجی هم از بابت باری که با خود داشتیم بگیرند (و ناچار بودیم که ازین بابت چیزی بپردازیم) . این مکان واقعاً متعلق به صاحب کاباسیکا است که در بالا ازو یاد کردیم . در آنجا دسته دزدان و شریران خویش را جاداده بود ، چون این مرد شریر و بدخواه بود . این راه راهی نیست که قافله های کم شمار معدود از آن بگذرند مگر آنکه افراد آن حاضر باشند که مبلغ گزافی به ارباب کاباسیکا و زیردستان بدهند . پس از طی سه فرسخ ، راه از کنار برجی میگذشت که بر صخره‌ای بلند ساخته شده بود و راه بسیار باریک میشد . شامگاه به دژ دیگری رسیدیم که «دوریل»^۴ نامیده میشد . این دژ بسیار محکم بود و تازه ساز بنظر

میرسید و راهی که درپیش گرفته بودیم از زیر آن میگذشت . آگاهی یافتیم که صاحب این اراضی (یعنی کاباسیکا) درین زمان در آنجا منزل داشت . درینجا مترجم خویش را فرستادیم تا باو بگوید که ما کی هستیم . گواینه درحقیقت او در آنوقت از همه جزئیات مربوط بما خبر داشت . زیرا که از دژهایی که از کنار آنها گذشته بودیم باو درباره ما و مأموریتی که داشتیم آگاهی فرستاده بودند . بمجرد آنکه مترجم را فرستادیم ، سواری از دژیرون آمد و از جانب صاحب دژ بما فرمان داد که متوقف شویم . پس پیاده شدیم و باروبنه خود را در کلیسایی که در کنار جاده واقع بود بامانت گذاشتیم . آن مرد باز گفت که آقای در آن حدود مسکن کرده است تا از آن کوهستانها با مردان خویش بر ترکان بتازد و تنها درآمد او باجی است که از راهداری میگیرد یا از طریق غنیمت گرفتن حاصل میکند . ما نیز پاسخ دادیم که باید به دژ برویم تا شخصاً با آقای صحبت و مراتب احترام خویش را آنگونه که شایسته سفیران است تقدیم کنیم . بهر صورت آن عده از مردان او که پایین آمده بودند هیچ رضایت باین امر ننهادند و میگفتند که بامداد فردا خیال دارد شخصاً از دژ خارج شود و با ما ملاقات کند . درحقیقت هم فردای آنروز یعنی پنجشنبه که مصادف بود با اول مه ، قبل از ظهر صاحب کاباسیکا از دژ بیرون آمد و بسوی محل اردوی ماراندوبا اوسی سوار ، مسلح به کمان و تیر بود . وی براسبی زیبا سوار بود و بدست تیروکمان نخبه ای داشت . وی و مردانش پیاده شدند و همه نشستند و دستور دادند که ما سفیران هم برویم و در کنار او بنشینیم .

وی یادآور شد که درین سرزمین لم یزرع که اینک او را فارغ و آسوده ملاحظه میکنیم ، همواره ناچارست در برابر دشمنان ترك که از هر جانب او را در میان گرفته اند از خویشان دفاع کند . ازین گذشته او و مردانش وسیله معیشت و گذران ندارند جز آنچه رهگذرانی که از قلمرو او میگذرند به آنها میدهند و یا آنچه از راه غارت سرزمینهای همسایگی بدست آنها میرسد .

پس کاباسیکا از ما استدعا دارد که با دادن پیشکشی‌هایی بصورت پول و کالا باو یاری کنیم .

در پاسخ گفتیم که ما فرستادگان پادشاه اسپانیا بدربار تیمورهستیم و نیز هیچ بار و کالا با خود نداریم جز آنچه باید به تیمور تحویل بدهیم . آن (تاتار) فرستاده تیمور که با ما همسفر بود ، توی صحبت ما دوید و گفت تردیدی ندارد که امپراطور طرابوزان صاحب همه آن حدودست و او خودش کسی نیست جز خراجگزار تیمور . بنابراین کاباسیکا ناچار وظیفه‌دار و مسئول است که بما رخصت دهد که از قلمرو او بدون پرداختن حق عبور یا تأخیر بگذریم . در برابر این سخن کاباسیکا و مردانش یک زبان گفتند این سخنان صحیح است ، اما در وضعی قرار گرفته‌اند که جز بوسیله آنچه از رهگذری که گفته‌اند بدست می‌آورند راه‌گذران دیگری ندارند . ضمناً آشکارا گفتند ناگزیرند که برای قوت لایموت خویش هم دست به غارت بزنند و لو در اراضی و قلمرو تیمور باشد . سرانجام چون دیدیم که چاره‌ای نیست جز سازش و هیچ راه حل دیگری هم موجود نیست . از جامدانه‌ای خویش پارچه‌ای سرخ و فنجانی نقره بیرون آوردیم و سفیر تیمور نیز از جانب خویش يك پارچه سرخ آستر دار بافت فلورانس و يك طاقه كتان خوش بافت تقدیم کرد . این پیشکشها نتوانست آنها را قانع و راضی کند و درخواست بیشتر کردند . سپس بر تعارف افزودیم و کلمات نرم گفتیم . اما این سودی نبخشید ، تنها پاسخی که شنیدیم این بود که باید درخواست‌های منطقی و درست کاباسیکا و مردان او را برآوریم . و باید دست از حرف برداریم . سرانجام از بازرگانی که با ما همسفر بود تکه‌ای حریر خریدیم و چون این را به کاباسیکا دادیم با بیمیلی بسیار خود را راضی نشان داد . سپس گفت که اینک نگهبان ما خواهد بود و متعهد میشود که ما را تا حدود ارزنجان که مرز قلمرو تیمورست سلامت برساند . قول داد که برای ما اسب سواری و چهارپای بارکش برای کشیدن بار سفر تدارك کند که چون اینها آماده شدند براه افتیم . مع هذا حرکت ما بتأخیر افتاد و عاقبت ناگزیر

شدیم که بهزینه خود اسب کرایه کنیم و گروهی نگهبان جهت پاسداری خویش تا ارزنجان اجیر کنیم .

بامداد جمعه سرانجام توانستیم براه افتیم . بهمراماده سوارنگهبان بودند . در ساعت نماز پیش از ظهر به دژی رسیدیم که بر صخره‌ای بلند ساخته شده بود و این جای مستحکم نیز متعلق به کاباسیکا بود . پادگان این دژ پیش آمدند و از ما باج دیگری برابر باریکه با خویشتن داشتیم خواستند . پس از چانه زندهای بسیار ناگزیر به فرمان آنان گردن نهادیم . در اوایل بعد از ظهر آروز به دره‌ای رسیدیم که در آن نزدیکی دژی مستحکم هست و در آن مردان ترك نشسته‌اند . این ترکان از قبیله چپانلی^۱ بودند که با کاباسیکا پیکار می‌کردند . مردان کاباسیکا نیز در این دره گرد آمده بودند تا ترکان را زیر نظر داشته باشند . نگهبانان ما گفتند که اندک زمانی توقف کنیم ، تا آنان در آن پیرامون تحقیقاتی نمایند . سرانجام از آن محل سلامت گذشتیم و تا غروب به دهی رسیدیم بنام «الانزه»^۲ که از توابع ارزنجان بود . بمجرد اینکه ده سوارنگهبان ما باین ده رسیدند بارهای مارا پیاده و از ما خدا حافظی کردند و بنزد ولینعت خویش کاباسیکا باز گشتند .

درین روز اخیر راه ما بسیار دشوار بود و از کوه‌های بلند می‌گذشت . در دهکده الانزه بزرگزاده ترکی را دیدیم که کفیل کدخدای ارزنجان بود . وی از ما بسیار خوب پذیرایی کرد و بما خانه‌ای داد و خوراک تدارک کرد و آنچه نیاز داشتیم بما داد . درین ده واز دهان این ترك برای نخستین بار شنیدیم که تیمور اکنون از قراباغ که زمستان را در آنجا گذرانده بود براه افتاده و بسوی دشت سلطانیه و ایران رانده است .

فردای آروز که شنبه مصادف با سوم ماه مه بود از الانزه براه افتادیم و به دهی رسیدیم که از ما خوب پذیرایی کردند و خوراک آوردند و

۱ - *Chapanli* باید همان چوپانلی باشد و شاید که از چوپانیان یا آق قویونلو یا قره قویونلو

بوده‌اند . م . ۲ - *Alanza*

اسب و چهارپای بارکش آماده ساختند . شب را نیز دردهی دورتر ماندیم که خوراك فراوان برای ما آوردند و قول دادند که تا فردا اسب تازه نفس برای ما تهیه کنند .

بدینگونه آنچه نیاز ما بود ، برایگان بما دادند زیرا که درین کشور (که تیمور برآن حکومت میکند) عادت برین جاری شده است که هر جا که توقف میکردیم اعم از اینکه روز بهنگام عبور باشد یا شب که میماندیم برای ما فرش از خانه ها میآوردند و با احترام ما را می نشانند . آنگاه سفره ای چرمین روی میزی میگستردند ، این سفره ها مانند چرمهای گرد (قرطبی ها) است که ما آنرا گوآراماسیر* میخوانیم ، آنان این را سفره مینامند و برآن نان میچینند . نان مردم این دهکده ها بسیار نامرغوب است و بطرز عجیبی تهیه میشود . کمی آرد بر میدارند و آنرا ورز میدهند و قرص نانی میسازند و ساج را بر آتش نهاده و گرم میکنند . سپس خمیر نازک را برآن میاندازند و بمجرد آنکه گرم شد و پخت آنرا بر میدارند . این تنها نانی بود که درین دهات برای ما میآوردند . بر روی این سفره های چرمی گوشت فراوان میگذاشتند و نیز کاسه های شیر و خامه بسته با تخم مرغ و شیر میچیدند . در حقیقت بهترین خوراك را برای ما میآوردند . در همه خانه ها با ما همینطور رفتار میکردند و آنجا که شب میماندیم آنقدر خوراك میآوردند که از خوردن آن عاجز بودیم . در هر دهکده ای که میرفتیم بی درنگ در برابر ما کدخدایان میآمدند و از آنجا که فرستاده تیمور نیز چنانکه گفته شد با ما بود ، هر چه به ایشان امر میکرد از خوراك تهیه میکردند و کدخدایان موظف بودند که خوراك و آب و خدمتگاران برای خدمت ما آماده کنند . در صورتی که وی این فرمانها را سرعت اجرا نسپرد چنانکه سفیر تاتار میرنجید ، بفرمان سفیر مزبور کدخدا با چوب یا تازیانه ضربات بسیار میخورد . بطوری که این امر مایه شگفتی ما گشته بود . بدین طریق مردم همه این دهکده هایی که بر سر راه ما بود مورد بازخواست واقع میشدند . در واقع بمجرد آنکه این ارباب جغتایی* پدیدار میشد ، همه مردم در صدد یافتن نهانگاهی بودند که

در آن پنهان شوند . این نام جغتای به کلیه قبایل و خاندانهای اطلاق میشود که با تیموربستگی دارند یعنی از خانواده سلطنت هستند .

برای ادامه سفر همانروز از دهکده ای که اینک بآن اشاره کردم به پیش رانیدیم و مشاهده کردیم که دربسیاری از دره هایی که بر سر راه ما بودارمنیان که مسیحی هستند اقامت دارند . فردای آنروز یعنی یکشنبه چهارم مه مقارن غروب به شهر ارزنجان رسیدیم . راهی که پیموده بودیم بسیار نامطلوب بود و از سراسیمگی های تند و جنگلهای گذشته . در نزدیکی شهر برف سنگینی باریده بود . گروهی از شهر به پیشبازما آمده بودند تا بما خوش آمدگویند ، یکسر بسوی خانه ای که برای ما آماده شده بود رانیدیم و آنشب حاکم شهر ظروف بسیاری انباشته از خوراکیهای پخته و میوه فراوان فرستاد .

دوشنبه بامداد بدستور حاکم برای ما پول نقد آوردند . گفته شده که هرروز تا زمانی که درین شهر توقف کنیم برابر همان مبلغ برای ما میآورند تا بمصرف ضروریات و نیازمندیهای خود برسانیم . بهنگام نیمروز حاکم کس فرستاد تا راهنمای ما برای رفتن بحضوروی باشد و اسب برای ما فرستاده بود و نیز گروهی هم نگهبان گسیل داشته بود . پس ما به چمنزاری که در بیرون شهر بود رفتیم و در آنجا حاکم را دیدیم که بر مسندی کوتاه نشسته و بر بالای سروی سایبانی از پرند بردو تیر استوار بود . تیرها از هرجانب با طناب بسته شده و محکم بود . گروه بسیاری ملازم وی بودند و بمجرد آنکه از دور پدیدار شدیم عده ای از نجبا پیش آمدند تا از ما استقبال کنند . و چون ما را نزد حاکم بردند وی از جای برخاست و با ما دست داد . سپس دستور داد که در کنار او بنشینیم و با نهایت لطف بما خوش آمدگفت . حاکم ردایی از پارچه آبی * زیتونی برتن داشت که زردوزی شده بود و بر سر کلاهی بلند داشت که مکلل به جواهر و تزیینات دیگر بود . بر بالای این کلاه جقه ای زرین بود که در غلافی قرار داشت و ازین جقه دوطرفه موی سرخ اسب که هریک بهم بافته شده بود آویزان بود و این طره ها پایین میآمد تا به گردن و بر بالای شانه های

وی میرسید . این شیوه تزیین باطره اسب طریقی است که توسط تیمور معمول گشته است .

حاکم مردی است خوش منظرو چهل ساله با چشمان میشی و ریش سیاه . ابتدا از ما از سلامت پادشاه ، ولینعمت‌مان جویا شد و سپس برای آنکه مراتب احترام خویش را بنمایاند جام نقره‌ای که از شراب پر شده بود برداشت و بدست خویش بهر یک از ما سه سفیر تعارف کرد تا همه از همان يك جام بنوشیم . بعد حاکم جام را بهر يك از حاضران مجلس تعارف کرد . هر يك از آنان در برابر حاکم بپا میخاست و زانو میزد و آن جام را با دودست میگرفت . اگر بایک دست میگرفتند نشانه هتك احترام حاکم بود ، زیرا فقط کسی میتواند چنین کاری کند که با حاکم در مقام برابر باشد . چون یکی از اهل مجلس جام را باین ترتیب از حاکم گرفت و با هر دو دست نگاهداشت از جای برمیخیزد و يك یا دو قدم می‌رود و باز زانو میزند و همواره سعی میکند که پشت خود را به ولینعمت خویش نکند . پس از آنکه می‌را نوشید باید برخیزد و باز سه بار بر زانوی راست زانوزند و نیز همه آنچه در جام است لاجرمه سر کشد .

پس از آنکه همه حاضران از دست حاکم شراب نوشیدند ، خدمتگاران چهارپایان بارکش را که صندوقهای چوبی پر پشت داشتند و در آن صندوق منقلهای بزرگ قرار داشت و بر روی آنها دیگهای مسی که در آنها خوراك همچنان جوش بود به نزدیک حاضران مجلس آوردند . سپس چهارپایان را بردند و گوشتها را در سینیهای آهنی که با قلع سفید شده بود گذاشتند . این ظرفها بر پایه هایی استوار بودند و از زمین فاصله داشتند . بعد در حدود صد کاسه آهنی بیرون آوردند که همه گرد بود و عمیق ، این کاسه ها بنظر من بی شباهت به خودی که سربازان ما بسر میگذارند نبود . در هر يك از این سینیها خوراك برای ماکشیدند و کاسه را با گوشت گوسفند پخته و قیمه و برنج انباشته بودند و انواع دیگری از گوشت بآن افزوده شده بود ، چنانکه هر ظرفی منظری

متفاوت داشت . برهر کاسه و نیز زیر آن و برهر سینی نان نازکی گذاشته بودند و در برابر حاکم و در برابر هر یک از سه سفیر بر زمین سفره‌ای از پرند پهن کرده بودند . سپس مهمانان بدور کاسه‌ها و سینی‌های پر خوراک گرد آمدند و بر زمین نشستند و دست بطعام بردند . هر یک چاقویی برای بریدن گوشت و قاشقی چوبین بدست داشتند . اما در برابر حاکم خدمتگاری ایستاده بود که گوشت‌هایی که در کاسه او بود پاره پاره میکرد . دوتن نجیب‌زاده در آنجا حاضر بودند ، که حاکم دستور داد تا آن دودرکنار او بنشینند و از ظرف او بخورند . چون نوبت خوردن برنج و آش رسید همه آن سه تن در یک کاسه دست میبردند و بایک قاشق بنوبت میخوردند .

در ضمن صرف خوراک ناگهان کودکی ترك رسید که هفت سال داشت و به همراه وی ده مرد بودند . همه بر پشت اسب سوار بودند . حاکم آن پسر را با احترام پذیرفت و در پیش خویش نشاند . این جوان خواهرزاده آن اسفندیار صاحب سینوپ بود که در آن حدود اقتداری داشت و ازو هم اکنون سخن گفته‌ایم . این پسر تازه از سرا پرده تیمور رسیده بود . ضمناً خبر رسید که تیمور فرمانی به اسفندیار داده است که باید نیمی از املاک خود را به این پسر جوان واگذارد . در عین حال از سرا پرده تیمور دوتن از بزرگان که از اهل شهر و تاکنون در کنار تیمور همچون زندانیان بوده و اینک آزاد شده بودند ، رسیدند .

علت گرفتاری آنان این بود که بزرگی بنام «تاهارتن» که سابقاً صاحب ارزنجان و همه سرزمینهای اطراف بود و سرزمینی پهناور در اختیار داشت ، درگذشت و بهنگام فوت فرزند ذکوری بجای نگذاشت و زنش دختر امپراطور طرابوزان بود . اندکی پیش از مرگ این حاکم ارزنجان را که مامهمان او بودیم بفرزندی پذیرفت . پس میبایستی او بلامنازع و بی دردسریه جای پدر بنشیند . اما ابتدا خواهرزاده تاهارتن «شاه‌علی» * حکومت را از دست او

گرفت و همه این سرزمین را تصاحب کرد و ادعا کرد که تاهارتن از زن خود فرزند ذکوری نداشته است و بنابراین او که خواهرزاده وی است وارث بحق تاهارتن است .

این دو تن که اینک رسیده بودند و ما تازه با آنان آشنا شدیم از طرفداران شاهعلی مذکور بودند . ازین گذشته چنانکه بما گفته شد ، پس از آنکه تیمورسلطان ترك (بایزید را در آنقره) شکست داد ، در بازگشت بسوی مشرق در ارزنجان ماند و شاهعلی و این دو طرفدار او را زندانی و این حاکم فعلی را بحکومت منصوب کرد . تیمور چنانکه گفته شد ، این دو بزرگ را آزاد ساخته بود . اما هنوز شاهعلی را در زندان نگاه میداشت و با خود به سمرقند میبرد .

علت اصلی سوء تفاهم و بروز اختلاف و جنگ بین تیمور و سلطان بایزید ترك که منجر به جنگ آنقره شد ، اصولاً همین تاهارتن صاحب و حاکم سرزمین ارزنجان بود . این موضوع را نیز شرح خواهیم داد ، زیرا که این نیزامری بسیار پراهمیت است .

باری برگردیم بشرح سفرمان . چون از سفره برخاستیم ، وداع کردیم و به خانه خویش بازگشتیم و حاکم را با آن بزرگی که همراهش بود تنها گذاشتیم . چون شب برسدست آمد ، حاکم برای ما خوراکی فرستاد که عبارت بود از گوشت آب پز ، آشپز را هم فرستاده بود تا خوراک را بکشد و گروهی از خدمتگاران آمده بودند تا خدمت کنند . سه شنبه فردای آنروز ضیافتی در میان نبود و حاکم مستمری معمول را برای ما فرستاد . وی ما را در تالاری پذیرفت که در آن فواره ای بود و در آنجا گروه بسیاری از خاصان و دیگر مردم حاضر بودند و دسته ای نوازندگان نیز بودند که موسیقی مینواختند . این خانه بسیار زیبا و اثاث آن نفیس و مناسب بود . چون درآمد باکمال ادب تعظیمی کرد و دستور داد که در نزد وی بنشینم و نان شیرینی بما تعارف کرد . حاکم آنگاه گفت که امروز او و یکی از ما سفیران که شراب ننوشیده بود ، و آن

خود من ، روی گنزالزدکلاویخو بودم ، باید درآشامیدن بر سر سفره شریک باشند . پس بی درنگ جامی بلورین و بزرگ که با آب پر شده و باشکر شیرین گشته بود ، آوردند . حاکم از آن نوشید و بمن داد و به سایرین هم شراب دادند .

فوراً گوشت بسیار و برنج و آشهای گوناگون آوردند و بهمان شیوه‌ای که گفتیم از آن خوردیم . چون گوشت خورده شد ، کاسه‌های محتوی عسل که در آن هلوی خوابانده در سرکه ریخته بودند ، با انگور و کپر که آنها را هم در سرکه بعمل آورده بودند ، بدور افتاد . اما نحوه خوردن آنان از چند ظرفی که در میان نهاده شده بود ، همان بود که گفتم . در همه این مدت شراب می‌گشت و بزودی در آنجا جامی بزرگ آوردند که در آن سه پیمانه جا می‌گرفت . چون آنرا حاکم بدست گرفت ، یکی از مهمانان که از بزرگان بود تعارف کرد . هر مهمانی که باین افتخار سرافراز میشد ، ناگزیر بود که آن جام را لاجرعه سرکشید ، چنانکه در آن قطره‌ای نماند . زیرا اگر چیزی در آن میماند از نظر رسوم و آداب آنان اسائه ادب و بدرفتاری بشمار می‌آمد . سرانجام پس از مدتی حاکم از تعارف کردن شراب بیک یک مهمانان خسته شد و دیگر شراب بدور افتاد و ازدستی بدستی میرفت و می‌گشت ، تا آنکه همه حاضران مجلس از آن جام بزرگ نوشیدند .

در آن روز حاکم شخصاً هیچ شراب ننوشید تا با من همراهی کرده و مخصوصاً احترام مرا که روی گنزالز هستم نگاهداشته باشد . نام حاکم مزبور را که قبلاً نگفته بودم «پیتالیت»^۱ بود . سرانجام چون شب بر سر دست آمد من و دوسفیر دیگر بخانه خویش باز گشتیم .

فصل هفتم

از ارزنجان تا خوری

شهر ارزنجان در دشتی است که در کنار رودی قرار گرفته است (که همان فرات غربی باشد). فرات (چنانکه مشهورست) یکی از رودهایی است که از بهشت سرچشمه میگیرد. در انتهای دشتی که این شهردرآن قرار دارد کوهی است بلند که قله آن از برف پوشیده شده بود ولی در دره های آن اثری از برف نبود. در همه پیرامون آن، دهکده هایی که موستانها و بیشه های بسیار داشتند دیده میشد. همه این دشت از موستان و مزارع غله پوشیده شده بود. در هر سو باغهای بسیار زیبا و بیشه هایی دیده میشد. خود شهرچندان بزرگ نیست و برگرداگرد آن حصاری با برج های متعدد قرار دارد. ارزنجان را ارمنیان ساخته اند و در دیوارهای شهر در بسیاری نقاط علامت صلیب در سنگ کنده شده است. همه خانه های شهر بام مسطح دارند، چنانکه میتوان از يك بام بام دیگر رفت همچنانکه از خیابان میتوان قدم زنان گذشت. این شهر بسیار پر جمعیت است و در آن بازارها و خیابانها و میدانها زیادهست. بسیاری از مأموران رسمی در اینجا زندگی میکنند که غالب آنان توانگرند و نیز در همین شهر بازرگانان دولت مند بسیارند. مساجد زیبا و چشمه سارها و قنوات جهت تأمین آب درین شهر بسیارست. ساکنان شهر غالباً یونانی و ارمنی میباشند که همه مسیحی هستند. (اینک همچنانکه شرح آن بیاید) در زمان (اولین هجوم تیمور به

آسیای صغیر) تیمور شهر سیواس را که حصارى محکم و به سلطان (بایزید) ترك متعلق است، ویران ساخت. در عوض سلطان (بایزید) هم حمله کرد و شهر ارزنجان را (از دست شاهزاده ارمنى تاهارتن) با هجوم عمومى گرفت. چون تیمور بعدها بر سلطان (بایزید در آنقره) ظفریافت و ارزنجان را بار دیگر گرفت در آن پادگانى گذاشت و آنجا را تصرف کرد. نقل میکنند که چون همه این اموریان رسید، مردم مسلمان شهر بهانه‌ای گرفتند تا با همشهریان مسیحی خویش جنگ کنند و میگفتند که شاهزاده تاهارتن چون مسیحی بود این گروه را دوست داشت. بعد بهانه گرفتند که کلیساهای مسیحیان از مساجد آنان بزرگترست. تیمور کس نزد تاهارتن فرستاد و شکایت مسلمانان را باورساند. تاهارتن در پاسخ این را پذیرفت که مسیحیان مورد محبت وی هستند و علت آنرا کار آنان که عبارت بود از بازرگانی و دادوستد که خود باعث فزونى درآمد تاهارتن میگشت دانست. با وجود این تیمور دستور داد که کشیش یونانى که پیشوای مسیحیان بشمار می‌آید در نزد وی حاضر شود. بواسطه تنفرو کینه‌ای که تیمور نسبت به یونانیان قسطنطنیه و نیز مردم ژن مقیم پرا داشت، فرمان داد که این کشیش مسیحى فوراً از کیش خود برگردد و مسلمان شود. اما آن کشیش بهیچ روی باین امر تن در نمیداد. پس تیمور فرمان داد که همه سکنه مسیحى شهر را ازدم تیغ بگذرانند. اما امیر تاهارتن از او استدعا کرد که به آنها رحم کند و وعده داد که اگر تیمور از سر خون آنان بگذرد نود هزار آسپر که هر آسپر معادل نیم ریال نقره است، باو تقدیم کند. * چون تاهارتن این مبلغ را از طرف اهالی پرداخت، تیمور نرم شد، مع هذا فرمان داد که همه کلیساهای مسیحیان ویران شود. در آن موقع دژی را (که در جانب ساحل جنوبی رودخانه) روبروی شهر (که در ساحل شمالی) قرار دارد متصرف شد. نام این قلعه «کاماگ»^۱ است و آنرا بدست یکی از بزرگان جغتای سپرد. این کار را از آنرو کرد که این محل بسیار مستحکم است و در موضعی استوارست که بر همه شهر و پیرامون آن

مسلط است . چون کاروانیان بسیاری ازین شهر میگذرند که با خود کالاهای زیادی از سوریه میآورند و به ترکیه میبرند .

اکنون میردازیم به شرح انگیزه‌ای که سلطان ترکان را واداشت تا با مغولان تاتار آشنایی حاصل کند و آنچه موجب شد که تیمور به آسیای صغیر لشکر کشد و عاقبت منجر به شکست سلطان بایزید گردد .

صاحب شهر ارزنجان در آن زمان چنانکه گفته شد ، تاهارتن و قلمروش با ترکان هم مرز بود . اخیراً سلطان سخت بطمع تصرف آن نواحی افتاده بود و مخصوصاً میخواست که بردژ مستحکم کاماگ که تاهارتن با نهایت کوشش نگاهداری میکرد ، دست یابد . پس سلطان بایزید بر آن شد که پیامی به تاهارتن بفرستد و ازو بخواهد که دژ کاماگ را به او تحویل دهد . تاهارتن در برابر پاسخ داد که حاضرست خراج دهد و حق اولویت و بزرگی سلطان را بشناسد ، اما از واگذاری دژ کاماگ به ترکان معذورست . بزودی پاسخی از سلطان رسید که بصلاح نزدیکتر آن است که دژ را تحویل دهد و الا هم دژ و هم آنچه دارد از دست میدهد . در آن وقت شاهزاده تاهارتن از تیمور و کارهای شگرف او در جنگهای ایران که در آن همه امراء فرمان او را گردن نهاده بودند داستانها شنیده بود . پس کسی را با پیشکشها و نامه نزد تیمور فرستاد و ازو استدعا کرد که در قبال ترکان ازو حمایت کند و پیشنهاد کرد که حاضرست خویشتن و قلمرو خود را کاملاً در اختیار و خدمت تیمور گذارد . تیمور نیز از جانب خویش سفیری به سلطان بایزید با نامه‌ای فرستاد مبنی بر اینکه امیر تاهارتن دست نداشته و تحت الحمايه اوست . بنابراین تیمور بخاطر حفظ آبرو و حیثیت خویش اجازه نمیدهد که جسارتی به تاهارتن بشود مگر آنکه آنرا جبران کند .

اما بایزید تا آن زمان هیچ از تیمور آگاهی نداشت و می‌پنداشت که در جهان کسی هم‌اورد او نیست . خشم او از رسیدن نماینده تاتار با نامه برافروخته شد و به اوج خویش رسید . فوراً گفت در شگفت است که چگونه ممکن است دیوانه‌ای همچون تیمور در جهان وجود داشته باشد . چگونه او جرأت کرده

و چنین پیامی به سلطان فرستاده است. چون او که سلطان است باید همان معامله‌ای را که با تاهارتن میکند با او روا دارد. همچنانکه در سراسر جهان هر کس که باشد در برابر او مغلوب و ضعیف است. ازینها گذشته برای آنکه تیمور دیگر گرفتار این گونه توهّمات و تصورات بی‌پایه نباشد وی حاضر است که با او در هر کجا که تعیین کند دست پنجه نرم کند و حقیقت را با اهانت روا داشتن به زن بزرگ تیمور و بکنیزی بردن وی ثابت سازد.

چون این خبر به تیمور رسید بر آن شده که سلطان را بهوش آورد و نیروی خویش را باو بنماید. وی فوراً از قراباغ که زمستانگاه او بود و در آن باسایش پرداخته بود، براه افتاد. قراباغ دشتی است مشهور (در مرزهای شمال غرب) ایران. در پیشاپیش سپاه خویش تاشهرا ارزنجان آمد. از آنجا به قلمرو ترکان رفت و در برابر شهری که اینک از آن نام بردیم و سیواس خوانده میشود توقف کرد و گرداگرد این شهر را گرفت. پادشاه سیواس برای جلب کمک پیامی به سلطان فرستاد. سلطان چون برین امر وقوف یافت که تیمور در قلمرو او رفته و سیواس را محاصره کرده سخت درخشم شد. بهمه لشکریانش فرمان داد که گرد آیند و اولین گروهی که گرد آمد به امداد سیواس زیر فرمان پسر ارشد خویش سلیمان چلبی، فرستاد. این سپاه که به سیواس فرستاده شد در حدود دویست هزار سوار بود و سلطان شخصاً بنا بود با گروه دیگری بدنبال آنان بیاید. بهر حال ترکان دیر رسیدند. زیرا تیمور قبل از آمدن آنان شهر را گرفته بود.

تیمور این کار را با ستمکاری و شقاوت بسیار از پیش برده بود. وی شهر را سخت در محاصره گرفته بود و پادگان شهر ناچار بمذاکره شد. در شروط موافقت حاصل شد و تیمور بر آن نهاد که گروهی از فرماندهان و سرکردگان بنزد او آیند و با خود مبلغی زر و سیم آورند و قول داد که خون آنان را نریزد. بمجرد آنکه تیمور این مبلغ را دریافت، چنین نمود که میخواهد با ایشان درباره امری که بسیار مورد علاقه آنان است صحبت کند. بسیاری از سرشناسان

و پیشوایان مردم سیواس بیرون شدند ، به اطمینان آنکه وی قول مؤکد داده و وانگهی خراج آنان را هم پذیرفته است . اما تیمور فرمان داد که چاله‌هایی کنند و بمجرد آنکه آنان از دروازه های شهر بیرون آمدند فوراً روبه آنها کرد و گفت چون بآنها قول داده است که خون آنانرا نریزد ، آنها را درین چاله‌ها زنده بگور میکند . ضمناً لشکریانش به دروازه‌ها هجوم و در صورت نیاز شهر را از نظر آنکه خود وی و سربازانش همه فقیر هستند ، غارت میکند . تیمور با آنچه گفت بی درنگ عمل کرد و ابتدا سران قوم را زنده بگور کرد و شهر را بحمله گرفت و بیاد غارت داد . سپس حصار شهر را خراب و غالب خانه‌های شهر را با خاک یکسان کرد . تیمور سپس حرکت کرد و همانروز که تاتاران براه افتادند ، سلیمان چلبی پسر سلطان با دویست هزار سوار خویش به دروازه شهر رسید . چون سیواس را دید که به تل خاک مبدل گشته است و نتوانست به لشکریان تیمور برسد ، بانتظار رسیدن پدر توقف کرد .

ضمناً تیمور در حرکت بود تا (سوریه و) سرزمین‌های پادشاه مملوک مصر را بگیرد . در راه با بعضی از قبایل سفید تاتار (که بنام آق قویونلو یا قبیله گوسفند سفید مشهورند) مواجه شد . این مردم همواره در حرکت و کوچ کردن هستند و خانه ثابتی ندارند . تیمور فوراً بر سر آنان تاخت و آنانرا شکست داد و همه افراد آن قبیله و سران ایشان را اسیر کرد . این قبیله در حدود پنجاه هزار زن و مرد داشت اما تیمور با وجود این آنها را واداشت که فوراً با او همراه شوند و بسوی سوریه روند . چون به آن نواحی رسیدند شهر دمشق را محاصره کرد و نسبت به مردم این شهر کینه‌ای عظیم در دل داشت . چون آنان نه تنها از دادن خراج سرباز زده بودند ، بلکه سفیر تیمور را بگرونگاهداشته بودند تا از تیمور وجهی بگیرند . بی درنگ دمشق با یک حمله گرفته شد و بغارت رفت . سپس گروه بسیاری از استادان ماهر و صنعتگر و هنرمند شهر را گردآورد و به سمرقند فرستاد (تا در آنجا اقامت گیرند و بکار خویش مشغول باشند) . به همراه آنان گروهی از تاتاران گوسفند سفید و نیز عده‌ای از اهالی

شهر سیواس را که با سارت آورده بود فرستاد . در دستۀ اخیر گروهی از ارمنیان مسیحی حوالی سیواس بودند . از سوریۀ تیمور بایران رفت تا تابستان را در دشتهای آلا داغ ارمنستان علیا بگذراند و درین زمان بود که سلطان بایزید به شهر ارزنجان (همچنانکه گفته شد) حمله ور گشت . انگیزۀ او درین کار خشم و افری بود که نسبت به امیر تاهارتن دردل او راه یافته بود . چون میدید که او با یاری خواستن از تیمور موجب شده است که چنین اهانتی براو روا داشته شود (و تیمور دست باین کارها در سیواس زند) . سلطان فوراً ارزنجان را بحمله گرفت و همسرتها هارتن را اسیر کرد . اما فوراً دستور داد تا آن زن را آزاد کنند و فرمان داد که مبادا به شهر صدمه ای وارد سازند . پس سلطان بهمان جا که آمده بود باز گشت . اما کسانش زیر لب گله میکردند و میگفتند که درین کار سلطان بخطا رفته است و بایستی ارزنجان را بهمان شیوه ای که تیمور سیواس را خراب کرده بود ، ویران سازد .

درین زمان بایزید و تیمور که هر یک به قلمرو خویش باز گشته بودند نمایندگانی نزد یکدیگر فرستادند ، اما هیچ موافقتی بین آنان نشد . درین هنگام (مانوئل) امپراطور قسطنطنیه و بزرگ مردم ژن که در پرا اقامت داشت پیامهایی به تیمور فرستادند که اگر وی آهنگ جنگ ترکان کند با سپاه و کشتی باو یاری خواهد کرد . آنان قول دادند که بی درنگ یاپس از اندک زمان کشتیهای جنگی خویش را مجهز کنند (و در دار دانیل) متمرکز سازند ، تالشکریان ترک که، دریونان (و ترکیۀ اروپا هستند) نتوانند به آسیای صغیر باز گردند و بدین ترتیب تیمور آسانتر بتواند سلطان را شکست دهد و نیز یونانیان تعهد کردند که مبلغی بعنوان هزینه کارزار باو بدهند . اینک ترکان خویشان را در برابر امپراطور قسطنطنیه و تیمور دیدند . چون موافقتی بین دو امیر مسلمان (ترک و تاتار) حاصل نشد ، هر یک به بسیج لشکر پرداختند . براستی که تیمور درین حوادث بسیار نیرومند و آماده تراز حریف بود . وی از ایران براه افتاد و بسرزمین سلطان حمله کرد و همان راهی را پیش گرفت که در اولین بار رفته

بود. یعنی از ارزنجان به سیواس رفت.

سلطان بایزید چون شنید که تیمور قسمتی از خاك او را اشغال کرده است همه کارهای خویش را رها کرد و بی درنگ به آنقره رفت. در آنجا دژی استوار بود که در آن سلاح و مهمات و تدارکات جنگ را گردآورده بود. سپس بایزید در پیشاپیش سپاهیانش براه افتاد و باشتاب بسوی تیمور آمد. اما تیمور بمجرد آنکه از خیال و نقشه سلطان ترك آگاه شد، بچپ پیچید و در جنوب بمیان کوهها رفت. بایزید چون با آنجا رسید که انتظار داشت باتیمور مواجه شود، آگاه شد که وی راه را کج کرده و گستاخانه تصور کرد که تیمور برای فرار ازو باینکار دست زده و براستی تیمور ازو گریخته است. پس بدنبال تیمور براه افتاد و با نهایت سرعت او را دنبال کرد. اما تیمور هم از آنسو تا هشت روز در آن نواحی کوهستانی از لشکریان ترك احتراز میکرد و همواره پیش میراند. سپس تیمور به دشت آمد و یکسربسوی آنقره که در آن انبار بنه و سلاح سلطان قرار داشت راند. وقتی سلطان دانست که دشمنش با این حيله از جنگ او گریخته است، بیهوده نهایت کوشش را میکرد که با راندن پرشتاب پیش از آنکه تیمور به حصار آنقره برسد با او روبرو شود و راه براو بگیرد.

سلطان با لشکریان خسته و فرسوده خویش با تیمور که درین مدت همواره کوشیده بود تا با منحرف ساختن و بردن آنها براههای دشوار آنها را خسته و فرسوده کند، مواجه شد. سپس جنگ در گرفت و بایزید اسیر شد، چنانکه سابقاً بآن اشاره گشت.

ضمناً امپراطور قسطنطنیه و سرکرده مردم ژن مقیم پرا، بجای وفای بعهد و پیمان، به لشکریان ترك مقیم اروپا اجازه دادند که (از داردائل) بگذرند و به آسیای صغیر برسند و نیز پس از جنگ هم به ترکان در گریز از آنقره و سلامت رسیدن به ترکیه اروپا یاریها کردند و یونانیان آنها را با کشتیهای خود از اینسو به آنسوی دریا بردند. این عمل براستی حيله و فریب

بود . بهمین علت هم تیمور با یونانیان مخالف است و با مسیحیان سراسر قلمرو خویش با شدت رفتار میکند .

سلطان ترك که از تیمورشکست یافت چنانکه گفته شد ، بایزید نام وایلدرم لقب داشت . این لقب بمعنی «آذرخش» است که ایلدرم بترکی باین مفهوم است و بایزید نام اوست . پدرش مراد نام داشت که سلطانی بس نام آورست و بدست پادشاه (سربی) بنام ایلغازیالازاروس* درجنگ (کوسو) کشته شد . سلطان مزبور با شمشیری که به سینه اش فرورفت و از شانه بیرون آمد ، جان بداد . سلطان بایزید بعدها انتقام این را کشید و ایلغاز را درجنگ بدست خویش کشت . پس ایلغاز با سلطان بایزید بعدها سازش کرد و هنوز هم زنده است و در خانه شاهزاده سلیمان چلبی پسر سلطان بایزید که ازو یاد کردیم ، مهمان است . همه این جزئیات را برای آن گفتم تا روشن کنم که این سلطان مراد چگونه مردی بود زیرا که همه سلاطین ترك مراد (یا Amurath) نام دارند و این نام علاوه بر نامی است که بر آنها گذاشته اند^۱ ، و نیز Tamerlane هم نام واقعی این پادشاه نیست ، بلکه او را همواره درینجا بنام تیمور میخوانند . در زبان تاتار تیمور بیک بمعنی «بزرگ آهنین» است . چون بیک بمعنی بزرگ و تیمور «یادمیر» همان آهن است* . اینکه او را بنام Tamerlane میخوانند برآستی نام اهانته آمیزی است که از جانب دشمنان او اشاعه یافته است . زیرا Lane (در فارسی لنگ) بمعنی شل یا چلاق است . در واقع هم پای راست تیمورشل است و نیز دو انگشت کوچک دست راستش هم بریده شده است . این امر نتیجه ضربتی است که سالهای پیش وقتی که او جوان بود و شب گوسفند دزدی میکرد ، بدست او وارد آمده است . شرح این واقعه را بعد ، مفصلاً در این کتاب خواهیم آورد .

(اکنون برگردیم بشرح سفرمان) ما در ارزنجان تا پنجشنبه پنجم مه ماندیم و آنروز براه افتادیم و از چند رشته کوه بلند بی جنگل و لخت گذشتیم ،

۱- واضحست که تصور کلاویخو دایر بر اینکه همه سلاطین عثمانی را مراد میخوانند درست نیست . م.

سراسر آنروز برف میبارید و هوا سرد بود. شب را دردهی بنام شاه باغ (یعنی باغ متعلق بشاه) که در آن دژی است با نهرهای جاری که از کنارش میگذرد ماندیم. در همه پیرامون آن کشتزارهای گندم و نيزروستاها و خانه‌های پراکنده بسیار دیده میشود. شبۀ بعد را دردهی بنام «پگاريج»^۱ خوابیدیم. در قلۀ مجاور ده دژی است که در درۀ آن دو ده است یکی از آن ارمنیان و یکی از آن ترکان. بما گفتند که در حدود یکسال پیش تیمور از این ده میگذشت، فرمان داد تا همه کليسياهای ارمنیان را ویران سازند. ارمنیان برای رهایی از این بلیه، چنانکه بما گفتند، سه هزار آسپر که هر آسپر برابر است با نیم رآل نقره، به تیمور تقدیم کردند و او نیز آنرا پذیرفت. با وجود این با بی‌شرمی تمام فرمان داد که آنها را ویران کنند. فردای آنروز یعنی یکشنبه که مصادف بود با عید پنطیکاست، از آنجا به راه افتادیم و بدهی رسیدیم که در آن دژی بر قلۀ مجاور قرار داشت. این محل از توابع ارزنجان است. دوشنبۀ بعد در چادر و هوای آزاد خوابیدیم و در آنروز راه ما از کوههای بلند خالی از جنگل میگذشت. جویبارهای بسیار در دامنه کوهها جاری بود و زمین درین پیرامون چه در بلندی و چه در پستی پرسبزه و بی‌اندازه پر حاصل بود. همه این حوالی در تصرف ترکمانان است که درین فصل از خاک ترکیه که سرزمین آنهاست باینجا می‌آیند. این قوم مسلمانند. سه‌شنبه همچنان در راه بودیم و از دشتی پرسبزه که با جویبارهای بسیار سیراب میشد گذشتیم.

ظهر به «ارزروم» که در خطه و قلمرو تیمورست رسیدیم. این شهر در دشتی است و باروئی دارد از سنگهای بزرگ و پهن با برجهای بسیار و در آن دژی است، اما جمعیت این شهر چندان نیست. و نیز يك کليسيای زیبا دیدیم. چون این شهر در گذشته جزو قلمرو پادشاهی ارمنستان بود که از آن مسیحیان است، هنوز هم گروه بسیاری از ارمنیان در آن هستند. براستی که در روزگار پیشین ارزروم پر ثروت‌ترین و بزرگ‌ترین شهر آن خطه بشمار

میآمد . حاکم این شهردرین زمان ترکمانی است بنام یوسف علی .

فردای آنروزی یعنی پنجشنبه بیست و دوم از ارزروم براه افتادیم و بدهی رسیدیم بنام «پارتیر جوان»^۱ . این ده از توابع شهر «آونیک»^۲ است . این شهردژی است نیرومند که حکومت نشین است و از آن ارمنیان . اما همه نواحی اطراف متعلق به بزرگی از بزرگان جغتای است بنام «دولادای بیک»^۳ (که درباره او بعد ازین سخن خواهیم گفت) .

آدینه به دره ای رسیدیم بنام «ایسچو»^۴ . آنشب ونیز شنبه را در آنجا آرمیدیم ، مردم این ده ارمنی هستند . یکشنبه براه افتادیم و به محلی رسیدیم بنام «دلیلار کنت»^۵ که بمعنی «ده دیوانگان» است ، چون ساکنان این محل همه وارستگان یا دست از جهان شستگان مسلمانند (بنام درویشان) که درینجا بنام کشیش خوانده میشوند* . روستائیان مسلمان آن حدود برای زیارت این مردم مقدس بآنجا میآیند و آنانکه ناخوش هستند خواهش شفا یافتن میکنند . این درویشان پیشوایی دارند که اورا بسیار احترام میکنند ، زیرا بتصور ایشان او یکی از قدیسان است . چون تیمور اخیراً ازین محل میگذشت در نزد این مراد درویشان منزل کرد . همه مردم مسلمان آن حدود نیاز بسیاری باین مراد مقدس میدهند و مراد این قوم هم صاحب این ده است هم مقتدای همه آنانکه باین مذهب ایمان دارند . مردم عادی این حوالی همه این گروه را از قدیسان میشمارند . این درویشان ریش و سر را میتراشند و تقریباً برهنه هستند . درسرها و گرما در جاده ها راه میروند و پوشش آنان ژنده های است که تصادفاً بدست میآورند . در ضمن گردش شبانه روز همواره باطلبل کوچکی که دارند سرود میسرایند . بردروازه خانقاه آنان بیرقی با شرابه های پشمی سیاه آویخته است با هلالی که بر بالای آن است و پایین آن دریک ردیف بترتیب شاخ آهو و بز و قوچ آویخته شده است و نیز این از عادات آنهاست که

۱- Partir Javàn - ۲- Avnik - ۳- Dulada Beg (نایب ذوالقدر بیک بوده است .م.)

۴- Ischu - ۵- Delilar kent

این شاخها را درضمن گردش درجاده‌ها با خود همچون نشانه و علامتی حمل کنند. بردخانه هردویش ازین شاخها گذاشته شده است تا مشخص و ممتاز باشد^۱.

دوشنبه بیست و ششم مه از دیلارکنت براه افتادیم و شب را در هوای آزاد درکنار آن رود بزرگی که ارس نام دارد بسرآوردیم. این رودی است بزرگ که تقریباً ازسراسر ارمنستان میگذرد. آنروز ازگردنه های بسیار وازمیان کوههای پوشیده از برف که در آنها جویبارهای بسیار فرومیریخت، گذشتیم.

سه‌شنبه دردهی بنام نوجوی (نهرتازه) پیاده شدیم و همه روز را در کنار ساحل ارس راه پیمودیم. این راه بسیار سراسیم بود و پست و بلندی بسیار داشت. درین ده يك کشیش سکنی داشت وازما با احترام تمام پذیرایی کرد. اوصاحب آن نواحی بود. غالب مردم آن حدود ارمنی هستند.

چهارشنبه فردا دردهی آرمیدیم که در آن دژی بزرگ بر قله ای قرار داشت. دیدیم که همه آن قسمت از کوه سنگ نمک بود و برآستی نیمی از روز را درکنار رشته کوههایی که با صخره های نمک تشکیل شده بود راه پیمایی کردیم. مردم آن نواحی داوطلبانه باین مکان برای بردن نمک می آیند وازین رهگذر استفاده میکنند و نمک برای خوراک خویش نمی‌خرند.

اینک شهر سورماری* را توصیف میکنیم. این شهرچنانکه روایت میکنند نخستین آبادی است که پس از طوفان نوح ساختند. پنجشنبه بیست و نهم مه در حدود ظهرباین محل رسیدیم. این آبادی شهری است بزرگ وازین محل باکمال وضوح کوه بزرگ (آارات) را که با آن شش فرسخ فاصله دارد و بر آن کشتی نوح بهنگام فرونشستن طوفان بذاك نشست، دیده میشد. این شهر در دشتی است که يك سوی آن به ارس میرسد و در جانب دیگر دره بسیار ژرفی است که بر هر سوی آن سراسیمی تندی است، اما فاصله طرفین این دره

۱- این شرح پیروان صفی‌الدین اردبیلی را در آسیای صغیر بخاطر می‌آورد. م.

هیچگاه بیش از تیررس کمان نیست . این دره شهرراه ازسه جانب درمیان میگیرد و به کنار رودخانه منتهی میشود . این امر موقعیت شهر را از لحاظ استحکام ممتاز میسازد و بآن نمیتوان دست یافت مگر از راه رودخانه یا از دروازه‌ای که در عمق دره قرار دارد . در کنار این دروازه برجهای استوار و بلند قرار دارد و از اینجا دو دروازه یکی در پشت دیگری ساخته شده است .

این شهر در واقع ، همچنانکه گفتیم اولین شهری بود که پس از طوفان نوح بر زمین خشک ساخته شد و بنیان نهندگان آن پسران نوح بودند . مردم این شهر بما گفتند که در حدود هیجده سال پیش طغتمش خان تاتار (از قبیله زرین) * این شهر را محاصره کرد و آنرا دوشبانه روز بگلوله بست . سپس در روز سوم مردم شهر با او کنار آمدند و قرار برین نهاده شد که مردم شهر خویش را در تصرف داشته باشند و در امان باشند و او و هیچیک از سپاهیانش بشهر در نیایند ، منتها به او مبلغی معین بعنوان خراج پردازند . طغتمش قول داد که برین میثاق استوار و وفادار باشد ، فقط خواستار شد که نیمی از مردم مسلح شهر بسپاه او به پیوندند و بسوی گرجستان رانند . چون آهنگ جنگ با شاه آن ولایت را که ژرژ نامیده میشود در سرداشت . هنوز این گروه بیرون نیامده ، طغتمش خان به سپاهیانش فرمان داد که بشهر حمله ور شوند و باین تدبیر بشهر درآمدند و آنرا بیاد غارت گرفتند و آنچه از ثروت در آن خفته بود بغنیمت بردند . این تاتاران سپس شهر را آتش زدند و باروی آنرا ویران ساختند و گروه عظیمی از خلق آنرا از دم تیغ گذرانیدند . بیشتر اهالی سورمری سابقاً از ارمنیان بودند ، چون این شهری است از ارمنستان . اما اخیراً بسیاری از ارمنیان را ازین محل تبعید کرده‌اند و جای آنان را مسلمانان گرفته‌اند . ما درین باره بعد ازین مفصلاً بحث خواهیم کرد .

درسورماری هنوز هم بسیاری خانه‌های زیبا و دیدنی دیده میشود . در ارمنستان هر جاکه ما و ملازمان رفتیم همه جا خوار بار بمیزان بسیار و بحد وفور برای ما تدارک کردند و نیز برای سفراسب هم در اختیار ما گذاشته شد ،

زیرا که اینک سراسر این خطه در تحت فرمان حکومت تیمور در صلح و امنیت بسر میبرد .

جمعه بعد از سوماری براه افتادیم و بسوی دژ بزرگی که بر صخره‌ای ساخته شده بود راندیدیم که شب را در آن بروز آوریم . این دژ در تصرف خانمی محترم و بیوه بود که خراجگزار تیمور بود و از بابت اربابی و املاک خود حقی میپرداخت . سابقاً این دژ ملاذو مسکن راهزنان و دزدان بود که با غارت مسافران اعاشه میکردند . تیمور بر سر راه خویش این دژ را با حمله‌ای گرفت و رئیس آنان را که شوهر این خانم بود کشت . تیمور سپس فرمان داد تا همه دره‌های آن دژ را بردارند و هرگز برجای خود کار نگذارند و همواره باز بگذارند که دیگر مبادا این دژ مرکز دزدی و ناامنی شود . و نیز این دژ را باین خانم سپرد . در زمانی که در آنجا بودیم دیدیم هنوز آن دژ درویشگری ندارد . نام این محل «ایگدیر»^۱ است . این دژ دریای کوه عظیمی (بنام آرات) که در آن کشتی نوح بخاک نشست ، واقع است . این کوه مانند همه مرتفعاتی که بر سر راه خود از هنگام عزیمت از طرابوزان دیده بودیم ، کاملاً لخت بود و حتی در کوهپایه‌ها نیز جنگلی وجود نداشت . در دژ ایگدیر آن خانم از ما با کمال مهمان‌نوازی پذیرائی کرد و آنچه طرف‌نیاز ما بود بما داد .

فردای آنروز یعنی شنبه (سی و یکم) مه از ایگدیر براه افتادیم و راه ما از کنار کوه بزرگی که بر آن کشتی نوح فرود آمده بود ، میگذشت . کوه مزبور واقعاً فوق‌العاده بلند و قلّه آن همواره از برف پوشیده است . در آن موقع بر همه ارتفاعات آن کوه برف نشسته بود . دره‌های این کوه کاملاً لخت بودند و هیچ جنگل در آنها نبود . اما علف برای چرای چارپایان بسیار بود و از آن جویبارهای زیادی میگذشت . راه ما از پشت کوه میگذشت و از بسیاری آبادیهای ویران شده گذشتیم که پی‌خانه‌های آنها از سنگهای بسیار بزرگ ساخته شده بود . درین حوالی چاودار خود بخود میروید و در هر سال چنان که بما

میگفتند ، چاودار از نو میروید که پنداری آنرا بدست کاشته اند . گواينکه چاودار هرگز بتخم نمیرسد چون در آنجا غلات نمیرسند . و نیز چمنزارها و تره تیزك چنان نشو و نما میکند و میروید که گفتی با دست کاشته اند .

دردره هایی که دریای کوه قرار دارند ، کرم قرمز که با آن ابریشم سرخ را رنگ میکنند یافته میشود* . در کوه پایه ها ویرانه های شهری را دیدیم که ظاهراً سالها بود که متروك مانده بود و تا يك فرسخ همچنان در هر طرف ویرانه بسیار میدیدیم . مردم آن حوالی بما گفتند که این آثار و بقایای اولین شهری بود که پس از طوفان نوح بدست خود او و پسرانش ساخته شده است* . دشتی که در برابرین ویرانه ها واقع است بانهرهای بسیار بریده شده بود و درختها این سو و آنسو دیده میشد . در زیر آنها بته هایی روئیده است و از چشمه سارها همه جا آب میجوشید . در بالای کوه عظیم (آارات) سراسیمی تندی است پوشیده از برف . ابرهمواره مارا از مشاهده قله آن محروم میساخت . بما گفتند که معمولاً در تابستان و نیز در زمستان این کوه بواسطه ارتفاع بسیار درمه و ابرپنهان است . عصر آنروز در کنار چشمه زیبایی که از زیر دهانه بزرگ سنگی بیرون میآمد اندکی آرمیدیم که ناگهان ابرها بر طرف شد و سراسر کوه حتی قله آن کاملاً دیده شد . اما پس از لحظه ای مه باز آمد و همه را پوشانید . میگفتند که چنین امری بندرت پیش میآید که همه کوه دیده شود . در کنار قله اصلی (آارات) قله کوتاهتر (آارات کوچک) واقع است . پای کوه اخیر هم سراسیمی تندی دارد و بین دو قله مزبور فرو رفتگی همچون قاج زین وجود دارد و میگویند که کشتی نوح درینجا فرود آمد . اما همچنانکه گفته شد این دو قله و فرو رفتگی بین آنها همواره زیر ابر است .

همان شب در دژی بنام «بایزید» که بر صخره ای ساخته شده و بسیار دیدنی است ماندیم . در زیر این دژ محوطه هموار دیگری هست که بر آن خانه های شهر ساخته شده است . این محل بسیار وسیع است و يك حصار بزرگ که در همه جانب برجهای متعدد دارد و به آن دژ مرتفع منتهی میشود گرداگرد شهر را

گرفته است . از دژ مزبور پلکانی بخانه‌های شهر منتهی میشود . این شهر را شش سال پیش تیمور در محاصره گرفته بود . اما صاحب دژ بزودی با تیمور سازش کرد و قرار بر آن نهاد که خراجی بدهد . تیمور نیز تعهد کرد که اجازه ندهد تا از تاتاران کسی به آنجا راه جوید . و نیز صاحب بایزید و مردانش نیز ملزم شدند تا با تیمور همراه شوند .

یکشنبه اول ژوئن بهنگام غروب بجلو دژی که «ماکو» نام دارد رسیدیم . این محل از آن کسی است از کاتولیکها . اما نام او نورالدین است * و همه آنان که از این دژ نگهبانی و پاسداری میکردند کاتولیک بودند . اینان اصلاً از نژاد ارمنی هستند و بزبان ارمنی سخن میگویند و نیز ترکی و فارسی هم در مییابند . در ماکودیری است از آن کشیشان فرقه «دومینیکن»^۱ . این دژ در دره‌ای که در پایین قله کوهی واقع است ، قرار دارد . همه خانه‌های شهر در دامنه آن ساخته شده است . حصار بزرگی با برجهای بسیار که از سنگهای چهار گوش ساخته شده و با آهک و ساروج بهم پیوسته گشته است گرداگرد شهر را گرفته . این حصار اندکی هم برفراز کوه بالا میرود . در درون حصار و نیز در بیرون آن ، در دامنه بالایی کوه خانه‌های بسیاری متعلق بمردم شهر وجود دارد . این خانه‌هایی که در خارج از حصار اول واقع شده است با حصار برونی دیگری محصور گشته اند که این نیز در محل معینی با حصار درونی می‌پیوندد . مدخل این محوطه اخیر یعنی خانه‌هایی که در خارج حصار درونی قرار گرفته اند پلکانی است که در صخره کنده شده است و در پایان دیوار برفراز دروازه مدخل برجی بزرگ ساخته شده است که از آنجا پاسداری میکند . در آنسوی دیوار دوم یا حصار برونی خانه‌های دیگر مردم میان صخره‌هایی که در پیرامون کوه واقع است ، ساخته شده . این خانه‌ها که مردم این منطقه در آن ساکن اند در میان برجهایی قرار گرفته است . این برجها یا قلعه‌های اربابی محل اقامت و سکناى صاحب آن نواحی است و نیز گروه بسیاری از مردم شهر در تابستان باین نواحی

میآیند و در میان کوههای بیرون از دوحصار شهرخانه‌هایی دارند . صخره‌های مرتفع این حدود همچون بامی بردژ و دیوارهای شهر معلق است که آنها را از گزند باران مصون نگاه می‌دارد . زیرا این صخره‌ها کاملاً نواحی اطراف دژ را میپوشاند . با موقعیت ممتازی که این دژ دارد نمیتوان نه از پایین و نه از بالا بر آن دست یافت . در درون حیاط دژ چشمه‌آبی است که نیاز مردم شهر را برطرف و نیز بیشه‌های اطراف شهر را سیراب میکند . دره‌ای بسیار زیبا در پایین ماکو هست که از آن رودی میگذرد و موستانها و کشتزارهای گندم متعددی را آبیاری میکند .

گویند که زمانی تیمور حصار ماکو را محاصره کرد ولی نتوانست آنرا بگیرد پس در صدد سازش با امیر آن برآمد و قرار بر آن نهاده شد که صاحب آن با بیست سوار با تیمور همراهی و کمک کند و هرگاه که او را بخواهند آماده خدمت باشد . اندک زمانی پس ازین پیمان باردیگر گذار تیمور به حصار ماکو افتاد و امیر آنجا پسرش را که جوانی بیست ساله است با سه اسب خوش زین و برگ به پیشباز او فرستاد . این اسبها را بعنوان پیشکش فرستاده بود . چون تیمور بیای حصار رسید ، این جوان به استقبال رفت و آن اسبها را برد که از جانب پدر تقدیم کند . تیمور آن پیشکشها را با نهایت لطف پذیرفت و به سپاهیان ابلاغ کرد که هیچیک حق تخطی و دست درازی به زمینهای آنجا را ندارد . سپس تیمور چون متوجه شد که صاحب ماکو پسری این چنین نیکو دارد ، گفت دریغ است که چنین جوانی در خانه بماند و حاضرست که او را بخدمت بپذیرد و با خویشتن ببرد و او را درسك ملازمان نوه اش درآورد . این شاهزاده «عمر میرزا» نام داشت که در آنزمان فرمانروای مغرب ایران بود و ماکو نیز در قلمرو اوست . این جوان اینك در جزء پیرامونیان عمر میرزا است و در سپاه وی بدرجه فرماندهی رسیده است . اما براو فشار آورده اند که برخلاف میل خویش مسلمان شود و او را سیور غتمش نام نهاده اند . وی اینك سردار نگهبانان عمر میرزا است . ظاهراً این جوان چنین مینماید که مسلمان است ،

اما باطناً چنین نیست و هنوز به آیین کاتولیک وفادارست .

امیرماکو از ما با نهایت جوانمردی و بزرگواری پذیرایی کرد و از آنجا که ما مسیحی بودیم از حضور ما در آنجا بسیار خشنود شد . بما گفت که در حدود پانزده روز پیش از آمدن ما «امیرجهانشاه میرزا» * خواهرزاده تیمور که بسیار مقرب درگاه اوست ، به او که حاکم ماکوست کس فرستاده بود تا او را درون حصار بپذیرد و اجازه دهد تا خزانه‌ای که از مال و اندوخته دارد به آنجا بسپرد تا در محل امنی باشد .

حاکم یا امیرشهر برای ما نقل کرده که بآن شاهزاده پاسخ داد که نمیتواند از و پذیرایی کند ولی در صورتیکه خزانه‌ای موجود داشته باشد با کمال خوشوقتی حاضر است آنرا تحویل بگیرد . اما نباید اطمینان داشته باشد که آنرا باز بگیرد . با نهایت خوشی و آسایش شب را در آنجا ماندیم و سپس در اردوی عمر میرزا به آن پسر امیر ماکو که از و یاد کردیم برخوردیم و با او سخن گفتیم . امیر مزبور پسردیگری که ترازین فرزند داشت که در ماکو و در خانه پدری منزل داشت . در ضمن صحبت او بما گفت که این پسر کوچکتر در جنگاوری چندان دستی ندارد . اما پسری است دانشمند و بدستور زبان ارمنی مسلط و محیط . وی در نظر دارد که اگر خدا یاری کند و در بازگشت از سمرقند بوطن گذارمان بکنار این حصار افتد ، این پسر را بدست ما بسپرد تا او را به اسپانیا ببریم . سپس چون درین نکته تردید ندارد که پادشاه ما نسبت به او نظر مساعدی خواهد داشت ، سفارش او را به پاپ میکند و از آن حضرت خواهد خواست که او را اسقف ولایت تحت حکومت پدرش کند * . شگفت است که چگونه مسیحیان حصار ماکو این چنین در میان مسلمانان با آنکه این همه از عالم مسیحیت دورند و امکان برخورداری از یاری و کمک آنان اندک است ، استوار مانده و خویشان را حفظ کرده‌اند . اینان در حقیقت از ملت ارمنی و بآیین کاتولیک هستند و خدا را با رسوم و آیین درست خدمت میکنند .

دوشنبه بعد که مصادف بود با دوم ژوئن از ماکو براه افتادیم و شب را چون نتوانستیم به دهکده‌ای مناسب و شایسته توقف برسیم ، ناچار در هوای باز اردو زدیم . در ضمن حرکت آنروز بما قلعه‌ای را نشان دادند که بر جانب چپ و بفراتپه‌ای (در فاصله‌ای از ساحل رود ارس) قرار داشت . این قلعه «النجیک»^۱ نام دارد . این قلعه با حصاری که برجهای متعدد دارد محصور شده است و درین محیط موستانها و بیشه‌ها و مزارع غله خیز مجاور آنها قرار گرفته است و نیز چشمه‌سارها و چراگاههای بسیار در پیرامون آن حصار دیده میشود . در سال ۱۳۸۷ م . (۵۷۹۰ هـ) زمانی که تیمور بر سلطان احمد (جلایر) ایران پیروز شد همه املاک او را گرفت . امیر مزبور به النجیک پناه برد و تیمور سه سال تمام این قلعه را در محاصره داشت . در پایان این مدت سلطان احمد گریخت و بمصر در پناه شاه مملوک قاهره رفت ، و اینک نیز در آنجاست * .

فردای آنروز یعنی سه‌شنبه در اردویی که متعلق به تاتاران جغتای بود آرمیدیم . این تاتاران گله‌های اغنام و مواشی خود را به چرا آورده و بیش از یکصد چادر در آن چراگاهها برپا کرده بودند . چهارشنبه را نیز در چادرهای اردوی دیگری از جغتائیان آرمیدیم و این مردم آنچه مورد نیاز ما بود برای ما آماده ساختند و نیز برای ادامه سفر بما اسب دادند . همچنانکه همه شهرها و آبادیهایی که بر سر راه ما بود آنچه میتوانستند بما خدمت میکردند . سرزمینی که اینک در آن سفر میکردیم بسیار کوهستانی و پراز مرغزار و علفزار بود و از جویبارهای بیشمار سیراب میشد . در هر سو با جغتائیان برخورد میکردیم که با آنکه چادر نشین بودند جزء مردم خوی بحساب می‌آمدند . پنجشنبه پنجم ژوئن بهنگام ظهر به شهر خوی رسیدیم . این شهر در دشتی قرار دارد که پیرامون آنرا بیشه‌ها و مزارع غله گرفته است و گرداگرد این بیشه‌ها و مزارع غله نیز

چراگاهها و علفزارهای بسیاری است که با جویبارها و نهرها آبیاری میشود. برگرد شهرخوی دیواری است ازخشت پخته با دروازه‌ها و برجهای بسیار که برای دفاع از شهر ساخته شده است. استان ارمنستان علیا باین شهر ختم میشود. ازین شهروارد ایران میشویم اما غالب مردم شهرخوی ازارمنیان هستند.

فصل هشتم

از خوی به سلطانیه

چون به خوی رسیدیم مشاهده کردیم که سفیری که از جانب «ناصرالدین فرج مملوک»^۱ سلطان مصر به دربار تیمورفرستاده شده بود آنجاست. سفیر مزبور به همراه بیست سوار و پانزده شترراه می‌پیمود. این شتران حامل پیشکشهایی بودند که سلطان برای تیمورارسال داشته بود. از جمله این هدایا شش شتر مرغ بود و نیز جانوری بود بنام «جرنوفه»^۲ (مقصود همان زرافه است) که ساختمانش عجیب و برای ما بیگانه بود.

این جانور تنی باندازه اسب و گردنی بسیار بلند دارد. پاهای جلو این حیوان بلندتر از پاهای عقب اوست و سمهایش همچون سم گوسفندان قاج دارد. درازای پاهای جلو این حیوان از شانه تا سم شانزده بدست است و از سینه تا سرش نیز شانزده بدست (وجب). چون آن حیوان سرش را بلند میکند منظره گردنش از بلندی بسیار دیدنی و شگفت است و نیز چنان باریک است که بگردن آهو میماند. پاهای عقب آن با مقایسه با پاهای جلو کوتاه است، چنانکه چون کسی نخستین بار این حیوان را ببیند تصور میکند که نشسته است نه ایستاده. گردهاش همچون گاو وحشی سرایشی دارد. چهره و

۱- «الملك الناصر فرج» پادشاه مصر است که از ۸۰۱ تا ۸۰۸ هجری در

این کشور پادشاهی میکرده است. م. ا. ۲ - *Jornufa*

بینی اش شبیه آهوست ، منتها درجانب فوقانی با اندکی تیزی برآمدگی دارد. چشمانش بسیار درشت است و گرد و گوشه‌هایش مانند گوشه‌های اسب است و در نزدیک آنها دوشاخ گرد کوچک دیده میشود که ته آن با مو پوشیده شده است . این شاخها مانند شاخ آهوست هنگامی که تازه میروید . این جانور چنان دراز است که گردنش از فراز هردیوار میگذرد ، حتی دیوارهایی که باشش یا هفت سنگ بزرگ روی هم نهاده شده ساخته شده است . هرگاه که بخواد چیزی بخورد دهانش بر شاخه‌های بلند میرسد و لذا فقط برگهای لطیف خوراک اوست. برای کسی که هرگز زرافه ندیده باشد، دیدن این جانور بسیار شگفت انگیز است .

درخوی شب یعنی شب همانروزی که رسیده بودیم و نیز جمعه و شنبه و یکشنبه را ماندیم . درین روز اخیر که مصادف بود با هشتم ژوئن بهنگام ظهر براه افتادیم . در شهرخوی اسب برای ادامه سفر ما یافت نمیشد. بنابراین به سپاهیان که در آن پیرامون بودند دستور داده شد که نیاز ما را رفع کنند . چون براه افتادیم شب را در مرغزاری در هوای باز گذرانیدیم . راه ما از طرابوزان تاخوی منزل بمنزل از میان کوههایی که پوشیده از برف بود می گذشت . ازینجا ببعد هوا گرمتر شد و دیگر برف دیده نشد . دوشنبه بعد بهنگام ظهر به شهر زیبا و پر جمعیتی رسیدیم بنام طسوج* که در دشتی واقع است که گرداگرد آنها را بیشه‌های بسیار گرفته است و با نهرهای بیشمار سیراب میشود . این شهر در کنار دریاچه شور (اورمیه) واقع است و محیط آن در حدود یکصد میل است . در این دریاچه سه جزیره مسکون وجود دارد . همچنان رانندیم و شب را در قریه‌ای بنام «کوزه‌کنان» که سابقاً محل بزرگی بوده و فعلاً بیشتر قسمتهای آن ویران است خوابیدیم . گویند باعث این ویرانی امپراطور تاتار طغتمش خان بود که از امیر تیمور شکست یافت و از قدرت افتاد و چنانکه بیاید دیگر توانائی چنین کارها را ندارد . در کوزه‌کنان بسیاری از ارمنیان را دیدیم که در آنجا مسکن داشتند .

فردای آنروز که سه شنبه بود به دهی رسیدیم بنام «چاوسکاد» که در دشتی واقع است . گرداگرد این ده بیشه‌ها و بوستانها و درختان میوه و درختان سایه‌دار با تپه‌هایی که در آنها نهرها و جویبارهای بسیار جاری است، گرفته است . مقدار زیادی میوه از آنجا به تبریز و حتی جاهای دورتر می‌برند . همان شب در هوای بازخواییدیم و فردای آن راه ما از بیشه‌ها و بوستانهایی که در میان آنها جویهای پرآب جاری بود ، می‌گذشت . سفر درین سرزمین پست و هموار بعلت وجود این بیشه‌ها و باغها بسیار لذت‌بخش بود .

چهارشنبه پانزدهم ژوئن بهنگام فرورفتن خورشید به شهر بزرگ تبریز رسیدیم که در دشتی میان دورشته‌کوه لخت قرار دارد . این شهر محصور نیست و رشته‌کوه‌های جانب چپ به کنار شهر میرسد . هوای این دامنه کوه (که در سمت جنوب شهر است) گرم است و نهرهایی که از آن جاری است برای آشامیدن ناسالم و مضر هستند . رشته‌کوه‌هایی که در مقابل آن یعنی در سمت راست (شمال) قرار دارد هوای سردی دارد و قله آن در تمام سال از برف پوشیده است . در جویبارهایی که از آن جانب فرو میریزد ، آب آشامیدنی خوبی جاری است و از آنها با نهرهایی که به تبریز کشیده‌اند ، به نقاط شهر و بهمه خانه‌ها آب می‌رسانند . درین رشته‌کوه سمت جنوب که از شهر بخوبی دیده میشود ، دو قله وجود دارد . می‌گفتند که زمانی این دو قله چنان بهم نزدیک بودند که پنداشتی یکی هستند . اما سال بسال از یکدیگر دورتر میشوند . در رشته‌کوه مقابل که در شمال شهر واقع است و از شهر یک فرسخ فاصله دارد ، کوهی بسیار مرتفع وجود دارد . درینجا چنانکه بما گفته شد عده‌ای بازرگانان ژن در گذشته ، زمینی را از سلطان «اویس» (ایلخان) خریداری کردند تا در آن دژی برای استفاده خویش بسازند . اما بمجرد آنکه سلطان آن کوه را به آنان فروخت پشیمان شد و زمانی که بازرگانان مزبور ساختمان دژ را شروع کردند کس بنزد ایشان فرستاد و گفت که در قلمرو وی رسم و قاعده برین جاری نیست که بازرگانان در آن

دژی بسازند یا بخرند. آنان میتوانند بهرمقدارکه خواسته باشند کالا بخرند و صادرکننده و به میهن خویش بفرستند، این از حقوق ایشانست. اما اگر خواسته باشند دژی بسازند آنوقت ممکن است بخواهند این دژ و تکه زمینی که دژ را بر آن ساخته‌اند، با خود ببرند و به خارج از قلمرو او انتقال دهند. بازرگانان ژن چون این سخن را شنیدند بمکابره و جوابگوئی با فرستادهٔ سلطان برخاستند و چون خبر به سلطان اویس رسید فرمان داد تا سرهمهٔ آنان را از تن جدا کنند.

ازین کوه که درست راست است رودخانه‌ای بسوی جنوب جاری است که همهٔ آب آن در شهر بمصرف آبیاری میرسد. بسیاری از نه‌رهای که از آن رودخانه منشعب شده‌اند از میدانها و خیابانها جاری میگردد. در سراسر شهر خیابانهای پهن و میدانهای وسیع هست که در پیرامون آنها ساختمانهای بزرگ دیده میشود و در آنها به میدانها باز میشود. کاروانسراها نیز چنین است و در آنها دستگاههای مجزا و دکانها و دفترها ساخته‌اند که از آنها استفاده‌های گوناگون می‌کنند. چون ازین کاروانسراها خارج شویم بخوابانها و بازارهایی میرسیم که در آنها همه‌گونه کالا فروخته میشود. در بازار پارچه‌های ابریشم و پنبه و تافته و ابریشم خام و جواهرات و همه‌گونه ظروف میتوان یافت. درواقع گروه‌کثیری بازرگان و مقادیر بسیاری کالا درین شهر وجود دارد. بنابراین مثلاً در بعضی از کاروانسراها که در آنها وسایل و لوازم آرایش و عطریات زنان فروخته میشود، زنان به دکانها و حجره‌های آنان می‌آیند تا از آنها بخرند. زیرا این زنان عطر و روغن بسیار بکار می‌برند. جامهٔ زنان در خیابان عبارتست از پارچهٔ سفیدی که سرپای آنها را می‌پوشاند و نقابی از موی اسب که بر چهره می‌افکنند تا هیچکس آنان را نشناسد. در سراسر تبریز ساختمانهای زیبا و مساجد بسیار دیده میشود مخصوصاً مساجد باکشیهای آبی و طلایی آراسته شده‌اند. درین مساجد کاسه‌های بلورین (برای چراغ) هست که نظیر آنها را در سرزمین ترکیه دیدیم.

میگفتند که همه این ساختمانها را در روزگار پیشین که در تبریز گروهی عظیم از مردم شهر و پولداران که با هم بر سر برپا داشتن ساختمان زیبا چشم و همچشمی داشتند و با کمال میل ثروت خود را در آن راه خرج میکرد و ساخته اند. از اینگونه ساختمانها کاخ بزرگی را دیدیم که در پیرامون آن دیواری کشیده شده بود. نقشه این کاخ بسیار زیبا بود و در آن بیست هزار اتاق و دستگاههای مجزا و مستقل دیده میشد. معلوم شد که این کاخ بزرگ را پادشاهی ساخته است (که از او یاد کردیم) بنام سلطان اویس (جلایر). وی این کاخ را با مصرف کردن همه موجودی خزانه خویش که سلطان مصر در اولین سال سلطنت وی بعنوان خراج پرداخته بود، ساخت. این محل اکنون بنام دولتخانه معروف است که معنی آن میشود «خانه اقبال». قسمت اعظم این کاخ عظیم هنوز استوار و پایرجاست و باید آرزو کرد که همه اینگونه ساختمانهای تبریز بهمان حال آغاز ساختمان بمانند. اما متأسفانه بسیاری از آنها را اخیراً بفرمان «میرانشاه» همان شاهزاده‌ای که پسر ارشد تیمور است و ایران ساخته‌اند و علت آنرا بعد خواهیم گفت. جمعیت آن شهر باید در حدود دویست هزار خانوار یا بیشتر باشد. دیدیم که در بسیاری از میدانهای عمومی میوه و همچنین خوراک پخته و تمیز که به انحاء مختلف تهیه میشوند بحد و فور موجود است.

در خیابانی که نزدیک یکی از میدانهاست خانه‌ای است که در آن تنه درخت خشک شده‌ای دیده میشود و در افواه چنین پیچیده است که در اندک زمانی ازین تنه خشک جوانه میزند و سپس يك اسقف مسیحی در شهر پدیدار میگردد که با گروهی از مسیحیان همراه است. این اسقف بدست صلیبی دارد و همه مردم تبریز را فوراً به آئین راستین عیسی مسیح رهبری میکند. ضمناً بما گفتند که این پیشگویی یکی از معصومین و قدیسین مسلمان است که درویشی از جهان دست شسته بود و این را اندکی پیش بر زبان رانده است. اما مردم

عوام تبریز از شنیدن این سخنان سخت درخشم شدند و آنرا انکار کردند و نیز گرد آمدند تا آن درخت را ببرند . اما چون سه ضربه به درخت وارد شد ، دست آن کس که ضربه میزد شکست . بما خبر دادند که این مرد مقدس مسلمان اخیراً مرده است و حوادث بسیاری را پیش بینی کرده که باید در اندک زمان بیاید و بگذرد . و نیز خبر دادند که اندکی پیش چون تیمور گذارش به تبریز افتاد نزد این مرد مقدس کس فرستاد تا بیاید و با او ملاقات کند . این مرد پیش بینی مزبور (درباره اسقف مسیحی) و نیز بسیاری مطالب دیگر را برای تیمور بار دیگر نقل کرد . آن درختی که از آن یاد کردیم اینک نیز در همان خیابان هست و کسی جرأت دست زدن بآن نمیکند .

در بسیاری از خیابانها و میدانهای شهر سقاخانه هایی هست و در سقاخانه ها بهنگام تابستان یخ میاندازند و نیزیوانهای مسی و برنجی در آنجا گذاشته اند تا با آن آب بیاشامند . حاکم تبریز از خویشان تیمور است و او را داروغه (که همانا شهردار است) مینامند . وی نسبت بما بسیار مؤدبانه رفتار کرد . چنانکه میگفتند ، مساجد زیبا و نفیس بسیاری درین شهر هست و نیز گرمابه های بسیار عالی دارد که در جهان کم نظیر هستند .

نه روز در تبریز ماندیم و چون زمان عزیمت ما رسید برای ما اسب آوردند . این اسبها متعلق بشخص تیمور بود . نه تنها اسب برای ما بلکه برای همه همراهان ما نیز آماده کردند و چارپای بارکش هم آوردند . باید در نظر داشت که از تبریز تا سمرقند همه جا تیمور مراکزی (چاپارخانه هایی) که همواره در آنها اسب آماده حرکت داشتند ، ساخته است که چارپاها و پیکهای او بتوانند شب و روز بدون آنکه لنگ بمانند راه پیمایی کنند . این چاپارخانه ها در فواصل راه یکروزه و گاهی نیم روزه ساخته شده اند . در بعضی چاپارخانه ها حتی یکصد اسب هم موجود است و در برخی فقط پنجاه . در معدودی از آنها دویست اسب دیده میشود . باین ترتیب در سراسر راه تا سمرقند چنین است . بما گفتند

که از تبریز تا قاهره ده روز راه است و شهر بغداد درست راست^۱ راه تبریز - قاهره واقع است .

روز جمعه بیستم ژوئن در (ساعت سه بعد از ظهر که همانا) ساعت *none* (است) از تبریز براه افتادیم و شب را در قلعه ای بنام «سعیدآباد» خوابیدیم . فردای آن روز یعنی شنبه در دهکده «اوجان» ناهار صرف کردیم و شب را در هوای آزاد گذرانیدیم . یکشنبه پیش از ظهر از «سیگان»^۲ گذشتیم و در دهکده «تونگلار»^۳ که همه مردم آن از ایل ترکمن بودند ، ناهار خوردیم . اینک راه ما از دشت میگذشت و دیگر از کوهستانها گذشته بودیم و هوا بسیار گرم شده بود . در هر دهی که ماندیم برای ما خوراک فراوان آوردند و بر سفره ما خدمت کردند . رسم آنان این بود که چون بآبادی میرسیدیم از ما خواهش میکردند پیاده شویم . بعد ما را بفرشی که بر چمن و در سایه گسترده بودند مینشاندند و از خانه های نزدیک برای ما خوراک از قبیل نان و ماست و آشی که با برنج و تکه های خمیر پخته شده بود میآوردند . در صورتی که آهنگ ماندن شب میکردیم ، آنوقت گوشت برای ما می پختند که پنداری آنچه خورده بودیم در برابر آنچه بعد از ظهر میخوردیم ماحضری بیش نیست . از تونگلار بآنسو ، برین خو کردیم که شبها حرکت کنیم . زیرا درین فصل یعنی ماه ژوئن (خرداد - م.) راندن بهنگام روز در اثر گرمای شدید غیر ممکن بود . ونیز در طول روز از گزند خرمگس که در آن حدود بسیارست و برآستی که از نیش آنان راکب و مرکوب هردو میمیرند ، توقف ممکن نمیشد . بنابراین چون بده تونگلار رسیدیم با آنکه گرمای خورشید بهیچوجه فوق العاده نبود ، باز هم خرمگس چندان بود که اسبها بدشواری میتوانستند نیش آنها را تحمل کنند . پس آنچه توانستیم جهت دور کردن این حشرات کردیم . از تن

۱ - در این مورد ظاهرآ مسامحه شده و یا مسافرت با اسبهای تندرو و بدون توقف است و گرنه با وسایل آن روزی بهر صورت این مسافرت بیشتر طول میکشیده است . م . ا . ۲ - *Seygan*

۳ - *Tunglar*

چارپایان ما پس از راه پیمایی امروز خون بسیار می‌آمد .

دوشنبه فردای آنروز بامدادان (یعنی ساعت شش صبح) به دژی رسیدیم بنام «میانه» و این لفظ بمعنی «نیمراه» است . همه روز و شب را با کمال آسایش براسبهای عالی براه رفتن ادامه دادیم . اسبها از اسبهایی بودند که در اصطبلهای چاپارخانه‌ها برای چاپاران تیمورنگاهداری میشدند .

سپیده دم سه‌شنبه که مصادف بود با عید یوحنا ی قدیس (بیست و چهارم ژوئن) به ساختمان بزرگی رسیدیم که (کاروانسرا بود) برای آسایش مسافران و بازرگانان در آنجا ساخته بودند . در آنجا تا فرو رفتن آفتاب بودیم . در ضمن استراحت در آنجا پیکری از جانب میرانشاه پسر ارشد تیمور * آمد و خبر آورد که شاهزاده مزبور می‌خواهد تا ما با شتاب تمام به اردوگاه او که نزدیک آن کاروانسرا بود برویم . بنابراین با اسبهای تازه نفس که از اصطبل حکومت بما دادند بی‌درنگ براه افتادیم تا فرمان آن شاهزاده را گردن نهاده باشیم . پس از آنکه همه شب رانیدیم بامدادان (چون به اردوگاه رسیدیم) به چاپار دیگری برخوردیم که بما گفت شاهزاده بسلطانیه رفته است و باید شتاب کنیم ، چون او می‌خواهد از ما در شهریذیری کند . بنابراین براه خویشتن ادامه دادیم و تا ظهر به چاپارخانه‌ای رسیدیم که در آنجا اسبهای حکومتی تازه نفس منتظر ما بودند . این محل در کنار رودی بود . ناچار بعد از ظهر را آنجا آسودیم و نزدیک غروب براه افتادیم .

شبه‌نگام به محلی رسیدیم که به زنجان معروف است . بیشتر قسمتهای این شهر غیر مسکون است . اما گویند که در گذشته این شهر یکی از بزرگترین شهرهای ایران بوده است . این شهر در دشتی میان دورشته کوه بلند که لخت و خالی از جنگل هستند قرار دارد . دیدیم که حصار شهر دیگر قابل تعمیر نیست اما در داخل حصار هنوز خانه‌ها و مساجد بسیاری همچنان استوار برپا بودند و در خیابانهای آن نهرهای عالی می‌گذشت اما همه آنها اینك خشك و بی‌آب هستند . می‌گویند زنجان در گذشته محل اقامت داریوش و مقرر سلطنت او بود

که این شهر را برای سکونت خویش برگزیده بود^۱ ، و نیز از همین شهر بود که با سپاه خویش بجنگ اسکندر بزرگ رفت . ما در زنجان تا صبح آسودیم و بامداد روز جمعه ، بما اسبهای حکومتی تازه نفس دادند و براه افتادیم . در زنجان مردم از ما خوب پذیرایی کردند و آنچه از خوراك نیاز داشتیم و مخصوصاً میوه‌های خوب و عالی آوردند . پنجشنبه بیست و ششم ژوئن تا میانروز به شهر بزرگ سلطانیه رسیدیم و با امیر میرانشاه پسر تیمور که منتظر آمدن ما بود دیدار کردیم .

درین کشور رسم چنین است که چون کسی به نزد امیر باریافت باید باو چیزی پیشکش کند . بنابراین ما که مقداری پارچهٔ پشمی که درین حدود خواهان بسیار دارد و نیز بعضی اشیاء کمیاب همراه داشتیم اندیشیدیم که از آنها بعنوان پیشکش درپیش شاهزادهٔ مزبور نهیم . مارا بحضور وی یکی از کاخهایی که در بیشه‌های زیبایی قرار داشت و گماشته و خدمتکار بسیاری در آنجا بودند بردند . بعدها چون زمان عزیمت و مرخصی ما رسید ، گماشتگان خلعتهای (زربفت) آوردند و به تن هریک از ما سفیران پوشانیدند . آنگاه بخانهٔ خویش بازگشتیم .

شهر سلطانیه در دشتی واقع است و هیچ حصاری ندارد . در میان آن دژی بزرگ است که از سنگ ساخته‌اند و برجهای محکم دارد . برجها و دیوارهای آن با کاشیهای آبی آرایش شده و زیباست . در هریک ازین برجها يك عرادهٔ كوچك توپ قرار دارد . سلطانیه شهری است پر جمعیت و با آنکه از لحاظ بازرگانی و دادوستد از تبریز مهم‌ترست ، باز از آن شهر کم جمعیت‌ترست . در ماههای (تابستان) ژوئن و ژوئیه و اوت مخصوصاً کاروانهای بزرگی از شتران با بارهای کالا باین شهر میرسند . واژهٔ کاروان را برای مفهوم گروهی بسیار از چارپایان که بامیرند استعمال میکنند . این شهر درین ماهها پر جنجال و شلوغ است و مبالغ هنگفتی به خزانه میریزد . بنابراین هر ساله گروه عظیمی

ازبازرگانان ازهندکوچك* میآیند و همه گونه ادویه میآورند. بهترین انواع ادویه ای که دربازارهای سوریه برای فروش عرضه میشود، باین شهرمیآورند. این ادویه عبارتند از میخك و جوزهندی و من و پوست جوز و غیره. این ادویه هرگز به بازار اسکندرون نمیرسد، تا بتوان از مخازن آنجا خرید.

هرگونه ابریشم ازگیلان که درکنارساحل جنوبی دریای خزر واقع است و در آن کالاهای و محصولات بسیاری ساخته و تهیه میشود، باین شهر حمل میگردد. ابریشم گیلان ازسلطانیه به دمشق و دیگرقسمت های سوریه و ترکیه و «کفه»^۱ (درکریمه) صادرمیشود.

ازین گذشته همه گونه ابریشم محصول شماخی (واقع درشیروان) که پارچه های ابریشمی در آن بسیار تهیه میشود به سلطانیه صادرمیگردد و بازرگانان ایرانی و نیز بازرگانان ژن و ونیزهم بآنجا میآیند. این کشورهایی که ابریشم در آن تهیه میشود، همه چنان گرم هستند که هریکانه ای که به آن نقاط برود آفتاب زده میشود و گاه باشد که به مرگ انجامد. گویند که آفتاب زدگی تا دل بیمار راه میجوید و موجب تهوع و قی و سپس مرگ میشود. بیمار آفتاب زده احساس میکند که شانه هایش میسوزد و میگویند که هرکس که از آن جان بدر برد تا پایان عمرهمواره زردچهره یا خاکستری سیاهست و هرگز رنگ او بحال عادی باز نمیگردد.

از کشورهای پیرامون شیراز که نزدیک مرزهندکوچك واقع است پارچه های گوناگون ابریشمی و پنبه ای و تافته و کرپ و از «یسن»^۲ و «سربی»^۳ و از استان خراسان پنبه بافته و خام و قماش رنگارنگ بسیار بسلطانیه میآورند. ازین پارچه ها مردم اینجا استفاده میکنند و از آنها جامه میدوزند.

استان خراسان ناحیه ای پهناورست میان سرزمین تاتاران و هند کوچك و پس از اندك زمانی از قسمتی از آن استان که برسرراه مابه سمرقند

واقع بود، گذشتیم. در سرزمین پیرامون شیراز (جنوب خراسان و آنسوی آن) شهر بزرگ هرمز قرار دارد که سابقاً جزء هندکوچک بود. اما اینک در قلمرو تیموراست. ازین بندر بسیاری مروارید و نیز سنگهای گرانبها به سلطانیه میآورند. زیرا که این کالاهارا از چین از راه دریا به هرمز میآورند. کشتیها پس از پیمودن خلیج فارس که در مرز ایران واقع است، باین بندر (یعنی هرمز از راه رود میناب) ده روزه میرسند. همه کشتیهایی که در خلیج فارس هستند از الوار ساخته میشود، بدون آنکه در آنها میخ آهنی بکار رود. بجای آن میخ چوبی استعمال میکنند و نیز تخته را دم چلچله وار درهم میکنند تا استوار و محکم شود و از هم نگسلد. اگر آنها را باین طریق نمیساختند، یعنی میخ آهنی بکار میبردند، بی درنگ از اثر سنگهای آهن ربایی که در ژرفنای دریاست، جدا میشد و کشتی متلاشی میگشت * . این کشتیها مروارید به شهر هرمز میآورند تا در آنجا آنها را پرداخت و سوراخ کنند و نیز در کشتیها یاقوت که بهترین نوع آن فقط در چین یافته میشود و همچنین ادویه، آورده میشود. اینک بیشتر مرواریدهایی که ما (در اسپانیا) داریم از دریاهای چین میآید و بدون استثناء همه در هرمز پرداخت و سوراخ شده است. چه بازرگانان اعم از مسیحی و مسلمان همه برین امر اتفاق دارند که تنها مردم چیره دست و ماهر این شهر میتوانند از عهده این کار برآیند.

کاروانهایی که از سلطانیه میگذرند و به هرمز میروند، این فاصله را شصت روزه می پیمایند. در دیار مغرب همواره بما میگویند که مروارید در صندوقهای بزرگ که بنام «نگار»^۱ معروف است یافته میشود. اما مسافرانی که از هرمز و چین میآیند، همه درین نکته متفقند که مروارید از صدف دو دهانه بدست میآید و میگویند که صندوقهایی که در آنها مروارید یافته میشود بسیار بزرگ و همچون کاغذ سفید هستند. مرواریدها و (این صدف) یا نگار با سایر اقسام صدف به شهرهای سلطانیه و تبریز آورده و در آنجا مبدل به

انگشتی و گوشواره میشوند. هر سال در فصلی که گفته شد بازرگانان از کفه و طرابوزان که سرزمینهای مسیحیان است و نیز بازرگانان مسلمان از ترکیه و سوریه و بغداد همه درین شهر گرد میآیند تا باهم داد و ستد کنند.

شهر سلطانیه در دشتی است و از میان آن کانالهای بسیاری پراز آب میگردد. در آنجا خیابانها و میدانهای زیبا که در آنها کالاهای بسیار برای فروش عرضه شده است، وجود دارد. ضمناً در همه محلات مهمانخانههایی برای آسایش بازرگانانی که با شهر میآیند دیده میشود. در سوی مشرق سلطانیه دشت پهناوری آغاز میگردد که تا مسافت بعیدی ادامه دارد و همه قسمتهای آن پر جمعیت است. در جانب راست (یعنی جنوب) يك سلسله کوه لخت و بلند و خالی از جنگل قرار دارد که در آنسوی آن استان کردستان واقع است. این کوهها بسیار صعب العبور هستند و در تمام سال برفرازانها برف گسترده است. در سمت چپ (یعنی شمال) رشته کوه بلند و لخت دیگری است که هوای آن گرم است و در پشت آن استان گیلان واقع است. گیلان در ساحل دریای خزر است که دریایی است بزرگ و محاط در خشکی و هیچ راهی به اقیانوسها ندارد. از سلطانیه تا دریای خزرشش روز راه است. در دریای خزر جزیره ای است که از آنجا الماس میآورند. این استان گیلان چنان آب و هوای گرمی دارد که هرگز برف در آنجا نمیبارد و در آنجا درخت لیمو و پرتقال میروید. شهر سلطانیه چنان از لحاظ بازرگانی پراهمیت است که سالانه مبالغ هنگفتی عاید خزانه امپراطوری میکند.

در روزگار پیشین سلطانیه و تبریز با همه قسمتهای مغرب ایران زیر فرمان حکومت میرانشاه پسر ارشد تیمور بود. اما اخیراً بعلتی که خواهیم گفت از آن مقام معزول شد. میرانشاه چون به نیابت سلطنت ایران رسید، گروه بسیاری از سپاهیان و نجبارا پدرش به همراه او فرستاد. چون این شاهزاده به تبریز رسید، همچنان دیوانگان این اندیشه در سرش راه یافت که همه خانههای شهر را ویران کند. فرمان داد که مسجدها و بسیاری از ساختمانهای مورد استفاده

عموم را بکوبند که بسیاری ازین گونه ساختمانها بفرمان او ویران شد . سپس از تبریز بسلطانیه آمد و همان عمل را درینجا نیز معمول داشت . آنگاه بحصار بزرگ سلطانیه که در آنجا پدرش خزانه‌های بسیاری گردآورده بود رفت و فرمان داد که آن خزائن رامیان نجبا و ملازمانش بخش کنند . (مسجد و) کاخ بسیار بزرگی در بیرون شهر قرار دارد . کاخ مزبور دستگاههای متعددی دارد که در گذشته بدست یکی از بزرگان ساخته شده است و جنازه‌اش را در آنجا در آرامگاهی پرشکوه به خاک سپرده‌اند ❀ . میرانشاه آنگاه فرمان داد تا همه این ساختمان را ویران سازند و بفرمان او جسد بانی این ساختمان عظیم را از گور بیرون کشیدند^۱ و همچنان اهانت آمیز آنرا گذاشتند تا متلاشی و نابود شود . بعضی میگویند که این شاهزاده این کارها را بسبب جنونی که بروعارض شده بود انجام داد . اما برطبق خبری دیگر زمانی شنیدند که باخویشان سخن میگوید که «براستی من پسر بزرگترین مرد جهان هستم . اینک درین شهرهای مشهور چه کاری از من ساخته است که پس از مرگم نامم بجای بماند؟» بنابراین شروع کرد به ساختمان کردن اما بزودی دریافت که هرچه ساخته است از آنچه در گذشته ساخته‌اند بهتر نیست . چون درین باره اندکی اندیشید ، شنیده شد که گفت «بهر صورت باید کاری کنم که مرا آیندگان همواره بخاطر آورند.» فوراً دستور داد که همه ساختمانهایی که از آنها سخن راندم ویران کنند تا آیندگان بگویند که «گرچه میرانشاه نتوانست چیزی بسازد . اما در ویران ساختن زیباترین ساختمانهای جهان کامیاب شد.»

سرانجام خبر به تیمور رسید . او بی‌درنگ برای دیدار فرزند براه افتاد . چون میرانشاه شنید که پدرش بسلطانیه رسیده است ، ریسمانی بگردن

۱- جسدی که میرانشاه امر به بیرون آوردن آن از خاک داده است در واقع استخوانهای خواجه رشیدالدین فضل‌اله وزیر معروف غازان خان و سلطان محمد خداپنده است که در ۱۷ جمادی‌الاولی سال ۷۱۸ با مرابوسعید بهادرخان جانشین خداپنده در تبریز قتل رسید و در همانجا مدفون شده است . میرانشاه از سرجنون بعنوان اینکه خواجه یهودی زاده است ارمداد استخوانهای او را بیرون آورده و در قبرستان یهود بخاک سپردند و آن قضیه هم در تبریز اتفاق افتاده است نه در سلطانیه . م . ا .

آویخت و نزد پدر آمد و ازو بخشایش خواست. تیمور نزدیک بود پسر خویش را هلاک کند، اما خویشان او و بزرگان عالی مرتبت پادرمیانی کردند و برای میرانشاه بخشودگی گرفتند. با وجود این تیمور ملازمان او را گرفت و ویرا از مقام نیابت سلطنت ایران خلع کرد. سپس تیمور نوه خود، ابوبکر میرزا پسر میرانشاه را مخاطب قرارداد و گفت «پدرت خطا کرد، پس املاک و حکومت او بتو داده میشود.» نوه اش ابوبکر پاسخ داد که خدا شاهد است نمی تواند هرگز آنچه در تصرف پدرش بوده در اختیار بگیرد. از پدر بزرگ خویش درخواست تا پدرش را ببخشد و پس از اندکی بهمان مقام سابق بگمارد. تیمور چون دید که ابوبکر میرزا حاضر به قبول دستور او نیست، یکی دیگر از نوه هایش را خواند. این شاهزاده (خلیل سلطان) پسر میرانشاه (از زن دیگرش) بود. باری او با اشتیاق تمام رضا دارد که حکومت پدر را با فرماندهی سپاهیان ایران بدست بگیرد. چون او همواره در مخالفت با پدر رقیب برادرش بشمار میرفت تا آنجا که میکوشید تا آنها را نابود سازد.

درباره این موضوع بعد از این مفصل تر سخن خواهیم گفت. اندکی پس از این حوادث، تیمور بر سلطان قاهره غالب شد و حلب و بغداد را گرفت. فرمانروایی این کشورها را به نوه اش ابوبکر که از پذیرفتن نیابت سلطنت ایران و گرفتن جای پدر سرباز زده بود، وا گذاشت. میرانشاه به همراه ابوبکر میرزا به بین النهرین رفت و بمقام فرماندهی کل منصوب شد. ابوبکر میرزا با پدرش میرانشاه به نهایت احترام رفتار میکرد و در نزد پدرش بسر میبرد.

در زمانی که همه این کارهای دیوانه وار میرانشاه روی میداد، همسرش خانزاده از نزد او رفت و همچنان شب و روز راه پیمود تا بدر بار پدر شوهرش رسید و همه آنچه میرانشاه کرده بود و یادر کار انجام دادن آن بود فاش کرد. وی گفت که شوهرش خیال شورش و پادشاهی را در سر دارد. تیمور (همچنانکه گفته شد) کار او را فیصله داد و از عروسیش با کمال احترام پذیرایی کرد، چنانکه هرگز خانزاده بیگم به نزد شوهر خویش باز نگشت. او مادر شاهزاده خلیل

سلطان است (که ازو یاد کردیم و اکنون نایب السلطنه ایران است) . میرانشاه پدر او (که گفتیم هم اکنون بخدمت او رسیدیم) مردی است نسبتاً سالخورده در حدود چهل ، تنومند و فربه و از بیماری نقرس رنج می کشد .

فصل نهم

از سلطانیه تا نیشابور

روزی که شبیه بیست و نهم ژوئن براه افتادیم و شهر سلطانیه را که سه روز در آن مقام کرده بودیم ترک گفتیم. اینک از اصطبلهای حکومتی اسبهای بسیار راهواری بما داده بودند، آنشب را در دهی که «صایین قلعه» نام دارد خوابیدیم. فردا ظهر در راه بدهی رسیدیم که «ابهر» نام داشت. همانشب بدهی رسیدیم بنام «سگری آباد» و در آنجا خوابیدیم. این آبادی بزرگی است که در میان بسیاری بیشه‌های پر آب قرار گرفته. فردای آن یعنی چهارشنبه به قلعه‌ای رسیدیم که اخیراً ویران و خالی از سکنه گشته بود. نقل کردند که تیمور با همراهان تقریباً یکماه پیش از آن محل گذشته است و چون در آنجا بقدر کافی غله نیافته و گاه و یونجه جهت سیر کردن گاو و اسبان همراهانش نبوده، بمردان خویش دستور داده است تا کمبود تدارکات را از حاصلی که اینک بر روی زمین آماده‌ی درو بود، جبران کنند. سپس همراهان و لشکریان وی، چون تیمور از آنجا براه افتاد، فوراً دست به دزدی و غارت گشادند و آنچه بجای مانده بود بردند و باین سبب مردم آن جلای وطن کردند. اکنون نیز گروهی از مردان که صداسب در اختیار داشتند و همه متعلق به چاپارخانه بود که توصیف آن گذشت، در آن محل مقیم بودند. از سلطانیه تا اینجا دو منزل راه پیموده بودیم که در آن میان هیچ اسب حکومتی آماده برای استفاده یا اسبی که بتوان

بنحوی از آن بهره‌مند شد نبود . اما در آن پنجشنبه سوم ژوئیه فوراً اسبهای خوبی برای ما آماده شد و از قلعه مزبور براه افتادیم و میانروز شهری رسیدیم که شهرقان* نام داشت . در آنجا خانه‌ای عالی بما دادند و آنچه از خوراك نیاز داشتیم بما داده شد^۱ .

ضمن توقف در آنجا پیامی از یکی از بزرگان بنام باباشیخ بما رسید که تیمور بزرگ و لینعمت او فرمان اکید صادر کرده است که از ما سفیران پذیرایی شایان و مهمان نوازی شایسته بعمل آورد . باینجهت وی دعوتی برای ما فرستاده است که هرچه زودتر بشهر مقرا برویم . اندکی توقف روا داشتیم و آن پنجشنبه و جمعه و شنبه رادر این شهرقان ماندیم . درین روزا خیر از اصطبلهای حکومتی برای ما اسبهای تازه نفس آماده ساختند ، غروب آفتاب براه افتادیم و همه شب راه پیمودیم و فردای آن که مصادف بود با یکشنبه ششم ژوئیه بعد از ظهر شهری رسیدیم که «تهران» نام داشت . در آنجا بابا - شیخ را در انتظار خویش یافتیم ، و در حقیقت وی به پیشوا ما آمده بود و ما را بشهر بمهمانسرای برد که تیمور خود بهنگام گذشتن ازین حدود در آن منزل میکرد و در واقع بهترین خانه شهر بود . دوشنبه یعنی فردای ورود ما باباشیخ کس فرستاد و ما را دعوت کرد که نزد او برویم . چون بسر ای او نزدیک شدیم خودش باستقبال ما آمد و ما را راهنمایی کرد و در شاه نشین نشاند خود نیز در کنار ما نشست . سپس برای دعوت سفرای سلطان قاهره که با ما همراه بودند کس فرستاد و از آنان تقاضا کرد که نزد او بیایند . زیرا اینان نیز مأمور سفارت مصر و حامل پیشکشهایی برای تیمور بودند . ضیافتی شاهانه برای ما ترتیب داده شده بود . در میان خوراکیها اسبی بود که تماماً و با سر کباب شده بود . بمجرد آنکه از سفره برخاستیم باباشیخ بما گفت که فردای آنروز باید از تهران

۱ - اگر حرف X در اسپانیائی خ شود میتوان بحدسی نزدیک بیقین گفت که کلمه فوق خرقان یا خارقان است که از توابع نزدیک به تهران است . از دنباله مطلب سفرنامه میتوان صحت این حدس را دریافت . م . ۱۰ .

حرکت کنیم و به محل مخصوصی که اردوگاه میرزا یا شاهزاده‌ای بزرگ بود برویم. این شاهزاده داماد تیمور بود و برحسب فرمان تیمور میبایست بحضور او میرفتیم. بهنگام عزیمت باباشیخ فرمان داد که باید مرا که روی گنزالزهستم خلعت زربفت بپوشانند و کلاهی بر سرم بگذارند. این کار را بفرمان تیمور ولینعمت خویش همچون نشانه‌ای از احترام نسبت به پادشاه ولینعمت ما انجام داد.

شهر تهران محلی است بسیار پهناور و برگردان دیواری نیست و جایگاهی خرم و فرح‌زاست که در آن همه وسایل آسایش یافته میشود. اما آب و هوای آنجا چنانکه میگویند ناسالم و در تابستان گرمای آن بسیار زیاد است. تهران در ناحیه‌ای واقع است که بنام ری معروف است. این ناحیه فوق‌العاده پهناور و حاصلخیزست و در قلمرو حکومت داماد تیمور است که در بالا باو اشاره شد. راه ما از سلطانیه از دشتی میگذشت که پر جمعیت است و آب و هوای آن نسبتاً گرم.

سه شب بعد بهنگام غروب آفتاب از تهران براه افتادیم و پس از پیمودن دو فرسخ در جانب راست بناهای شهری عظیم را دیدیم که متروک مانده و ویران گشته بود. اما بسیاری از برجهای آن هنوز هم برپا بود و خرابه‌های چند مسجد را دیدیم. این آثار همان شهری * است که در گذشته بزرگترین شهر همه آن منطقه بود. اما اکنون دیگر این شهر بکلی خالی از سکنه است. چهار شب بعد به دهکده‌ای در میان کوهستان رسیدیم که «لنزه»^۱ نام داشت. زیرا دیگر از دشت دور افتاده بودیم و راه ما برای نیل به محلی که اردوگاه آن شاهزاده بود، که داماد تیمور باشد، از کوهستان میگذشت. بعد از ظهر از لنزه حرکت کردیم و شب را در هوای آزاد بسر بردیم.

پنجشنبه دهم ژوئیه می‌انروز به گروهی از سواران رسیدیم که بما گفتند ولینعمت و مولای آنان اینک در آن نزدیکی با قبیله‌اش (یعنی تاتاران

زیر فرمان او) اردو زده و میل دارد که ما به همراه سفیر سلطان مصر بحضور او برویم . بنابراین اندکی درنگ کردیم تا مصریان بما برسند و در دو گروه باردوگاه آن شاهزاده نزدیک شدیم . همه پیاده شدیم و بی درنگ چادری برای ما برافراشتند که در آنجا بیارامیم ، تاهنگامی که امیر ما را بحضور پذیرد . هنوز یکساعت از رسیدن ما نگذشته بود که امیر بدنبال ما فرستاد و او را در زیر سایه بانی که در بیرون چادرش برای او برافراشته بودند نشسته دیدیم . سپس دستور داد که همه ما بنشینیم و با کمال ادب دستور داد تا خوراك برای ما بیاورند و پس از آنکه دست از خوردن کشیدیم ما را مرخص کرد که بچادرهای خویش برگردیم . و بما گفت که فردای آنروز بنزد او بمجلس مهمانی باز گردیم . بمجرد بازگشت ما مقدار بسیاری خوراك از نان آرد و چند گوسفند زنده برای سربریدن آوردند . فردای آنروز به مجلس ضیافت آن امیر رفتیم . در سفره مقدار شگرفی از گوشت پخته بود که بشیوه خاص آنان پخته و آماده شده بود یعنی گوشت اسب کباب شده و آب پز . درین مهمانی گروه بسیاری حاضر بودند . پس از آنکه دست از خوردن کشیدیم ، امیر بما چنین فهماند که بفرمان مخصوص تیمور باید با و کلیه پیشکشهای را که جهت تیمور میریم نشان دهیم ، و نیز بما گفته شده که هم اکنون باید همه پیشکشها را بدهیم تا با وسیله ای به نزد اعلیحضرت ببرند . پس ما نیز موافقت کردیم و بمجرد آنکه همه پیشکشهای ما را امیر از نظر گذرانید ، فوراً دستور داد که گروهی از مردانش با تعدادی شتر آن هدایا را بدون تأخیر به اردوگاه تیمور هر کجا که باشد ، برسانند .

امیر آنگاه فرمان داد که از ایلخی حکومت اسب برای ما بیاورند . سرانجام چون از و خدا حافظی کردیم ، بهر کدام از سفیران خلعتی زربفت داد و بمن که روی گنزالز هستم يك اسب بیشتر داد . این اسبی راهوار و تربیت یافته و از نژادی بود که در نزد تاتاران بسیار مورد توجه است . اسب مزبور با زین و یراق کامل به شیوه تاتاران بود ، و نیز کلاهی بمن بخشیدند . نام این امیر میزبان ما سلیمان میرزا * بود که یکی از مقربترین مردم درگاه تیمور بود و

قدرتی عظیم داشت . محل اردوگاه وی درمرغزاری درکناردره‌ای در میان کوههای بلند و لخت قرارداشت . این محل که درآن فصل یعنی تابستان بسیار زیبا و مصفا و شادی بخش بود ، کوه لارنامیده میشود* .

اردوگاه امیر مرکب بود از سه چهارچادر . وی یکی از دامادهای تیموربود . درچادروی و تحت سرپرستی اوسلطان احمد میرزا یکی ازنوه‌های تیمورکه سخت بیماربود ، مقررداشت . این جوان بمجردآنکه شنید ما بازی شکاری بهمراه داریم و برای تیموربعنوان پیشکش میبریم ، بی‌درنگ بسلیمان میرزا پیام داده و ازو خواسته بودکه ازطرف او ازما درخواست کند تا آن باز را باو بدهیم و تأییدکرده بودکه نیایش هرگزاورا ازآن محروم نخواهدکرد . سلیمان میرزاکه نیک میدانست این امرموجب خوشدلی تیمورست ، کس نزد ما فرستاده آن شاهین را به احمد میرزا بدهیم . بنابراین ما به سلیمان میرزا گوشزدکردیم که آنچه بما سپرده شده ، باید بخود تیمورتقدیم شود و این هدایا فوق‌العاده‌کمیاب هستند . بنابراین جزاعلیحضرت کس دیگری نباید آنرا دریافت کند . پاسخ‌آمده که این شاهزاده جوان بهادری بزرگ است ، ازخاندان سلطنت وازین گذشته سخت بیمارست . بنابراین سلیمان میرزا ازما درخواست کردکه با خواهش او موافقت کنیم که بی‌شک مورد تأیید و خوش‌آمد تیمورکه پدر بزرگ اوست واقع خواهد شد ، ونیزبرای ما نقل‌کردندکه چگونه این جوان نجیب‌زاده ، در روزی که نیایش بجنگ (آقره با بایزید) سلطان ترك رفت وی با جانداران خاص درپیرامون او بود . وقتی تیمورفرمان‌دادکه این جانداران برسپاه دشمن حمله برند ، این جوان بصدای بلندگله‌کردکه نیایش مخصوصاً باو اجازه شرکت درعملیات را نداده است و او را همچنان بیکار و عاطل رهاکرده . تیمورباو پاسخی نداد و این جوان کلاه خودش را برزمین افکند و سربرهنه بمیدان شتافت و آن روزسربرهنه و بی‌خود جنگید .

روزشنبه دوازدهم ژوئیه از اردوگاه سلیمان میرزا عزیمت کردیم . آنروز ، هم‌گومزد سالازار و هم (فرای آلفونسو پائز) استادالهیات فاخوش

شده بودند و من روی گنزالتز نیز (از اثر تب) بیمارگشته بودم، گرچه اخیراً احساس میکردم که حالم بالنسبه بهترست. بسیاری از اسپانیائیه‌ای همسفر ما نیز خیلی ناخوش بودند. سلیمان میرزا چنین صلاح دانست که این گروه با ما نیایند که مبادا رنج سفر و راه دور آنها را بکشد. پس سفارش کرد که بهترست آن بیماران (تب‌دار) را در آنجا بگذاریم تا بهبودی یابند. ما با این امر موافقت کردیم و هفت تن از همراهان را گذاشتیم که از آن جمله دو تن ملازم من، روی گنزالتز بودند که برای خدمت خویش آورده بودم و یک ملازم دیگر که آن استاد کلام با خود آورده بود و پسری که باگومزد سالازار آمده بود. اینها با عده دیگری که جمعا هفت نفر میشدند به تهران گسیل شدند تا در آنجا منتظر آمدن ما باشند (بعدها آنان را با خود باز گردانیدیم). گو اینکه دو تن از آنان چنانکه خواهد آمد درین فاصله درگذشته بودند.

پس از آنکه از اردوگاه آن ایل براه افتادیم شب را در هوای باز کنار رودخانه‌ای خوابیدیم. غروب فردا یعنی یکشنبه در کنار رودخانه‌ای دیگر چادر زدیم. دوشنبه که مصادف بود با چهاردهم ژوئیه بهنگام میانروز به حصارى رسیدیم بنام «فیروزکوه». درینجا آگاهی یافتیم که دوازده روز بیش نیست که تیمور بقصد سمرقند از کنار آن گذشته است. وی دستور داده بود که ما بی‌درنگ بدنبال او بشتاییم و افزوده بود که وی میخواهد بمجرد رسیدن به سمرقند از ما پذیرایی کند. سمرقند واقعاً اولین شهری بود که بدست او مسخر شد و از آن زمان تاکنون در آبادانی این شهر کوشیده و در آنجا ساختمانهای بسیار ساخته و آنچه از مال و خواسته بغنیمت گرفته در آنجا گردآورده است. اما درباره فیروزکوه باید بگوییم که تیمور بهنگام عبور ازین حوالی آن حصار را در محاصره گرفت و آنرا ویران ساخت. این وقایع پانزده روز قبل از رسیدن ما رخ داده بود. علت این امر آن بود که تا آن زمان پادگان این حصار بفرمان (اسکندر شیخ)^۱ یکی از سرداران تیمور بوده که همواره مورد محبت

و نظروی بود و فرماندهی حصارفیروزکوه را هم باو داده بود* اما اخیراً نظربه بعضی جهات مورد خشم و غضب تیمور واقع گشته و تیمور فرمان داده بود که او را بازداشت کنند و تحت نظر سرهنگی که وی مأمور کرده بود بزدان سمرقند گسیل شود. اما وقتی که این سرهنگ به پای حصارفیروزکوه رسید، مردان حصار بیرون ریختند و او را گرفتند و در حصار زندانی ساختند. تیمور که از ماقع آگاه شد، شخصاً به دروازه حصار آمد و سی روز گرداگرد آن حصار را تنگ گرفته بود. پادگان حصار چون دیدند که دیگر نمیتوانند پایداری کنند شبانه گریختند و فرمانده خویش را نیز بدست تیمور دادند.

گویند فیروزکوه چنان نیرومند بود که هیچکس نمیتوانست آنرا در صورتی که پادگان کافی در آن موجود میبود، بحمله بگیرد، چون حصار بر نوک کوهی است مشرف بردشتی که این کوه را از کوههای دیگر بکلی مجزا میکند. در پای حصار در کنار دشت دیواری است که گرداگرد آبادی فیروزکوه را گرفته است و از آنجا دفاع میکنند. در داخل این دیوار آبادی فیروزکوه قرار گرفته و بالاتر ازین دیوار، دیوار دیگری بموازات آن کشیده شده است و بالاتر هم دیوار دیگری است بموازات دو دیوار اول که همانا دیوار دژ اصلی است. در میان دو دیوار اخیر خانه های مردم آبادی واقع است. بر فراز اینها سنگرها و استحکامات دژ مرکزی قرار دارد با دیوار محکم و برجهای استوار و بسیار. باین طریق با آنکه فیروزکوه داخل يك دژ است، سه حصار دارد که یکی بر فراز دیگری است. و نیز در دژ مزبور چشمه زلالی است که اهالی آنجا را کفایت میکند و حال آنکه از پایین حصار هم رودخانه ای میگذرد که بر روی آن پلهای متحرک وجود دارد که برای دست یافتن بحصار اول باید از آنها گذشت.

سه شبانه پانزدهم ژوئیه پیش از سپیده دم از فیروزکوه براه افتادیم و شب را هم در هوای آزاد بسر بردیم و شب بعد یعنی چهارشنبه را نیز به همین منوال گذرانیدیم. زیرا در عرض دوروز مزبور هیچ دهکده مسکون و آبادی بر سر راه خویش نیافتیم و پیوسته از کوههای بلند و سرایشی های تند و

مسیرهای بازرگانی در آسیای مرکزی

بلخ

ترمذ

مرو

نیشابور

اسفراین

جاجرم

ابیورد

بخارا

سمرقند

خوارزم

پنج‌کوه

دریای خزر

دریاچه آرال

گذرها و تنگه‌های بسیار می‌گذشتیم . (بعد از ظهر) پنجشنبه ، سرانجام به (آهوان) دهکده بزرگی رسیدیم که در کنار رودی است و دو دژ برای دفاع آن ساخته شده است که اخیراً هر دوی آنها را ویران ساخته‌اند * . سپس در همان پنجشنبه هفدهم ژوئیه براه‌پیمایی ادامه دادیم و شامگاه به شهری رسیدیم که دامغان نام دارد و در دشتی است و گرد آن حصار است از خشت خام که برجی در یکسوی آن قرار دارد . این شهر دامغان جزء استان مازا^۱ و آخرین شهر عمده غرب ایران است که از آن گذشتیم . آنروز بادی سخت وزیدن گرفت و هوا چنان بود که گفתי از دهانه دوزخ بیرون می‌آمد . ناگهان یکی از آن بازها (که با خود برای تیمور می‌آوردیم) چنان از گرما آسیب دید که بخفقان افتاد و مرد . در بیرون دامغان بفاصله يك تیر پرتاب دو برج دیدیم که بلندی آنها بقدر يك سنگ پرتاب بود . هر دوی آنها با استخوان سراسن ساخته شده بود . در کنار آنها دو برج دیگر نظیر دو برج اول قرار داشت که اینک به ویرانی افتاده بود . این مجموعه‌ها متعلق به تاتاران آق قویونلو^۲ بود که از آنها در فصل پیش یاد کردیم و از مردم سرزمین میان آسیای صغیر و مرز سوریه بودند . تیمور پس از گرفتن سیواس چون بسوی دمشق راند و چنانکه روایت کرده‌اند قسمتی ازین شهر اخیراً ویران ساخت ، با آنها برخورد کرد . این مردم با تیمور بجنگ پرداختند و همه ایشان گرفتار شدند . پس ازین تیمور همه مردم آن ایل را به حوالی دامغان کوچ داد که در آن پیرامون هیچ کس سکنی نداشت . همه آنان با خانواده‌های خود درین حدود گرد آمدند و بهمان شیوه سابق بزندگی چادر نشینی پرداختند . سپس آرزوی بازگشت بمین در آنها پیدا شد . ابتدا دست بکار غارت و تهاجم همه آبادیهای آن حدود زدند و از دامغان بسوی مغرب و مرز سوریه براه افتادند . اتفاقاً تیمور نیز بالشکریان خویش

۱ - نام ماد در قدیم بر آذربایجان و قسمتی از عراق عجم و کردستان فعلی اطلاق میشده است . م . ا .

۲ - در متن انگلیسی چنین نوشته است ، اما چنانکه میدانیم آق قویونلوها از ترکمانان بودند

نه مانند قبایل اصلی مغول که معمولاً بنام تاتار نامیده میشود . م . ا .

در آن پیرامون بود و بدامغان آمد و برایل آق قویونلو تاخت و گروهی کثیر از آنها را از دم تیغ گذرانید. سپس فرمان داد که این چهار برج را از سرهای آنها بسازند چنانکه يك طبقه استخوان سرین دوطبقه گل میگذاشتند. آنگاه بفرمان تیمور درهمه لشکرگاه جار زدند که هر کس یکی از ایل آق قویونلورا بگیرد باید فوراً بهلاکتش برساند و عهد قدیم تیمورو تعیین مسکن را برای آنان بهیچوجه در نظر نگیرد. پس این فرمان بمورد اجراء گذاشته شد و بهرجا که گذار سپاهیان تیمور افتاد هر کس ازین قبیله دیدند از دم تیغ گذرانیدند. بنابراین گفتند که ممکن است بر سر راه خویش یکجا ده تن از آنان راکشته بیابید و در جای دیگر بیست تن دیگر و در جای دیگر دو یا سه تن بدین طریق گفته شد تقریباً شصت هزار تن از آنان راکشته اند. مردم دامغان برای ما نقل کردند که غالباً شعله‌هایی شبیه به شعله چراغ بر فراز این برجها دیده میشود.^۱

تا غروب جمعه در دامغان ماندیم و شب هنگام عزیمت کردیم. بامداد شنبه به دهی کوچک رسیدیم که در اثر گرمای بسیار روز را بآنجا پناه بردیم و شب براه افتادیم و تا صبح یکشنبه راه پیمایی کردیم. آن یکشنبه که مصادف بود با بیستم ژوئیه (در ساعت شش) صبح به شهری بزرگ بنام بسطام رسیدیم. در اینجا با یکی از بزرگان تاتار بنام «اناکورا»^۲ که منتظر ما بود برخورد کردیم. چون حال ما را دید که نمیتوانیم دعوت او را بپذیریم و به مهمانی او برویم، دستور داد که گوشت و میوه فراوان به خانه ما آوردند. آنگاه، پس از آنکه وی دید از خوراک او خورده‌ایم کس فرستاد و ما را دعوت کرد که بنزد او برویم. علت این دعوت فرمانی بود که تیمور صادر کرده و او را مسؤول قرار داده بود که از ما در کاخی واقع در آن حدود پذیرایی کند و بما خلعت بپوشاند.

۱- آنچه مشهور است تیمور نسبت باق قویونلویا بعلت آنکه سنی‌مذهب و مطیع وی بودند محبت داشت و رئیس آنان فراعثمان را حکومت شهر مطیه در آسیای صغیر داد و برعکس باقرا قویونلویا که غلات شیعه و مخالف وی بودند دشمنی داشت و شاید کلاویخو در ذکر نام آنان اشتباه کرده و کلمه آق را بجای قرا نوشته است. م. ا. ۲- Ennacora شاید هم این لقبی بوده است که از اصل آن هیچ اطلاعی در دست نیست. م. م.

بناچار گفتیم که متأسفانه چنان بیمار (وتب داریم) که نمیتوانیم از بستر برخیزیم و بنزد او بیاییم و ازو خواستاریم تا ما را معذوردارد . اما وی دیگر کس فرستاد و ازما خواست تا به پیشگاه او رویم و چنان اصرار کرد که ناگزیر فرای الفونسو استاد علم کلام بنزدش رفت و فوراً باو خلعت پوشانیدند . اینک رسم برین جاری است که درینگونه موارد آنکس که از جانب تیمور درپوشانیدن خلعت نیابت دارد ، ضیافتی باشکوه براه اندازد و چون از سفره برخاستند ، خلعت را بر مهمان پیوشاند و مهمان نیز برای نمودن مراتب سپاسگزاری سه بار بر زمین زانوزند .

بمجرد آنکه این مراسم پایان یافت ، بی درنگ «اناکورا» برای ما اسبهای تازه نفس از اصطبل حکومتی فرستاد و اصرار ورزید که فوراً سوار شویم و براه بیفتیم . این کار را به پیروی از فرمان تیمور که ما باید هرچه زودتر بدنبال او شب و روز برویم انجام میداد . بنابراین کس نزد اناکورا فرستادیم و ازو خواستار شدیم که حال مارا در نظر بگیرد که توانایی جنیندن نداریم و خواهش کردیم که بگذارد دست کم دو روز در آنجا بمانیم . باوجود این پاسخ آمد که جرأت ندارد بما حتی يك دم رخصت آسایش دهد برای آنکه اگر تیمور ازین امر آگاهی یابد بدون شك سراورا از تن جدا میکند . حال هرچه بگوییم و آنچه دلمان خواست بجای آوریم ، هیچ سودی ندارد و باید براه افتیم . همه ما سخت درخشم شدیم ، چه بسیار ناتوان بودیم (و در تب میسوختیم) و چون نوبت عزیمت و براسب نشستن رسید همچون مردگان بودیم . برای آسایش ما در آن حال زار اناکورا ، فرمان داد تا بر نشیمنگاه زین بالشی ببندند تا بر آن بتوانیم آسوده تر بنشینیم . بدینگونه سوار شدیم و آنروز و سراسر شب را رانندیم تا سپیده دم رسیدیم بدهکده ای متروک و خالی از سکنه . فردای آنروز یعنی دوشنبه ، به ساختمانی رسیدیم که مخصوصاً برای آرمیدن مسافران ساخته شده بود . در همه آن حوالی هیچ دهی آبادی مسکونی تا فاصله دور در راه وجود ندارد و این از اثر گرمای فوق العاده آن حدودست .

تنها آبی که در آن حدود یافتیم همان بود که در آن کاروانسرا دیدیم که از قناتی بیرون می‌آمد و از سرکوهی سرچشمه میگرفت که یکروز تا اینجا فاصله داشت .

فردای آنروز ، یعنی سه شنبه بیست و دوم ژوئیه به شهری رسیدیم بنام «جاجرم» . گرمای هوا آنروز بسیار بود . جاجرم در دشتی درپای کوههای لخت واقع است . ازین کوهها نهرهایی حفر کرده و آب بشهر آورده‌اند . در وسط شهر دژی است که بر نوک تپه‌ای قرار دارد و آن تپه ساختگی است . این دژ از خشت خام بنا شده و در گرداگرد خود شهر حصاری نیست . در زمستان گذشته برف بسیار باریده و این برفهای گران بهنگام تابستان آب شده و شهرها را از سیل پر ساخته بود و اخیراً نیز يك نيمه از شهر را ویران ساخته و به دژ مرکزی هم آسیب رسانیده بود . ازین گذشته سيل همه مزارع غله خیز را نیز دربر گرفته و شسته بود .

بر سر راه ما دشتی هموار بود که بر آن نه سنگی بود و نه صخره‌ای . همه این پیرامون بسیار گرم است . زمین آن همه جا راه آب بود ، اما بندرت به نهرها رودی میرسیدیم . بمجرد آنکه به جاجرم رسیدیم خوراک فراوان بما دادند ولی اسبهای تازه نفس آوردند و مارا ناچار ساختند تا باز سوار شویم و به پیش رانیم . اناکورا ، بزرگ تاتاران که تیمور برای پذیرایی از ما فرستاده بود ، با ما بود و همه جا جهت ما خوراک و آنچه نیاز داشتیم تدارک میکرد . و نیز بخاطر او بود که روزانه منزل بمنزل اسب تازه نفس از ایلخی حکومت برای ما تهیه می‌کردند و بدین گونه پیش میراندیم .

در همه طول راه (چنانکه گفتیم) تیمور فرمان داده بود که اسبهای در چاپارخانه‌ها نگاهدارند . درین چاپارخانه‌ها گاهی دویست و گاهی یکصد اسب میتوان یافت و این حال تا سمرقند همچنان است . این اسبان را برای چاپاران خاص با پیکها و فرستادگان و سفیرانی که تیمور به نقاط دوردست میفرستد یا آنانکه از دوردست بحضور او گسیل شده‌اند ، نگاه میدارند تا

آنان شب و روز بی درنگ راهروی کنند . این اسبهای ایلخی حکومتی راهم دریا بانهای خشک خالی از سکنه که بر سر راه واقعند و هم در جاهای پرآبادی و جمعیت ، نگاه میدارند . برای همین منظور در سر راه بفاصله های مختلف کاروانسراهایی ساخته اند که در آنها اصطبل ها و مهمانخانه هایی قرار دارد . از آبادیهای مجاور تدارکات و مواد مورد نیاز باین کاروانسراها میرسانند . برای تیمارداشت و نگهداری این حیوانات گروهی مأمور شده اند ، که ما با آنان می گوئیم مهتر و درینجا با آنها «یامچی»^۱ میگویند . هرگاه سفیری از جانب تیمور گسیل شود ، یا نماینده ای که از خارج بدربار فرستاده شده است به یکی ازین چاپارخانه ها گام نهد بی درنگ زین از پشت اسبهایی که با او آمده اند برمیدارند و اسبهای تازه نفس ، از آنها که در اصطبل خویش دارند زین میکنند . سپس دو مهتر یا جلودار با آنان سوار میشوند که از اسبها توجه کنند و چون به چاپارخانه بعدی رسیدند اسبهایی که تا آنجا آورده اند با خود به چاپارخانه خویش برمیگردانند . بدین ترتیب مرتباً آن چاپار یا پیک راه - پیمایی میکند و اگر احياناً در ضمن راه اسب وی خسته شد یا بواسطه حادثه ای از یاد آمد بهراسبی که برسد ، خواه آنکس که بر آن سوارست برای تفریح سوار شده باشد یا خواه برای کاری بیرون شده باشد ، میتواند آنرا مصادره کند و آن سوار هم باید بی درنگ خواست او را برآورد و اسب باو واگذارد . آن جلودار یا مهتری که با چاپار همراه است بجای آن اسب حکومتی که سقط شده ، مسؤول آن اسبی است که بوام گرفته شده است .

در حقیقت رسم عمومی برین جاری شده است که هر کس که براهی

۱- Yamchi سابقاً ذکرى از «یام» گذشت ، اکنون باید دانست که این سازمان از یاسای چنگیز است باین معنی که چون عرصه ممالك مغول وسعت یافت و لشکریان و ایلچیان و تجار دائماً در رفت و آمد بودند ، چنگیز در سر راهها منازل کاروانی بنام یام درست کرد تا در آنها لوازم مسافرن و لشکرها را از علوفه و علیق اسبان و مأکول و مشروب و چهارپا حاضر داشته باشند و مخارج آنها را لشکرهاى مغول بپردازند و اسبان چاپار دولتی باسم «الاغ» در آنجا برای رساندن ایلچیان مهیا باشد و هر سال این یامها را تفتیش میکردند و نواقص آنها را رفع مینمودند . (تاریخ مغول مرحوم اقبال) . م . ۱۰ .

میرود، چه از بزرگان باشد و چه بازرگان و چه مرد ساده و عامی، اگر به سفیری برسد که بدربار تیمور روان است یا بایکی که او گسیل داشته برخورد کند، بمجرد آنکه درخواست مرکوب کند فوراً باید فرود آید و اسب را باو واگذارد. هیچکس در این مورد یارای مخالفت و پایداری ندارد، والا سرش برسر آنکار میرود. درین امر هیچ استثنائی در کار نیست. بنابراین هراسبی را از هر اردوی سواری در هر کجا که باشد میتوان گرفت و غالباً هم ازین رسم برخوردار شدیم و اسبهای لشکریانی را که بر سر راه دیدیم یا برای خودمان یا برای آسایش همراهانمان گرفتیم و آنانرا مجبور ساختیم پیاده بدنال ما بیایند تا اسب خویش را باز گردانند. نه تنها ازینگونه مردم استفاده کردیم بلکه حتی از پسر خود تیمور یا از زنهای او بهنگام نیازمندی میتوانستیم اسب بستانیم. نقل میکنند که زمانی پسر ارشد تیمور و همراهانش ناگزیر شدند تا پیاده شوند و اسبهای خود را به سفیری که بسوی دربار تیمور روان بود واگذارند. ازینها گذشته نه تنها درین شاهراه (سمرقند) بلکه در کلیه شاهراههای دیگر قلمرو وی اینگونه چاپارخانهها ایجاد شده است تا پیکهای وی از همه سو بی درنگ و بدون اندکی تأخیر راه پیمایند و اخبار را باو برسانند. تیمور بسیار علاقمندست که فرستادگان وی یا آنانکه بسوی او میآیند شب و روز در راه و روان باشند. بدین طریق به آسانی میتوانند در عرض بیست و چهار ساعت حتی اگر دوا سب هم زیر پای آنها کشته شود، پنجاه فرسخ راه که برابرست با سه روز راه پیمایی عادی پیمایند. تیمور سرعت را از همه امور مهمتر میداند.

اینک تیمور چون دریافته بود که در سراسر قلمرو او و پیرامون سمرقند و حتی در مغولستان، مقیاس فرسخ خیلی بیش از فرسخ عادی است، پس وی فرسخ مزبور را به دونیم کرد و برجکهایی دریایان هر نیمه ساخت. آنگاه بر آن نهاد که پیکهای جفتی که حامل اخباری هستند روزانه دوازده یا دست کم ده فرسخ از اینگونه فرسخهای کوتاهتر را پیمایند. این فرسخهای کوتاهتر را درینجا نشانه مینامند. گویند این نام از همان برجکها مشتق شده

است . این روش جدید ابتدا تنها برای مغولستان اتخاذ شد و بعدها که به این سوهم روان بودیم دیدیم که ازین برجکها درپایان هرفرسخ ساخته اند ، و نیز باید درنظر داشت که هرفرسخ مغولی برابر است با دو فرسخ قسطلی^۱ .

درحقیقت بدشواری میتوان این را باورکرد . اما ما این را بچشم خویش دیدیم و راستی گفتار خویش را ضمانت میکنیم که این چاپاران به تندی شگفت انگیزی راه می پیمایند و بفرمان تیمور دریست و چهارساعت پانزده و حتی بیست فرسخ (مغولی) بزرگ راه میروند . بهیچ روی ملاحظه اسبها را نمیکند و چنان میرانند که نفس آنها میرد . درصورتیکه اسب زیرآنان از پای درآید فوراً پوست آن اسب مرده را میکنند و برسر راه آنرا میفروشند . بسیاری ازینگونه اجساد اسبهای سقط شده درکنار راه دیدیم که ازفرط دویدن سقط شده بودند و جسد آنها در آنجا افتاده بود . عده اینگونه اسبها بسیار بود چنانکه انسان بشگفتی میفتاد .

(فردای آنروز بامدادان از جاجرم) براه افتادیم * و همه آنروز و شب بعدش را بی درنگ راه پیمودیم . زیرا با آنکه بسیارمیل داشتیم اندکی بیاساییم بما اجازه آرمیدن داده نشد . گرمای هوا درتمام این مدت ، حتی درطی شب فوق العاده طاقت فرسا و براستی کم نظیر بود ، زیرا باد شدید گرمی لاینقطع میوزید . آنگاه حال گومزدسالازار (ازگارد سلنطی) همسفر ما درین شب بسیار وخیمترشد ، چنانکه گمان بردیم که وی میمیرد و درهمه آنروز که راه می پیمودیم ، (یعنی چهارشنبه تشنه لب بودیم و) به آب دسترسی نیافتیم . چون شب فرارسید ناگزیر براه رفتن ادامه دادیم و فقط اندکی درنگ کردیم تا اسبان را جودهیم . فردا (یعنی پنجشنبه) براه پیمایی همچنان ادامه دادیم و برسر راه خویش هیچ آبادی و محل مسکون ندیدیم . بهنگام فرارسیدن شب به اسفراین رسیدیم * . این آبادی بزرگی است با ساختمانهای زیبا و بسیار که همه خانه شخصی یا مسجد بودند . اما بیشتر آنها اینک متروک

مانده‌اند . سپس آنان بما اسبهای تازه نفس دادند و آنشب را همچنان رانديم . فرداكه جمعه بود درحوالى ظهر به دهى غيرمسكون رسيديم . از جاى ديگرى كه يك فرسخ تا جاده فاصله داشت براى ما خوراك و آنچه مورد نیاز بود آوردند . آنگاه چون غروب آفتاب نزديك شد باز براه افتاديم و همه شب راه پيمایى كرديم و ازدشتى پهناورگذشتيم . فرداى آنروزكه مصادف بود با بيست و ششم ژوئيه به شهرى بزرگ رسيديم بنام نيشابور .

درحدود يك فرسخ مانده به نيشابورجاده از ناحيه‌اى گذشت كه در آن بيشه‌هاى بسياربود و با جوييارها و نه‌رهاى بيشمارى سيراب ميشد . در آن دشت ، اردوگاه بزرگىديديم مركب ازتقريباً چهارصد چادر . اين چادرها ازچادرهاى عادى نبودند بلكه چادرهاى دراز و كوتاه نمدين سياه بودند . درين چادرها قبيله‌اى بنام «الوارى»^۱ (كه كرد هستند) زندگى ميكند و هيچ مسكن و خانه‌اى ندارند جزين چادرها و هرگزهم درشهرها دهكده‌اى مسكن نميكند ، بلكه زمستان و تابستان را درهواى آزاد بسر ميرند و بگله چرانى اشتغال دارند . گله‌هاى آنان عبارتند از دسته‌هاى قوچ و ميش و گاو . مردم اين قبيله بخصوص درحدود بيست هزارشتردارند . اينان عرض و طول اين استان را مى‌پيمايند و تحت فرمان تيمورهستند و سالانه سه هزار شتروپانزده هزارگوسفند برسم خراج باو ميدهند . اين خراج را با رضايت خاطر در برابر امتياز چرانيدن گله‌هاى خويش تقديم ميكند . بمجرد آنكه باين قوم چادر نشين برخوردديم رئيس آنان از اردوگاه بيرون شد و ما را بچادردعوت كرد . آنان ما را در بزرگترين چادر خويش نشانيدند و در برابر ما برسم محل كاسه‌هاى شير و خامه و نان گذاشتند . ما از آنان توديع كرديم و به نيشابور رفتيم . اينك درين روزناگزير ازجاي گذاشتن گومزد سالازار شديم . اورا در روستاى كه برسر راه ما بود گذاشتيم ، زيراكه ازبيمارى ديگرياراي سوارى و راه پيمايى

نداشت .

شهرنیشابور دردشتی است که گرداگرد آنرا بیشه ها و خانه های پیوسته به آنها فرا گرفته است . بمجرد آنکه بشهر رسیدیم مارا به خانه ای زیبا بردند و ریش سفیدان شهر آمدند و خوراك و آذوقه آوردند که عبارت بود از گوشت و میوه مانند خر بزه که درینجا بزرگ است و رایحه ای عالی دارد ، و نیز در آنجا شراب هم کم نیست . چون از مهمان نوازی آنان برخوردار شدیم بهر يك از ما سفرا يك خلعت (زربفت) پوشانیدند . همه اینها را بفرمان مخصوص تیمور انجام میدادند . چونکه فرمان داده بود که در هر شهری که بر سر راه ما واقع است بما اسبی بدهند یا آنکه بجای اسب خلعت پیوشانند .

اینک در حدود نیم فرسخ به نیشابور مانده با بزرگی که از سرداران سپاه تیمور بود بنام « ملیالیورگا »^۱ برخورد کردیم . وی بما اطلاع داد که بفرمان مخصوص شخص تیمور بآنجا آمده است تا از ما محترمانه و کامل پذیرایی کند ، و آنچه مورد نیاز ماست برای ما آماده سازد . پس چون ملیالیورگار از حال گومزدسالازار آگاه ساختیم که در اثر بیماری توانایی سواری نداشت و در دهی او را بجای گذاشتیم ، فوراً سوار شد و به آن محل رفت تا اقداماتی برای آسایش او بعمل آورد . وی دوست بینوای مارا چنان ناتوان یافت که هیچ یارای برخاستن از بستر نداشت . فوراً تخت روانی آماده کردند و گومز را در آن گذاشتند و چهار کس آنرا بر شانه گرفتند و منزل بمنزل از يك آسایشگاه به آسایشگاه دیگر آوردند تا به نیشابور که در آنجا با انتظار وی نشسته بودیم رسید . چون بشهر رسید فوراً همه گونه وسایل آسایش برایش فراهم ساختند و پزشکان نام آور را که در آن شهر بسیار بودند ببالینش خواندند اما سودی نبخشید ، چون خدا نخواست و علیرغم آنچه ما کردیم گومزدسالازار در اندك زمانی در گذشت . شهرنیشابور شهری است بزرگ که در آن وفور نعمت و همه وسایل

۱- Melialiorga یحتمل که این لقبی باشد از القاب سپاهیان همچون الكه یا مثال آن . م .

هست . زیرا این شهر جایگاهی نیکو دارد . این شهر پایتخت استان مادست و در نزدیک آن معادن معروف فیروزه قرار دارد . این جواهرات را در سایر نقاط ایران هم میتوان یافت . اما فیروزه های این معادن از مرغوبترین آنهاست . فیروزه را در جاهای مخصوص از زمین و نیز در بستر رودخانه ای که از کوهی در پشت شهر سرچشمه میگیرد بدست میآورند . همه این شهرستان نیشابور بسیار پر جمعیت است و این محل جای بسیار خوش و مفرحی است برای زندگی درینجا استان ماد پایان میابد و استان خراسان شروع میشود که استانی است بسیار بزرگ . *

۱- اینکه نیشابور را پایتخت استان ماد خوانده بمسامحه است و گر نه این شهر هیچگاه جزو ایالت ماد قدیم ایران نبوده است تاچه رسد پایتخت آن . ۱۰ م .

فصل دهم

از نیشابور تا جیحون

روزی که شبیه بیست و هفتم ژوئیه از نیشابور براه افتادیم و شب را در یک ده متروک و خالی از سکنه گذرانیدیم. فردای آنروز یعنی دوشنبه بهنگام غروب به شهری بزرگ رسیدیم بنام «فریور» که در آنجا دیدیم بیشتر مردم از شهر گریخته‌اند. این جلای وطن ناشی از ترس و بیم از سپاهیان تیمور بود و اینک دوازده روز بود که از روز عبور او و همراهان تاتارش ازین شهر می‌گذشت و در واقع کسان تیمور در شهر پیداد شگرفی کرده بودند. با وجود این گروه انگشت شماری که از مردم شهر مانده بودند از ما خوب پذیرایی کردند و طبق معمول خلعت (زربفت) بما پوشانیدند. در پیرامون این شهر دشتی است لم یزرع و هوای آن بسیار گرم.

در سه شبۀ فردا بهنگام غروب به شهری بزرگ رسیدیم بنام «آسگور»^۲. پس از چند ساعت آرمیدن شبهنگام و در تاریکی براه افتادیم و میانروز بهنگام صرف ناهار بشهر بزرگی بنام «اخالخان»^۳ رسیدیم. روز چهارشنبه سیم ژوئیه بشهر اخیر رسیدیم و از ما با کمال احترام پذیرایی کردند و ضیافتی دادند و همهٔ نیازمندیهای ما را برآوردند و بما بهمان ترتیب مقرر و معهود خلعت زربفت پوشانیدند.

درینجا سفیری از جانب شاهرخ میرزا کوچکترین پسر تیمورنزد ما آمد . پیام وی دعوتی بود از جانب آن شاهزاده که ما راه خود را کج کنیم و بدیدن او بهرات که مقراو بود برویم . این شهرسی فرسخ تا آنجا که ما بودیم فاصله و درسوی راست جاده سمرقند در جانب هندوستان قرارداد . شاهرخ میرزا قول میداد که از ما بنحوی بسیار محترمانه پذیرایی کند و درسراسر ملک وی همه جا همه گونه وسایل و آنچه مورد نیازاست و نیز وسایل تفریح و آسایش مارا فراهم سازد . پس ما با آن بزرگ (یعنی ملیالورگا) که برای راهنمایی گسیل شده بود مشاوره کردیم و به اشاره او به شاهرخ میرزا پاسخ دادیم که اعلیحضرت تیمورفرمان اکید صادر فرموده است که هیچ نباید درنگ کنیم و با نهایت شتاب (به سوی سمرقند) برانیم . بنابراین نمیتوانیم از آن راهی که درپیش داریم اندکی منحرف شویم ، حتی قادر نیستیم باینکه ازو که فرمانروای خراسان است دیدن کنیم و ازوپوزش میخواهیم و امیدواریم که مارا معذور بدارد .

چون چنین پاسخی به پیام آن شاهزاده داده شد ، همچنان رانندیم تا رسیدیم بشهر مشهد (یعنی محل شهادت امام رضا که بنام) سلطان خراسان مشهورست و آرامگاهش در آنجا قرارداد . وی همانا نوه نوه نوه محمد (ص) از دختران پیغمبرست که ایرانیان او را ازپاکان میدانند وی درمسجدی بزرگ و درتابوتی که درنقره و طلاگرفته شده است مدفون است .

مشهد شهرعمده زیارتی همه این حوالی است و سالانه گروه بیشماری بزیارت آن میآیند . هرزایی که بآنجا رفته باشد ، چون بازگردد ، همسایگانش نزد او میآیند و لبله قبای او را می بوسند . چون دریافته اند که وی از زیارت چنین محل محترمی بازگشته است . چون باین شهر رسیدیم ، مارا برای زیارت این مکان مقدس و آرامگاه بردند . سپس چون در ایران راه می پیمودیم و برسر زبانها افتاده بود که ما بزیارت مشهد مشرف شده و آن مکان مقدس را دیده ایم ،

مردم همه می آمدند و لبه قبای مارا بوسه می زدند . باین بهانه که ما از گروهی هستیم که فیض زیارت مرقد و بارگاه قدیس بزرگ خراسان را درك کرده ایم . این ایالت نیز از نام سلطان خراسان که از بازماندگان و فرزندان محمد (ص) است ، نام یافته و سراسر آن با اسم خراسان مشهور گشته است * . خراسان به تنهایی کشوریست (چون جزو خاک اصلی ایران نیست) ، اما زبان مردم آن فارسی است^۱ .

پنجشنبه آخر ژوئیه از مشهد به شهری بزرگ رسیدیم بنام بوللو (که همان طوس باشد) . این شهر نیز در استان خراسان واقع است . شهری است بسیار خرم و مفرح و جمعیت آن از همه آبادیهای که از سلطانیه تا اینجا بر سر راه ما بودند بیشتر بود . درین شهر در ساعات آخر پنجشنبه ماندیم . چون بزرگان شهر سرگرم تهیه و گردآوری خواربار و علیق ما تا منزل دیگر بودند . زیرا ما بیابانی در پیش داشتیم که در آن تا پنجاه فرسخ نه آب بود و نه آبادانی . چون آنشب شام خوردیم برای ما اسبهای تازه نفس آوردند که بر آنها بنشینیم و ازین صحرای بی آب و علف بگذریم . شبانگاه براه افتادیم و تا بامداد جمعه راه رفتیم . همه آنروز راه را پیمودیم تا به محلی مسکون رسیدیم .

شنبه که مصادف بود با (دوم) اوت سرانجام نزدیک شب به دره ای رسیدیم . درینجا مزارع گندم بسیار بود و رود «تجنداب» * از آنجا میگذشت . درکنار این رود چادرهای بیشماری برافراشته یافتیم . درین چادرها جغتائیان متعلق به قبیله تیمور زندگی میکردند . این مردم با همه گله گوسفند و شتر و اسب در آنجا مانده بودند تا چارپایان خویش را از چراگاههای آن حدود سیرکنند . همه این حیوانات بشمارش آمده بودند تا بابت آنان مالیات گرفته شود .

درین محل به بزرگی دیگر از درباریان که بفرمان تیمور فرستاده

۱- و اینکه میگویند خراسان جزء خاک اصلی ایران نیست ، اینهم بسماحه است ، زیرا خراسان از قدیم الایام جزء خاک اصلی ایران و بزرگتر از حدود فعلی هم بوده است . م . ا .

شده بود برخوردیم . وی موظف بود که حتی المقدور همه گونه احترامات را دربارهٔ ما مرعی دارد و از ما مراقبت کند که خوراک و اسب در اختیار ما باشد . بنابراین همواره در هر منزل که فرود می‌آمدیم خواربار و چارپایان راهوار آماده بود . این بزرگ که اینک با ما همراه شد ، «میرابزار»^۱ نام داشت و گفت که تیمور ولینعمت وی اورا فرستاده است تا تهنیت و سلام اورا بما برساند و او حاضر است که با ما همراهی کند و راهنما و مصاحب ما باشد و در همهٔ امور بما یاری کند . راهنمای سابق ما (یعنی ملیالیورگا) درینجا دیگر از وظایفی که بعهده داشت معاف شد و «میرابزار» بفرمان تیمور جای اورا گرفت . با وجود این «ملیالیورگا» و همراهانش همچنان همراه ما بودند و روزانه در هر منزل جیرهٔ کسان و چارپایان اوداده میشد و اینان در همهٔ مراحل سفر با ما همراهی کردند و همراهی و یاری آنان برای ما مغتنم و مؤثر بود .

درین کشور رسم چنین است که در هر منزل سفرا عم از ده یا شهر ، بمجرد رسیدن ما فوراً خوراک برای ما و همراهان بیاورند . بنابراین رسم میوه برای ما و جو برای دواب ما سه برابر بیش از آنچه نیاز ما بود می‌آوردند . رئیس یا کدخدای محل موظف بود که پاسدارانی گسیل کند که شب و روز مراقب و نگهبان ما و اسبهای ما و رخت سفر ما باشند . در صورتیکه امری غیر مترقب رخ میداد ساکنان آن آبادی ناچار بودند که خسارات را جبران کنند . در هر هنگام و هر جا که ورود میکردیم و فوراً آنچه نیاز ما بود آماده نمیکردند ، لامحاله ضربات بی‌محابا و شدیدی که در آن هیچ رحم و شفقتی راه نداشت برتن آنان فرود می‌آمد . چنانکه موجب کمال شگفتی ما میشد .

آنکس که راهنمای ما بود بدنبال سران شهر یاده یا آن آبادی که در آن فرود آمده بودیم میفرستاد و چون ایشان را بحضور راهنمای ما می‌آوردند ، تا سخنی میگفتند بی‌درنگ کتکی مفصل فی‌المجلس بعنوان چاشنی به آنان میزدند که تماشایی بود . آنگاه به آنان ابلاغ میکردند که ارادهٔ خاص تیمور

برین قرار گرفته است و همچنانکه میدانند همهٔ سفیران و فرستادگان بمجرد رسیدن بمحل باید باکمال احترام مورد پذیرایی قرار گیرند و آنچه مورد نیاز ایشانست باید داده شود و از آنجا که ما سفیران فرنگی که در برابر آنها ایستاده‌ایم مهمان ایشان هستیم و به شهرایشان وارد شده‌ایم و از ما پذیرایی شایسته‌ای نشده است و باینطریق از فرمان تیمورسریچی کرده‌اند ، پس باید دروهلهٔ اول رئیس محل کتک مفصلی بخورد و سپس برای جبران این کوتاهی و فراموشکاری اهل محل مبلغ هنگفتی جریمه بدهند ، تادرآینده از سفیران بهتر پذیرایی کنند. بدینطریق تا شهری یا دهکده‌ای میرسیدیم نگهبانان (و رؤسای تاتار همراه ما) یا آنانکه مأمور نگهبانی ما بودند ، رئیس آن آبادی را که اورا مردم محل بهمین نام رئیس میشناسند ، احضار میکردند . برای پیدا کردن اوهم به نخستین کسی که درخیابان برمیخوردند میگفتند که خانهٔ رئیس را با آنان نشان دهد و اورا میگرفتند و مجبورش میکردند . ایرانیان این حدود (دستاری) که با پیچیدن و تاب دادن تکه‌ای پارچه میسازند برسر میگذارند * . سواری (از تاتار) آن دستار را دریک چشم بهم زدن برمیدارد و باز میکند و بدور گردن او میاندازد و سرش را به اسب خویش می‌بندد و آن بدبخت نگون طالع رادرکنار رکاب اسب وامیدارد که خانهٔ رئیس را باو نشان دهد و همواره ضربات لگد و مشت بر سر روی او نثار میکند .

بهمین علت هم مردم آبادیهای برسر راه چون از آمدن تاتاران آگاه میشوند و چون میدانند که (این تاتاران) سواران تیمور که برای اجرای دستوری میروند چگونه مردمی هستند ، چنان بامنتهای سرعت میگریزند که گویی ابلیس بدنبال آنان روان است . بازرگانان دکانهای خویش را فوراً تخته میکنند و مانند دیگران میگریزند و درخانه های خود پنهان میشوند . در ضمن گریز بیکدیگر با آوای بلند میگویند «ایلچی» یعنی «سفیران» ، چون میدانند که با آمدن سفیران روز آنان سیاه میشود . باین ترتیب مردم چنان میگریزند که پنداری اهریمن شخصاً بدنبال آنان روان است براستی که چون

این (تاتاران) به آبادی داخل میشوند چنان اغتشاش و جنگالی براه میاندازند و چنان بیرحمانه و ستمگرانه رفتار میکنند که گویی خود ابلیس به آنجا آمده است. چون رئیس یا کدخدای آبادی را یافتند، تصور میکنند که با او با ادب رفتار میکنند و سخن میگویند، بلکه باو ناسزا میگویند و تازیانه و چماق میزنند و او را در پیشاپیش خود میدوانند تا آنکه آنچه نیاز سفیران است بدست آورند. سپس کدخدای مجبور میکنند تا در برابر آنان بایستد و خاشعانه در پیش آنان خدمت کند و حق بازگشت از حضور را ندارد مگر بار خست آنان. اینک باید بدانید که ما سفیران اسپانیا و سفیران سلطان مصر دسته جمعی و به همراه یکدیگر از فیروزکوه که داماد تیمور (سلیمان میرزا) از ما پذیرایی کرد ازو جدا شدیم، راه می پیمودیم و در طول این مدت همواره این (پاسداران تاتار) همه گونه نیازمندیهای ما را بیک سان آماده میکردند. اما این مردم پیوسته در سفر و مأموریتهای دیگر حکومتی هم در عین آنکه لاف میزنند که فرمان ولینعمت خویش تیمور را بکار می بندند، رفتاری جابرانه و بیدادگرانه دارند و مردم را در فشار میگذارند و بنام خدمت بمولای خویش هر کس را که بخواهند میکشند و دم از کسی بر نمی آید و هیچکس مخالفتی با آنان نمیکند. در برابر آنچه از رنج و شکنجه از مأموری که بفرمان تیمور و بخاطر اجرای دستور او می رود هر کسی ستم رسد، باید خاموش باشد. آن مأمور یا بیک تیمور ممکن است حتی فرمانده سپاهی را بخدمت خویش وادارد، یا حاکمی را بخدمت گیرد. این براستی برای ما شگفت انگیز بود که در سراسر این کشور همه کس ازین مأموران خاص و پیکهای تیمور که فرمان او را میبرند، در هراس بودند.

درین هنگام چون به چادرهای جغتائیان (در کنار رود تجند) رسیدیم (میرا بزار) راهنمای ما بی درنگ آنان را واداشت تا برای ما گوشت پخته و برنج و آنگاه شیر و خامه ترش بیاورند و در برابر ما بنهند و نیز هندوانه های زیادی که در آن حوالی فراوان و بسیار مرغوب و نیکوست برای ما آوردند.

این جغتائیان که اینگونه مهمان آنان شدیم مردمی چادر نشین هستند که در چادر و زیر سایبان زندگی میکنند . چه آنان خانه همیشگی و دایمی ندارند و زمستان و تابستان را در هوای آزاد بسر میبرند . در تابستان به دشتهای کنار رودخانه میآیند و در آنجا غله و پنبه میکارند و از جالیزهای هندوانه که بنظر من هندوانه های آنها از بزرگی و خوبی در جهان نظیر ندارد ، توجه میکنند . و نیز ارزن و یکی از انواع غلات را که خوراک عمده آنان را تشکیل میدهد و با شیر ترش جوشیده میخورند ، میکارند . در زمستان این جغتائیان به محلی میروند که هوای آنجا نسبتاً گرم است و نیز بهمین گونه همه کسان تیمور هم زمستان و تابستان نقل مکان میکنند و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر میروند و در هوای آزاد بسر میبرند . اما از آنجا که از هیچ دشمنی باک ندارند ، دیگر مجبور نیستند که همواره برای تأمین امنیت و سلامت خویش با هم راه پیمایی و کوچ کنند . تیمور با نزدیکانش جداگانه به همراه خدمتگاران و بزرگان و درباریان و زنهای و کنیزان خویش راه پیمایی میکند و دیگر افراد قبیله هم جدا کوچ میکنند ، باین گونه همه عمر را در هوای آزاد میگذرانند . این (تاتاران) گله ها و رمله های بزرگی از شتر و اسب و گوسفند و اغنام و احشام دارند ، اما گاو کم دارند .

چون تیمور کسان خویش را برای جنگ بخواند همه گرد میآیند و با او همراه میشوند . در پیرامون خویش گله های اغنام و احشام و آنچه از دارایی دارند با زن و فرزند ، میبرند . زن و فرزند آنان بدنبال سپاه میآیند و بهر جا که رفتند ، این گله ها خصوصاً گوسفندان و شتران و اسبان بمصرف خوراک سپاهیان میرسند .

تیمور با این روش کارهای بزرگ و فتوحات عظیمی کرده است ، چون (تاتاران) مردمی بسیار دلیر و سوار کارانی عالی و تیراندازانی ماهرند که ناگهان تیر میاندازند و در تحمل فشار و مشقات طاقت فوق العاده دارند . هرگاه در اردوی خویش خوراک فراوان داشته باشند بسیار میخورند و اگر کمیاب باشد ،

گوشت و شیر بدون نان کفایت خوراک آنانرا میکند . میتوانند مدت درازی راه پیمایی کنند ، بدون آنکه برای تهیه گندم و آرد و پخت نان اندکی درنگ کنند و همواره از (گوشت و شیر) گله ها و رمه های خویش تغذیه میکنند . چون خوراک فراوان باشد ، مانند شکمخوارگان تاگلوی خویش را انباشته میسازند ، واگر کمبود درمیان باشد ، اندکی شیرترش که با آب جوش آمیخته شده است ، کفاف آنان را میدهد و بعلت همین خودداری و تاب بسیار هرگز دو چار قحطی نمیشوند .

شیرترش را که خوراک عمده آنانست بدینگونه آماده میکنند: دیگ بزرگ پر از آبی را بر آتش مینهند و پیش از آنکه آب جوش بیاید، یک کاسه مایه شیرترش را که شبیه پنیرست و با آب سرد زده اند تا همچون خمیر شود ، آماده میسازند . آنگاه این کاسه را در دیگ جوشان خالی میکنند و همه آن دیگ چون سرکه ترش میشود . سپس نانهای نازکی از آرد را که ورزیده و خمیر کرده اند درین دیگ جوشان میندازند . پس از آنکه اندکی جوشید ، آتش را از زیر آن میکشند و همه محتویات آنرا در کاسه هایی میریزند . این را که نوعی سوپ است بدون گوشت با نان میخورند و سیر میشوند . غالباً و روزانه ازین سوپ میخورند . برای تهیه آتش چوب بکار نمیبرند ، بلکه از مدفوع اغنام و احشام خویش برای سرخ کردن و جوشاندن خوراک استفاده می کنند . خوراکی که توصیف آنرا کردیم بنام «آش» (که بزبان فارسی بمعنی سوپ است) خوانده میشود .

از بامداد فردا (یکشنبه) از اردوگاه کنار رود (تجند) در تحت حمایت و نگهبانی میرا بزار که تیمور به پیشواز ما فرستاده بود براه افتادیم و همچنانکه خواهیم گفت در تمام طول آنروز و شب بعد و روز بعد از آن بی درنگ راه پیمودیم و هرگز بر سر راه به محلی مسکون یا دهی یا آبادی نرسیدیم . آن (یکشنبه) اولین شب در کاروانسرای بزرگی (که چاپارخانه بود) در میان بیابان بسر بردیم . در آنجا به اسبانی که به همراه خویش آورده بودیم جو

دادند . بماغفتند که ازینجا تا منزل دیگر دوازده فرسخ راه است . دو ساعت از شب رفته براه افتادیم ، اسبهای خوب تازه نفس از چاپارخانه برای ما آوردند . همه آنشب را رانیدیم و گرما هیچ فروکش نکرده بود و بسیار طاقت فرسا بود ، مخصوصاً ازین لحاظ که بر سر راه هرگز به آب نرسیدیم . چون صبح شد ، که مصادف بود با دوشنبه ، همچنان براه پیمایی ادامه دادیم و تا ساعت سه بعد از ظهر بدون آنکه به آب خوب و یا بد برای نوشیدن آدمیان و اسبان برسیم راه پیمودیم . همه آنشب و آنروز چنان تند رانیدیم که اسبهای ما بکلی خسته شدند و بدشواری میتوانند راه پیمایی کنند و نیز بعلت گرمای بسیار آفتاب آنروز نزدیک بود که هلاک شوند . ما آدمیان نیز نزدیک بود از نایابی آب نابود شویم ، که جوانی که خدمتگار استاد علم کلام بود و اسبی بهتر از دیگران داشت ، تند راند و سرانجام خوشبختانه نهری یافت و جامه خود را از تن کند و در آب فرو برد و با شتاب بسوی ما بازگشت و عطش بعضی از ما را با آن فرو نشاند . بیشتر ما براستی نزدیک بود از گرمای بسیار و نایابی آب تلف شویم . چنانکه قافله ما پراکنده و متلاشی شد و هریک سرخویش گرفت و رفت . دیگر نگهبانان و پاسداران ما بدنبال ما نمیآمدند و هر کس میکوشید تاجان خود را برهاند .

سرانجام بهنگام فرورفتن آفتاب به دره ای پهن رسیدیم که در آن بسیاری چادر افراشته بودند . این چادرها از آن جغتائیان بود . از دور رودی پدیدار شد که بنام مرغاب معروفست * . در آن شب و آن دوروز بیست فرسخ قسطلی راه پیموده بودیم و درینجا آرمیدیم و شب را بروز آوردیم .

بامدادان که روز سه شنبه بود براسب سوار شدیم ولی فقط دو فرسخ رانده بودیم که به ساختمان بزرگی مانند مهمانخانه یا هتل رسیدیم که درینجا بنام کاروانسرا خوانده میشود . در آن ساختمان گروهی از جغتائیان را یافتیم که مسؤول چاپارخانه حکومتی بودند . آن بعد از ظهر را آنجا ناهار خوردیم و آرمیدیم . بهنگام فرورفتن خورشید باردیگر اسبهای تازه نفس که از اصطبل

چاپارخانه برای ما آماده ساخته بودند سوارشدیم و دوساعت ازشب رفته به دشتی رسیدیم که در آنجا با گروه عمده قبیله جغتائیان برخوردیم که اردو زده بودند. شب را در چادرهای آنان خوابیدیم. بامداد فردا که روز پنجشنبه بود بازبراه افتادیم و بعدازظهر را در دهکده‌ای بسرآوردیم و شب را در کنار رود مرغاب در هوای آزاد آرمیدیم. جمعه یعنی فردای آنشب بعدازظهر را در چادرهای بعضی از جغتائانی که درین حدود چادرزده بودند بسرآوردیم و بهنگام غروب با اسبهای تازه نفس چاپارخانه حکومتی براه افتادیم و شب را در هوای آزاد سرکردیم.

شنبه که مصادف بود با نهم اوت در محلی بنام «سالوگرسوخسه»^۱ ناهار ماندیم. این آبادی از آن کشیش (یا روحانی مسلمانی) بود که میتوان گفت بمنزله اسقف (مسلمانی) (در میان تاتار) بود. این آبادی در دره‌ای کنار رودی بود و در دشت پیرامون آن همه پرآب و نهرهای بسیاری از آن (مرغاب) میگذشت. درین حدود جمعیت بسیار است و همه این دره بیشه است و موستانهای خوب دارد. آن روحانی (مسلمان) که صاحب این آبادی بود، اخیراً در گذشته است و دو پسر بجای گذاشته. تیمور که ده روز پیش درین حدود از آنجا گذشته بود نسبت باین جوانان اظهار علاقه کرده و آنانرا در پناه خویش گرفته و با خود بمرقند برده است.

پدر آنان یعنی آن روحانی (مسلمان) مردی صحیح النسب و والاتبار بود و صاحب کنونی این آبادی زن بیوه او یعنی مادر این جوانان است. وی از ما با احترام و اعزاز پذیرایی کرد و دستور داد که آنچه از خوراک و وسایل آسایش مورد نیاز ما باشد بما داده شود. و نیز این خانم برای صرف ناهار به نزد ما آمد. همانشب، کمی که از شب گذشت براه افتادیم. اسبهای عالی در اختیار ما گذاشته بودند و همه شب براه پیمودیم و فردا یعنی یکشنبه به چادرهایی که از آن جغتائیان بود رسیدیم و ناهار خوردیم و بعدازظهر و شب بعدش را

در آنجا خوابیدیم . دوشنبه بامدادان باردیگرسوار شدیم و همه روزرانندیم و شب را در هوای آزاد در میان بیابان گذرانیدیم .

در همه این پیرامون چون به گروهی از چادرها (ی این تاتاران) میرسیدیم همواره خوراک و همه مایحتاج ما را آماده میساختند . حتی اگر به مردم قبیله خود تیمور هم برمیخوردیم همین کار را میکردند . چون آنان نیز موظف بودند که آنچه نیاز ماست از اموال شخصی برآورند . مردان ایشان ناچار بودند که آنچه نیاز ماست از اموال شخصی برآورند . مردان ناچار بودند که روز و شب از ما نگهبانی کنند . زیرا آنان مسؤول حفظ اموال ما شناخته میشدند . و برآستی که غالباً بخاطر آسایش ما ناچار چادرهای خود را به ما میدادند . این چادرها بسیار راحت بود و چون راه ما به بیابان بی آب و علفی میفتاد از آنها خوراک برای خود و جو برای اسبان خود و آب کافی از آنها برای گان میگرفتیم . گویانکه این تدارکات برای آنان بسیار گران تمام میشد باز نیاز ما را بر میآوردند .

روز دوازدهم اوت که سه شنبه بود برای ناهار و استراحت بعد از ظهر به کاروانسرای بزرگی رسیدیم که در میان دشتی واقع بود و در آنجا نگهبانان (تاتار) مقرر داشتند تا از چاپارخانه حکومتی مراقبت کنند . اندکی بعد در تکاپوی غروب با ردیگرسوار شدیم و در اندک زمان به شهری که «اندخود»^۱ نام دارد رسیدیم . این شهر محل تولد بزرگی بود (میرابزار) که تیمور برای همراهی و یاری ما فرستاده بود . شهر اندخود در آنسوی مرز ایران واقع است . زیرا که اینک به کشور تاجیک* رسیده بودیم . زبان مردم اینجا اندکی با زبان فارسی معمولی تفاوت دارد ، گویانکه بسیاری از لغاتی که بر سر زبانهاست عین زبان فارسی است . در اندخود از ما بسیار خوب پذیرایی کردند و در آنجا از سه شنبه یعنی روز ورودمان تا پنجشنبه چهاردهم اوت ماندیم . ضمناً از ما با شکوه و جلال تمام پذیرایی شد و شرابی که در اینجا بسیار بدست میآوردند و

بمقدار زیاد در برابر ما نهاده شد و نیز بهر يك از ما خلعت‌های (زربفت) پوشانیدند و يك اسب دادند .

شهر اندخود در دشتی که تا دو فرسخ در پیرامون آنرا بیشه و موستان و دره‌های سرسبز گرفته است قرارداد . این سرزمین بسیار پر آب است و جویبارهای فراوان دارد .

پنجشنبه مذکور در حوالی غروب از اندخود براه افتادیم و شب راهم در چادرهای جغتائیان در دشت و کنار نهری گذرانیدیم . این قبیله بخصوص جغتای مردمی ممتاز و مورد نظر خاص تیمور هستند . آنان اجازه دارند گله‌های خود را هر جا که بخواهند بچرانند و هر جا که بخواهند تخم بکارند و تابستان و زمستان بهر کجاکه میل داشته باشند بی مانع و سدی بروند . مردم این قبیله از پرداخت هر گونه خراج و مالیات حکومت آسوده‌اند . در عوض پیوسته آماده خدمت در سپاه تیمور هستند و شخصاً برای او و بخاطر ننگه‌بانی او می‌جنگند . باید بدانید که این جغتائیان هیچک در سفر جنگی از زن و فرزند و اغنام و احشام خویش جدا نمیشوند . همه ایشان را به‌مراه خود بجنگ می‌برند و همچنان از محلی به محلی کوچ میکنند . چون اینگونه راه پیمایی‌ها پیش می‌آید ، زنهایی که بچه‌های کوچک دارند آنها را در گهواره‌های کوچکی می‌گذارند و چون مادر سوار اسب میشود آن گهواره را هم بجلوی زین خویش با تسمه می‌بندد . در حقیقت این زنان با آنکه نوزادی با خود دارند چنان سبک سواری میکنند که پنداری چیزی با ایشان نیست . مردم بی چیز چادر و بستگان خود را باید بارشتر کنند . در این صورت به نوزادان سخت می‌گذرد . چون رفتار شتران با اسبان متفاوت است و آنکس که بر شتر سوار باشد رنجور میشود .

اینک بر سر راه خویش به آن چادر نشینان بیابان گرد رسیدیم که از هر جانب در طلب چراگاه روان بودند . در میان آنان می‌رانیدیم ، زیرا که این ایلات گروه‌های عظیمی بودند . چنین بنظر ما می‌آمد که در میان اینان غرق و محاط شده‌ایم . تا چشم کار میکرد از این ایلات دیده میشد . در آخر هردو فرسخ

راه پیمایی به گروهی میرسیدیم و همه روز از اردوگاه آنان میگذشتیم ، درحقیقت به انتهای اردوگاه و جمعیت آنان نمی رسیدیم و هرگاه آب و سبزه ای بود ، چادر برافراشته و جمع شده بودند . چهره همه این جغتائیان آفتاب سوخته و زشت بود که گفתי از دوزخ گریخته اند . از لحاظ عده هم چنانکه گفته شد بنظر بیشمار میرسیدند . این سرزمین همه دشت است و همواره هوای آن بسیار گرم . بهمین جهت هم از لشکریان و قبیله تیمور هر که با وی میروند شامگاه راه پیمایی میکنند . روز را در نقطه ای که مشرف به آب و سبزی و علف باشد ، میگذرانند و باز شب براه میفتند و بر اثر تیمور میروند .

اینک بعد از ظهر برای آرمیدن به چادر بعضی ازین جغتائیان که توصیف آنان در بالا گذشت فرود آمدیم و بمجرد فرارسیدن شب براه افتادیم . فردای آنروز که جمعه بود ، میانروز به دهی رسیدیم و ناهار خوردیم و بعد از ظهر را در آنجا آسودیم و شب به شهری نسبتاً بزرگ رسیدیم که فراموش کردم نامش را ثبت کنم . *

این شهر سابقاً شهری محصور و معروف و فوق العاده بزرگ بود . اما اینک به ویرانی افتاده است و با آنکه هنوز هم در آن خیلی مساجد و ساختمانهای زیبا برپاست بسیاری از خانه های آن غیر مسکون است .

درینجا شب را خوابیدیم و شنبه را هم مانند و پس از آنکه خلعت (زربفت) بپوشانیدند براسب سوار شدیم و براه افتادیم و شبانه به بعضی از چادرهای جغتائیان رسیدیم و در آنجا خوابیدیم . یکشنبه فردای آنشب برای ما اسبهای عالی آوردند و همان قبل از ظهر براه افتادیم و همه آنروز باد چنان باشدت میوزید که غالباً نزدیک بود از اسب سرنگون شویم و دم گرم چنان بود که گویی آتش است . راه ما از بیابان شتزاری میگذشت و باد گرم آن بشدت ریگ بر ما میپراکند که چشم جایی را نمیدید و سرانجام نزدیک بود که راه را گم کنیم . چند بار مشاهده کردیم که بیراه رفته ایم و عاقبت آن بزرگ (میرابزار) که با ما همراه بود مردی را بزور به اردوی جغتای فرستاد تا از آنها بخواهد که

جهت راهنمایی ما بیایند . سرانجام به لطف و کرم خدا به دهی بنام علی آباد رسیدیم و آن بعد از ظهر را آنجا بانتظار کاستن تندی بادلنگ کردیم و تنگ غروب براه افتادیم و به دهی دیگر بنام «اوش»^۱ رسیدیم . درینجا با سبان ما جو دادند .

همانشب باردیگر سوار شدیم و براه افتادیم و از بسیاری از دهات کوچک که در میان بیشه ها بودند گذشتیم و دوشنبه بامدادان که مصادف بود با هجدهم اوت بشهر بلخ رسیدیم * . این شهر بسیار بزرگ است و گراداگرد آن خاکریزی است که سی گام پهنا دارد . دیوار شهر که برین خاکریز مشرف است اینک در بسیاری از نقاط شکسته و ویران گشته است . اما در داخل این دیوار دو دیوار دیگر بموازات اولی وجود دارد که شهر را حراست میکند . در فضای موجود بین خاکریز و اولین دیوار شهر هیچ خانه ای نیست که کسی در آن خانه داشته باشد . زمین آنجا تقسیم شده و برای کشت پنبه بکار میرود . در فضای این دیوار دوم و سوم خانه هایی ساخته شده است ولی جمعیت آنچندان نیست . در فضای داخل دیوار سوم یعنی در مرکز شهر جمعیت فراوان است . از همه شهرهایی که درین قسمت دیدیم ، دیوار سوم یا دیوار داخلی شهر بلخ از همه محکم تر بود و نیز باتوجه و دقت از آن نگاهداری و مراقبت میشد . در بلخ از ما با احترام تمام پذیرایی کردند و برای ما خوراک فراوان و شراب بسیار خوشگوار آوردند و نیز بما اسب و خلعت (زر بفت) دادند .

روز سه شنبه از بلخ براه افتادیم و شب را بر سر راه در دهی ماندیم . چهارشنبه در شهری کوچک ناهار خوردیم و شب را در هوای آزاد خوابیدیم پنجشنبه بیست و یکم اوت به کنار رودخانه بزرگ آمو (که نام فارسی جیحون است) رسیدیم . این یکی از رودخانه هایی است که میگویند از فردوس سرچشمه میگردد * . پهنای این رود درین نقطه يك فرسخ و نیروی جریان آن بسیار بود . رود مزبور از دشت پهناوری میگذرد و آب آن گل آلودست . در زمستان

این رودخانه پایین میرود و سرچشمه‌های آن در کوهستانهای یخ می‌بندد و برفی که می‌آید آب نمیشود . اما چون آوریل (خرداد) فرارسید آب بالا می‌آید و تا چهارماه همچنان رو بفرآوانی است . پس این بالا آمدن نتیجه آب شدن برف‌هاست در کوهستان . در طی این تابستان چنانکه می‌گفتند ، آب رودخانه چنان بالا آمده است که از حد معین خویش گذشته و دهکده‌ای را که دو سوم فرسخ از ساحل معمولی آن دورتر بوده است شسته و زیان هنگفتی بخانه‌ها وارد آورده و بسیاری از آنها را ویران ساخته است . سرچشمه آب آمو از کوهستانهای (شمال و) هند کوچک (یا افغانستان) است به سوی دشت سمرقند جاری میشود و بر زمین تاتار میرسد و از آنجا به دریای خزر میریزد . بدین ترتیب (جیحون) سرزمین سمرقند را از خطه خراسان جدا می‌سازد .

فصل یازدهم

از جیحون تا سمرقند

چون تیمور از تسخیر سمرقند که گفتیم در ماورای جیحون قرارداد ، پرداخت بر آن شد تا از آن رود بگذرد و سرزمین خراسان را که در جنوب بود بگیرد . بنابراین دستور داد تا پلی از تیرهای چوبی بر پایه های زورقی ساختند و بمجرد آنکه وی با کسانش از آن گذشتند فرمان داد تا آن پل را فوراً ویران ساختند . بقراری که شنیدیم اخیراً که از جنگهای اخیر به سمرقند باز میگشت دستور ساختمان مجدد این پل را داد تا با لشکریانش از آن بگذرد . و ما نیز که اکنون بایستی از آن میگذشتیم توانستیم از آن استفاده کنیم . بهر حال بما خبر دادند که تیمور دستور داده است که باردیگر این پل را نیز ویران سازند . و براستی که چون به پل رسیدیم دیدیم که پل تا آنسوی آب ادامه یافته است . تا قسمت اعظم پهنای رود خانه را با اسبان و چارپایان خویش پیمودیم و درینجا ناگهان پل قطع میشد (و ناچار به کشتی نشستیم) درین دشت پهناور کنار جیحون در روزگار باستان اسکندر بزرگ با پادشاه افغانستان «پوروس»^۱ جنگید و او را سخت شکست داد .

پنجشنبه یعنی همانروز و رودمان به ساحل چپ جیحون به آنسوی آب رفتیم و شب بزرگی رسیدیم بنام «ترمذ» در گذشته این شهر جزو

قلمرو هندکوچک (یا افغانستان) بود . اما اینک جزو سمرقند است . زیرا تیمور آنرا ضمیمه کشور خویش ساخته است .

استان سمرقند از ساحل شمال جیحون شروع میشود و این خطه بنام مغولستان معروف است و ازینجا مردم بزبان مغولی سخن میگویند . این زبان برای مردم جنوب جیحون که در آنجا فقط فارسی رواج دارد بیگانه است و درواقع شباهت این دو زبان باهم بسیار کم است . و نیز خط مردمی که در سرزمین سمرقند زندگی میکنند برای مردمی که در جنوب رودخانه بزرگ مقرر دارند بیگانه است . تیمور در نزد خویش نویسندگانی دارد که این خط را میخوانند و مینویسند * . این سرزمین تا سمرقند و آنسوی آن همه پر جمعیت است . زیرا که خاك آن حاصلخیز است و آنچه مورد نیاز آدمی و چارپاست در آن بدست میاید .

چنانکه گفته شد تیمور رسم برین نهاده است که تا از جیحون گذشت پلی که بر آن ساخته اند ویران کنند، که از آن پس کس نتواند از رودخانه بگذرد . بنابراین برای گذشتن از جیحون باید از قایق استفاده کرد . اما نمیتوان از استان سمرقند بجنوب رفت مگر با پروانه خاص . در پروانه باید درج شود که شخص مورد بحث از کجا میاید و بکجا میرود . این پروانه برای همه ضروری است حتی مردم آزاد سمرقند نیز از آن مستثنی نیستند . در سوی دیگر آب هر کس که بخواهد از آب بگذرد و به سمرقند برود هیچ مانع نیست و پروانه ای نمیخواهد . در همه کشتیها بدستور تیمور نگهبانی گمارده اند تا آمد و رفت مردمان را تحت نظر گیرند و بازرسی کنند . قایق بانان هم از مسافران دستمزد خوبی درخواست میکنند . علت واقعی این نگهبان گماردن آنست که تیمور چنانکه گفته شد گروه بسیاری از اسیران جنگی و مردم مغلوب را برای آبادانی این استان آورده یا آنها را کوچ داده است . پس این ترتیب را داده است تا کس نتواند از سمرقند بگریزد ، و در حقیقت هم بر سر راه ازایران گرفته تا خراسان همه جا با مأموران تیمور برخورد میکردیم که در صدد جستجو و

گردآوری مردمی بودند که والدین خویش را گم کرده یا بی‌خانمان و سرگردان گشته بودند یا وسیله‌ای برای ادامهٔ زندگی نداشتند. همهٔ این‌گونه مردم را مأموران جمع میکردند و با جبار و بدون خواهش و میل آنان ایشان را به قلمرو سمرقند میفرستادند تا بر نفوس آن خطه بیفزایند، آنان را در سراسر راه میتوان دید که بعضی بر گاو سوارند و بعضی بر خرو برخی دیگر بدنبال گوسفندان و یا جفتی میش یا بز روانند. سپس همچنانکه راه می‌پیمودند کدخدایان در دهکده‌ها و شهرها بفرمان تیمور بآنان خوراک میدادند. چنانکه میگفتند با این ترتیب نفوس سمرقند به صد هزار یا بیشتر رسیده است.

این شهر ترمذ که اینک بآنجا رسیده بودیم بسیار بزرگ و پر جمعیت بود. اکنون این شهرداری بر گرد خویش ندارد و استحکامات در آن نیست. در پیرامون آن همه جا بیشه‌های زیاد هست و گرداگرد آن آب فراوانست. از بزرگی و پهناوری این شهر که بآن اشاره کردم فقط میخواهم نکته‌ای بگویم و آن اینکه از نقطه‌ای که وارد شهر شدیم تا منزلی که در آن رخت سفر افکندیم چنان مسافتی بود که مارا بکلی خسته کرد. از خیابانها و میدانهای بسیاری گذشتیم و همهٔ آنها پر از انبوه جمعیت بود و همه قسم کالاهای مختلف برای فروش عرضه شده بود. در ترمذ هم مانند جاهای دیگر اما بخوبی پذیرایی کردند و همهٔ نیازمندیهای مارا برآوردند و نیز بما خلعتی از حریر پوشانیدند. هنگامی که منتظر رسیدن فرمان بودیم از جانب تیمور سوارى رسید که از قول او بما خوش آمدگفت و از مادر بارهٔ راهی که طی کرده بودیم و چگونگی آن پرسید و نیز پرسید که آیا همه جا از ما خوب پذیرایی شده است و آیا همه ما تندرست هستیم؟ بر طبق رسوم جاری آن سرزمین دانستیم که باید به مأمور تیمور قبل از عزیمت و رفتن بسوی آقایش پیشکشی بدهیم. پس خلعتی (زربفت) از همان خلعتهایی که بما داده بودند باو دادیم و نیز چند قطعه پارچهٔ فلورانس به اناکورا همان بزرگی که تیمور برای راهنمایی ما (در خراسان) فرستاده بود دادیم. سفیر سلطان مصر هم که چنانکه گفته شد در

همه این مراحل با ما همراه بود ، همین عمل را کرد ، و نیز به راهنمای دوم خویش (یعنی میرابزار) که اخیراً از جانب تیمورمأمور مراقب ما شده بود ، پیشکشی دادیم که عبارت از يك اسب بود .

این رسم درین کشور جاری است که چون تیمورفرستاده‌ای به نزد کسی گسیل میکند ، از آن شخص انتظار می‌رود و از وظیفه اوست که به فرستاده او پیشکشی در برابر افتخاری که باو داده شده است ، بدهد . و نیز ارزش پیشکشی که به فرستاده تیمور داده میشود میزان احترام و سپاسی که آن شخص نسبت به تیمور دارد می‌رساند و در نظر تیمور قدر و ارزش آن شخص هم با پیشکشی است که به فرستاده او میدهد .

جمعه بیست و دوم اوت پس از نهار از ترمذ براه افتادیم و به چادرهایی رسیدیم که در آنجا خوابیدیم . در نزدك این چادرها خانه‌های بزرگی هم وجود داشت . فردای آن روز یعنی شنبه راه ما ازدشت پهنی می‌گذشت و دهکده‌های پر جمعیت بسیاری بر سر راه ما بود و سرانجام به دهی رسیدیم که در آنجا شب را ماندیم و از ما محترمانه پذیرایی کردند و آنچه نیاز ما بود آماده ساختند . یکشنبه فردا را راندیم و در خانه‌ای که برای آسایش تیمور ساخته بودند که چون ازین خط بگذرد در آن بیارامد ، نهار خوردیم و برای ما گوشت و شراب و میوه و مخصوصاً هندوانه که درین استان فراوان و بسیار مرغوب و بزرگ است آوردند . رسم درینجا برین جاری است که چون برای شما میوه پیشکش می‌آورند در زنبیلی جای میدهند و در برابر شما همه را روی زمین میریزند . آن شب بار دیگر براه افتادیم و در چادر کنار رودخانه خوابیدیم . سپس دوشنبه فردا به پای رشته‌کوهی بسیار بلند رسیدیم و در خانه‌ای که نقشه‌اش عین صلیب بود نهار خوردیم . ازین نقطه ببعد رشته‌کوههای مرتفعی وجود دارد که در آن گذرگاههای تنگ برای عبور مسافران هست که پنداری بدست آدمیان‌کنده شده است و درد و جانب این راه‌کوه عمودی و راست سربفلک میکشد . اما این راه کاملاً هموارست و از دره‌ای ژرف می‌گذرد .

در میان کوههای مرتفع دهی است که بنام درآهین معروف است. در سرتاسر این رشته کوه هیچ گذرگاه دیگری نیست که بآن منتهی شود. پس این پاسگاه شهر سمرقند بشمار میرود.

هر کس که بخواهد از هند کوچک (افغانستان) بسمرقند رود ناچارست از این گذرگاه بگذرد، و نیز آنانکه از سمرقند به هند میروند راهی جزین ندارند. تیمورتنها دارنده و مالک الرقاب دروازه است و از بازرگانانی که از هند بسوی سمرقند میآیند یا به آنسوی هند میروند مبالغ هنگفتی باج میگیرد. و نیز چنانکه معلوم گشته تیمور درآهین دیگری که در نزدیکی دربند (در مغرب دریای خزر) و نزدیک سرزمین تاتاران (بجانب شمال) و مجاور شهر کفه (در کریمه) واقع است در اختیار دارد. این درآهین نزدیک دربند هم گذری است که از بریدگی در کوه حاصل شده و بین قلمرو تاتاران و استان دربند قرار گرفته. اینک استان دربند در ساحل (غربی) دریای خزر و جزو سرزمین ایران بحساب است. بدین طریق آنان که از سرزمین تاتاران به ایران میآیند باید ازین درآهین دربند بگذرند، همچنانکه آنانکه میخواهند بسمرقند روند ناگزیرند از درآهینی* که از آن گذشتیم گذر کنند. بین این دروازه سمرقند و آن دروازه دربند مسافتی بالغ بر یک هزار و پانصد فرسخ فاصله است که سرزمینی پهناور است و بر همه آن تیمور فرمان میراند. وی صاحب هردو این درهای آهین است. درآهین دربند نیز مانند درآهین سمرقند سالانه مبالغ هنگفتی باج و راهداری بخزانۀ او عاید میکند.

شهر دربند شهری بزرگ است و مرکز استان محسوب میشود. البته این درآهین جانب مغرب است که با سپانیا نزدیکترست و بنام درآهین دربند معروف است اما آنچه در سوی مشرق واقع است که بنام درآهین ترمذ معروف است از اسپانیا دورتر است، درآهین ترمذست که راه هند کوچک را (که همان افغانستان باشد) سد میکند.

درین خانه (که گفتیم بشکل صلیب ساخته شده است) و در آن

آرمیده بودیم بما اسب پیشکش دادند و اسبان این ناحیه بخوبی و اصالت نژاد معروفند. کوههای این قسمت که در آهنین از آن میگذرد بکلی لخت و بی درخت هستند. بما گفته شد که در گذشته درینجا درهائی آهنین کار گذاشته بودند که راه را سد میکرد و جز با پروانه گذشتن از آنها ممکن نبود. (اما بهنگام گذشتن ما دری وجود نداشت.)

آروز را راه پیمودیم و شب را در کنار کوه خوابیدیم. فردای آروز (یعنی چهارشنبه) براه افتادیم و ناهار خوردیم و در چادر جغتایان که در کنار رودخانه ای برافراشته شده بودند ماندیم. همان شب براه افتادیم و اندکی پس از فرو رفتن آفتاب يك رشته کوه دیگر در برابر ما پدیدار شد که بایستی از آن میگذشتیم. از کوه پایین آمدیم و دره ای آزاد چند ساعتی خوابیدیم. باز اندکی پس از نیم شب سوار شدیم و تا میانروز فردا راه پیمودیم و به دهی رسیدیم که ناهار برای ما آوردند و بعد از ظهر را در آنجا آرمیدیم. درین ده یکی از خدمتگاران فرای آلفونسو پائز یعنی همان استاد کلام ناگهان مرد. از مدتها پیش او همچنان بیمار بود. فردای آروز که مصادف بود با بیست و هشتم اوت نیمروز به نزدیک شهر بزرگی بنام «کش» * رسیدیم. این شهر در دشتی واقع است و از همه سوی آن جویبارها و نهرهای بسیاری روان است. در پیرامون شهر بیشه های فراوان و خانه های رعیتی بسیار قرار دارد. در آنسوی این بیشه ها سرزمینی هموارست که در آن روستاها و دره های پر جمعیت واقع در میان چمنزارها و سرزمینهای پر آب قرار دارد، برآستی که این در میان تابستان منظری بس بدیع و تماشایی دارد. درین سرزمین سالانه پنج بار حاصل وانگور میرسد. پنبه در آن بسیار کاشته میشود چون آب آن فراوان است. جالیزهای هندوانه درینجا بیشمارست و درختان میوه دار نیز در بیشه های نزدیک فراوان است.

در گرداگرد شهر کش خاکریزی هست بسیار ژرف و در برابر دروازه های آن پلهای معلق وجود دارد. تیمور خود از مردم کش است و پدرش

(ترغای) نیز درینجا زاده شده ، در سراسر شهر خانه و مسجد بسیار وجود دارد . ضمناً از همه مهمتر مسجدی است که تیموردستور ساختمان آنرا داده است که هنوز ناتمام است . درین مسجد اطاقی است که در آن مزار پدرش واقع گشته و در کنار آن نیز اطاقی میسازند که بموقع خود پیکر تیمور را در آن جای دهند . بما گفتند که در یکماه پیش یاد در آن حدود تیمور (بر سر راه سمرقند) از آن شهر گذشته است و از نما و ظاهراین اطاق مسجد خوشش نیامده و ایراد گرفته است که در آن بسیار کوتاه است و دستور داده است تا آنرا بلندتر کنند . اینک بنایان مشغول انجام دادن این تغییر بودند . در همین مسجد آرامگاه جهانگیر میرزا پسر ارشد تیمور (که در سال ۱۳۷۲ میلادی (۷۷۴ ه .) درگذشت) دیده میشود . همه این مسجد و اطاقهای آن بسیار زیبا ساخته شده و با کاشیهای رنگارنگ آبی و زرین آرایش گشته است . راه دخول آن از حیاطی بزرگ است و در پیرامون حوض که در میان حیاط واقع است ، درخت کاشته شده . درینجا روزانه بفرمان مخصوص تیمور گوشت بیست گوسفند را می پزند و در میان بینوایان پخش میکنند . این خیراتی است برای پدر و پسرش که در آن اطاقها آرمیده اند . بمجرد آنکه وارد شهرکش شدیم ، بی درنگ مارا باین مسجد آوردند و ظرفهای پراز گوشت و میوه فراوان در برابر ما نهادند . آنگاه مارا به کاخی پر شکوه بردند و در آنجا اثاث زندگی برای ما آماده شده بود .

فردای آنروز که مصادف بود با جمعه ، بدنبال ما آمدند و ما را برای دیدن کاخ دیگری که ناتمام بود بردند . میگفتند که بیست سال است که این کاخ در دست ساختمان است . اما با آنکه هر روز کارگران در آن بکار مشغولند باز هم پایان نرسیده است . این کاخی که درباره آن سخن میگویم دری داشت فوق العاده بلند و دردالان آن بسمت راست و چپ طاقی هایی باز میشد که پیرامون آنها با کاشی های آبی آرایش گشته بود . هر يك از این طاقیها به اطاقی کوچک میرسید که هیچ در نداشت و کف آنها با کاشی آبی فرش شده

بود . این طاقهای کوچک برای آنهایی است که چون تیمور را باینجا آوردند ملازم او هستند . در انتهای این دالان دروازه بزرگ دیگری است که به حیاط بزرگی باز میشود . این حیاط سنگفرش شده و در چهار سوی آن چهار طاقهای نفیسی ساخته اند . در میان آن حوض بسیار بزرگی است . این حیاط تحقیقا سیصدگام پهنا دارد . از طاقی بسیار بلند و پهن وارد فضای کاخ اصلی میشوند . این دروازه سراپا با کاشیهای زرین و آبی بشیوه بسیار زیبایی آرایش یافته است . بر فراز آن شکل شیرو خورشید دیده میشود . عین این شکل بر فراز همه طاقهایی که در پیرامون حیاط هست دیده میشود، این نشان شیرو خورشید چنانکه بما گفتند نشان مخصوص صاحب سابق سمرقند بود (که تیمور اورا از تخت بزیر کشید) . بما گفتند که تیمور بانی این کاخ است . اما بگمان من بعضی از قسمتهای آنرا آن صاحب سمرقند که پیش از تیمور بر آن شهر فرمان میراند ساخته است . زیرا که نشان شیرو خورشیدی که در اینجا دیدیم نشان خاص او بود .

نشان خاص تیمور سه دایره کوچک است که مرکز هر يك رأس سه گوش نامرئی را تشکیل میدهد باین شکل $\circ$ که میگویند این بآن معنی است که تیمور صاحب سه گوشه زیباست . تیمور فرمان داده است تا این نشان را بر سکه های او ضرب کنند و بر همه ساختمان های او نقش نمایند . باینجهت است که این ساختمانها (که نشان شیرو خورشید دارند) بدست بزرگی ساخته شده است که پیش از تیمور فرمانروایی میکرده است . این سه دایره کوچک همچون حرف « $\circ$ » هستند که سه بار تکرار شده اند تا سه پایه سه گوش بسازند که همانا مهر خاص تیمورست ، و نیز فرمان تیمور همه امیرانی که خراج گزار و پیرو تیمور هستند باید این نشان را بر سکه های خود ضرب کنند * .

ازین دروازه اصلی حیاط که هم اکنون از آن سخن رانديم وارد تالار پذیرایی میشود که دیوارهای آن با کاشیهای زرین و آبی و سقف آن با کاشیهای زرین پوشیده شده است . ازین اطاق مارا به دالانهایی بردند که

دیوارهای آن با کاشی های زرین پوشیده شده است . حقیقه که درینجا دستگاههای بسیاری و اطاقهای جداگانه بشمارى دیدیم که همه با کاشی های زرین و آبی آرایش گشته بود و توصیف آن درین مختصر نمیگنجد . این کاشیها چنان با استادی باهم ترکیب شده اند که حتی استادان عالی پاریس هم که اینقدر در کار خویش نام آور هستند ، انصاف میدهند که آنچه درینجا شده است بسیار زیباست . آنگاه دستگاههای مختلفی را که تیمور بهنگام ماندن درینجا بازانان خویش اشغال میکند ، بما نشان دادند . دیوارها و کف همه این دستگاهها بطرز پرشکوه و مجللی آرایش شده بود . بسیاری از استادان که در درجات مختلف مهارت بودند مشغول ساختمان و آرایش و تزئین این ساختمانها بودند . بما يك تالار بزرگ مهمانی نشان دادند که در آن تیمور با شاهزاده خانمها صرف خوراك میکرد . این تالار بسیار زیبا و پرشکوه تزئین گشته و بسیار بزرگ و وسیع بود . در آنسوی این تالار بیشه بزرگی بود که در آن بسیاری از درختهای میوه دار و درختان سایه دار گوناگون کاشته بودند . این درختان در پیرامون حوضهایی بودند که دریای آنها چمن کاشته بودند . این بیشه چنان وسیع بود که در عین گرمای تابستان گروهی ممکن بود در سایه های آن بیایند و از رنج گرما برکنار مانند . اما راستی که ثروت و زیبایی و تزئینات این کاخهارا نمیتوان درین مختصر بیان داشت . مسجد مذکور در بالا و این کاخها ساختمانهایی هستند که تیمور بنا نهاده است و هنوز هم در دست ساختمان است . همه اینها را اولاً بیاد پدرش که درینجا بذاك سپرده شده است انجام میدهد و ثانیاً بآنجهت که خود از مردم شهرکش است .

گرچه در حقیقت تیمور درین شهر بجهان آمده باز هم اصلاً از مردم آن نیست . زیرا که از مردم چادر نشین و بیابان گرد قبیله جغتای است . اینان تاتارانی هستند که اصلاً ساکن سرزمین تاتاران هستند و (بهنگام یورش مغول بفرمان چنگیزخان) میهن آنان مورد تهاجم واقع و زیر سم ستوران مغول در نور دیده شده و از سرزمین اصلی کوچ کرده و باینجا آمده اند . هم

اینک ازین مقوله بتفصیل سخن میرانیم . وجفتائیانی که درینجا از آنها بسیار یادکردیم بیابان گرد و ازین قبیله هستند .

پدر تیمور مردی از خاندان بزرگ و والاتباری بود ، از خون جغتائیان . وی از بزرگان کم ثروت بود که فقط سه یا چهار سوار به همراه داشت که ملازم او بودند . دردهی که چندان از شهرکش مسافتی نداشت مقیم بود . زیرا اصولا بزرگان و نجبای همانند او روستارا بر شهر برتری میدادند .

پسرش تیمور در آغاز بچیزی شمرده نمیشد و تنها میتواند سرخود را برتن استوار نگاهدارد و فقط سه چهار کس به همراه داشت . همه این مطالبی را که برای شامیگویم از آن جمله اموری است که در ضمن ماندن درکش یا در شهرهای سرراه برای ما نقل کردند . بنابراین داستانها و روایاتی که برای ما گفتند ، تیمور در جوانی با آن چهار یا پنج سوارش بدزدی میرفتند و روزی گوسفند و روزی گاو از گله های همسایگان میدزدیدند . آنگاه چون تیمور بخانه باز میآمد بساط ضیافتی با آن غنیمت خویش ترتیب میداد و دوستان خویش را میخواند و آنچه بدست آورده بود میان آنها پخش میکرد . دیگران بر وی گرد آمدند تا آنکه سرانجام سیصد سوار ب زیر فرمان او قرار گرفتند . با این گروه بر سرزمین همسایگان دستبرد میزد و بغارت می پرداخت و هر کس را که بر سرراه می دید لخت می کرد . سپس غنایم را میان دوستان و پیرامونیانش پخش می کرد . بدین گونه بر همه شاهراهها دست یافت و از همه بازرگانانی که از آنجا می گذشتند ، خراج و باج می گرفت^۱ .

خبر این ماجرا بزودی بگوش سلطان سمرقند که صاحب حدودی

۱- در حدود سال ۷۴۶ یعنی در ده سالگی تیمور غازان خان جغتایی بر آن سرزمین حکومت می کرد و بسبب قساوت و خونخواری وی شورش بزرگی در آن سرزمین برخاست و امرای جزء ماوراءالنهر بریاست یکی از بزرگان آنجا امیر قرغن ، طفیان و یک سال بعد غازان خان را خلع و امیر قرغن را بجای او پادشاه کردند و او تا سال ۷۵۹ در آن خطه بنام یکی از شاهزادگان جغتای حکمرانی نمود . م . ا .

بود که این دستبردها در آن روی می‌داد ، رسید . وی فرمان داد که تیمور و کسانش را هر جا که باشند بگیرند و بکشند . در دربار سلطان بزرگانی بودند از ایل جغتای و از بستگان تیمور . این بزرگان آمدند و از تیمور شفاعت کردند . چنانکه سرانجام صاحب سمرقند پذیرفت که او را ببخشد . و نیز تیمور بعدها به دربار آمد و در سمرقند مقیم شد و بخدمت سلطان پرداخت . از آن دوستان که سابقاً شفاعت تیمور را نزد سلطان کردند ، دو تن هم اینک زنده هستند . اینان اکنون مدتهاست که مشاور یکدل و نزدیک تیمور هستند . یکی از آنان «عمر طوبان»^۱ و دیگری «قلدی شیخ»^۲ نام دارد . اینان اینک بزرگان مقتدري هستند و املاک بی‌کران و پهناوری دارند . آنگاه که مدتی از ماندن تیمور در سمرقند گذشت ، اموری رخ داد که موجب از میان رفتن اعتبار تیمور شد و او را از نظر سلطان انداخت و فرمان کشتن او را صادر کرد و دوستانش بموقع او را آگاه کردند . بنابراین تیمور گریخت و با کسانش بار دیگر براهزنی پرداخت تا روزی که بر کاروانی بزرگ از بازرگانان زدند و غنایم هنگفتی بدست آوردند . پس از آنکه تیمور بسوی جنوب روان گشت و به استانی بنام سیستان رسید و گله‌های گوسفند و اسب مردم آن پیرامون را غارت کرد . زیرا که این استان فوق‌العاده از نظر اغنام و احشام و مواشی پر ثروت است .

درین هنگام تیمور پانصد سوار داشت . چون مردم سیستان گرد آمدند شبی که تیمور گله‌ای گوسفند به غنیمت میرد بریاران وی زدند و گروهی بسیار از آنان کشتند . او را نیز از اسب انداختند و پای راست او را زخم زدند . این زخم تا پایان زندگی با وی بود (و نام او که تیمور لنگ باشد از همان گرفته شده) ، و نیز زخمی بدست راست وی زدند که انگشت کوچک و انگشت پهلویی آن بریده شد . بدینگونه سرانجام او را مرده بجای گذاشتند . اما چون بهوش آمد کسان‌کشان خود را به چادرهای بعضی از بیابان‌گردان

آن پیرامون رسانیده در آنجا آتقدر پنهان بماند تا زخمهایش بهبود یافت .
آنگاه بمیهن خویش بازآمد و باردیگریاران راگرد آورد .

درین هنگام سلطان سمرقند مورد بی‌مهری و بدگمانی رعایای خویش و مخصوصاً دربار خود واقع شد . مردم پایتخت او گردآمدند و با تیمور مشورت کردند و او را واداشتند تا سلطان را بکشد و بجای او سلطان آنان شود . وقایعی موافق روی داد و روزی که سلطان برای دیدار شهری که در نزدیک سمرقند واقع است رفته بود تیمور از سمرقند بیرون شد و راه براو گرفت و به همراهانش حمله‌ور شد و آنان را گریزند . سلطان به کوهستان مجاور به مردی پناه برد و باو وعده داد که اگر او را پنهان کند باو ثروتهای بسیار بدهد و در آنحال پریشانی انگشتی گرانهای خویش را باوداد . آن مرد چون این را گرفت بجای آنکه بوی پناه دهد تیمور را از پنهانگاه او مطلع ساخت و تیمور هم بی‌درنگ بر سر او تاخت و کارش را ساخت .

آنگاه به سمرقند بازگشت و شهر را مسخر ساخت و زن سلطان سابق را به‌میری گرفت و هنوز هم اوزن تیمور است و بنام خانم (بزرگ) که لقبی است بمعنی ملکه بزرگ یا امپراطوریس بزرگ ، نامیده میشود * . سپس از سمرقند براه افتاد تا همه خراسان را بگشاید . از دشمنی و دوگانگی دوبرادر که صاحبان آن خطه بودند استفاده کرد و آن قسمتی را که علیه آن دوبرادر شوریده بودند گرفت . بدینگونه تیمور در اندک زمان صاحب سمرقند و خراسان شد و این بنیان کشور پهناور او گشت . از جمله آنانکه از آغاز کار به تیمور پیوستند یکی «چاوکو»^۱ از بزرگان جغتای و از بستگان او بود ، وی مردی بسیار دلیر بود که در جنگها با تیمور یاری و همکاری میکرد . تیمور خواهر خویش را به او داد و او را بزرگ بزرگان خویش کرد و آنان پسری یافتند بنام جهان‌شاه میرزا * اکنون این مرد که خواهرزاده تیمورست از همه بزرگان دربار تیمور برترست و پیروان بسیاری از ایل و قبیله خود و سرزمینی پهناور

و ثروت بسیار دارد . وی فرمانده کل سپاه امپراطوری است که همانا عالیتین مأمور نظامی و انتظامی همه امپراطوری بشمار میرود و جز شخص تیمور هیچکس بیش از او پیرو وزیر دست ندارد و در میان مردان جنگی از همه مردانی که در جنگها بوده اند محبوب ترست . علت آمدن تاتاران را به ایالت سمرقند و علت آنکه بنام جغتای خوانده میشوند اینک بیان میکنیم . در روزگاران گذشته (یعنی اوایل قرن سیزدهم میلادی یا قرن هفتم هجری) مردی تاتار از بزرگان دریکی از شهرهای تاتار بود بنام چنگیزخان که نام یا لقب وی بزبان خود او بمعنی «خزانه جهان» * است . این مرد قسمت اعظم سرزمین (آسیای غربی) را گرفت و بهنگام مرگ چهارپسربجای گذاشت بنام «تولی» و «اوکتای» و «جوجی» و «جغتای» که همه از یک مادر بودند . چون چنگیزخان یعنی پدر آنان درگذشت ، قلمرو خویش را بین آنان پخش کرد و بهر یک سهمی داد و به پسرش جغتای شهرسمرقند و پیرامون آنرا بخشید . و نیز پدر به چهارپسرخویش گفت که همواره باهم دوست و مهربان باشند و هیچگاه باهم جنگ و پیکار نکنند که آنروز روز نابودی آنان است . اما جغتای مردی دلاور و گستاخ و فوق العاده جاه طلب و متکبر بود و برادرانش باو رشک بردند و همین بنیان پیکار و جنگ بین آنان شد و بهم افتادند . آنگاه بزرگان سمرقند که این امور را می نگریستند شوریدند و جغتای را کشتند و به همراه او بسیاری از پیروان و خویشان او را نابود کردند و بجای او سلطانی از مردم محل و بزرگان سمرقند را برگزیدند ، اما بعدها از میان اولاد جغتای که در آن پیرامون می زیستند و همه ثروت و دارایی بسیار داشتند ، سلطان برای خود برگزیدند .

این مردم اندکی پس از مرگ جغتای بر آن شدند تا ایلات تاتار را که دور او بودند فراخوانند ، زیرا که می دانستند که این قبایل بنام جغتای یعنی ولینعمت سابق آنان خوانده میشوند و مردمی که بنام جغتای معروفند و از آنان هم اکنون یاد کردیم از آن قبایل هستند . تیمور از همان ایل و تبار است و از

یکی از قبایل تاتار برخاسته است . همه جغتائیان از ایل و خاندان او بشمارند ، و اینک گروه بسیاری از مردم پیرامون سمرقند با آنکه ازین ایل نیستند خویشان را باین نام میخوانند و چنان می نمایند که از همان تبار واصل هستند . درین شهرکش پنجشنبه یعنی روز ورودمان توقف کردیم و فردای آنروز یعنی جمعه بعد از ظهر براه افتادیم و شب را در دهی کنار جاده خوابیدیم . شبیه سیام اوت به کاخی زیبا رسیدیم که تیمور آنرا در کنار رودی ساخته بود . این کاخ دردشتی واقع و پیرامون آن همه بیشه است . این نقطه ای است بسیار زیبا و در آنجا ناهار خوردیم . سپس براه افتادیم و شب را در دهی بسیار بزرگ که تنها یک فرسخ و نیم از شهر سمرقند دورست و بنام مسرا خوانده میشود ماندیم . آن بزرگ تاتار (یعنی میرابزار) که درین موقع راهنمای ما بود مارا موقتاً تنها گذاشت .

با آنکه ممکن بود با سانی برانیم و همان شب بشهر برسیم . اما این کار مستلزم صدور فرمان و دستور تیمور بود . وی (یعنی میرابزار) میخواست مردی از همراهان خویش را برای آگاه ساختن اعلیحضرت از رسیدن ما بفرستد . آن شب این کار انجام یافت و فرستاده ای بدربار تیمور گسیل شد . فردای آنروز سپیده دم این فرستاده باز آمد پیام آورد که اعلیحضرت (به میرابزار) فرمان داده است که ما سفیران اسپانیا و نیز سفیران سلطان قاهره را که اینهمه راه پیموده ایم باهم و به همراه کسان و خدمتگاران به بیشه معروفی که در کنار آن دهکده مسر بود راهنمایی کند و در آنجا بمانیم تا فرمان برسد که چه باید بکنیم .

پیش از ظهر سی و یکم اوت همه ما را بآن بیشه معروف بردند . دیدیم که بیشه در میان دیوار بلند محصورست و محیط آن یک فرسخ است و پرست از درختهای میوه از همه گونه جز درخت لیموترش و ترنج . و نیز درینجا شش حوض بزرگ هست ، زیرا که درسراسر این بیشه نهربزرگی جاری است که از یک حوض بحوض دیگر میرود و پنج خیابان بموازات هم درختکاری کرده اند ،

درختهای آن همه بسیار بلند و پرسایه هستند و پای آنها را سنگفرش کرده و بصورت سکویی درآورده‌اند. این خیابانها درختان را از هر سودر میان می‌گیرد و غیر از این پنج خیابان بزرگ خیابانهای کوچکتری هم در میان آنهاست که می‌توان از هر جانب و هر سو سراسر بیشه و درختان آنرا به آسانی تحت نظر گرفت. درست در میان این بیشه تپه‌ای است دست‌ساز که از گل آنرا بالا آورده‌اند. این تپه بسیار بلندست و بر نوک آن زمین همواری است که برگرد آن حصاری از قطعات چوب بالا آورده‌اند. در داخل این حصار چند کاخ زیبا ساخته‌اند که در هر يك اتاقهایی که با کاشیهای آبی و زرین بنحوی پرشکوه آرایش شده و بردیوارهای آن کاشیهای رنگهای دیگر نیز دیده میشود، گرداگرد این تپه که بر فراز آن کاخ ساخته‌اند خندق است که با آب پرست و از نهراصلی مقداری آب همواره در آن جریان دارد. راه رسیدن به نوک این تپه از دوپل است که روبروی هم بر روی خندق زده‌اند و بر روی هر يك از این پلها چند دروازه بسته هست. از این دروازه‌ها دو پلکان تا نوک تپه کشیده شده. بدینگونه این کاخها خود استحکاماتی علیحده دارند. در سراسر این بیشه بسیاری آهو دیده میشود که بفرمان تیمور بانجا آورده‌اند و نیز قراول در آن بسیار فراوان است. این بیشه به موستانی راه دارد که برگرداگرد آن نیز دیواری است و پیرامون آنرا درختهای بلند و زیبا کاشته‌اند و تماشایی است. نام این بیشه «تالیسیه»^۱ است و مردم آن سرزمین بزبان خویش آنرا «خلوت» مینامند *.

در ضمن توقف درین باغ برای ما خوراک فراوان و وسایل آسایش کافی آماده ساختند و در چادری که در مرغزاری سرسبز و پر آب برافراشته بودند ما را جادادند. تا پنجشنبه چهارم سپتامبر در آنجا بانتظار نشستیم تا آنکه بزرگی از بستگان و خویشان تیمور بانجا آمد. آن بزرگ بما خبر داد که اعلیحضرت اینک سخت سرگرم دادن پاسخ به سفارتی است که از جانب

طغتمش (خان قبیله زرین) آمده است . باین علت نمیتواند ازما پذیرایی کند . اما ما نیز نباید ازین امر دلگیرشویم . بنابراین بخاطر سرگرمی و دلخوشی ما و سفرای قاهره که با ما همراه بودند ، اعلیحضرت وسایل مهمانی و ضیافتی فرستاده است . پس گوسفند بسیاری آوردند و سربریدند و گوشت آنها را جوشانیدند و اسبی را هم ذبح کردند تا کباب کنند . آنگاه برنج زیادی پختند و بگونه های مختلف آنها را ساختند و میوه فراوان آماده ساختند . بدین گونه بزمی شاهوار چیدند و از جانب اعلیحضرت بهر یک ازما خلعتی (زربفت) و نیز دو اسب راهوار دادند . فردای آنروز همچنان در آنجا ماندیم یعنی از یکشنبه آخرین روز اوت تا دوشنبه هشتم سپتامبر . سرانجام اعلیحضرت پیام فرستاد که بنزد وی برویم . این براستی خوی دیرین اوست که هرگز بهیچ سفیری رخصت حضور ندهد مگر پس از پنج یا شش روز معطلی . هر قدر اهمیت هیئت سفارت بیشتر باشد این مدت بیشتر میشود .

فصل دوازدهم

سمرقند

بدینگونه دوشنبه هشتم سپتامبر ما سفیران ازباغی که در آن منزل کرده بودیم براه افتادیم و پس از گذشتن ازدشت به شهر سمرقند رسیدیم . از همه سوی این شهر باغها و خانه‌های خصوصی و خیابانها و میدانهایی که در آنها همه‌گونه کالا برای فروش عرضه کرده‌اند ، وجود دارد . تا چهار ساعت از روز بالا آمده (یعنی ساعت نه) به بیشه پهنای رسیدیم که در آن کاخی بود که جایگان تیمور بود . این کاخ چنانکه ملاحظه خواهید فرمود مسافتی تا شهر فاصله داشت . بمجرد آنکه با آنجا رسیدیم مارا فرود آوردند و خانه‌ای بما دادند که در بیرون کاخ بود . درینجا دوتن از بزرگان دربار پیش آمدند و بما گفتند که آنچه از پیشکش یاهدیه برای تقدیم به اعلیحضرت داریم بدست آنان بسپریم که نگهداری کنند و ملازمانی آنرا ببرند تا بعد ها آنها را در پیش تیمور بگذارند . بمجرد آنکه پیشکشها را بدست آنان سپردیم رفتند . اما قبلا همین را به سفیران سلطان مصر هم که با ما بودند گفتند . آنان نیز همین کار را کردند و پیشکشها را به ایشان سپردند .

بمجرد آنکه پیشکشهای ما بدین شیوه برده شد ، ملازمان دیگری برای یاری ما آمدند وزیر بغل هر یک از ما سفیران را گرفتند و ما را ازدروازه‌ای بلند و پهن وارد آن بیشه کردند . این دروازه بشیوه‌ای بسیار زیبا با کاشیهای

زرین و آبی آرایش شده بود . در برابر این دروازه دربانان سلطنتی مسلح به چماق گمارده شده بودند تا هیچکس جرأت نزدیک شدن بآن دروازه را نداشته باشد . باوجود این دربیرون دروازه گروه بسیاری از مردم گردآمده بودند . چون به بیشه درآمدیم نخستین چیزی که دیدیم شش فیل بزرگ بود که هریک برجی چوبین بادو درفش برپشت داشتند . درین برجها ملازمانی بودند که فیلهارا در برابر ما که میگذشتیم بازی و امیدداشتند .

بدینگونه پیش رفتیم و بزودی به گروهی از مردان رسیدیم که پیشکشهای ما به آنان سپرده شده بود و آنها را با نهایت خوبی و تناسب عرضه میکردند و بر سردست و دیبالا نگاهداشته بودند . ما سفیران همچنان پیش راندیم تا در برابر متصدیان پیشکشهای خویش رسیدیم و اندکی ماندیم تا فرستاده‌ای گسیل کردند که آگاهی دهد که ما آمده‌ایم . آنگاه بنزدیک هریک از سفیران دوتن از بزرگان آمدند و زیر بازوی مارا مانند پیش گرفتند و مارا راهنمایی کردند . آن تاتاری که تیمور (از آنقره) به نزد پادشاه قسطلیل فرستاده بود (و در سراسر این مسافرت همراه ما بود) درینجا با ما بود . درین شرفیابی وی بهمان شیوه ما رخت پوشیده و بصورت یکی از بزرگان اسپانیا درآمد بود و اما این وضع لباس وی موجب خنده بسیار دوستان و اقربان او شد .

بدینگونه مارا به شاه نشینی آوردند که در آن یکی از بزرگان دربار که مردی بسیار سالخورده بود نشسته بود . وی خواهرزاده تیمور بود و همه ما در برابر او سرفرواد آوردیم .

چون بجلو شاه نشین دیگری رسیدیم در آن چند شاهزاده جوان را نشسته دیدیم . اینها همه نوه های اعلیحضرت بودند . در برابر آنان نیز سرفرواد آوردیم و درینجا از ما خواستند تا نامه‌ای را که از ولینعمت خویش پادشاه اسپانیا برای تیمور میآوردیم تسلیم کنیم . یکی از شاهزادگان آنرا گرفت . گفتند این شاهزاده (خلیل سلطان) پسر میرانشاه ، پسر ارشد تیمور بود (که پدرش را در سلطانیه دیده بودیم) . آن شاهزادگان که سه تن بودند،

از جای برخاسته و بی‌درنگ نامه‌ ما را نزد اعلیحضرت بردند و بما گفتند که از پس آنان روان گردیم .

سپس چون بحضورتیمور رسیدیم اورا دیدیم که در برابر دروازه‌ای نشسته است که به کاخی باشکوه و بسیار مجلل که در پشت وی واقع بود باز میشد . وی بر زمین یعنی بر سکویی نشسته بود که در برابر آن فواره‌ای بود و آب را به‌وا میپراکند و در روی سرفواره سیبهای سرخی همچنان بالا و پایین میرفتند . اعلیحضرت بر تشک‌های کوچکی از پارچه‌ کلفت گلدوزی شده، نشسته بود و آرنج خویش را بر بالش‌های گردی که در پشت او انباشته بودند تکیه داده بود . وی قبایی از پرند ساده و بی‌پیرایه و بدون گلدوزی بر تن و کلاه سفید بلندی بر سر داشت که برفق آن يك لعل بدخشان قرار داشت و بر گرد آن مرواریدها و گوهرهای گرانبها دیده میشد .

بمجرد آنکه چشم ما به اعلیحضرت افتاد تعظیم کردیم و زانوی راست را بر زمین نهادیم و دست‌ها را بر سینه گذاشتیم . آنگاه گام بگام پیش رفتیم و باز دوتا شدیم و بارسوم نیز سرفروود آوردیم . اما این بار بر زمین زانو زدیم و همچنان ماندیم . آنگاه تیمور فرمان داد برخیزیم و باو نزدیکتر شویم و بزرگانی که تا این مکان زیربازوی ما را داشتند ما را فرو گذاشتند و جرأت پیش روی بیشتر و نزدیک شدن به اعلیحضرت را نکردند .

در آنجا سه تن از بزرگان را در حضور تیمور ایستاده دیدیم ، اینان ندیمان یا پیشخدمتهای خاص اعلیحضرت بودند . نام آنان چنانکه بعدها بر ما معلوم شد عبارت بود از «شاه ملك میرزا» و «یوروندای میرزا» و «نورالدین میرزا» . این سه تن اینك پیش‌آمدند و زیربازوی هر يك از ما سفیران را گرفتند و ما را كاملاً بآنجا که تیمور نشسته بود نزدیک ساختند و در آنجا ما را بزانونزدن واداشتند . اعلیحضرت فرمان داد تا برخیزیم و در کنار او بایستیم تا ما را به‌تریبیند . زیرا که دیدگان وی دیگر ناتوان شده و چنان از پیری بی‌نیرو و فرسوده گشته بود که پلکانش بر دیدگان وی میفتاد و بدشواری آنها را

میتوانست بلند کند * . ما متوجه شدیم که اعلیحضرت هرگز دستهای خود را برای دست بوسی بما نداد ، چون این رسم آنان نیست . هیچیک از آنان نباید دست بزرگی را ببوسد و اگر چنین کند زشت است .

تیمور اینک از حال پادشاه ولینعت ما پرسید «پسرم پادشاه شما چگونه است ؟ زندگی را چگونه میگذرانند ؟ آیا تندرست است ؟ » ما نیز پاسخهای شایسته دادیم و آنگاه سرانجام پیامهایی را که حامل آن بودیم گذاشتیم و اعلیحضرت با دقت بسخنان ما گوش داد . چون پیام خویش را پایان رسانیدیم و همه آنرا گفتیم ، تیمور روبه بعضی از بزرگان که در پایین پای او نشسته بودند کرد و با آنان سخن گفت . چنانکه بعدها شنیدیم ، یکی از آنان پسر طغتمش خان تاتار و دیگری از بازماندگان همان (جغتای) خان بود که در روزگار پیشین برین استان سمرقند فرمان میراند . دیگران هم شاهزادگان اصیل یا بزرگانی از خاندان اعلیحضرت بودند .

تیمور روبانان کرد و گفت «اینک سفیرانی را که پسرم پادشاه اسپانیا نزد من فرستاده است بنگرید . وی برآستی از بزرگترین شاهان فرنگ است که در آن سوی زمین بر مردمی بزرگ و نام آور فرمان میراند . من پیام حسن نیت به پادشاه اسپانیا خواهم فرستاد . همین کافی بود که او تنها سفیرانی با نامه ای بنزد من روانه میکرد و پیشکش و تقدیمی نمی فرستاد . برای من همین بس بود که از تندرستی و خوشی او آگاه شوم و پیشکشی از او هرگز نمیخواستم .»

درین هنگام یکی از نوه های تیمور آن نامه ولینعت ما پادشاه کاستیل را که بدست ما آورده شده بود ، در برابر دیدگان وی نگاهداشت و (فرای آلفونسو) استاد علم کلام با مترجم پیش آمد . در حقیقت خواست تا آنرا بخواند و هرگاه که اعلیحضرت بخواهد مضمون نامه پسرش پادشاه کاستیل را برای او بیان کند . آنگاه تیمور نامه را از دست نوه اش گرفت . پس از باز کردن آن گفت که بهترست در فرصتی مناسبتر نامه خوانده شود .

استاد علم کلام پاسخ داد که گوش بفرمان اوست . تیمور سپس گفت که میخواهد بهنگام قرائت بدنبال استاد بفرستد و او را محرمانه بحضور طلبد تا نامه را بخواند . اما اینك آنچه ما سفیران بخواهیم بگوییم ، باید گفته شود و پاسخ داده شود . پس ازین باردیگر مارا بپا خیزانند و مارا در شاه نشینی که کف آن پایین و در جانب راست تیمور بود نشانند .

آن بزرگانی که راهنمای ما بودند خواستند تا مارا در جایگاهی پایین دست سفیر چیس خان امپراطور ختابنشانند . این سفیر اخیراً بدربار تیمور آمده بود تا از او خراجی بخواهد که باید باو داده شود و حق او بود و هر سال آنرا پرداخته بود . درین لحظه اعلیحضرت متوجه شد که ما سفیران اسپانیارا می خواهند در زیر دست سفیر امپراطور چین بنشانند . بی درنگ پیام فرستاد تا مارا بالای دست او بنشانند تا آن سفیر فرودست ما باشد .

آنگاه چون نشستیم یکی از بزرگان گویی از جانب تیمور پیش آمد و بصدای بلند بسفیر ختا گفت که اعلیحضرت او را فرستاده است تا بآن مرد چنین بگوید که سفیران پادشاه اسپانیا دوست مهربان و پسر او ، شایسته آنند که بر بالا دست او که سفیر مردی دزد و بد دل و دشمن تیمورست بنشینند و سفیر آن مرد باید در زیر دست ما بنشیند . اگر خدا خواست تیمور در اندك زمان چنان این امر را فیصله دهد که هرگز کسی از مردم چین یارای آن نداشته باشد که با چنین درخواستی بنزد او آید . بدینگونه بعدها در همه مهمانیها و جشنهایی که اعلیحضرت مارا بدان میخواند همواره جایگاه ما بفرمان او بالاتر از جای آن سفیر بود ، و نیز درین هنگام فرمان داد تا مترجم آنچه را که گفته بود و دستوری را که داده بود برای ما ترجمه کند .

این امپراطور چین چنانکه گفتیم چیس خان نام داشت . این لقبی است بمعنی امپراطورنه امپراطوری . اما تاتاران او را «تنگوز» میخوانند . این نام مسخره ای است که در زبان آنان بمفهوم آنست که گفته شود امپراطور «خوك» . بهر حال وی بر سرزمینی پهناور فرمان میراند و تیمور از قدیم همواره خراجگزار

او بوده است ، اما چنانکه اینک گفتیم دیگر مایل بدادن خراج نیست و چیزی باو نمی دهد * . برگردیم بسخن خود . هنوز ما سفیران اسپانیائی که در آنجا با گروهی نمایندگان مختلف که از کشورهای دیگر آمده بودند و دسته ای از بزرگان نشسته بودیم که پیشخدمتها دست بکار آوردن گوشت برای سور ، شدند . این گوشتها عبارت بود از گوشت گوسفند آب پز با آبگوشت و کباب و گوشت اسب . اینها را در ظرفهای چرمی بزرگ و گودی که در اسپانیا گوادامسی * (یاچرم قرطبه) نامیده می شود ، گذشته بودند . این ظرفها دسته هایی داشتند که با گرفتن آنها پیشخدمتها ظروف را از يك محل به محل دیگر میردند . بدینگونه چون تیمور از خوراک که در ظرف مخصوصی بود ، میخواست آن ظرف را بر زمین بسوی او می لغزاندند . زیرا که این ظرفها چنان سنگین بودند که برداشتن آنها از زمین میسر نمیشد . چون آن ظرف را بانهایت دقت بر زمین میکشیدند و به نزدیک اعلیحضرت یعنی به بیست گامی او میرساندند ، بخش کنندگان میآمدند تا آنرا ببرند ، این مردم در برابر آن ظرفهای بزرگ زانو میزدند و همه پیشبند و آستینهای چرمی بر روی ساعدهای خود بوشیده بودند تا از چربی مصون باشند و شروع بکار میکردند . تکه های گوشت را بعد در قدهای بلند میگذاشتند . این قدها یا از زربود یا از سیم و برخی هم قدهای گلی لعابی یا چینی بود که این قسم اخیر بسیار گرانبها بود و از آنها با احتیاط مراقبت میکردند .

مفصلی که تاتاران خوردن آنرا خیلی دوست دارند کفل اسب است با گوشتهای دور آن چنانکه رانها از آن جدا شده باشد . پاره های کفل اسب ده قده زرین و سیمین را که در آن گوشت اسب هم ریخته باشند ، پرمیکنند . و نیز درین کاسه ها تکه هایی از سیرابی اسب را که باندازه يك شست دست گرد کرده بودند با کله درسته گوسفند میریختند .

بدینگونه بسیاری از قدها را که با این چیزها پر شده بود بردیف چیدند . چون آشپزها قدهای آبگوشت را آوردند ، از آن بر روی قدهای

گوشت ریختند تا مانند خورش بکار رود . سرانجام نانهای نازک را برداشتند و دولا یا چهارلا کردند و بروی هرقدح یکی از آنها را گذاشتند .

چون همه این کارها انجام شد بعضی از درباریان مقرب درگاه با برخی از بزرگان حاضر در مجلس آن قدحها را دوتفری یا سه نفری برداشتند ، چون برداشتن آن برای يك تن ممکن نبود . این قدحها را در برابر تیمور و سفیران بیگانه و شاهزادگان حاضر در مجلس گذاشتند . آنگاه اعلیحضرت با نهایت لطف برای ما سفیران اسپانیا دو قدح از آنچه در برابر داشت ، برای نمایاندن درجه لطف خاص خویش فرستاد . هنوز همه این گوشتهایی که در قدحها بود تمام نشده ، خوراك دوم را آوردند و آنچه از گوشت در قدحها بود ، بر طبق رسم آنان بگوشتی نهاده شد تا بعد بخانه ما فرستاده شود که از آن بخوریم . در واقع اگر این کار را نمیکردند ، جسارت و بی حرمتی بزرگی نسبت به میهمانان تلقی می شد . مقدار گوشتی که در برابر ما گذاشته شده بود ، حقیقتاً تماشایی بود . پس بمجرد آنکه ظرفی را برابر ما میگذاشتند و از آن میخوردیم فوراً آن قدح را برای خدمتگاران ما میبردند تا آنرا بخانه برند . مقدار خوراکی چندان بود که اگر خدمتگاران ما واقعاً میخواستند بامراقبت و دقت آنها را بخانه حمل کنند تا ششماه کفایت خوراك ما را میکرد . بمحض آنکه این گوشتهای آب پز و کباب خورده شد در قدحهایی گوشت گوسفند را با آبگوشت آوردند . سپس برای ما مقدار هنگفتی میوه مانند هندوانه و هلو و انگور آوردند . و نیز قدحها و کاسه های زرین و سیمین بسیاری پراز شیرمادیان که باشکر آمیخته بودند برای نوشیدن ما آوردند . این مایع نوشابه بسیار لذیذی است که این مردم در تابستان مینوشند .

چون ما همه خوردیم و سیر شدیم ، نمایش پیشکشهایی که آورده بودیم آغاز شد و بهمان شیوه ای که گفتم خدمتگاران تیمور آنها را میبردند . اینها پیشکشهایی بودند که از ولینعت خویش پادشاه قسطنطیه آورده بودیم . و نیز پیشکشهای سلطان مصر هم نمایش داده شد . سرانجام سیصد اسب را نیز

از برابر تیمور گذراندند . این اسبها را یکی از بزرگان باو پیشکش داده بود . چون همه این کارها انجام یافت ماسفیران براهنمایی خدمتگاران خویش بخانه بازگشتیم . بزرگی را مأمور ساخته بودند تا از ما نگاهبانی کند و راهنمای ما باشد و آنچه برای آسایش ما ضروری است آماده کند . وی چنانکه بما گفتند رئیس قاپوچیان یا دربانان درگاه بود . او ترتیبی داد که ما سفیران اسپانیا و سفیر مصر را در بیشه پر آب و شادابی که در کنار کاخی بود که تیمور در آن مقرداشت و از ما اخیراً در آن پذیرایی کرده بود ، جای دادند . اینک در آخرین لحظه پیش از خدا حافظی اعلیحضرت فرمان داد تا باریک‌پیشکشی‌هایی را که پادشاه ولینعمت ما فرستاده بود نمایش دهند و بانهایت صراحت خشنودی خاطر و خوش دلی خویش را از پذیرفتن آنها نشان داد . از آن جمله چند تکه پارچه سرخ را بدستور او بریدند میان زنهای او بخش کردند و تکه بزرگتر را بزن بزرگش داد که خانم خوانده میشود و در آن هنگام با وی در کاخ سکنی داشت . اما از پیشکشی‌هایی که سلطان مصر برای او فرستاده بود با برخی پیشکشی‌های دیگر به خدمتگاران خویش سپرد تا بفاصله سه روز آنها را باریک‌پیشکشی‌ها بخواهد . این از رسوم و عادات وی است که هیچ پیشکشی را نپذیرد مگر آنکه سه روز تحت بازرسی مانده باشد * .

آن باغ و کاخی که در آن برای نخستین بار تیمورمارا پذیرفت «دلگشا» نام دارد . در گرداگرد این بیشه چادر بسیاری که جدار آن از حریر یا مانند آن بود افراشته بودند . اعلیحضرت تا چند روز پس از پذیرایی از ما یعنی تا جمعه بعد درین باغ ماند . آنگاه بباغی دیگر رفت که آن نیز مکانی پرشکوه بود . این باغ هنوز ناتمام بود و بنام «باغ چنار» معروف است .

دوشنبه بعد که مصادف بود با پانزدهم سپتامبر تیمور از کاخ باغ چنار نقل مکان کرد و به محلی که بسیار زیبا بود رفت . دروازه آن باغ بسیار بلند و زیبا ساخته و با کاشیهای زرین و آبی آرایش شده بود . این دوشنبه بفرمان تیمور بزمی گسترده شد که در آن ماسه سفیر با گروهی بیشمار از زن و

مرد از بستگان اعلیحضرت وعده‌ای دیگر خوانده شده بودند . آن باغی که این سور در آن داده میشد بسیار بزرگ بود و در آن درختان میوه و سایه دار فراوان بود و در سراسر آن خیابانها مجمر هایی قرار داشت که مهمانان از کنار آن میگذشتند . در سراسر این باغ چادرهایی برافراشته بودند که غرفه‌ها یا ایوانهایی داشتند که سایه بانهایی از پارچه های رنگی بر آنها سایه افکنده بود . برین پرده‌ها یا سایبانها نقش و نگار گوناگونی بانهایت سلیقه و مهارت گلدوزی شده بود . در میان این باغ کاخی زیبا ساخته بودند که نقشه پی و شالوده آن بشکل خاج بود . درون این کاخ با پرده‌ها آرایش شده بود . در درون کاخ اتاقی بود که سه شاه‌نشین به اطاقهای نیم‌دایره * داشت که کف آنها اندکی از زمین بلندتر و دیوارها و کف آنها از کاشی رنگارنگ پوشیده شده بود . این شاه‌نشین ها جای خواب بودند . چون به این اطاق درمیآید در برابر شما شاه‌نشینی است که از دوشاه نشین دیگر بزرگترست . درینجا پرده‌ای است از پارچه‌های زربفت و سیم بفت . بلندی این پرده باندازه قامت یک نفر و پنهان آن بقدر بازوان گشاده سه تن است که در کنار هم ایستاده باشند . در پشت این پرده بستری بود از تشکهای کوچک که بعضی از آنها با پارچه زربفت و برخی از پارچه‌های ابریشمین باالیاف زری پوشیده شده بودند . این تشکها بر کف آن شاه‌نشین قرار داشتند . اینجا جای نشستن اعلیحضرت بود . دیوارهای این شاه‌نشین همه با پرده‌های سرخ پوشیده شده بود . برین پرده هامنحوقهایی از زر و یاقوت و نیز مروارید و سنگهای گرانها دوخته بودند . بر بالای این پرده ها نوارهای ابریشمی دیده میشد که بقدر کف دست پهن داشتند و بهمان شیوه سابق آرایش گشته بودند ، و نیز منگوله های ابریشمی بسیاری بر این پرده‌ها آویخته بودند که برزیبایی آنها میافزود ، دوشاه نشین دیگر نیز به همین گونه با پرده‌ها و شرابه‌ها آرایش گشته با قالی و حصیر فرش شده بود .

در وسط این کاخ برابر هشتی که بدر منتهی میشود دومیز زرین بودند که چهارپایه داشتند و روی آنها با پایه‌ها همه از يك پارچه زر ساخته شده

بود . بر روی یکی ازین دومیز هفت تنگ زرین که دوتای آنها ازیرون به گوهرهای گرانبها و زمرد و فیروزه مزین شده بودند و بردهانه آنها لعل بدخشان را در طلا نشانده بودند قرارداداشت . علاوه برین هفت تنگ ، شش فنجان زرین گرد برآن میز نهاده بودند . و برلبه یکی از آنها مرواریدی بود که درخشندگی رباینده‌ای داشت . در وسط همان فنجان لعل بدخشانی در زرکار گذاشته بودند بزرگی يك بندانگشت .

اینك سخن را برگردانیم به آن بزمی که بفرمان اعلیحضرت آماده شده بودو ماسفیران را هم بآن خوانده بودند . چون بسراغ ما آمدند ، مترجم ما در نزد ما نبود و چون منتظر آمدن اوشدند دیرشد . پس چون بکاخ رسیدیم اعلیحضرت ناهار صرف کرده بودند و بما پیام دادند که در آینده چون ما را بخوانند نباید منتظر آمدن مترجم شویم و باید بی‌درنگ براه افتیم . این بار چشم پوشی میکند این سورها مخصوصاً برای ما آماده ساخته است که دربار و کاخ خویش را بما نشان دهد . تیمور درین مورد براستی سخت برآشفته بود و بر بزرگانی که ملازم ما بودند پرخاش کرد که چرا مترجم آماده و حاضر نبوده است و آن بزرگان نیز به این امر توجه نکرده‌اند تا کسی را بفرستند و او را بموقع حاضر سازند .

بنابراین ، این بزرگان بدنبال مترجم بیچاره ما فرستادند بخشم باو گفتند ، «چرا در آمدن شتاب نکردی و خشم پادشاه را بر ما برانگیختی ؟ چرا اصلاً پیوسته ملتزم سفیران فرنگ نبوده‌ای و از خدمت آنان دور ماندی ؟ اساساً همه تقصیرها بگردن تو است که دیرآمدی و برای مکافات تو ما فرمان میدهیم تا بینیات را سوراخ کنند و از آن ریسمانی بگذرانند و در اردوگاه بگردانند تا عبرت دیگران شود ! » هنوز سخن آنان پایان نرسیده چند تن او را گرفتند و یکی بینی اش را گرفت و نزدیک بود آنرا سوراخ کنند که آن بزرگی که بدنبال ما آمد و ما را دیرگاه به سور برد شفاعت کرد و از دیگران خواست تا برو رحم کنند و ببخشایند . سرانجام موافقت کردند و آن مترجم

از خطر جست . آنگاه تیمور پیامی بخانه ما فرستاد که چون اتفاق بدی موجب غیبت ما در سور امروزه شده است و از آنجا که وی میخواست که در سور شرکت کرده باشیم و خوش باشیم ، پنج گوسفند و دو کوزه شراب فرستاده است . در مهمانی آنروز چنانکه برای ما گفتند گروهی عظیم از بزرگان و سرکردگان و درباریان ملازم شخص تیمور و بسیاری از کسان دیگر شرکت کرده بودند و ما بواسطه غیبت موفق به دیدار آن کاخ و اطاقهای خصوصی آن و درختستان آن نشدیم . اما بسیاری از مردمی که با ما بودند بدرگاه رفته و در آن سور راه جسته و توانسته بودند همه آن کاخ و باغ پرشکوه را تماشا کنند .

دوشنبه بعد که مصادف بود با بیست و دوم سپتامبر تیمور از کاخ دلگشا به کاخ دیگری که نیز در میان باغی بود نقل کرد . گرداگرد این درختستان دیواری بلند و چار گوش بود . در هر یک از چهار گوشه آن برجی گرد و بسیار بلند بود ، دیوار نیز از بلندی و استحکام مانند برجها بود . در میان این درختستان کاخ بزرگی بود که بشکل صلیبی پی ریزی شده بود و حوض آب بزرگی در برابر آن کنده بودند . این کاخ با باغ بزرگی که برگرد خویش دارد زیباترین کاخی بود که دیده بودیم و کاشیهای زرین و آبی آرایش آن بسیار زیاتر از همه جا بود . این کاخها با باغهای پیرامون چنانکه بیاید همه در بیرون سمرقند واقعند . این کاخ اخیر «باغ نو» نام دارد . درین باغ بفرمان تیمور بزمی دیگر ترتیب داده شد که ما سفیران را با گروهی عظیم بآن خواندند . از آنجا که خود تیمور هم در آن شخصاً شرکت میکرد ، شراب فراوان و بی پایان در آن نوشیده میشد . چنانکه بما گفته بودند هیچکس نه آشکارا و نه پنهان نمیتواند بپاده دست برد مگر بفرمان خاص و رخصت تیمور .

تاتاران چنین خو کرده اند که پیش از دست بردن به خوراک میگزاری کنند و در پاده نوشی چنان افراط میکنند که بزودی مست میشوند . بما گفتند که هیچ بزمی گوارا و خوش بشمار نمیآید مگر آنکه مهمانان در آن بقدری

بنوشند که از خود بیخود شوند . پیشخدمت هایی که درسورخدمت میکنند در برابر مهمان زانو میزنند و تا يك پياله خالی شد ، پياله دیگر بدست او میدهند . و این کار همچنان ادامه مییابد . چون یکی خسته شد دیگری جای او را میگیرد و پیایی بمهمان پياله می پیمایند . بهرکس که از نوشیدن آشکارا سرباز زندگفته میشود که این مخالفتی با تیمور که او را بآنجا خوانده احترام گذاشته است محسوب میشود . با وجود اینها رسم برین جاریست که پياله هارا لبالب از شراب پر کنند . در صورتیکه در پياله اندکی بماند آنرا ساقی پس نمیگیرد و مهمان باید آنرا بگیرد و تا ته نوش کند . مهمانان هریاله را لاجرعه یا در دوجرعه مینوشند . پیوسته جرعه دوم را بسلامتی اعلیحضرت مینوشند . آنکس که جرعه دوم را می نوشد میگوید « مینوشم بسراعلیحضرت » و سپس همه آنچه در پياله است لاجرعه سر میکشد چنانکه يك چکه هم در پياله نماند . مردی که بحد و فور بنوشد و بیش از همه میگساری کند ، بهادر لقب مییابد . بهادر لقبی است بمعنی کسی که در میگساری بسیار گستاخ و زیاده رو است و نیز آنکس را که از نوشیدن سرباززند باید خواه و ناخواه بزور بنوشیدن وادارند . در روز معهود تیموریکی از بزرگان ملازم خویش را با کوزه ای از شراب بنزد ما فرستاد . پیام تیمور این بود که پیش از رفتن به مهمانی باید از آن بنوشیم تا چون بحضور او رسیدیم کاملاً سرخوش باشیم . باینجهت ما نیز همچنان رفتیم وی بما فرمان داد که بنشینیم . بهمان شیوه که گفتیم بشراب نشستیم و تا دیرگاه بمیگساری پرداختیم . پس آنگاه خوراك آوردند که همه آن کباب اسب بود و گوسفند آب پز و آشهای گوناگون با برنج که بشیوه های مختلف پخته بودند . چون خوراك پایان رسید یکی از بزرگان درگاه آمد و کاسه ای سیمین پرازسکه های سیم رایج یعنی تنگه ❀ بدست داشت و از آن پول برما سفیران و دیگران پاشید و پس از آنکه مدتی باین کار سرگرم بود همه آنچه در کاسه مانده بود در رخت و قبایی که ماسفیران بتن داشتیم بعنوان پیشکش ریخت . آنگاه تیمور بهريك از ما خلعتی (زربفت) ارزانی داشت و ما

برای سپاس و نشان دادن حقشناسی برسم آنان در برابر او قدودوتا کردیم . چون مارا مرخص کرد گفت که فردا نیز باید ناهار بخدمت برسیم .

فردای آنروز که مصادف بود با بیست و سوم سپتامبر شنیدیم که تیمور بکاخی دیگر رفته است که در کنار همین کاخ است که از آن سخن گفتیم و دلگشا نام دارد . درین کاخ نیز بزمی بزرگ آماده ساخت و مخصوصاً سران سپاه را از اردوگاه مجاور پایتخت بدان بزم خوانده بود . چنانکه گفتیم ما نیز بآن مهمانی خوانده شده بودیم . هم کاخ و هم این باغ هر دو بسیار زیبا بودند و تیمور نیز درین روز بسیار خوش و سرمست بنظر میرسید . می بسیار نوشید و همه مهمانان را واداشت تا بسیار بنوشند . و نیز بعاتد مألوف گوشت اسب و گوسفند بحد وفور موجود بود . چون مهمانی پایان رسید اعلیحضرت فرمان داد تا بهریک از ما سفیران خلعتی (زربفت) بدهند و آنگاه بما رخصت داده شد تا بخانه خود بازگردیم . خانه ما از آن کاخ چندان دور نبود . در همه این سورها شمار مهمانان چنان بود که چون به اقامتگاه اعلیحضرت میرسیدیم پیشروی ممکن نمیشد مگر آنکه نگهبانانی که برای بردن ما آمده بودند برای ما راه باز کنند . و نیز گرد و خاک آن پیرامون چنان بود که چهره و لباسهای ما همه بیک رنگ درمی آمدند این کاخها و بیشه های مختلف که توصیف کردیم به اعلیحضرت تعلق دارند و در نزدیک سمرقند واقعند . در پشت آنها دشتی است پهناور که در آن رودخانه زرافشان جاری است و ترعه ها و نه رهای فراوان از آن جاری ساخته اند .

درین دشت اخیراً بفرمان تیمور چادرهایی برای آسایش وی برافراشته اند تا زندهای او بآنجا بیایند . زیرا که فرمان داده است تا قبیله وایل بزرگش که تاکنون در چراگاههای آنسوی بیشه های بیرون شهر اردو میزدند بآنجا بیایند . همه قبیله می باید بیایند و هر طایفه در محلی خاص جای بگیرد . ما در آنجا دیدیم که چادرهای خود را می افراشتند و زنان آنان نیز همراهشان بودند . این کار برای آن است که همه (جغتائیان) بزمهایی که

بافتخار عروسی درباری درآینده داده می‌شود، شرکت کنند. برطبق رسم و عادت دیرین بمجرد آنکه سرپرده اعلیحضرت برافراشته شود دیگران همه کاملاً می‌دانند که جای آنها کجاست. هرکس از بزرگ و کوچک و عالی و دانی می‌داند که جایش کجاست و بهمانجا می‌رود و درین مورد هیچ سروصدا و داد و فریادی براه نمی‌افتد. بدینگونه در طی سه روز یا چهار روز تقریباً بیست هزار چادر دیدیم که در پیرامون خیابانهای درگرداگرد سرپرده شاهی برافراشته بودند و هر روز بر شمار آنها با آمدن طوایف مختلف افزوده میشد.

در آن اردوگاه ایل جغتای قصاب و آشپز زیاد دیدیم که درآمد و رفت بودند و گوشت کباب و آب پز می‌فروختند. برخی دیگر جو و میوه می‌آوردند و نانواها در کنار تنور خمیر ورز می‌دادند و نان برای فروش می‌پختند. بدینگونه هرچه مورد نیاز بود در خیابانی مخصوص یافته می‌شد. احتیاجات مهمتر از اینها نیز در آنجا پیدا می‌شود. مثلاً گرمابه و گرمابه دار هم در آن خیابانها یافته می‌شود که در زیر چادر دیگهای بزرگ گذاشته‌اند و سایر لوازم نیز در آنجا هست. این امور بطور مرتب انجام می‌یافت و هرکس جای خود را از پیش میدانست.

اما درباره خانه ما همچنانکه گفتیم دستور داده شده بود تا خانه‌ای در باغ برای ما آماده سازند. این خانه از آن اردوگاه فاصله چندانی نداشت و در یکی از بیشه‌های متعلق به تیمور بود.

در روز دوشنبه بیست و نهم سپتامبر تیمور از اردوگاه به سمرقند آمد و در خانه‌ای معین فرود آمد که در کنار دروازه شهر بود و اصلاً برای آسایش مادر زن بزرگش یعنی خانم ساخته شده بود. این مادر زن وی اخیراً در گذشته و در مسجد کنار آن خانه ب خاک سپرده شده بود. این کاخ با نقاست بسیار آرایش یافته بود و دستگاههای مجزا بسیار داشت. در صورتیکه رسم عمومی در سمرقند برین جاری است که کاخها را بدون اطاقهای مجزا می‌سازند. بهر حال درینجا اطاقهای بسیاری بود که برخی نیمه کاره بودند و هنوز

بنا هر روز در آنجا بکار مشغول است و گچ کار سرگرم آرایش و تزیین آن کاخ است. در روز ورود تیمور بفرمان او بزمی دیگر گسترده شد و ما اسپانیاییها را نیز بآن خواند. این بزم بمناسبت آمدن سفیرانی از کشوری که در مرز ختا واقع است و در گذشته قسمتی از چین بشمار میآمد ترتیب داده شده بود.

این سفیران که برای دیدن آنان بنزدشان رفتیم بشیوه خاص رخت پوشیده بودند. رئیس آنان قبائی از پوست برتن داشتند که بیرون آن خز بود اما پوستهای آن همه کهنه و پاره بود. بر سر کلاههی کوچک داشت که باریسمانی به سینه اش متصل میشد. این کلاه بقدری کوچک بود که بدشواری ممکن بود سرش در آن جای گیرد و بدینگونه آن کلاه را از افتادن بازدارد. همه همکاران وی خز پوشیده بودند بعضی آنروی قبارا که خز داشت از بیرون پوشیده بودند و برخی از تو. اگر میخواستی از جامه آنان بهویت ایشان پی ببری می گفتی که اینان آهنگرانی هستند که تازه از دم کوره آمده اند. برسم پیشکش برای تیمور پوست سمور بسیاری آورده بودند که بصورت پوستین دوخته و آماده شده بود. و نیز خز سیاه و پوست روباه سفید و مقداری شاهین همچون پیشکشهای کمیاب آورده بودند. این مردم همه مسیحی بودند، مسیحیانی بشیوه خاص چین.

منظور از مأموریت سفارت آنان این است که از تیمور خواهش کنند تا یکی از نوادگان طغتمش خان را که ازو هم اکنون یاد کردیم و گفتیم در گذشته او خان سرزمین تاتار بود و اینک در اردوی ایل جغتای مقیم بود، برای حکومت و سرکردگی آنان بفرستد. چون آنروز بحضور اعلیحضرت رسیدیم اورا دیدیم که با مردی که سید بود شطرنج بازی میکند. آنانکه از بازماندگان محمد (ص) هستند سید نامیده میشوند. هنوز تیمور پیشکشهای سفیران ختارا، با آنکه آنها را باو نشان دادند و با دقت دیده بود، پذیرفته بود.

روز پنجشنبه دوم اکتبر اعلیحضرت کس فرستاد که بیانی معین و

معهود که در آنجا بزرگی که ما باو سپرده شده بودیم و میزبان ما بود اقامت داشت و چنانکه گفته شد رئیس نگهبانان درگاه بود نقل مکان کنیم . بمجرد رسیدن بیابان آن بزرگ بما گفتند که از آنجا تیمور بخوبی از رسم و خوی ما آگاه است ، همچنانکه از خوی همه فرنگیان باخبرست که روزانه شراب می نوشند و از آنجا که دیده است ما در حضور او بشراب که بشیوه تاتاران بما تعارف میشود میل نمیکنیم ، اعلیحضرت ما را به آن باغ خوانده است و ناهار بدستور او آماده کرده اند و شراب نیز آورده اند تا ما بخواهش دل خویش از آن بهره گیریم . دیدیم که بفرمان تیمور ده گوسفند و یک اسب آورده اند تا این سورا بپا سازند . بهر یک از ما سفیران یک خلعت (زربفت) پوشانیدند و نیز یک پیراهن که بانوارهای زری گلدوزی شده بود و یک کلاه و یک اسب دادند . همه اینها بفرمان تیمور بما ارزانی شد .

فصل سیزدهم

صمرقند

در روز دوشنبه ششم اکتبر تیمور فرمان داد تا بزمی شاهانه در اردوگاه قبیله او ترتیب دهند. این اردوگاه را سراپرده شاهی نیز میگویند. اعلیحضرت همه زنان و بستگان خود یعنی پسران و نوه‌هایی که در نزد او مقیم بودند با همراهانشان به آن ضیافت خوانده بود. و نیز آنانکه در اردوگاههای مختلف پیرامون شهر مسکن داشتند به آن مهمانی خوانده شده بودند. ما سفیران نیز در آنروز به اردوگاه ایل تیمور رفتیم و دیدیم که بسیاری چادرهای اضافی برافراشته‌اند، که همه تماشایی و دیدنی و بیشتر آنها در کنار رود (زرافشان) برافراشته شده بودند. این چادرها بسیار زیبا بودند و همه تنگ هم قرار داشتند و مارا از يك جاده که در طول آن کالاهای گوناگون که مورد نیاز سپاهیان بود و برای فروش عرضه کرده بودند بردند و بمجرد آنکه بانجا که تیمور بود یعنی به سراپرده شاهی رسیدیم اندک زمانی مارا در زیر سایبانی بزرگ منتظر نگاهداشتند. این سایبان را که از کتان سفید بافته و بر آن گلدوزی کرده بودند در عقب تیرهایی داشت که آنرا استوار نگاهداشته بود و ریسمنهایی هم با آنها بسته بودند. سایبانهای همانندی در دیگر جاهای اردو یافته میشد که همه طولانی و مرتفع بودند تا نسیم از آن همواره بگذرد. در نزدیک این سایبان که زیرش نشسته بودیم غرفه‌ای بسیار بلند دیده

میشد که درحقیقت چادری بسیار بزرگ بشکل چهارگوش بود . ارتفاع آن بقدر سه نيزه بلند که سواران بکار میبرد بود . هر ضلع آن صد گام طول داشت . چنانکه گفته شد این غرفه چهارگوش بود . سقف این غرفه گرد و گنبدوار ساخته شده بود و دوازده تیر آنرا نگاه میداشت هر يك ازین تیرها بقطر سینه يك مرد بود . این تیرها بارنگهای آبی و طلایی و رنگهای مختلف رنگ شده بود و ازین دوازده تیر چادر چهارتا در چهار گوشه قرار داشتند و دوتاهم در میان آنها . در اطراف چادر هر يك از این تیرها از سه تیر ساخته شده بود که در طول آنها را محکم بهم متصل ساخته و بصورت يك تیر درست درآورده بودند .

چون بخواهند این چادرها را برافرازند از چرخهای چاه که هر کدام بقطر چرخهای گاری است استفاده میکنند و طناب چادر را با آن میکشند و نیز مهارهایی دارند که به قسمتهای مختلف طنابها می بندند و فشار را با آن تخفیف میدهند و ضربه را سبک میکنند . هر يك ازین چادرها که بالایش گنبدوارست پرده ای ابریشمین آویخته دارند که گوشه های آن بر روی چهار تیر اطراف چادر قرار دارد و باین ترتیب چهار دروازه تشکیل میدهند . در بیرون چهار دیوار چادر غرفه دالانهای کوتاهی همچون هشتی هست که اینها نیز بشکل مربع هستند و پارچه پوش آنها نیز به دیوار غرفه اصلی می پیوندند . دیوارهای بیرونی این چهار هشتی که هم اکنون توصیف کردیم بریست و چهار تیرك كوچك غرفه داخلی استوار است که مجموع تیرهای غرفه را به سی و شش بالغ میسازد . همه این پوش عظیم برین سی و شش تیر استوار است و پانصد قطعه طناب آنرا باطراف می پیوندند و نگاه میدارد . این طنابها همه برنگ سرخ هستند .

جدار داخلی یا آستر غرفه مزبور از پرده های سرخی است که بسیار خوب و زیبا بافته شده و بر آنها نقشهای گوناگون انداخته اند و نیز در جاهای مختلف پارچه های ابریشمی رنگارنگ آویخته شده که بر آن با نخ زری گلدوزی کرده اند . سقف این غرفه خود آیتی است از زیبایی . چون که در

چهارگوشه آن چهار عقاب نشسته که بالهایشان را جمع کرده اند ، نقش شده . بیرون دیوارهای غرفه از ابریشم پوشیده شده که بر آن راه راههای سفید و زرد دیده میشود و بچشم ما همچون تافته جلوه گر شد . در بیرون غرفه در هر گوشه عصایی بلندست که برفراز آن سیبی مسین صیقل خورده و درخشنده است که بر آن هلالی قرار داده اند . و نوک این غرفه نیز چهار گوش است که گوشه های آن بر چوبهای بلند قرار گرفته که برفراز هر يك از آنها هم سیبی هلالی دیده میشود . این چوبها که بسیار بزرگ هستند در ارتفاع زیادی قرار دارند و پایه های برجکی را تشکیل می دهند که از ابریشم ساخته شده است و همچون برجهای استحکامات بنظر میرسد . از زمین تا این برجك راهی است که اگر بعلت وزیدن باد ، هر يك از قسمتهای فوقانی آن خراب شود یا تیری واژگون گردد ، تعمیرکاران همچنانکه بر آن پرده های برزنتی میروند و می ایستند ، از آن بالا روند و آن خرابی را تعمیر کنند . برآستی از دور این پوش عظیم همچون کاخی بنظر می رسد . از بس این چادر بلند و پهن است ، تماشای آن مایه شگفتی است و در وصف نمی گنجد * . در داخل این غرفه در گوشه ای شاه نشینی است مفروش و کف آن با زمین همسطح است ، در آن سه یا چهار تشك بر روی هم گذاشته اند . این محل جلوس اعلیحضرت است که در آنجا می نشیند و بار میدهد . در جانب چپ این شاه نشین ، شاه نشین دیگری است که کف آن همسطح زمین است و تا شاه نشین عمده کمی فاصله دارد در برابر این شاه نشین دوم شاه نشین سومی است که از آن دو پایین ترست .

در پیرامون این غرفه دیواری از پارچه (یا تجیری) کشیده اند که خود میتواند حصار یادژ شهری باشد . برفراز این تجیرها کنگره ها و کمینگاهها هست که از داخل و خارج باطنابها بر زمین استوار گشته اند و از داخل تیرهایی آنها را نگاه می دارند . این (تجیرها) دیوار برزنتی ، زمینی را در میان گرفته است که درازای آن تقریباً سیصد گام می شود و بلندی دیوار مزبور تا سرسواری است که برآستی نشسته باشد . این حصار دروازه ای بزرگ دارد که از کرباس

ساخته‌اند ، این دروازه بسیار بلندست و می‌توان آنرا بست و قفل کرد .
 بر فراز این دروازه برجی است از کرباس با کنگره‌ها و کمینگاهها . دیوارهای
 مزبور پرست از نقشها و آرایشهای گوناگون که در پارچه کرده‌اند و نیز دروازه
 بزرگ و برج آن که اینک از آن سخن گفتیم با شیوه‌ای دیدنی تر و تماشایی
 آرایش شده‌است . این حصاری است که بر گرد محوطه پیرامون غرفه و پوش
 مخصوصی کشیده‌اند . این حصار بنام «سراپرده» خوانده میشود و در درون
 آن بسیاری چادرها و سایبانها در جاهای مختلف و بمسافتات متفاوت
 برافراشته‌اند * . در میان چادرها يك چادر نظر مارا گرفت که گرد بود . اما از
 نوعی غیر از نوع چادر سابق الذکر بود . زیرا این چادر با طناب در جای خویش
 استوار نگشته است و تجیرهای آن بر تیرهایی استوار هستند باندازه قطر
 نیزه‌های ماکه آنها را در میان کرباس فرو کرده و جای داده‌اند چنانکه دو چوب
 صلیب وار یکدیگر را قطع میکنند . در کنار این تجیرها تیرهای بلند دیگری
 افراشته‌اند ، که قسمت فوقانی چادر را که سقفی است گنبدوار ، نگاه میدارد .
 تجیرهای چادر یعنی تجیرهای زیرین و تیرهایی که بر بالای آنها قرار دارند تابه
 سقف چادر برسند ، با نوارهایی بهم پیوسته و متصل گشته‌اند و پهنای این
 نوارها يك بدست است . این نوارها تا بزمین می‌رسند و در آنجا بامیخهای
 چوبی بزمین میخکوب میشوند و اینها تجیرها را کشیده و باز نگاه می‌دارند .
 بر بالای این تجیرها پرده‌های سرخی آویخته‌اند . اما در پایین تجیرها ، پارچه
 پنبه‌ای تجیرهای این چادرها با نقشهای ظریف و اشکال بدیع مانند چادرهای
 دیگر آرایش نشده‌اند . زینت دیگر آنها نوارهای سفیدی است که بدور تجیر
 کشیده شده است و پهنای این نوارها آنچنان است که تا نیمی از ارتفاع
 تجیر می‌رسد . این نوارها با پولکهای سیمین که هریک بقدر يك کف دست
 و در آنها سنگهای گرانها و گوهرهای گوناگون کار گذاشته‌اند ، آرایش
 شده‌اند . و نیز در قسمت عقب این چادر درست از وسط ارتفاع تجیر سه نوار
 سفید کتان کشیده شده است که چینهای بسیاری مانند مغزیهای جامه زنان

دارد و بر آنها با نخهای زری نقشهای گوناگون گلدوزی کرده اند . همچنانکه باد می‌وزد این چینها و شکنها تاب میخورند و پیش و پس میروند و منظری بدیع و دیدنی میسازند . این چادر مخصوصی که اینك از آن سخن می‌گوییم مدخلی بلند دارد که با درهای متعدد بسته می‌شود و این درها از پرده‌های سرخی ساخته شده است که بر چهار چوبی ازنی‌های کوچک کشیده شده اند .

در نزدك این چادر ، چادر دیگری است از نوع چادرهایی که باطناب بزمین استوار می‌گردند ، این چادر با مصالح بسیار گرانبهایی ساخته شده است . پارچه‌ای که در آن بکار رفته ، از پرده‌های سرخی است مانند مخملهای زبر و آهاردار . پس از آن دريك ردیف چهار چادر افراشته گشته بود که بادالانهایی به یکدیگر راه داشتند . این دالانها سرپوشیده بودند . در درون این محوطه تعدادی چادرهای دیگر دیدیم و در نزدك این محوطه محصور دیگری دیدیم مانند اولی و بهمان بزرگی و تجیردوسوی آن از پارچه ابریشمی بود و بافت آن چنان بود که پنداری نقشهایی بر کاشی رسم کرده باشند . درین تجیرها در فواصل معین پنجره‌هایی گشوده بودند که با در بسته می‌شد . اما ازین پنجره‌ها کسی نمیتوانست بدرون راه جوید . زیرا هرگاه که درهای آنها نیز باز بود از داخل بوسیله پرده‌ای مشبك بانوارهای نازك ابریشمی محفوظ بود .

در میان این محوطه محصور دوم چادری بسیار بلند مانند آن دیگری برافراشته و بهمان شیوه‌ای که بیان کردیم ساخته بودند . پارچه این چادر از پارچه‌ای سرخ بود که با پولك‌های سیمین بهمان سبك چادر مورد بحث ما آرایش گشته بود . همه این چادرها ، در واقع بسیار بلند هستند و بلندی آنها باندازه سه نیزه کامل یا بیشتر می‌رسد ، در آن بالا بر سقف قبه چادری که اینك مورد توصیف ما است ، تصویری از عقابی هست که بانخهای سیمین دوخته شده است . این عقاب بسیار بزرگ و بالهای آن باز است . آنگاه اندکی پایین‌تر بر دیوار چادر سه شاهین بانخ سیمین بفواصل مساوی دوخته شده اند این شکلها را با نهایت استادی نقش بسته اند . اینان بالهای خود را چنان گسترده اند که

گویی از عقاب میگریزند و سرهارا برگردانده که پنداری به عقاب مینگرند . عقاب چنان حالتی دارد که گویی میخواهد بریکی از شاهین ها فرود آید . همه این پرندگان فوق العاده خوب کشیده شده و چنان در آنجا قرارداد شده اند که گویی از ترسیم آنها در آنجا منظوری خاص در میان است .

در برابر در این چادر سایبانی از پارچه ابریشمی رنگارنگ برافراشته اند . این سایبان بر فراز درسایه می افکند . و نیز این سایبان را می توان باین سو و آن سو کرد تا از آفتاب که از هر جهت که بتابد جلوگیری شود . از این دو حصار بزرگ تجیری که در درون آنها چادرهای بسیاری برافراشته اند ، و از آنها سخن گفتیم ، اولی متعلق است به زن بزرگ تیمور که بنام خانم بزرگ نامیده میشود و دومی به زن دومش که خانم کوچک خوانده میشود * . در کنار این دو حصار ، حصار سومی است که گرداگرد آنرا تجیرهای پارچه ای گرفته است . اما دوخت این تجیرها با دیگران تفاوت دارد و در درون آن چادرها و سایبانها برافراشته اند . در میان این حصار نیز چادری بزرگ همانند چادرهایی که توصیف کردیم برافراشته اند . و نیز بسیاری از اینگونه حصارها در آن پیرامون دیدیم که آنها نیز چنانکه گفتیم سرپرده خوانده میشوند اینها را شمردیم و مجموعاً یازده تا بودند . هریک از آنها رنگ و نقوش خاص داشتند و در هریک از آنها پوش بزرگ بود از نوع پوشهای بدون طناب ، آنچنانکه وصف آن گذشت هریک از آنها تجیرهایی از پارچه سرخ داشتند که در درون آنها بسیاری چادر و سایبان در پیرامون پوش اصلی برافراشته اند . این یازده حصار چنان بهم نزدیک بودند که در میان آنها فقط باریکه ای بود . ولی براستی این چادرها و پوشها بسیار دیدنی بودند . همه این حصارهای سابق الذکر یا مسکن زنهای تیمور هستند یازنهای نومه های او . این شاهزاده ها و شاهزاده خانمها در آن ساکنند ، همچنانکه خود اعلیحضرت هم تابستان و زمستان در آن بسر میبرند . در آنروز که اینک مورد بحث ما است ، تیمور در نیمروز به سرپرده شاهی آمد و بدنبال ما فرستاد و مارا بحضور او بردند . در آنجا بزمی بزرگ

آماده کرده بودند و ناهار را از گوشت گوسفند و اسب خوردیم و خوراک مانند همیشه فراوان بود. و چون خوراک پایان رسید بخانه بازگشتیم فردای آنروز یعنی سه شنبه هفتم اکتبر بفرمان تیمور بزمی دیگر در اردو آماده شد و سفیران باز بآن خوانده شدیم. این بزم در یکی از آن حصارهایی که از آن سخن گفتیم برپا شد. اعلیحضرت کس فرستاد و مارا بآنجا آورد و اورا درپوش اصلی دیدیم. بار دیگر رسماً باو معرفی شدیم و آنگاه خوراکی خوردیم که بهمان شیوه معمول و همیشگی آماده شده بود.

چون پذیرایی پایان رسید بدو تن از بزرگان دربار که از ملازمان مقرب درگاه بودند و نامشان شاه ملک میرزا و نورالدین میرزا بود، اجازه داده شد که پیشکشهایی به تیمور تقدیم کنند و اشیایی بمیان مجلس آوردند. از آن جمله بسیاری از قللحهای سیمین بود که برپایه های بلندی قرار داشت و در آن قلدحها شیرینی و آب نبات و کشمش و بادام و پسته ریخته بودند، و برهريك از قلدحها پارچه ای ابریشمین همچون سرپوش گسترده بودند. این قلدحها را نه تا نه تا کنار هم نهادند. زیرا که این رسمی است جاری در دربار تیمور که هر چه باو پیشکش میدهند باید بعد نه باشد. درین مورد نیز تیمور بی درنگ آنچه باو برسم پیشکش داده بودند در میان درباریان و بزرگان حاضر در مجلس تقسیم کرد. و بما سفیران نیز بعنوان پاداش دو قلدح پوشیده از پارچه ابریشمین داد. چون برخاستیم که بازگردیم، ملازمان بر سروروی ما و پیرامونیان ما بارانی از سکه های سیم ریختند که در میان آنها بعضی سکه های نازک زر بود که در میان هريك فیروزه ای نهاده بودند. باین شیوه این بزم پایان یافت و مهمانان بسوی خانه روان شدند.

فردای آنروز که چهارشنبه بود، اعلیحضرت بزمی دیگر آماده ساخته بود که مارا نیز بآن خوانده بودند. اما آنروز بادی سهم برخاست که تیمور نتوانست از خانه و کاخ خویش بیرون آید و در مهمانی شرکت کند. با وجود این دستور داده بود که از همه آنانکه بدعوت آمده بودند با آنچه مهیا کرده اند

پذیرایی کنند. اما ما دوسفیر که بآنجا خوانده شده بودیم عذر خدمت خواستیم و ناهار نماندیم و بخانه بازگشتیم. پنجشنبه نهم اکتبر که فردای آنروز بود، شاهزاده خانم خانزاده همسر میرانشاه پسر ارشد (بازمانده) تیمور، بزمی آماده ساخت و ما دو سفیر نیز بآنجا خوانده شدیم * . این سور در یکی از آن حصارها که در آن چادرهای بسیار برافراشته بودند و این شاهزاده خانم در آنها اقامت داشت و چادرهای آن بسیار پرشکوه و مجلل بود، برپاگشت. چون به غرفه او نزدیک شدیم، دیدیم که در فواصل مختلف بسیاری کوزه‌های شراب گذاشته‌اند که سپس از آنها فراوان نوشیدیم و بهره برگرفتیم.

بمجرد آنکه رسیدیم، شاهزاده خانم فرمان داد که بحضور وی مشرف شویم و پس از آنکه معرفی شدیم در شاه نشینی در برابر شاه نشینی که او در آن نشسته بود، نشستیم. بر بالای آن شاه نشین سبایانی بود. خانزاده خانم خود با گروهی از بانوان که ملازم او بودند، در شاه نشینی که در برابر در و زیر سایبان قرار داشت نشسته بود. در جلو او سه یا چهار تشک کوچک بر روی هم انباشته بودند که بر آنها شاهزاده خانم هرگاه میخواست تکیه میکرد و می‌آرمید.

این سور که ما را بآن خوانده بودند، بافتخار عروسی شاهانه‌ای که داماد از بستگان اعلیحضرت و عروس از خویشان خانزاده بود برپا شده بود. دیدیم که خانزاده خانم تقریباً چهل ساله است و خوش سیما و فربه. در برابر او بر زمین کوزه‌های شراب بسیاری که از آن یاد کردیم و نیز نوشابه‌ای که خاص تاتاران است و از شیرمادیان آمیخته با شکر میسازند و آنرا بوسه می‌نامند و در کوزه‌ها میریزند وجود داشت. آنانکه در نزدیکی شاهزاده نشسته بودند، از خویشان او بودند و نیز چند مردهم در آنجا بودند. همچنین در چادر گروهی سرود خوانان که به همراه خواندن با آلات موسیقی آهنگ مینواختند، حاضر بودند. چون نزدیک رفته و به شاهزاده خانم معرفی شدیم

حاضران دست شراب برده بودند . رسم و عادت درینگونه مهمانیها چنین است :

یکی از بزرگان که بسن مخصوصی رسیده است و با تیمور بستگی دارد ، بهمراه دوجوان که آنان نیز از خویشان اعلی حضرت اند ، با هم پیش می آیند تا شاهزاده خانم شراب تعارف کنند و آنگاه بدیگر مهمانان حاضر در مجلس . هر يك از خدمتکاران به يك دست پارچه ای سفید که بمنزله دستمال سفره است دارد و در دست دیگر در سینی کوچک مسطح نیز پیاله های زرین کوچک که با شراب پرگشته و برای نوشیدن آماده است ، گرفته . آن بزرگ سالخورده و دو نوجوان که باید شراب را تعارف کنند پیش می آیند و برابر آنان خدمتکاران با سینی های شراب بسوی شاهزاده خانم و درنیمراه زانوی راست را خم میکنند وزانو میزنند . این کار را سه بار میکنند وزانو میزنند و برمیخیزند . ولی همچنان در همان جای نخستین پایدار و ثابت هستند و حرکت میکنند . سپس آن مرد سالخورده و آن دو نوجوان هر يك پیاله ای را که خدمتکاران بر سینی کوچکی نهاده اند میگیرند و هر سه به آنجا که شاهزاده خانم نشسته است نزدیک میشوند و جام را با دستمال سفره میگیرند تا دستشان به فلز آن نخورد . باردیگر درست در برابر شاهزاده خانم یا خانمی از ملازمان او زانو میزنند و جام را بوی تقدیم میکنند . این کار که پایان یافت آن تعارف کننده از جای برمیخیزد و همچنانکه آن سینی را بدست دارد بجای نخست خویش باز میگردد . اما در بازگشت چنان رعایت ادب میکند که مبادا پشتش بسوی خانم بگردد و همچنان روبخام به پس میرود . آنگاه در نقطه ای معین باردیگر زانو میزند و زانوی راست را بر زمین مینهد و تأمل میکند تا خانم جام را بسرکشد و سپس از جای برمیخیزد و میرود تا جام را بگیرد . آن خانم نیز جام را در سینی زرمیگذارد آن ساقی یا تعارف کننده باردیگر بهمان شیوه سابق در حالی که روبخام دارد پس پس باز میگردد .

اینک باید در نظر داشته باشید که این شیوه میگساری در زمان کوتاهی

به پایان نمیرسد بلکه مدتهای مدید طول میکشد و همه خانمها بی آنکه از پیش خوراکی از آنچه برای بزم آماده ساخته اند بخورند ، مینوشند . گاه بگاه یکی ازین خانمها به ساقی که در برابرش ایستاده است و پیالهٔ پر می بدست دارد ، دستور میدهد تا خودش آنرا سربکشد . ناچار او هم سینی را بر زمین می نهد و جام را لاجرعه سرمیکشد . آنگاه جام را واژگون میگیرد که نشان دهد قطره ای از آن نمانده است باین گونه لاف میزند که با چه اشتیاقی شراب میاشامد و چه مقدار شراب میتواند بنوشد ، خانمها با دیدن این منظره می خندند . درین سور که هم اینک آنرا توصیف میکنیم ، خانم بزرگ زن بزرگ تیمور نیز حاضر بود . گاهی او با خانمهای دیگر شراب می پیمود و گاه از آن شیرمادیان که از آن یاد کردیم میخواستند . پس از آنکه این شیوهٔ میگساری زمانی طولانی ادامه یافت ، خانم بزرگ فرمان داد تا ما سفیران پیش رویم . با دست خودش بما شراب تعارف کرد و اصرار کرد تا مرا که روی گنزالز هشتم بمیگساری وادارد . اما من خودداری میکردم . بدشواری میتوانست بپذیرد و باور کند که من هرگز لب بشراب نیالوده ام . اینک چون این میگساری بدر از اکشید ، بسیاری از مردها که در برابر شاهزاده خانم نشسته بودند مستی نمودار ساختند و برخی هم بکلی از خود بیخود گشته بودند . این حال بدیدهٔ آنان شاهی است از مردی و هیچگاه سور و جشنی را کامل و تمام نمیدانند مگر آنکه در آن گروهی بسیار کاملاً مست شوند .

اندکی پس ازین خوراک آوردند و کباب گوسفند و اسب و آشهای گوناگونی که از گوشت پخته بودند بسیار فراوان بود . همه دست بطعام بردند و همچنان میخندیدند و شوخی میکردند . چون یکی تکه گوشتی از دست دیگری می قاپید دیگران بسیار میخندیدند . این خوراک خوردن اندک زمانی طول کشید . آنگاه قابهای پر برنج که بشیوه های گوناگون پخته بودند بمیان آورده شد و نیز نانهای شیرینی که بر آنها شکر پاشیده بودند با بعضی سبزیها آوردند . در بیشترین مدت همچنان گوشت را که در قدهای گوناگون

قرارداشت بکار میردند و گاهی هم تکه‌های بزرگ‌گوشت را در ظروف چرمی که از آن یاد کرده‌ایم می‌آوردند و پس از بریدن و قطعه قطعه کردن به مهمانان میدادند. شاهزاده خانزاده خانم همچنانکه گفته شد زن میرانشاه است و او باعث شده تا پدرش وهرش باردیگرنست بمیرانشاه برسر لطف آید. این شاهزاده خانم خود از اولاد شاهزاده‌ای است که پدر بزرگ‌تیمور بشمارست و بهمین جهت بسیار مورد احترام پدر شوهرش میباشد. میرانشاه پسری ازو دارد که اکنون مردی است در حدود بیست سال و «خلیل سلطان» نام دارد.

در آنروز که مصادف بود با پنجشنبه نهم اکتبر، تیمور دستور داد تا سوری به افتخار عروسی یکی از نوه‌هایش آماده سازند*. باز ما سفیران را خواندند. این مهمانی در یکی از آن محوطه‌های محصور که چادرهای زیبا دارد بپاگشته بود. درین سورنیز خانم بزرگ یعنی زن بزرگ تیمور و شاهزاده خانزاده خانم هر دو بامردان و خاتمه‌های ملازم و ندیم و گروهی دیگر حاضر بودند. مقدار گوشت گوسفند و اسبی که در آنروز بمصرف رسید، بر حسب عادت همیشگی فوق العاده بود و در عوض همه سخت خوشحال و خندان بودند، همه زن‌ها شراب نوشیدند و شیوه تعارف و ساقیگری همان بود که در روز پیش دیده بودیم.

برای برگزاری عروسی سلطنتی، اعلیحضرت دستور داده بود تا در شهر سمرقند اعلان کنند که کلیه کسبه شهر یعنی آنانکه قماش می‌فروشنند و جواهر می‌فروشنند و دوره گردان و همه اصناف و آشپزان و قصابان و نانویان و خیاطان و کفاشان و همه صنعتگران مقیم پایتخت برای روز عروسی به چمنی که اردوگاه بزرگ بود بیایند. و نیز بآنها سفارش شد تا چادری برای خود بیاورند و در آنجا بکسب پردازند و آنچه کالا دارند برای فروش عرضه کنند و باین گونه شهر یکروز از آنان خالی باشد. و نیز دستور داده بود تا هر صنف و دسته‌ای از ارباب حرف نیز جشن نمایش آماده سازند و هر کس تردستی و کارآمدگی خود را در کارش به تماشاچیان و برای خوشی خاطر

آنان نشان دهد و نیز دستور داده شده که هیچکس نباید بخانه خویش بازگردد مگر با اجازه و رخصت اعلیحضرت . باین شیوه همه ارباب حرف و بازرگانان از شهر به اردو رفتند و با خود کالا و آنچه برای فروش داشتند بردند . همه اردو از آنان پرشد . برای هر صنف و دسته ای خیابانی خاص تعیین شده بود که در آن هرکس بساطی جداگانه چیده بود و هنر خویش را عرضه میکرد . و نیز هر دسته از ارباب حرف نمایشگاهی ترتیب داده بودند و تردستی و کارآمدگی خود را نشان میدادند . این نمایش را درسراسر اردو میگرداندند تا همه از دیدن آن لذت برند * .

و نیز در آن کویهایی که افراد صنف بخصوصی جمع شده بودند و در چند نقطه مرکز که در آنها نمایشگاههای مختلف پیاپی بود ، بفرمان تیمور دارهای بزرگی برپا کرده بودند . اعلام کرده بودند که درعین آنکه اعلیحضرت میخواهد همه طبقات عامه ازین جشن و سرور خوشحال شوند و لذت برند ، همچنان میخواهد که گناهکاران و بدکاران و آنانکه نسبت باو تقصیری روا داشته اند گوشمالی دهد و جنایتکاران را بدار مجازات آویزد و کیفر دهد . نخستین کسی که ازین دادگستری بهره مند شد حاکم سمرقند بود که «دینا»^۱ نام داشت و مردی بود که در همه قلمرو تیمور همپایه و برابری نداشت . در گذشته بهنگامی که تیمور به آهنگ لشکر کشی براه افتاد ، شش سال و یازده ماه پیش ازین تاریخ ، این مرد راکه شهنه و داروغه شهر بود حاکم سمرقند کرد . اما پس از بازگشت اعلیحضرت دریافت که این مرد از اختیارات خویش سوء استفاده کرده و مردم را در فشار گذاشته و بر آنها ستم روا داشته است . پس فرمان داد تا این دیناراکه حاکم سمرقند بود در برابرش حاضر سازند و پس از محاکمه بی درنگ او را بیرون بردند و بدار آویختند . همه ثروتمنی راهم که با ستمکاری و نابکاری از مردم ستانده بود بسود حکومت مصادره کردند . این عمل که حاکی از نهایت عدلت پروری بود و چنین شخصیت

برجسته‌ای را محکوم ساخته بود. همه را بلرزه انداخت. زیرا وی کسی بود که در نظر اعلیحضرت از مقربترین مردان بود و باو بسیار اعتقاد داشت. آنگاه فرمان داد تا مردی را که از دوستان آن دینا بود و کسی بود که بخاطر دوستش میانجیگری کرده بود تا بلکه تیمور او را ببخشد، بدار آویزند.

و نیز مردی بود از مقربترین کسان درگاه و محبوب پادشاه بنام بوروندی میرزا*. وی نیز برای حاکم سمرقند شفاعت کرده بود. برای خاطر نجات حاکم وعده پرداخت چهارصد هزار «پزانتس»^۱ را به اعلیحضرت داد، که هر پزانتس برابر است با چند ریال (که ممکن است معادل ارزش شیلینگ باشد). بی‌درنگ تیمور پاسخ داد که با خوشوقتی حاضر است آن پول را بپذیرد. هنوز آن پول بخزانة نریخته، فرمان داد آن بیچاره را شکنجه کنند تا بلکه چیزی بیشتر بدست آید و چون دیدند دیگر چیزی بدست نمیرسد فرمان رسید تا او را واژگون بدار آویزند و آنقدر نگاه دارند تا جان دهد.

آنگاه اعلیحضرت فرمان داد تا بزرگی از درباریان را که سه هزار اسب ایلخی حکومتی بهنگام عزیمت تیمور به آهنگ لشکرکشی باو سپرده شده بود سیاست کنند چون آن سه هزار اسب بهنگام بازگشت وی همه بجای نمانده بودند، او را محکوم به دار آویختن کرد. با آنکه وعده داد که اگر باو مهلت داده شود حاضرست بجای آن سه هزار شش هزار اسب تقدیم اعلیحضرت کند، سودی نبخشید.

باین شیوه به دادگستری همچنان ادامه میداد. مثلاً اخیراً قصاب گرافروشی را که گوشت را بقیمت گزاف فروخته بود کشتند. چون از لشکرکشی اخیر بازگشته بود فرمان داد، تا کفشدوزان و آنانکه سندل و اینگونه پای افزارها را میسازند مورد عقوبت بزرگی قرار دهند و آنها را از سودهای غیرمشروع خویش محروم سازند. زیرا میدید که این مردم قیمتهای گزاف بر کالای خود میگذارند. این کیفرهای گوناگون موجب آن شده است که این

بازرگانی که بنا به گفته ما از سمرقند به اردوگاه آورده شده بودند ، تصور کنند که این فرمان بخاطر چاپیدن بیشتر و بهتر آنان و بردن داروندار آنان داده شده است .

اینک در میان تاتار رسم است که مردم طبقه بالاتر را بدار میآویزند و آنانکه از عوام باشند گردن میزنند . چون بدیده آنان سر بریدن کاری است پست و وحشت‌زا و بی احترامی بشمار میرود .

دوشنبه بعد که مصادف بود با سیزدهم اکتبر، تیمور بزم بزرگ دیگری آماده ساخت که مانند همیشه ما سفیران را نیز بدان خواند . چون با مهمانان دیگر رفتیم و به نزدیک غرفه‌ای رسیدیم که اعلیحضرت در آن ناهار صرف میکرد و وصف آنرا سابقاً کرده‌ایم ، دیدیم که در دو جانب آن دو حصار دیگر احداث کرده‌اند که در هریک از آنها چنانکه توصیف کرده‌ایم چادرهای بسیار برافراشته بودند . ضمناً یک تغییر بزرگ دیگری هم مشاهده کردیم . و آن اینکه هریک ازین دو حصار جدید الاحداث که چادرهای بسیار داشتند ، با تردستی و کاردانی بیشتری از آنچه دیده بودیم ، آرایش شده و قماش‌های که در آنها بکار رفته بود ، گرانبهاتر بود . بدین طریق آستر تجیر آن دو حصار تازه برافراشته شده از شکوه و زیبایی از آنچه دیده بودیم مرغوب‌تر و عالیتربود . چه آنکه این تجیرها از پرده‌های سرخ گلدوزی شده ساخته شده بود و بر آنها نقش‌های بسیار زیبایی که بانخ زری دوخته شده بود ، رسم کرده بودند . این تجیرها خیلی بلندتر از تجیرهای حصارهای دیگر و دروازه‌های آنها بسیار بلندتر از دروازه‌های دیگر حصارها بودند . برفراز هر دروازه‌ای گنبدی بود و برفراز آن نیز برج کوچکی که هر دواز یک نوع پارچه ساخته شده و بر هر دو آنها با نخ زری نقوش بدیعی دوخته شده بود . درهای دروازه‌ها با پرده‌هایی که بر آنها نیز نقوش با نخ زری گلدوزی شده بود ، ساخته بودند . این برج کوچک بالای گنبد زیرین برج چهار گوش بود که در پیرامون آن کنگره‌هایی قرار داشت . قماش‌های که در ساختن این برج بکار

رفته بود همانست که با آن دیگر قسمتهای دروازه را ساخته بودند . برفراز تجیریکی ازین حصارهای پارچه‌ای کنگره‌هایی با پارچه گلدوزی شده دوخته بودند . درتجیرهای مزبور بفواصل معین پنجره‌هایی با ریسمانهای ابریشمی که در آنها پارچه پرده‌ای بود ، ساخته بودند . درهرحصاری چادرهای بسیاری برافراشته بودند که هریک از آنها پرشکوه و بشیوه خاص آرایش گشته بود . حصار دوم نزدیک حصار اول بود و تجیرهای آن از قماش ابریشمی زیتونی* ساده و بی‌آرایش بود . این حصار نیز دروازه‌ای و پنجره‌هایی درپیرامون داشت ، مانند دیگران . دردرون آن چادرهایی بشیوه‌های گوناگون دیده میشد . به آسانی میشد از گذرگاه محصورى که دروازه‌ای داشت و آنرا می‌بستند از يك حصار بحصار دیگر گذشت .

در آن روز مهمانی بما اجازه ورود باین دو حصاری که اینک از آن سخن رانیدیم و تازه برافراشته بودند ندادند . اما روز بعد مارا بآنجا بردند و هردو آنها را بما نشان دادند و همه چادرها و آنچه بآنها بستگی داشت دیدیم . در برابر این تجیرها که از آن سخن گفتیم نمونه بزرگ دیگری بود ، درست مانند غرفه خاص تیمور یا غرفه شاهی که در آن تیمور بسور می‌نشست . اما این دومى از پارچه‌های رنگارنگ بود و اشکال و نقشهای گوناگون بآن دوخته بودند . بر روی این پارچه‌های گوناگون نیز نقوش بسیار گلدوزی شده بود .

درین روز پس از رسیدن ما تا مدتی درسایبانی که از غرفه بزرگ مسافتی بسیار داشت و در دفعه پیش هم در آنجا از ما پذیرایی شده بود ماندیم . و نیز دیدیم که درزمین پیرامون غرفه بزرگ یاسرا پرده شاهی کوزه‌های مى گذاشته‌اند . این کوزه‌ها هریک يك سنگ پرتاب از دیگری فاصله داشت . این کوزه‌ها آن غرفه را درمیان گرفته و محیطی بدرزای نیم فرسخ اشغال کرده بودند . درفضای بین کوزه‌ها و غرفه شاهی هیچکس اجازه ورود نداشت و سوارانی باتیر و کمان پاسداری میکردند . اینان شلاق نیز داشتند . هرکس

که به کوزه‌ها نزدیک میشد آنان او را با تیر هدف میکردند یا با شلاق میزدند. براستی که بسیاری را دیدیم بواسطه بی‌مبالاتی زخمی گشته و تن برخی راهم نیمه‌جان در کنار دروازه حصار افکنده بودند. زیرا بآن نگهبانان دستور داده شده بود که آنکس که از حدودی معین تخطی کرد و پافرا تر نهاد هر کس که باشد او را به تیر یا با شلاق بزرگی که دارند، بزنند. در فضای این سوی کوزه‌ها گروه بسیاری گرد آمده بودند و منتظر بیرون آمدن اعلیحضرت بودند که در غرفه جلوس کند. در پیرامون این غرفه سایبانها برافراشته بودند که زیر هر یک از آنها کوزه‌ای شراب گذاشته شده بود. این کوزه‌ها چنان بزرگ بود که هر یک دست کم پانزده قنطار شراب میگرفت (که هر قنطار برابرست با دویست و چهل پیمانه یا لیتر).

چنانکه گفته شد ما در زیر سایبان بانتظار نشسته بودیم که بدنبال ما آمدند و بما گفتند که باید پیش برویم و مراتب احترام و سپاس خویش را به نوه تیمور که یکی دو روز پیش از هند کوچک (یعنی افغانستان) که مقر حکومت اوست به سمرقند آمده، تقدیم کنیم. زیرا که تیمور کس بدنبال او فرستاده بود تا او را پس از هفت سال دوری ببیند. این شاهزاده جوان پسر فرزند ارشد تیمور بود که سالها پیش در گذشته جهانگیر نام داشت. تیمور آن پسر را بسیار دوست میداشت و این نوه راهم بخاطر پدرش گرامی میدارد. نام این شاهزاده پیر محمد بود. ما را بنزد او بردند و او را در چادری از پرده سرخ رنگ در شاه نشینی، نشسته دیدیم که در پیرامونش گروه بسیاری بملازمت ایستاده بودند. چون به آن چادر نزدیک شدیم دو تن از بزرگان که بانتظار ایستاده بودند، پیش آمدند و زیر بازوی ما را گرفتند و ما را بزانو درآوردند و آنگاه برخاستیم و چند گامی پیش رفتیم و بار دیگر زانو زدیم و سپس ما را بدرون چادر بردند. درینجا نیز مانند همیشه سرفرود آوردیم یعنی زانوی راست را بر زمین نهادیم و دست بسینه قد دو تا کردیم همه این کارها را بجای

آوردیم و پس از مدتی آن بزرگان که مارا راهنمایی کرده بودند بهمان سایبانی که اول در آنجا نشسته و منتظر مانده بودیم بردند . این شاهزاده جوان چنانکه دیدیم بشیوه تاتاران جامه‌ای بسیار فاخر بنگ آبی از ابریشم زیتونی* (چین) که بر روی آن دواير زرینی مانند چرخهای کوچک گلدوزی کرده بودند برتن داشت . این دایره‌ها همه پشت و پیش و سینه و شانه‌ها و آستینهای او را پوشانده بود ، برسروی کلاهی آراسته بگوهرها و سنگهای گرانبها بود که برنوك آن يك لعل بدخشان دیده میشد . مردمی را که در آنجا برگرد او دیدیم بسیار احترام آن شاهزاده را داشتند .

هنگامی که در آنجا حضور شاهزاده بودیم ، دو تن کشتی گیرنمایش میدادند و شاهزاده را سرگرم میداشتند . این کشتی‌گیران جامه‌ای چرمین بتن داشتند همچون نیم تنه بی‌آستین . چون کشتی گرفتن آغاز کردند چنین بنظر میرسید که هیچکدام بردیگری پیروز نمیشود . اما دستور دادند تا کار را تمام کنند . ناگهان یکی از آنها رقیب خویش را بزمین زد و او را مدت مدیدی همچنان نگاه داشت و نگذاشت برخیزد . زیرا اگر برمیخواست نشانه آن بود که زمین خوردن او شکست واقعی نیست .

در همان روز همه سفیران خارجی مقیم آنجا آمدند و به نوه تیمور ادای احترام کردند . چنانکه دیدیم وی جوانی بود در حدود بیست و دو سال ، رنگش زرد تیره بود و ریش نداشت . چنانکه بما گفتند وی لقب فرمانداری هند کوچک را دارد ، اما این با حقیقت مقرون نیست ، زیرا آنکه اینک سلطان بومی هندست مردی مسیحی است ، که نامش فلان و فلان است که من آنرا نمی‌دانم* . چنانکه بعدها بما گفتند پایتخت هند دهلی است و پادشاه آنجا با تیمور که چند سال پیش بآن کشور حمله ور شد جنگید . پادشاه هند در آنزمان سپاهی بسیار انبوه داشت و گذشته از مردان جنگی بیش از پنجاه فیل جنگی داشت که همه غرق در اسلحه و از آن گونه فیلانی بودند که عاج آنها

بسیار بلند است . درپیکار نخست تیمور از پادشاه هند بواسطه همین فیلهای شکست یافت . فردای آنروز تیمور برای جنگ آماده شد و این باردسته‌ای جمّاز ترتیب داد که برپشت هریک مقداری علفهای خشک نهاده بودند تا جنگ آغاز شد علفهارا برافروختند و شعله آتش فیلان را گریزانند . گویا فیلان مخصوصاً از آتش هراس دارند و علت آنهم چشم بسیار ریز آنهاست .

بدین گونه درین جنگ پادشاه هند شکست خورد و تیمور سراسر دشتهای بلند هند کوچک را که با امپراطوری سمرقند ، همسطح است گرفت . بیشتر سرزمین هند کوچک کوهستانی است و پرسنکلاخ . اما باوجود این پرجمعیت است و شهر بزرگ و دره‌های پر ثروت و خاک حاصلخیز دارد . چون پادشاه هند خویشان را چنین شکست خورده دید به کوههای دشوار رفت و گروهی را برای جنگ گردآورد . تیمور که هیچ نمی‌خواست دیگر جنگ کندهمه همراهان و کسان خود را گرد آورد ، و به دشتهای بلند شمال باز آمد و پادشاه هند دیگر صلاح ندید که او را دنبال کند . اما این سرزمین دشتهای بلند و کوهستانی که تیمور آنرا گشاد و از پادشاه هند گرفت (که همانا افغانستان است و هند کوچک نامیده میشود) اینک بزیر فرمان این شاهزاده جوان است که درباره آن سخن گفتیم . مرزهای جنوبی آن به (سواحل خلیج فارس) هرمز که شهری بسیار بزرگ و ثروتمند است میرسد . قسمت بیشتر آن هند (که همانا هند بزرگ باشد) در زیر فرمان و قلمرو پادشاه آنجاست و چون از تیمور شکست یافت آن پاره را از دست نداد . این واقعه دوازده سال پیش رخ داده است . از آن هنگام تاکنون نه تیمور و نه نوه‌اش هیچیک دیگر اندیشه هجوم به هند را نکرده‌اند . بیشتر مردم هند بزرگ مسیحی هستند و نیز پادشاه آنان هم همین‌کیش را دارد . منتها آنان به آداب یونانی عمل می‌کنند . در میان آنان مسیحیان دیگری هم هستند که روی خویش را با آتش

نشانه‌گذاری می‌کنند و اعتقادهایی دارند که با عقاید دیگران متفاوت است* . دیگران باین دسته اخیر که روی خویش را با آتش نشانه‌گذاری می‌کنند با دیده تحقیر می‌نگرند . در میان هندیان به یهود و تازیان نیز برخورد میکنیم . اما اینان نیز زبردست مسیحیان هستند^۱ .

۱- تمام این مطلب خیالی و واهی است . بسیاری از نقاط هندوستان در آن موقع در دست حکومت‌های مسلمان بوده و آن پادشاهی که تیمور با او جنگیده است «سلطان محمود دوم» از ملوک «تغلقیه» هند بوده است که در دهلی مقر داشته است و این جنگ در هفتم ربیع‌الثانی سال ۸۰۱ ه . در محل «پانی‌پت» اتفاق افتاده است . م . ۱ .

فصل چهاردهم

مهمی

اینک ما سفیران را (پس از معرفی به شاهزاده پیرمحمد که در فصل گذشته بیان کردیم) به سایبانی که در زیر آن در آغاز نشسته بودیم باز گردانند و منتظر فرارسیدن نیمروز شدیم که تیمور از چادر خصوصی خویش بیرون آید و در غرفه سلطنتی بنشیند. وی با آنجا آمد و مارا با گروهی بسیار از بستگان خویش و نیز سفیران کشور های دیگر که بخدمت آمده بودند پذیرفت. ما و آنان همه بترتیب تقدم در حضور اعلیحضرت در سراپرده بزرگ نشستیم و بتمشای نمایشهایی که آغاز گشت پرداختیم. سپس فیلهارا نیز بیرون آوردند. پوست آنها با رنگ سبز و سرخ و دیگر رنگها آرایش شده و بر پشت آنها برج (یا هودجی) بود. این فیلهای بازیهای شگفت انگیز بسیاری کردند. گروهی طبل می نواختند و فیلهای به آهنگ آن بازی می کردند و صدا های شگفت انگیز در می آوردند و در غرفه ای که تیمور نشسته بود نیز گروهی نوازنده گرد آمده و بصدا ی بلند آلات گوناگون خویش را می نواختند. در پیرامون آنجا و مخصوصاً در حضور اعلیحضرت در حدود سیصد کوزه شراب گذاشته بودند و ازینها گذشته دوسه پایه چوبی قرمز رنگ در آن بود که بهر يك خیکی پراز سرشیر و خامه و شیرمادیان آویخته بودند.

این خیکهارا خدمتکاران با چوبی که در دست داشتند تکان میدادند و پیش و پس می‌کردند و ضمناً در آنها تکه های شکر می‌انداختند . این کار را بخاطر تدارك کردن نوشابه برای مهمانان میکردند تا هم شراب آماده باشد و هم شیر .

چون همه چیز مرتب شد ، دیدیم که خانم بزرگ یعنی زن بزرگ اعلیحضرت از یکی از حصارهای نزدیک که گفتیم در کنار غرّه شاهی قرار داشت آمد . زیرا که بنا بود او هم با شوهرش در بزم انباز شود . جامه ها و آرایش وی باین شیوه بود . جامه روی او از پرند سرخ زردوزی شده و بسیار گشاد و با دامنی بلند بود که بر زمین میکشید . این جامه بی آستین بود و تنها روزنی که داشت همان بود که سرش را از آن بیرون کرده بود و نیز دو سوراخی که از آنها بازویش بیرون می‌آمد . یقه پیراهنش تا بالا بسته بود . پیراهن او پیش سینه جدا نداشت و دامن وی فوق العاده پهن و عریض بود و دنباله آنرا پانزده خانمی که ملازم او بودند میکشیدند تا او بتواند راه برود . چهره خانم کاملاً با سفیداب سرب یا چیزی مانند آن آرایش شده بود و چنان مینمود که پنداری برسیما نقابی سفید دارد . این رسم آنهاست که بهنگام بیرون آمدن و به آفتاب شدن برای حفظ چهره خویش این ماده را زمستان و تابستان بصورت بمالند زیرا همه ملازمان علیاحضرت و دیگر بانوان درباری از آن بصورت مالیده بودند .

خانم بزرگ بر چهره نقابی نازک و سفید داشت و بقیه قسمتهای سرش بسیار مانند بالای کلاه خود بود . از آن گونه خودهایی که ما مردان بهنگام نوزه بازی در میدان می‌وشیم . منتهی این خود او از پارچه سرخ و دو کنار آن بر روی شانه هایش افتاده بود . قسمت پشت خود او بسیار بلند و با مروارید های گرد بسیاری که همه از مروارید های خوب شرق بودند ، آرایش گشته بود و نیز بر آن سنگهای گرانبها و لعل بدخشان و فیروزه با سلیقه بسیار

دوخته بودند . لبه‌های این سرپوش با نخ زری گلدوزی شده بود و برگرد آن تاج‌گلی نهاده بودند از زرناب که با مروارید های درشت و گوهرهای گرانبها آرایش گشته بود . ازینها گذشته برنوك این روسری یا خود برجستگی بود که بر آن سه لعل بدخشان که هریک بدرشتی دو بند انگشت بودند و رنگ روشنی داشتند و در نور میدرخشیدند کار گذاشته بودند بالای آنها پرسفیدی به بلندی يك گز گذاشته بودند . این پرچنان بیابین خم گشته بود که بعضی قسمتهای آن روی اورا تا پایین دیدگانش میپوشاند . این پر با مفتول زرین بهم استوار گشته و درنوك آن دسته‌ای از پر بود که با مروارید و سنگهای گرانبها آراسته شده بود . ضمن پیش آمدن او این روسری موج میزد و پس و پیش میرفت . گیسوان وی همچنان آشفته برشانه‌هایش ریخته بود . رنگ گیسوان وی بسیار سیاه بود . زیرا این رنگی است که نزد آنان احترام بسیار دارد . بدیده آنان موی سیاه از هر موی دیگری زیباترست و زنها گیسوان خویش را رنگ میکنند تا سیاه شود . برای نگهداری این سرپوش و دیگر آرایشهای سنگین گروهی از زنهای ملازم وی در کنارش راه می‌پیمودند و برخی دست خویش را بلند کرده و بر آن روسری نهاده بودند . مسلماً چنانکه ما دیدیم در پیرامون او نزدیک به سیصد ملازم بودند .

بر بالای سر خانم مردی چتری گرفته بود که دسته آن باندازه يك نیزه بود . این چتر از پرند سفید و بشکل گنبد و گرد همچون چادر بود که چوبهای نازک ، پارچه آنرا گسترده و باز نگاه میداشتند . این چتر را با دقت بسیار نگهداشته بودند و مراقبت میکردند که چهره خانم از تابش خورشید برکنار باشد . در پیشاپیش او و ملازمانش گروهی بسیار از خواجهگان حرم میرفتند و این خواجهگان همواره بر زنان تاتاران سرپرستی میکنند . بدینگونه این گروه پیش آمدند تا به غرفه‌ای که تیمور در آن نشسته بود رسیدند . خانم بزرگ اینک در کنار اعلیحضرت اندکی عقب‌تر بر شاه‌نشینی نشست که در جلو آن عده‌ای تشکهای

کوچک روی هم انباشته بودند. خانم بزرگ بر آنها تکیه زد. ضمناً زنهایی که ملازم او بودند در بیرون غرفه جای گرفتند، سه تایی ایشان بداخل غرفه آمدند و در کنار خانم نشستند. زیرا اینان عهده‌دار نگهداری آن سرپوش بودند که وصف آنرا کردیم و زینت بخش سرخانم بود. اگر این زن‌ها آن روسری را این سروان سر نمی‌کردند و تعادل آنرا نگاه نمی‌داشتند میافتاد. بمجرد آنکه خانم بزرگ نشست خانم دوم که زن دیگر تیمور بود از حصار دیگر که از آن یاد کردیم بیرون آمد. او نیز جامه‌ای همانند جامه خانم بزرگ از پرند سرخ دربر و سرپوشی درست همانند روسری خانم بزرگ برداشت. او نیز گوهرهای گرانبهای بسیاری در برداشت و با همان شمار همراهان و همان آدابی که گفته شد راه می‌پیمود. اینک وی وارد غرفه شد و در حضور اعلیحضرت در یک شاه نشینی که اندکی عقبتر از شاه نشینی بود که خانم بزرگ در آن نشسته بود، نشست. این زن تیمور بنام خانم کوچک نامیده میشود و از لحاظ مقام در رتبه دوم است.

آنگاه از حصار دیگر زن سوم اعلیحضرت با همان آداب و همان ظواهر آمد و او نیز در شاه نشینی جای گرفت که اندکی کف آن پایین‌تر و از شاه نشین تیمور دورتر بود. بدینگونه نه‌شاهزاده خانم از خاندان سلطنت آمدند و در جاهای معینی در حضور تیمور نشستند. همه آنان یک گونه جامه دربر کرده و گوهرها آویخته بودند. هشت تایی ایشان همسر تیمور و نه‌می زن نوۀ او بودند. نام زنهای اعلیحضرت چنین است؛ زن بزرگ او که در بالا ازو سخن گفتیم بنام خانم شناخته میشود که این بمفهوم ملکه یا خانم بزرگ است. وی دختر (جغتای) صاحب سابق سمرقندست. ازین گذشته پدر وی فرمانروای همه سرزمین ایران بود و قلمرو او تادمشق میرسید. نام او غازان خان بود. او از مادر از دودمان شاهان بود. اما پدر وی هرگز شناخته نشده است. فرماندهی بسیار دلیر بود که در جنگهای بسیار فاتح شده است و فرمانها و قوانینی رواج داده است که هنوز هم در سراسر قلمرو تیمور رایج

است^۱. زن دوم تیمور چنانکه گفته شد خانم کوچک نام دارد. وی دختر شاهی است بنام «تومان آقا». این مرد برسرزمینی بنام «اندرابه»^۲ حکومت میکرد. زن سوم او «تکله خانم»^۳ نامیده می شود و زن چهارم «چلیان ملک آغا»^۴ و زن پنجمش «موندساغا»^۵ (خانم) و دوزن دیگرش یکی «ونگراغا»^۶ (خانم) و دیگری (روپه ربراغه)^۷ (خانم) نام دارند. زن هشتمین یا آخرین زن وی «یواگا آغا»^۸ نام دارد که بزبان آنان ملکه دلها معنی می دهد. تیمور اخیراً با او عروسی کرده است یعنی درهمین ماه اوت که تازه پایان رسیده و این لقب را نیز تیمور باو داده *

چون همه خانمها برجای خویش نشستند و همه چیز مرتب شد، میگساری آغازگشت و تا مدت مدیدی همچنان ادامه یافت. از آغاز کار بزنهاى اعلیحضرت شراب داده شد و آنگاه از آن نوشابه ای که از شیر مادیان میسازند و شیوه ساختن آنرا در گذشته آنجا که درچادری دربرم خانزاده خانم نشسته بودیم توصیف کردم. پس از اندکی تیمور جامی از می بدست گرفت و آنرا باستاد الهیات ما (یعنی همراه من فرای آلفونسوپائز) داد و فرمان داد که بنوشد. زیرا وی بخوبی مستحضر بود که من که «روی گنزالز» هستم هرگز لب باین شراب نمی زنم. اما آنان که مفتخر میشوند از دست تیمور جام بگیرند باید مراسمی را انجام دهند و چنین کنند: ابتدا پیش بیایند و زانوی راست را خم کنند و درمکانی که تا تیمور فاصله ای دارد زانو بزنند. آنگاه برخیزند و پیش بیایند و باو نزدیکتر شوند و هردو زانو را بر زمین زنند و

۱ - گويا کلاویخو، غازان خان ایلخان مغول را در اینجا توصیف می کند و یا آنکس که این سخنان را برای او گفته است چنین اشتباهی کرده. ۲ - *Andarabab* ۳ - *Tukle* ۴ - *Ghelpan Mulk* چلیان بترکی بمعنی کژدم است. ۵ - *Mundazaga* شاید این همان «موس آغا» باشد. ۶ - *Vengaraga* شاید این «نگار آغا» یا نگار خانم بوده است. ۷ - *Ropa Arbaraga* شاید این نیز «روح پرور آغا» بوده است. ۸ - اگر منمائی که کلاویخو برای نام *Yuaguaga* بدست می دهد ترجمه صحیح آن باشد، باید گفت که این «یوریاغا» *Yurayuga* بوده است که همان ملکه دلها می شود و هم ممکنست این «یاقوت آغا» بوده باشد که می شود فی المثل یاقوت خانم از اسامی متداول و معمول زبان ما ولی البته درین تردیدست. م. م.

آن جام را ازدست وی بگیرند . سپس از جای برخیزند و اندکی بعقب بروند و همواره کوشش و مراقبت کنند که باعلیحضرت پشت نکنند . آنگاه زانو بزنند و آنچه درجام است لاجرعه سربکشند . چون اگر از شراب چیزی بماند بی ادبی محسوب میشود . سپس چون تا باآخر نوشیدند ازجای برخیزند و دست بسربگذارند و باین شیوه درود بفرستند . چون ما سفیران باین گونه خوانده شدیم دو تن از بزرگان زیربازوی هریک ازمارا گرفتند و ما را رها نکردند تا آنکه بجای نخست بازگشتیم .

خدمتکاران ما را درسایانی که نزدیک پوش شاهی و مرکز جشن بود جای داده بودند . درپیرامون آن بسیاری چادرهای کوچکتر وسایانها برافراشته بودند که در آنها سفیران کشورهای مختلفی را که بدربار اعلیحضرت آمده بودند ، ولی آن مقام و مرتبت نداشتند که در پوش شاهی که تیمور شخصاً در آن بود بنشینند ، جای داده بودند . درزیر هریک ازین سایانها کوزه ای بزرگ از شراب گذاشته بودند تا آنکه در زیر آن نشسته اند از آن بنوشند . و نیز اعلیحضرت دوتا از کوزه های شراب مخصوص را که درپوش او برای مصرف شخصی او و دربرابرش بود جهت ملازمان و خدمتکاران ما به سایان آنها فرستاد ، بلافاصله در برابر جای مخصوص تیمور یک چهارچوب بزرگ نصب کرده بودند که از آن طنابهایی آویخته بود و ورزشکاران بر آنها بازی میکردند و نمایش میدادند ، آنگاه فیل هارا آوردند . شمار آنها چهارده بود . هریک برپشت برجی داشت که با پرند احاطه شده بود . این برج (یا هودج) چهار علم سبز و زرد درچهار گوشه داشت و درهر هودج پنج یا شش تن بودند . و نیز مردی برگردن هرفیل نشسته بود که کجکی دردست داشت و با آن فیل را میراند و به پیروی وامیداشت .

این فیلان بسیار سیاه بودند و پوست آنها هیچ مو نداشت جز در انتهای دم که مانند دم شتر پرمو و همچون ابریشم نرم بود . این فیلان بسیار بزرگ و هریک بوزن چهار یا پنج گاو وحشی بزرگ بودند ، تن آنها قرمه

است و هیچ خوش منظرو زیبانست . چنانکه پنداری هرفیل کیسه بزرگی است انباشته و کاملاً پر . پاهای آن حتی در مفصل زانوهی مانند پای گاو وحشی راست و بی برآمدگی است و هردو جفت پاهای جلو و عقب آن از بزرگی یکسانند . پاهای آن گرد و چاق هستند و پنج انگشت دارند که هر کدام به ناخن سیاه میرسند که بی شباهت به ناخن انگشتان انسان نیست . فیل گردن چندان بلندی ندارد و استخوانهای بالاتر دنده سینه بسیار درشت است چنانکه سرش مستقیماً به بدن او می چسبد و نمیتواند دهان خویش را بزمین برساند یا خوراك بردارد . گوشهای او بسیار بزرگ است و گرد و لبه آن دنداندار است . چشمان این جانور بسیار كوچك است . فیلان پر پشت گردن او می نشینند و بدست كجکی دارد که او را میراند و بهر جا که بخواهد میرود . سرفیل بسیار بزرگ است و براستی بی شباهت به پالان خر نیست ، منتهی كوچکتر . در جلو سرش فضایی خالی است که از آنجا و در محلی که میباید بینی قرار گیرد خرطوم شروع میشود . خرطوم مانند آستین در بالا پهن و در پایین نازك میشود و نوک آن به زمین میرسد . خرطوم سوراخی دارد که تا انتهای آن ادامه مییابد و بوسیله آن بهنگام نیاز آب می نوشد . سر خرطوم را در آب میگذارد و آب را با آن که همانا بینی اوست میمکد .

و نیز با خرطوم است که خوراك بر میدارد . چون با دهان نمیتواند و چنانکه گفتیم دهان او بزمین نمیرسد . بنابراین باید خوراك را با خرطوم بدهان خویش بگذارد . با خرطوم علف را میگیرد و خرد میکند چنانکه با چاقو چیزی را خرد میکنند و با خم کردن آن بدهان میرد ، پس چنانکه دیده میشود فیل با خرطوم همه کار میکند . پس خرطوم او هرگز بی حرکت نیست و همواره مانند مار در نوسان است . وی میتواند خرطوم خویش را بهر جای پشتش که بخواهد برساند و هیچ جای بدن او نیست که خرطوم بآن نرسد . دهان فیل درست زیر نقطه آغاز خرطوم باز میشود و فکین او همچون فکین خوك یا خرس است . از آن دو عاج بیرون میآید به درشتی پای آدمی

و به بلندی دو دست آدمی که کاملاً بازگشته باشند . بهنگام پیکار برهريك از آنها حلقه آهنین بزرگی استوار میکنند که به تیغه شمشیری منتهی میشود که همچون شمشیرهای خمیده ماست و در جنگها بکار میریم ولی اندکی کوتاهتر بقدر بازوی آدمی .

فیل جانوری بسیار باهوش است و آنچه فیلبان باو دستور میدهد، میکند . فیلبان برگردن او می نشیند و پاهارا آویزان میکند تا برسد به پشت گوش او . از آنجا که گردن این جانور بسیار کوتاه است فقط يك تن میتواند بر پشت آن بنشیند . فیلبان بدست کجکی دارد که با آن سرفیل را میخراشد و او را به رسوکه بخواهد میراند . زیرا بمجرد آنکه با کجک بر سرفیل بسویی خراش وارد میسازد بی درنگ بآن جانب میرود . در صورتی که فیلبان با کجک او را بعقب برگرداند ، فوراً مانند خرس برپاهای پشت می ایستد . زیرا که راه رفتن و حرکات او بسیار بروش خرس میماند .

هرگاه فیل را بجنگ برند فیلبان کاملاً مسلح میشود و نیز فیل را هم سلاح می پوشانند . حمله او با جهشهایی که مانند روش خرس است ، انجام میشود و آنگاه تیغه های شمشیری را که بعاج او بسته اند بکار میرد و در هر گام يك ضربه میزند و سر را بلند میکند و هر کس را که هدف کرده است بعقب میاندازد . ضربات او متوجه کسی است که در برابر او بایستد . بهنگام جنگ هرگاه که فیلبان بخواهد فیل را باخشم بیشتری به پیش راند ، بر سرفیل با کجک چنان میزند که نوک آن پیشانی او را زخم کند . تا فیل درد آن زخم را احساس کرد دهان را باز و ناله ای بلند میکند که به خروش خوك شبیه است . این زخم که روز بر سر او زده شده است بهنگام شب هرگاه که او را در هوای آزاد بگذارند بهبودی می یابد . در صورتی که او را در جای سرپوشیده گذارند بی درنگ خواهد مرد فیلبان که بر فیل سوارست او را وادار میسازد تا آنچه میخواهد از زمین بردارد حال آن شیئی هر قدر هم سنگین باشد اهمیت ندارد . فیل برای برداشتن خرطوم خویش را باز میکند و آن چیز را برمیدارد و

سپس آنرا بلند کرده و از جلو به بالای سروپشت خویش میرساند . هرگاه مردی که در برج یا (هودج) نشسته است بخواهد پیاده شود به او فرمان می‌دهد که زانو بزند . این کار را با خم کردن زانوی پاهای عقب و جلو انجام می‌دهد تا آنکه شکمش بزمین بخورد . آنها که در برج هستند اینک میتوانند با سریدن بر روی قسمت عقب پشت آن جانور و گرفتن طنابهایی که باطراف برج بسته است پیاده شوند .

در آنروز فیلهارا واداشتند که خیلی حرکات و بازیها بکنند . یکبار آنها را واداشتند که با اسبها مسابقه دهند و آنگاه بدنبال گروه انبوهی که در آن پیرامون گرد آمده بودند کردند . چون همه این فیلها باهم و در یک خط بدونند ، گویی زمین زیر پای آنها میلرزد . برآستی که هیچ جانوری یا سواری و یا جنگاوری نیست که در برابر او تاب ایستادگی داشته باشد . با آنچه من دیدم میاندیشم که در روز جنگ هرفیل برابر یک هزار مرد پیاده است و برآستی که همچنین است چون هرگاه که در میان گروهی مردان جنگی در تنگنا بیافتد از هرسو که باشد ، مردم را زیر پا میگیرد ، هرگاه که زخمی شود بهتر پیکار میکند و دیگر هیچ خطری بچشم او نمیآید . اما عاج فیل بلند است و چنان است که طبیعتاً تنها میتواند بسوی بالا ضربه بزند . رسم چنین است که گاهی آنرا ببرند و کوتاه کنند و از بن آنها تیغه شمشیری آنچنانکه گفته شد ، کار بگذارند تا باین شیوه بتواند به پایین ضربه وارد سازد . فیل میتواند یکروز تمام یا حتی دو روز بی خوراك بسربرد و میگویند که بهنگام پیکار حتی سه روز بی خوراك میجنگد .

در روز جشن مزبور ، تیمور و زنانش پس از آنکه مدتی بیاده‌گساری سرگرم بودند ، دستور آوردن خوراك داده شد . اسبان و گوسفندان درسته کباب شده بودند اما موهای روی پوست اسبان و پوست گوسفندان را بکلی کنده بودند . گوشتها چون آماده میشد درسینی‌های چرمی گرد بزرگی میگذاشتند (که وصف آن گذشت و مانند چرمهای قرطبی

ماست) و «گواداماسیر»^۱ نامیده میشوند. این سینی‌ها را خدمتکاران بر روی علفها از يك سو بسوی دیگر میکشیدند. مقدار گوشت آنچنان فراوان بود که سیصد تن یا بیشتر در کار پذیرائی مهمانان بودند سروصدا و فریاد آنان فوق‌العاده بود. چون سرانجام گوشتها در ظرفهای مخصوصی گذاشته و در برابر تیمور نهاده شد، آنرا مانند همیشه بدون نان تقسیم کردند. در همه این مدت گاریهای پراز گوشت که درسبدهایی بدون ترتیب در گاری ریخته بودند، پشت سرهم میرسیدند. همه آنچه در گاریها بود، خالی میکردند تا برای مهمانان ببرند. و در واقع توده‌ای انبوه از گوشت همچنان انباشته میشد و باندك مدت همه آنها بمصرف میرسید. چون همه کبابها پایان رسید. میزهایی آوردند که بر آنها رومیزی گسترده شده بود و بر روی آنها کاسه‌های پراز آش گذاشتند و سپس برنج با شیرینی و نان قندی آوردند. اینك شب فرارسیده بود. مشعلهای برافروخته بسیاری به پوش مخصوصی که اعلیحضرت در آن نشسته بود آوردند، پس آنگاه با اشتیاق بیشتری به خوردن و نوشیدن دست بردند و همه خانمهای درباری و بزرگان و گروهی که بیرون چادر بودند می‌خوردند و می‌آشامیدند. سپس شنیدیم که این سورتا بامداد برپا خواهد بود. زیرا این شب عروسی نوه تیمور بود با دختری که او نیز از خویشان تیمورست. چون دانستیم که این سور و سرور همه شب ادامه می‌یابد و معلوم شد که بعضی بدخواه خویش رفته‌اند، مانیز اعلیحضرت و همسرانش و شاهزاده خانمها را بجای گذاشتیم تا همچنان بشادی آن جشن عروسی سرگرم باشند و بخانه بازگشتیم.

روز پنجشنبه شانزدهم اکتبر اعلیحضرت سور دیگری برپا کرد که ما سفیران را نیز بآن خواند. این بزم در یکی از آن حصارها برپا میشد. این حصار بسیار زیبا بود چادری که در زیر آن نشسته بودیم از آن‌گونه چادرهایی بود که طناب برای برافراشتن آن بکار نرفته بود. اما چنانکه گفتیم برتیرهایی

استوار و تجیرگرداگرد آنرا گرفته بود . این تجیرها بسیار زیبا آرایش شده بودند . اعلیحضرت دستور داد تا مارا بداخل چادرآوردند . درآنروز وی میگساری میکرد و آنان هم که درمجلس بودند چنین میکردند . دیدیم که برای آنکه زودتر به لذت مستی برسند باشراب ، عرق هم مینوشیدند . آنروزهم گوشت فراوان و شراب بی پایان درکار بود و چنانکه همه از مستی از خود بیخودگشته بودند و تنها اعلیحضرت درچادر باقی ماند که او را شاداب و خوشحال و سرمست یافتیم . اعلیحضرت را بدینگونه گذاشتیم و بخانه باز گشتیم . زیرا که باز این بزم همه روزدوام داشت و با فرارسیدن شب ، پایان میرسید .

فردای آنروز که مصادف بود با هفدهم اکتبر خانم بزرگ ، یعنی زن بزرگ اعلیحضرت بزمی بپا کرد و کس فرستاد و مارا نیز بدان خواند . این سور درحصاری که درآن چادرهای نفیسی برافراشته بودند و ازآن او بود ، برپا میشد . مهمانان بسیار بودند و همه سفیرانی که از کشورهای بیگانه آمده بودند ، بآن خوانده شده و نیز بزرگان و بانوان درباری وعامه مردم بهحضور درآن سرافرازگشته بودند . حصاری که درآن گردآمده بودیم ، چادرهای نفیس و گرانبهائی داشت . جدار خارجی تجیریا حصار مزبور از پارچه سفید ساخته شده بود که برآن پارچه های رنگارنگ و نوارهای گوناگون و صورتهای مختلف دوخته بودند .

درآنروز بمجرد آنکه از خانه به اردوگاه رسیدیم ، یکی از بزرگان که از بستگان اعلیحضرت بود ، مارا راهنمایی کرد و بدرون حصار برد و در چادری که نزدیک دربود نشانند . این چادر تجیرهایی از پارچه پرده ای سرخ داشت که بر آنها با نخ سفید از بیرون و تو گلدوزی کرده بودند . سپس برای ما گوشت و شراب فراوان آوردند . تا ناهار را تمام کردیم خانم بزرگ پیام فرستاد که همه چادرهایی که در آن حصار قرار دارند و به نهایت درجه گرانبها و نفیس هستند بما نشان دهند . درمیان چادرها ، چادری بود بسیار بزرگ

و بلند از آنگونه که (برتیرها) استواراست و طناب ندارد . از بیرون باپزند سرخ بسیار زیبا پوشیده شده بود . این چادرها با پولکهای طلایی که از بالا پایین دوخته شده بود آرایش گشته بود . این چادرها هم از بیرون و هم از درون بسیار تماشایی بود . جنس پارچه تجیر آن سراسر با نقوش گوناگون آرایش یافته بود . این چادر دو دره بود که يك در پشت در دیگری قرار داشت . در بیرونی نیز دو جدار از میله های نازك سرخ رنگ داشت که باهم بصورت صلیب تلاقی میکردند . این درها با پارچه ابریشمی گلی رنگ شل بافت پوشیده شده بود و چنان بود که از آن بخوبی هوا داخل میشد و نیز هر کس که در درون چهار دیوار بود ، بیرون را می توانست ببیند ، اما آنکه در بیرون بود درون را نمیدید .

در داخل چادر بسیار بلند بود . چنانکه يك سوار بر اسب خویش می توانست باسانی از آن بگذرد . این دو در بالواح سیمین و زرین آرایش گشته بودند . همه این ظواهر چنان زیبا بود که نه در سرزمین تاتار چنین اثر شگرفی میتوان یافت و نه در دیار مغرب و اسپانیا . بریکی از آن دو در شمایل پطرس قدیس رسم شده بود و بر روی در دیگر تصویری از پولس رسول . هر يك ازین دو مرد مقدس کتابی بدست داشتند . این دواثر همه از نقره ساخته شده بود ، بعدها بما گفتند که آنها را از «بروسه» آورده اند . و تیمور این دو نقش را در خزانه سلطان (بایزید) یافته است * در وسط این چادر درست در برابر در صندوق یا اطاقکی بود که در آن جام و ظرف بسیار میگذاشتند . این صندوق از طلا ساخته شده و با لعاب آرایش گشته بود و بلندی آن تا سینه آدمی میرسید . بالای آن هموار و در پشت آن کنگره هایی بود که بالعباهای سبز و آبی، رنگ شده بود . همه این صندوق مکلل بگوهرها و مروارید و سنگهای گرانبها بود . در وسط ، در میان مرواریدها و سنگهای گرانبها ، مرواریدی یکتا بقدر يك فندق کار گذاشته بودند اما رنگ آن چندان عالی نبود . این صندوق دری داشت و در آن یکدست ظرف میگساری

گذاشته بودند که عبارت بود از شش تنگ زرین که بر آنها کنده کاری زیبایی شده بود و مروارید و سنگهای گرانبها کار گذاشته بودند و نیز شش جام زرین که مانند تنگها با مروارید و گوهرها آراسته بودند .

در برابر این صندوق میز کوچکی از زر به بلندی دو بدست (وجب) قرار داشت که با سنگهای زیبا و مروارید آرایش گشته بود . بر فراز این میز زمرد بزرگی بود برنگ سبز روشن * این زمرد در وسط میز کار گذاشته شده بود و طول آن چهار بدست بود و پهنای آن يك بدست و نیم . در کنار میز درخت زرینی بود شبیه به کاج که شاخه های آن به کلفتی ران آدمی بود و شاخه های کوچک از آنها براست و بچپ منشعب گشته بود که بر آنها برگهایی درست مانند برگ کاج ساخته بودند . این درخت به بلندی يك نفر بود و پایین آنرا چنان ساخته بودند که گویی ریشه آن از ظرف بزرگی که در آنجا بود روییده است . میوه این درخت همه از لعل بدخشان و زمرد و فیروزه و یاقوت کبود و یاقوت معمولی بمقدار فراوان و مروارید های گرد درشت شرقی فوق العاده زیبا بسیار بود . این گوهرها را به درخت مزبور نصب کرده بودند و نیز انبوهی از پرندگان کوچک زرین بر روی آن کار گذاشته بودند که بر روی آنها لعبهای رنگارنگ زده بودند که پنداری این پرندگان بر شاخه ها نشسته اند . برخی از این پرندگان بالهارا گسترده بودند که گویی میخواهند پرواز کنند و بعضی بالهارا بسته بودند چنانکه پنداری هم الان نشسته اند . بعضی دیگر مشغول خوردن از میوه ها بودند و به یاقوت و فیروزه و دیگر گوهرها و یا مرواریدهایی که ظاهراً بر شاخه های درخت روییده بودند، نوک میزدند .

در آنسوی این درخت نزدیک تجیر چادر ، پرده ای از چوب قرار داده بودند که جلو آن تختی بود . بر روی این تخت تشکهای بسیاری گسترده بودند که با ابریشم پوشیده شده و بر آنها برگهای کاج و گل و نقشهای گوناگون گلدوزی کرده بودند . در برابر این تخت در آنسوی چادر پرده

مشابه دیگری بود بایک تخت که قرینه پرده و تخت آنسوی چادر بودند . کف این چادر با فرشهای بسیار زیبای ابریشمی پوشیده شده بود .

پس از آنکه باینگونه با دقت بسیار چادر خانم بزرگ را بازدید کردیم مارا به حصار دیگری که از آن توصیف کردیم یعنی همان چادری که با پارچه سرخ پوشیده شده و بر آنها بانخ زری گلدوزی کرده بودند و تیمور و خاصان در آن به شراب و طعام نشسته بودند ، بردند . چنانکه گفتیم شب گذشته تیمور بزمی برای عروسی یکی از نوه‌هایش با دختری از خویشان خود که او نیز نوه اعلیحضرت بشمار میرفت برپا کرده بود . اینک عروس و داماد در یکی از آن حصارها منزل کرده بودند این حصار درسوی راست پوش خاص یا چادر عمده قرار داشت . این چادر همچون غرفه‌ای بود که تجیرهای آن سرخ است و باقماش آنرا از همه سو آرایش کرده‌اند . این پوش از بیرون دروازه‌هایی داشت که مستقیماً بداخل پوش باز میشد و پنجره‌ها یا دریچه‌هایی در دیوارهای چادر بود که با پارچه‌ای مشبك پوشیده شده بود و از آنها ممکن بود مردمی که در داخل بودند دروازه‌ها را تحت نظر گیرند . سقف این دروازه‌ها از درون به تجیر اصلی پوش میرسید و میان آنها را دوخته بودند که یکپارچه بنظر میرسیدند .

چون ما بآنجا آمدید در رواق داخلی پوش که در کنار آن طاقی زیبا بود و به دالان پهنی میرسید که در هر دوسوی آن تجیر کرباس و بالای آن در گنبدی بلند بود بما جادادند . ازین در که داخل شدید در جانب راست دری است که به رواقهایی که اینک مادر یکی از آنها نشسته بودیم باز میشود . در طرف چپ هم دری است که بیک دستگاه پرشکوهی منتهی میشود که ائانه آن بسیار نفیس است . در برابر آن دروازه هم قسمت اصلی و عمده پوش قرار دارد که دیوارهای آن با نخ زری گلدوزی شده است .

دروست دالان پهنی که گفتیم از در اصلی بداخل پوش میرسد چادری است بسیار بزرگ از آنگونه که طناب ندارد (و بر تیرهای بسیاری که در داخل

تجیرها بکار گذاشته‌اند استوار است). درینجا تیمور با کسان خویش سرگرم میگزاری بود و بانگ و فریادشان با آسمان میرفت. باید در نظر داشت که این دستگاههای مختلف که هر یک دروازه‌هایی داشتند همه باهم مربوط و از پارچه پرده‌ای سرخ ساخته شده بودند. این چادرها با کمال ظرافت و نفاست و با چنان استادی و مهارتی آرایش گشته بودند که توصیف آن ممکن نیست. فقط باید آنرا دید تا نهایت زیبایی و خوبی آن پی‌برد. پس از آنکه بادقت بسیار همه این پوش و چادرها را بازدید کردیم، مارا بدستگاه دیگری که در همان حصار بود بردند. این دستگاه کاملاً از چوب ساخته شده بود و از هر چهار طرف دروازه‌هایی داشت که برسکوهایی قرار داشتند. کارنجاری این دستگاه زیباست و با نقشهای زرین و آبی آرایش گشته و چنان ساخته شده که ممکن بود هرگاه که خواسته باشند آنرا پیاده و هرگاه که ضروری باشد سوار کنند. زیرا این مسجدی است که در آن تیمور نماز میخواند و بهنگام سفر آنرا با خود همه جا میبرد.

آنها هم چنان بگردش و تماشا پرداختیم و بما چادری نشان دادند از آنگونه که با طناب بهرسو بسته و استوار میشود. طنابهای آن همه سبزرنگ بودند. تجیرهای آن از بیرون با پوست سنجاب و ازدرون با پوست نسبتاً پست‌تری که آنرا « Vair » مینامند پوشیده شده بود، درین چادر دوتخت از آن نوع خاص تاتاران قرار داشت. سپس مارا به چادر دیگری که در کنار چادر اخیر بود رهبری کردند این چادر از آنگونه چادرهایی بود که طناب ندارد (ولی برتیرهایی که در میان کرباس آن گذاشته شده استوار است) جدار خارجی تجیر آن از پارچه سرخ و رنگهای دیگر بود. ازدرون با قاقم که گرانباترین پوست در سراسر جهان بشمارست و نیز با پوست سمور آستر شده بود. قاقم چنان گران است که فقط یک پوست آن در صورتی که از نوع عالی و مرغوب باشد، درسرزمین تاتار چهارده تا پانزده سکه زر ارزش دارد و در دیار مغرب و کشورما بهای آن بسیار بیش‌ترست. آستر این چادر از قاقم

خاکستری بود. درمدخل این چادرازیرون سایبانی برافراشته بودند تا آفتاب بدرون نتابد. درون این سایبان نیز با سنجاب خاکستری پوشیده شده است. فرمان تیمور چادرها را ساخته و با پوست آسترکرده‌اند که تابستان از راه جستن گرما و زمستان از سرما مانع شود. اکنون ازین حصاراول بیرون آمدیم و مارا بحصار دوم راهنمایی کردند که درکناراولی قرارداشت و بایک دالان باولی مربوط میشد و تجیرهای آن باپرند زیتونی (چینی) سفید پوشیده شده بود.

درینجا نیز بسیاری چادرهای پرشکوه و سایبانهای گوناگون که از ابریشم ساخته بودند بما نشان دادند. درسراسر اردو، بسیاری از اینگونه حصارها و چادرها بود که از آن تیمورست و توصیف آن گذشت. بسیاری از اینگونه حصارها و چادرها هم متعلق به بزرگان و ملازمان اعلیحضرت بود. اینها همه گوناگون ساخته شده و دیدنی بود. زیرا درهرسوی اردوگاه حصارهایی که آنرا «سراپرده» مینامند با چادرهای زیبا برافراشته بودند. اینک درین اردو که در آن اعلیحضرت حاضر بود نزدیک به چهل تا پنجاه چادر بود که همه تماشا داشت. و درچمن بیرون اردو چادرهای بسیار دیگری برافراشته بودند که هرکدام بیشه یا باغ مخصوصی داشتند و از جویبارهایی که از محال و توابع سمرقند می‌گذشتند سیراب میشدند.

تیمورفرمان داده بود که همه بزرگان و سران کشورش به آن‌سور حاضر شوند. باین جهت در سمرقند با پادشاه بدخشان که در نزدیک پایتخت او معادن لعل قرار دارد روبرو شدیم. پیرامون این پادشاه را گروه بسیاری از بزرگان و درباریان گرفته بودند. فرصت را غنیمت شمردیم و باو نزدیک شدیم. پس از ادای مراسم احترام ازودرباره چگونگی استخراج لعل پرسیدیم. وی بانهایت لطف پاسخ داد که در نزدیک پایتخت بدخشان کوهی است که معادن لعل در آنجاست. در آنجا هر روز گروهی از مردان سرگرم کار جستجو و شکستن سنگها و صخره‌ها هستند تا بلکه ازین راه سنگ گرانها بدست بیاورند. هرگاه

که رگه‌ای در کوه یافتند آنرا پی گیری می کنند تا برسند به آن سنگ و در آنجا با مته آنرا کم کم از سنگ جدا می کنند و همه آنرا قالبی بیرون می آورند . آنگاه چون آنرا با سنگ آسیا بسایند صیقلی ترمیشود . بمانگفتند که بفرمان تیمور نیروی بزرگی در معدن مستقر شده است که حق اورا وصول کند . پایتخت بدخشان ده روز با سمرقند فاصله دارد و در جانب هند کوچک قرار گرفته است . در آن سور ، بزرگی دیگر بود که بر شهر «آق‌اوی» فرمان میراند و از آنجاست که سنگ لاجوردی استخراج میشود . از همان کوهی که این سنگ استخراج میشود یا قوت کبود نیز بیرون می آید . این شهر آق‌اوی نیز با سمرقند همان اندازه فاصله دارد یعنی ده روز راه . و این شهر نیز در جانب هند کوچک قرار دارد ، منتهی در سوی جنوب بدخشان * .

در پنجشنبه بیست و سوم اکتبر تیمور مهمانی بزرگ دیگری در اردو بپاکرد و مارا بآن خواند . این سور درپوش شاهی ترتیب داده شد . گروه بسیاری از مهمانان گرد آمدند و شراب فراوان بهمه می دادند که این را مهمانان نشانه نظر مخصوص و محبت تیمور می دانستند . خوشحالی و فریاد شغف آنان فوق العاده بود . همسران اعلی حضرت همه حاضر بودند و هر يك از آنان همانگونه که گفتیم و توصیف کردیم چادر پوشیده و همانگونه خویشتن را آراسته بودند . این بزم همه روز ادامه یافت تا آنکه شب شد .

پنجشنبه هفته دیگر که مصادف بود با سیام اکتبر ، تیمور از اردو بشهر سمرقند رفت و در محلی که به مسجدی نزدیک و اخیراً دستور ساختمان آنرا داده بود اقامت کرد . این مسجد آرامگاه یکی از نوه‌های تیمور بود ، بنام محمد سلطان * که در آسیای صغیر اندکی پس از جنگی که در آن (سلطان بایزید) ترك شکست یافت ، درگذشت . در حقیقت این شاهزاده بود که سلطان را (در جنگ آق‌هره) گرفتار ساخت . ولی بعدها از همان زخمی که در آن جنگ برداشته بود از جهان رفت . تیمور این نوه را خیلی دوست میداشت و این مسجد را بخاطر یاد بود و برای بخاك سپردن او (پس از آنکه پیکر اورا باز

آوردند) ساخت . تیموردر کاخ کنار آن مسجد که اخیراً ساخته شده بود فرود آمد . در نظر داشت که برای ساختمان مزارنوه اش مهمانی بپا کند . مارا نیز مانند همیشه به آنجا خواندند . آنگاه چون بآنجا رفتیم مارا با طاق بزرگ مسجد بردند . و این طاق چهار گوش است و سقف آن بسیار بلند . هم از بیرون و هم از درون باشکوه و عظمت خاص با کاشیهای زرین و آبی رنگ بصورت زیبایی آرایش گشته بود و نیز گچ بریهای تماشایی در پیرامون آن کرده بودند

چون آن شاهزاده در سرزمین ترکان در گذشته است ، همانگونه که گفتیم پیکرش را به سمرقند برای بخاک سپردن آوردند و به بزرگان شهر دستور داده شده است تا این مسجد را بسازند . اما اخیراً تیمور از اردو آمده بود تا ساختمان آنرا باز دید کند و طاق بزرگ آنرا نپسندیده بود و گفته بود که سقف آن کوتاه است . بی درنگ دستور داده بود تا دیوارهای آنرا ویران سازند و چنان کار کنند که دهمروزه آنرا باز بسازند و الا کيفر شدیدی در انتظار آنانست . فوراً دست بکار تجدید بنای آن شدند و شب و روز کوشیدند و خود تیموردوبار شهر آمده بود تا پیشرفت کار را ببیند . البته بعلت سالخوردگی و ناتوانی با تخت روان میآمد و قدرت اسب سواری نداشت . این طاق در همان ده روز فرصت مقرر ساخته شد . برآستی که این بس مایه شگفتی است که چگونه چنین ساختمان بزرگی در چنین زمان کوتاهی ساخته شده باشد . چنانکه گفته شد این مسجد را بیادبود نوه اش ساخته و مهمانی بزرگی بپا کرده بود که در آن گروه بسیاری گرد آمده بودند . همچنانکه خوی آنان است کباب فراوان بکار بردند .

آنگاه پس از آنکه همه از این مهمانی بهره گرفتیم ، یکی از بزرگان حاضر در مجلس (که قبلاً از او نام برده ایم) و از درباریان مقرب بود ؛ یعنی پیشخدمت خاص ، شاه ملک میرزا ، نزدیک ما سفیران آمد و مارا پیش برد تا آنکه به اعلیحضرت نزدیک شدیم . سپس بهریک از ما خلعتی (زربفت) دادند .

و نیز برای جامه زیرین بما نیم تنه بدن چسب از آن گونه که تاتاران در سرما بتن می کنند دادند . این نیم تنه ها از پارچه ابریشم دوخته میشود با پوست آستر بر آن می کشند و بگرد یقه آن پوست دو سمور می اندازند . در همان حال بهریك از ما يك كلاه دادند . سرانجام جبهای محتوی ۱۵۰۰ سكه نقره از آنها که تنگه نامیده میشود و هریك دوریال نقره ارزش دارد (و مجموع آن میشود هشتاد لیره) بما عطا کردند آنگاه باردیگر در برابر اعلیحضرت حاضر شدیم و ازو طبق معمول تشکر کردیم و مراتب اطاعت خویش را ابراز داشتیم . سپس وی ما را خطاب کرد و گفت که فردای آنروز بخدمت برسیم و باردیگر با او سخن گوئیم تا ما را مرخص کنند که بهنگام بنزد ولینعت خویش پادشاه اسپانیا که مشمول مهر و محبت اوست و او را همچون پسر خویش میداند باز گردیم .

فصل پانزدهم

سمرقند

تجدید ساختمان مسجد آرامگاه نوهٔ تیمور چون کاملاً پایان رسید و مورد پسند خاطر اعلیٰ حضرت واقع گشت ، تیمور بکار دیگری برای آرایش شهر سمرقند پایتخت خویش دست زد . هر سال از چین و هند و سرزمین تاتار کالای بسیار از همه گونه بسمرقند آورده میشود ، زیرا که سرزمینهای پیرامون سمرقند همه مراکز عمدهٔ بازرگانی بشمارند . اما دردرون شهر هیچ جایی نبود که بتوان در آن این کالاها را بشیوه‌ای شایسته و مناسب انبار کرد و نشان داد و برای فروش عرضه کرد . بنابراین تیمور دستور داد که خیابانی بسازند که از میان سمرقند بگذرد و در دوسوی آن دکانهایی بنا کنند که در آنها همه گونه کالا بفروش برسد . این خیابان جدید از یکسوی شهر به سوی دیگر میرفت و از میان شهر می‌گذشت . برای انجام دادن فرمان دو تن از بزرگان دربار را برگزید و به آنان گفت که اگر در کار خویش کوتاهی کنند و شب و روز نکوشند ، سرایشان بگرو آن کار خواهد رفت . بنابراین این بزرگان با شتاب بکار پرداختند و سرعت آنچه خانه درختی که اعلیٰ حضرت نشان داده بود وجود داشت ویران ساختند . هیچ توجهی به شکایت مردم که اموال آنان در خطر قرار گرفته بود نکردند . و آنانکه در آن حدود خانه داشتند ناگزیر بودند که خانهٔ خویش را ترک گویند و آنچه دارند حتی المقدور با خود ببرند .

هنوزخانه‌ها ویران نشده استادان بنا آمدند و آن خیابان پهن را احداث کردند و دکانها در دوسوی آن ساختند و در برابر هر دکان نیمکتی سنگی که لوحی سفید سنگی بر آن بود ساختند . هر دکانی دو اطاق یکی درپیش و یکی در عقب داشت و بر بالای آن خیابان سقفی قوسی و گنبدوار زده بودند که پنجره‌هایی نیز برای آمدن روشنایی داشت . تا این دکانها آماده گشت ، بی‌درنگ بازرگانان برای فروش کالاهای خویش که از همه نوع جنس بود در آنها بساط گسترده . در فواصل مختلف خیابان فواره‌هایی ساختند ارزش همه این ساختمان بگردن شورای شهر گذاشته شد و از لحاظ کارگر هیچ کاستی و نقصان در کار نبود . هر عده کارگری که مورد نیاز استادان کار بود از بیرون می‌آوردند . بنایانی که روز کار می‌کردند شب بخانه می‌رفتند و جای آنها را بهمان عده بناهای دیگری گرفتند و سراسر شب بکار می‌پرداختند . برخی خانه‌ها را خراب می‌کردند و بعضی دیگر خیابان را تسطیح می‌کردند و گروهی دیگر به ساختمان مشغول بودند . چنان غوغا و آوایی روز و شب براه افتاده بود که گویی همه شیاطین دوزخ بکار پرداخته باشند . بدین گونه در طی بیست روز ساختمان خیابان پایان رسید . اما آنانکه خانه‌هاشان ویران گشته بود کاملاً حق داشتند که گله و شکایت داشته باشند .

با وجود این جرأت بردن شکایت به اعلیحضرت را نداشتند . سرانجام با هزاران تردید و دودلی نزد بعضی از سادات رفتند . سادات مردمی هستند که در دربار تیمور عزت و احترام و امتیازی دارند . زیرا اینان از بازماندگان پیغمبرند . اینان موضوع شکایت را باو گفتند و لاجرم روزی که یکی از سادات با اعلیحضرت شطرنج می‌بخت جسارت ورزید و بعرض رساند که اینک که رأی و اراده مبارک او برین قرار گرفته و فرمان ویران ساختن خانه‌ها را که همه از آن مردم بی‌چیز و بینواست داده ، سزاوار این بود که دستور می‌داد تا مبلغی برای توان به آنان داده میشد . می‌گویند ، تیمور تا این را شنید

سخت برآشت و گفت که همه زمین شهر سمرقند از آن اوست^۱ زیرا همه آن محل را با پول خویش خریده است. و نیز قبالة آن را در دست دارد. اگر فردای آنروز برای رسیدگی میآمدند، برآستی که می توانست آنرا ارائه دهد. ضمناً گفت که اگر معلوم شود که به غیر حق ستانده اند، بی درنگ تاوان خواهد پرداخت. چنان سخن گفت که آن سید بکلی سراسیمه و پریشان گشت. و نیز بسیار سپاسگزار بودند که فرمان نداد تا سرهمه آنها را از تن جدا کنند. اینک که خوشبختانه از مهلکه جان بدر برده بودند پاسخ دادند که آنچه رأی اعلیحضرت است نیکو و عین صوابست و آنچه وی فرمان دهد لازم الاجراست. مسجیدی که تیمور فرمان ساختن آنرا بیادبود مادر خانم بزرگ داده بود، بنظر ما بهترین و زیباترین ساختمانی بود که در شهر سمرقند وجود داشت. اما هنوز کاملاً تمام نشده بود که وی ایرادی بر سردر مدخل آن گرفت و گفت که بسیار کوتاه است و باید بی درنگ ویران شود. آنگاه کارگران شروع کردند به کندن پی تا بر اساس آن بنای جدیدی بسازند. برای آنکه جرز آن بسرعت ساخته شود خود تیمور شخصاً بعهده گرفت تا به کارگران دستور برکشیدن یکی از جرزها را بدهد و در آن نظارت کند و سپس ساختمان دیگری را به دو تن از مقربان درگاه خویش محول ساخت. تا آنکه همه به بینند و داوری کنند که پایه و جرز که او برعهده گرفته زودتر ساخته خواهد شد یا آنکه برعهده آن دو تن گذاشته است. ولی درین هنگام تیمور چنان ناتوان بود که برپای خویش نمی توانست مدتی بایستد یا براسب سوار شود. باینجهت او را در تخت روان بهرجا می بردند. پس هر روز صبح او را در تخت روان بمحل ساختمان می آوردند و بیشتر مدت روز را در آنجا می ماند و کارگران را بکار وامیداشت. وی دستور میداد که مقداری گوشت بپزند و

۱ - درباره مالکیت و حدود آن ونحوه اعمال قدرت شاهان درین مورد رجوع کنید بکتاب «سازمان اداری حکومت صفوی» با ترجمه تحقیقات و حواشی و تعلیقات استاد مینورسکی بر تذکره الملوك ص ۲۵۳ تا ۲۵۷ م

بیاورند و آنگاه فرمان میداد تا تکه‌های آنرا برین کارگرانی که درپایین پی بکار سرگرم بودند پرتاب کنند که گویی آنان سگهایی هستند که درچاهی بسر میبرند و شگفت که حتی خود وی نیز برای همه آنان گوشت پرتاب میکرد . باینطریق آنها را بکاروامیداشت و گاهی نیز برای بناهایی که رضایت خاطر او را از کارخویش جلب کرده بودند سکه پول پرتاب میکرد . بدینگونه کار ساختمان شب و روز درپیشرفت بود تا آنکه سرانجام زمانی فرارسید که بحکم ضرورت می‌بایستی دست از کار می‌کشیدند . و این امر شامل کار ساختمان آن خیابان نیز شد . زیرا اینک برف زمستانی پیوسته فرومیرخت .

روز جمعه اول نوامبر بنا بر فرمان اعلیحضرت بحضور او شتافتیم و امیدوار بودیم که بما اجازه عزیمت بوطن و مرخصی دهد. در کاخ جنب مسجدی که دستور تجدید ساختمان آنرا داده بود بحضورش رسیدیم . از بامداد تا نیمروز همچنان بانتظار ایستادیم . میانروز اعلیحضرت از چادری که در آنجا برافراشته بودند بیرون آمد و در شاه‌نشینی که در حیات بود نشست گوشت و میوه بقدر کافی با آنجا آوردند و همه حاضران از آن بحد وافر خوردند . چون خوراک پیاپی رسید بما پیام فرستاد که بخانه خویش بازگردیم و او را معذور داریم که نمی‌تواند بواسطه کارهای بسیاری که دارد مارا برای تودیع بار دهد و کارهایی که درپیش داشت همانا براه‌انداختن و روانه کردن پیرمحمدنوه‌اش بود که می‌باید بعنوان پادشاه هند کوچک بدان سو حرکت کند . در آنروز اعلیحضرت به آن شاهزاده برسم بخشش و انعام عده بسیاری اسب و خلعت و سلاح بخشید و به همراهان و ملازمان او که قرار بود در بازگشت با او باشند نیز هدایا و تحفه مشابه آنچه به شاهزاده داده بود عطا کرد .

فردای آنروز که مصادف بود با شنبه باز رفتیم و خویشان عرضه کردیم که بحضور اعلیحضرت برسیم . زیرا بما چنین دستور داده بودند . اما چنین مینمود که از چادر بیرون نمی‌آید و گفتند بیمارست . در آنجا تا بعد از ظهر همچنان بانتظار ایستادیم و منتظر بودیم بکاخ خویش که در حیات است بیاید .

آنگاه یکی از پیشخدمتهای خاص که ندیم و مشاور خاص او بود آمد و گفت که اعلیحضرت نمی تواند مارا بحضور بپذیرد . ناچار به خانه بازگشتیم .

روز یکشنبه یعنی فردای آنروز باردیگر بهمان کاخ رفتیم تا ببینیم آیا تصادفاً ممکن است مارا بحضور بپذیرد و رخصت بازگشت به اسپانیادهد . مدت مدیدی بانتظار ماندیم . سرانجام آن سه پیشخدمت خاص که ازیشان سخن گفتیم آمدند و از ما پرسیدند که چه کس جرأت کرده و بما گفته است بیاییم . پس بما گفتند که بی درنگ بخانه بازگردیم چون اعلیحضرت نمی تواند مارا بحضور بپذیرد . و نیز آن بزرگ تاتار را که میزبان ما بود احضار کردند و ازو بازخواست کردند که چه کس بما گفته است که باید بحضور رویم . راستی که سخت برآشفته بودند و برای گوشمالی او فرمان دادند تا بینی اورا سوراخ کنند . برای اینکه خود را تبرئه کند آن بزرگ گفت که او مارا در آنروز بکاخ نیاورده است و براستی هم بامداد آنروز حتی مارا ندیده بود تا با ما سخنی گفته باشد . بدینگونه توانست از عقوبت بگریزد . با اینحال اورا با چوب بسیار زدند . همه این امور بفرمان سه پیشخدمت خاص انجام داده شد . زیرا تیمور سخت بیمار بود و همه درباریان از زن و مرد بسیار سراسیمه و پریشان گشته بودند . آن سه پیشخدمت خاص در حقیقت ملک میراندند و فرمانروایی میکردند . چون اینان مشاورین خاص بودند . در آنحال کمتر کسی می دانست که چه باید کرد . باینجهت بما هم اجازه مرخصی داده نشد . پیشخدمتهای خاص بما پیام دادند که باید در خانه آرام و ساکت بمانیم تا آنکه بدنبال ما بفرستند .

آنگاه در ضمن آنکه در خانه بانهایت صبر و حوصله انتظار می کشیدیم که اعلیحضرت بدنبال ما بفرستد و جرأت و جسارت نمیکردیم که برویم و بار دیگر خویشتن را عرضه کنیم ، یکی از جغتائیان آمد و بما گفت که آن پیشخدمتهای خاص اورا فرستاده اند و ما باید چنان بیانگاریم که این فرمان تیمورست که بما می گوید بی درنگ آماده حرکت بسوی وطن شویم . بما گفتند که باید همان فردای آنروز سپیده دم با همراهی سفیر سلطان مصر و سفیر ترک

براه افیتیم . و نیز خبر یافتیم که (یکی از بزرگان تاتار بنام) «کاروود تومان اغلان»^۱ مأمور شده است که به همراه ما برای راهنمایی تا تبریز بیاید و در راه جیره و آنچه نیاز ماست و نیز اسب برای بردن ما آماده سازد . آن جغتای همچنین گفت که پیشخدمتهای خاص دستور می دهند که از مادر همه شهرها تا تبریز که مقرر فرمانروایی عمر میرزا نوۀ اعلیحضرت است پذیرایی کنند . و عمر میرزا نیز از ما پذیرایی خواهد کرد و هر يك از ما سفیران را بسوی کشور خویش خواهد فرستاد .

تا این پیام را از آن جغتای شنیدیم بی درنگ اعتراض کردیم که هنوز اعلیحضرت بما اجازه مرخصی و پاسخی هم به پیام ولینعت ما پادشاه قسطنطیه نداده اند . بنابراین نمیتوانیم از آنجا برویم . آن جغتای با وجود این بدرستی پاسخ داد که بهتر است دیگر گفتگو نکنیم زیرا همه چیز توسط آن پیشخدمتهای خاص ترتیب داده شده است . (سپس گفت) بهتر است همه آنچه برای سفر لازم داریم آماده کنیم و نیز (گفت که) دیگر سفیران نیز هم اکنون سرگرم بستن رخت سفرند . ما این سخن را نپذیرفتیم و بی درنگ به کاخ رفتیم و درخواست دیدار پیشخدمتهای خاص را کردیم .

آنان ما را بحضور پذیرفتند و ما به ایشان گفتیم که چگونه اعلیحضرت در ملاقات پیش در روز پنجشنبه بما گفتند که بازگردیم و اورا ملاقات کنیم ، تا با ماسخن گوید و مارا مرخص کند . اما اینك آن جغتائی آمده است و از قول آنان بما میگوید که خود را بی درنگ برای عزیمت فردا آماده کنیم و این سخن مارا سخت اندوهناك ساخته است .

پیشخدمتهای خاص در پاسخ گفتند که اعلیحضرت نمیتواند ما را بحضور بپذیرد و ما نیز نمیتوانیم بیش ازین در دربار بمانیم . باید همچنانکه آن جغتائی گفته است در عزیمت شتاب کنیم از ناچاری دست باین کار زده اند . زیرا که اعلیحضرت سخت ناتوان گشته است و حتی نیروی سخن گفتن ندارد

و به تشخیص پزشکان در آستانه مرگ است. چون تیمور مردنی است ما برای خاطر نجات خودمان هم شده باید پیش از آنکه مرگ وی آشکار شود و همه بدانند و باستانهایی برسد که برسر راه ماست براه افتیم* آنچه اصرار کردیم و گفتیم که نمیتوانیم بدون در دست داشتن نامه‌ای به پادشاه خویش عزیمت کنیم و نباید ما را اینگونه از آنجا برانند، سودی نبخشید و پاسخ دادند که گفتگوی بیشتر فایده‌ای نخواهد داشت باید بی‌درنگ براه افتیم. اما درباره پاسخ اعلیحضرت به پادشاه ما آن بزرگ جغتائی را که با ما همراه خواهند کرد که راهنما و همراه ما باشد آن را فراهم خواهد کرد.

پس کارها بدینگونه همچنان از آنروز دوشنبه (چهارم) تا سه شنبه دو هفته بعد یعنی هیجدهم نوامبر معلق ماند. روز سه شنبه مزبور پیشخدمتهای خاص باردیگر آن جغتائی را نزد ما فرستادند. وی اینک برای ما چهار گذرنامه کتبی و فرمانهایی از جانب حکومت برای چهار شهر عمده که برسر راه ما بود مبنی بر اینکه بمجرد وصول ما باید اسب در اختیار ما گذاشته شود، آورد. و نیز آن جغتائی خبر آورد که بفرمان مخصوص پیشخدمتهای خاص باید فردای همانروز براه افتیم. باردیگر پاسخ دادیم که بدون در دست داشتن فرمان کتبی اعلیحضرت عزیمت نمیکنم. اما آن مرد پاسخ داد که چه بخواهیم چه نخواهیم باید برویم. در حقیقت هم ناچار پیروی شدیم. زیرا آنروز ما را از خانه یکی از بیشه‌های بیرون شهر بردند و در آنجا با سفیر سلطان قاهره برخوردیم. آئشب در آن بیشه با نگهبانان خویش ماندیم و منتظر آمدن سفیر ترک که قرار بود باما رفیق راه باشد، شدیم. آن سه شنبه که با آنجا فرود آمده بودیم با چهارشنبه و پنجشنبه که مصادف با بیست و یکم نوامبر بود همچنان بسر بردیم. سرانجام همه همراهان گردآمدند و از سمرقند یکباره براه افتادیم.

اینک که آنچه بر ما در مدت اقامت در سمرقند گذشته بود گفتیم باید آن شهر را برای شما توصیف کنم و آنچه در آنجا و در پیرامون آن دیده میشود و آنچه تیمور برای آرایش پایتخت خویش انجام داده است بگویم. سمرقند

در دشتی واقع و گرداگرد آنرا حصار یادواری گلی و خندقی عمیق فرا گرفته است . این شهر از اشبیلیه (سویل) اندکی بزرگترست . اما در پیرامون سمرقند خانه‌های بسیاری است که محال و توابع شهر را تشکیل می‌دهد . این محال و توابع در همه سوی شهر گسترده و با بیشه‌ها و موستانها احاطه شده است . این آبادیها تا عمق يك فرسخ و نیم و گاهی دو فرسخ در پیرامون شهر گسترده شده و شهر در میان آنها قرار دارد . در میان این بیشه‌ها خیابانهای با چهارراههای بزرگ و پهناور دیده میشود . این خیابانها پر جمعیت هستند و در آنها همه گونه کالا و گوشت و نان بفروش میرسد . باینجهت عده اهالی بیرون شهر بیشتر از مردم داخل حصار شهرست . در میان این بیشه‌های پیرامون سمرقند ، خانه‌های بسیار زیبا و خوب ساخته شده است . در اینجا تیمور کاخها و گردشگاهها و تفرجگاهها دارد . بزرگان حکومت نیز در آن پیرامون ملك و خانه ییلاقی دارند که برگرداگرد آنها همه بیشه است . این باغها و موستانها آنقدر بسیارند که مسافری که بسمرقند نزدیک میشود کوهی از درختان می‌بیند که در میان آنها خانه را بدشواری میتوان دید . از میان خیابانهای سمرقند و نیز از میان باغهای داخل و خارج شهر بسیاری نهرها و جویبارهای پر آب میگذرد و درین باغها بستانهای خربزه و مزارع پنبه فراوان دیده میشود .

خربزه درین سرزمین فراوان و بسیار خوب است و در فصل عید میلاد خربزه و انگور فراوان و بسیار مرغوب است . هر روز شتران با بارهای خربزه از اطراف میرسند و براستی مایه شگفتی است که چه مقدار از آن در بازار فروخته و مصرف میشود . در همه روستاهای پیرامون شهر خربزه بقدری فراوان است که در فصل بخصوصی آنرا خشك می‌کنند و مانند انجیر یکسال نگاه میدارند و بکار میبرند . خربزه را بدینگونه خشك می‌کنند . آنرا پاره و به قاچهای بزرگ تقسیم می‌کنند و پوست آنرا میگیرند و آنگاه در

جلو آفتاب می‌گذارند تا خشك شود . بمجرد آنكه این تکه‌ها کاملاً خشك شوند ، آنها را بهم می‌بندند و درسبدهایی می‌گذارند و انبار می‌کنند و دوازده ماه نگاه می‌دارند .

در آنسوی محال سمرقند دشت پهناوری گسترده است که در آن دره‌های بسیاری و در آن دره‌ها جمعیت فراوانی خانه دارند و همه آنانکه تیموراز سرزمین‌های دور دست آورده است درین دره‌ها مقرر دارند .

سراسر خاك این استان سمرقند بسیار حاصلخیز و حاصل گندم آن فراوان است . در آنجا درختهای میوه و نیز بوستانهای پرحاصل بسیارست . اغنام و مواشی آن پیرامون عالی و طیور آنجا از نژاد خوب است . گوسفندان آن مشهورست . زیرا دنبه‌ای دارند که بیست پاوند (ده کیلو یا ۳ من) وزن دارد و دست را پرمی‌کند . این گوسفندان آنچنان فراوانند که حتی هنگامی که تیمور با سپاهیانش درین حدود هستند (که همواره کمیابی و کاستی روی می‌دهد) يك جفت گوسفند را در بازار می‌توان بقیمت يك دوکا (که در حدود شش شیلینگ است) خرید . اجناس درین حوالی چنان ارزان هستند که با يك مری که سکه‌ای است (معادل سه پنس) یا نیم ریال می‌توان يك کیلو و نیم جو خرید . نان پخته همه جافراوان است و برنج را می‌توانید بهرمقدار که خواسته باشید به بهای ارزان بخريد .

ثروت و فراوانی این پایتخت بزرگ و محال آن چنان است که براستی دیدنی است . و بهمین جهت است که آنرا سمرقند می‌نامند . زیرا نام اصلی آن سمیزکنت* است که مرکب از دولغت است بمعنی «شهر ثروتمند» . چون سمیز (بترکی) بمعنی فربه و ثروتمند و کنت بمعنوم شهر یا روستاست . این دو نام اندك اندك بصورت دست و پا شکسته سمرقند درآمده‌اند . و نیز این سرزمین سمرقند نه تنها از نظر مواد خوراکی بلکه از لحاظ داشتن کارخانه نیز ثروتمندست و کارخانه ابریشم برای تهیه پرند زیتونی و زربفت و کرپ و

تافته و پارچه‌ای که ما در اسپانیا ترسناک^۱ می‌خوانیم در اینجا بمقدار فراوان یافته می‌شود. و همچنین برای جامه‌های ابریشمی آستری پوستی می‌سازند و نیز قماش زرین و آبی برنگهای گوناگون می‌بافند و علاوه برین ادویه هم تهیه می‌کند.

پیوسته تیمور پشتیبان بازرگانی و داد و ستد بوده است تا بدینگونه پایتخت خویش را یکی از شهرهای مهم و عمده کند. درهمه جنگها و لشکر-کشیهای خویش آنچه از هنرمندان و برجستگان یافته است بسمرقند کوچ داده، از دمشق همه بافندگانی را که با دوکهای مخصوص بافتن پرنیان کار می‌کردند و نیز کمان سازانی که کمان زنبورکی می‌ساختند و در جهان بدینجهت نام‌آور گشته‌اند و همچنین زره‌سازان و شیشه سازان و چینی‌سازان را که در جهان همانند ندارند به سمرقند آورده است. از ترکیه تفنگ‌سازان و آنچه از ارباب حرفه را که یافته همچون زرگرو بنا آورده است. این گروه بسیار انبوهند چنانکه از هرگونه هنرمندی آنهم از استادان ماهر به تعداد بسیار می‌توان سراغ کرد. و نیز توپ‌سازان و توپچیان و آنانکه طناب * برای این ماشین‌ها می‌سازند از همه جا گرد کرده‌است. سرانجام باید گفت که برای همین منظور در پیرامون سمرقند شاه‌دانه و بزرگ میکارند که کشت آن در آن حدود سابقه ندارد.

جمعیت سمرقند که از همه ملل در آن هست جمعا با مردان و خانواده‌های آنان بسیار زیادست و می‌توان گفت که به ۱۵۰۰۰۰ تن میرسد. از مللی که به سمرقند آورده شده‌اند یکی ترکانند و دیگری تازیان، از همه اقوام و قبایل و نیز مسیحیان که در زمره آنان یونانیان و ارمنیان و کاتولیکها و یعقوبیان و نسطوریان و (هندیانی که با آتش برپیشانی تعمید میگرفته‌اند هستند. گروه اخیر واقعا مسیحی هستند منتهی عقاید و افکار بخصوصی دارند.) جمعیت سمرقند چنان زیاد بود که برای همه آنان در داخل حصار

شهرخانه و مسکن یافته نمیشد و حتی درخیابانها و میدانهای پیرامون حصار شهر و آبادیهای اطراف آن هم جا برای آنان نبود. ناگزیر درخانهها و محلات بزرگ موقتی در غارها و چادرها و سایه درختها که برآستی دیدن وضع آنان تماشایی بود منزل داده بودند.

بازارسمرقند با کالاهایی که ازدیار دور دست و سرزمینهای بیگانه حمل شده است پرست. از روسیه و سرزمینهای تاتار چرم و کتان و از چین پرنیان بسیار مرغوب و عالی که درجهان همانند ندارد و مخصوصاً حریرچینی غیرزربفت میآورند. و نیز از چین مشک که فقط در آن کشوریافته میشود و دیگر کالا هایی که بداشتن آنها مشهورست و بمقدار زیاد در آن مملکت وجود دارد و همچنین لعل بدخشان و الماس و مروارید و ریوند یا ساقه ریواس و بسیاری ادویه دیگر میآورند. کالاهایی که از چین بسمرقند میآورند برآستی که از همه آنچه از سرزمینهای بیگانه بآن شهر میآورند پرازشتر و گرانبهاترست. زیرا هنرمندان چینی زبردستترین و کاردان ترین هنرمندان جهان شناخته شدهاند. و ضرب المثلی دارند که میگویند، تنها هنرمندان چینی هستند که دو چشم دارند و فرنگیان يك چشم و مسلمانان کورند. بنابراین قول فرنگیان و چینیان در کارخویش بصیرت دارند و مصنوعات آنان از ساختههای دیگران بهترست.

ازهند بسمرقند ادویه تند و مرغوب که برآستی بسیار گرانبهاست مانند جوز هندی و میخک و پوست جوز و دارچین (هم گل آن و هم پوست آن) و زنجبیل و همه انواع دیگر ادویه که در بازار اسکندریه هیچ یافته نمی شود، میآورند. در سراسر شهر سمرقند میدانهای پهناوری است که در آنها گوشت پخته و کباب شده و آش و طیور و شکار که بشیوهای نیکو پختهاند و همچنین نان و میوههای خوب بفروش می رسد. همه این گوشتها و خوراکیها را در ظروف زیبا و پاک در میدانها و فضاهای باز شهر که شب و روز از آنها رفت و آمد میشود، بمعرض فروش گذاشتهاند. دکانهای گوشت

فروشی بیشمار و نیز فروشگاههای کوچک طیور که در آنها بک و قرقاول بفروش میرسد بسیارست . این دکانها شب و روز بازست . در قسمتی از سمرقند برجی است که بر بلندی ساخته نشده ، ولی گرداگر آن را درهای گرفته است که در آن آب همواره جاری است و ورود بآن برج را غیر ممکن می سازد . در اینجا است که اعلیحضرت خزاین خود را در آن حراست می کند و هیچکس جز حاکم آن حصار و زیردستانش حق ورود بآنجا را ندارند . در درون حصار تیمور بیش از یک هزار کارگریگارد دارد . این بیگاران زره و خود و تیرو کمان می سازند و شب و روز سرگرم خدمت اعلیحضرت هستند .

چند (هفت) سال پیش که تیمور برای آخرین بار سمرقند را ترک گفت و عازم جنگی شد که در آن آسیای صغیر را گرفت و دمشق را غارت کرد ، فرمان داد که همه سپاهیان که با او همراه خواهند شد باید زن و بچه خویش را نیز بیاورند ، مگر آنکه کسی صلاح بداند که آنها را در خانه بگذارد که درین صورت مختارست . تیمور ازین نظر چنین فرمان داد که می دانست سفرش هفت سال طول می کشد و تا همه دشمنان خویش را سرکوب نکند باز نمی گردد . او سوگند یاد کرده بود که تا هفت سال تمام نشود بکاخ خویش در سمرقند باز نگردد .

در زمانی که ما در سمرقند مهمان او بودیم از جانب امپراطور چین سفیرانی نزد تیمور آمدند با این پیام که همه میدانند که او یعنی تیمور بر سرزمینی مسلط است که در گذشته مستملکه چین بود و همان خراجی که در گذشته پرداخته میشد ، اکنون باید سالانه باو تسلیم شود . اما از آنجا که در هفت سال گذشته هیچ خراجی پرداخته نشده است ، اینک وی باید همه خراج پس افتاده را بپردازد . پاسخ اعلیحضرت باین سفیران پیام آور این بود که سخن آنان بسیار متین و راست است و او نیز بهمین جهت در صدد است آنچه بدهی دارد بپردازد ، منتها برای اینکه سفیران را با بردن بار خراج زحمت ندهد ، خود وی شخصاً آنرا می آورد . این همه را با ناسزا و سخنان درشت بر زبان راند . زیرا که اعلیحضرت هیچ آهنگ پرداختن خراج نداشت . در ضمن آن

هفت سال نیز هیچکس برای وصول باج مزبور از جانب امپراطور نیامده بود. علت این امر نیز همانا اموری بود که در چین در جریان بود و اینک مابه بیان آن می‌پردازیم

در آغاز این دوران امپراطور چین درگذشت و سه پسر بجای گذاشت که بر طبق وصیتنامه او می‌باید ملك او بین آنان تقسیم شود. پسر بزرگتر او حقاً خواهان بدست آوردن همه امپراطوری پدر و بیرون راندن دو برادر خویش شد. پس تدبیری اندیشید و برادر کهنترین خویش را نابود ساخت. اما برادر دیگر با او جنگید و سرانجام بروفاق شد. اینک چون این برادر بزرگتر دید که نمی‌تواند با او کنار بیاید، نومید شد و اردوگاه خویش را آتش زد و خود و مردانش را نابود ساخت. بدینگونه آن برادری که زنده مانده بود امپراطور گشت. آنگاه که ملك آرامش گرفت و نظم و ترتیبی مجدداً برقرار گشت. این امپراطور سفیرانی بدربار تیمور فرستاد و از و باج خواست*. همان باجی را که در روزگار پدرش می‌پرداختند. ما شنیدیم که اعلیحضرت فرمان داده است که همه سفیران چین را بدار آویزند. اما اینکه فرمان او بموقع اجراء گذاشته شد یا آنکه امپراطور چین برای آبروی خویش اقداماتی کرد بر ما معلوم نیست. از شهر سمرقند تا پایتخت چین که بنام خان‌بالغ* معروف است و بزرگترین شهر آن امپراطوری است، ششماه راه است. و ازین ششماه سفر نیز دو ماه از بیابانی می‌گذرد که سراسر آن غیر مسکون است و جز شبانان بیابان‌گردی که در آن برای چراندن گله خویش از آن می‌گذرند کسی در آنجا دیده نمی‌شود. و در ماه ژوئن امسال بلافاصله قبل از تاریخ رسیدن ما، کاروانی از هشتصد شتر با بار کالا از چین فرارسید. تیمور که از جنگهای دیار مغرب آمده بود آن هیئت سفارت چین را که برای اواز جانب امپراطور چین پیام آورده بود، بارداد و بی‌درنگ فرمان داد که همه آن کاروان را از آدمی و کالا بازداشت کنند و هیچکس از آنان به چین بازنگردد.

آنگاه از بعضی از مردمی که با این سفیران از خان‌بالغ همراه آمده

بودند و از مسئولین کاروان و شترداران آن ، شروع بگردآوردن اطلاعات درباره خصوصیات شگفت کشوری که امپراطور بر آن فرمان میراند ، با جزئیات مربوط به ثروت بسیار و جمعیت و نفوس چین کرد . در میان کاروانیان يك (بازرگان تاتار) بود که اجازه یافته و ششماه تمام درخان بالغ اقامت گزیده بود . وی می گفت که این شهر از ساحل دریا چندان دور نیست ، و از نظر وسعت این شهر نیست برابر تبریزست . در صورتیکه چنین باشد این شهر باید از همه شهرهای جهان بزرگتر باشد . زیرا که قطر تبریزك فرسخ و چیزی بیشترست ، و باید خان بالغ از يك سوتاسوی دیگر بیست فرسخ راه باشد . آن مرد همچنین گفت که شماره مردان جنگی امپراطور آنچنان است که چون به آهنگ جنگ از مرزهای کشور خویش حرکت کند بدون آنکه آنچه با او همراه است بشمار آوریم ، تنها ۴۰۰۰۰۰ سوار برای نگهبانی و پاسداری ملك خویش با سپاهیان بسیاری از پیاده بجای می گذارد . چنانکه این مرد می گفت در چین رسم برین است که هیچ بزرگی حق ندارد در نظرگاه عام براسب بنشیند مگر آنکه هزار سوار در خدمت داشته باشد که بتواند بمجرد احضار آماده کند . با اینحال از اینگونه بزرگان در آنکشور بسیارند . بسیاری مطالب شگفت دیگر نیز درباره پایتخت و کشور چین بیان می کرد . و نیز می گفت که این امپراطور چین بت پرست بود ولی اخیراً مسیحی شده است *.

برگردیم بسخن خود . در هنگام ورود ما بسمرقند ، آن هفت سالی که در بالا بآن اشاره کردیم بسرآمده بود . و چنانکه گفتیم تیمور سوگند یاد کرده بود که به حصاری که در آن خزائن او جاداده شده بود پانگذازد مگر پس از آنکه هفت سال سپری شود . پس باشکوه و خوشوقتی کامل وارد شد . و کوتوال قلعه آنچه از سلاح و زره کارگران درغیت تیمور ساخته بودند برای بازدید ارائه داد . از آن جمله سه هزار زره فولاین بود که پشت آن کرباس سرخ است . بنظر ما این زره ها را بسیار خوب ساخته بودند ، جز آنکه کلفتی لوح پیش سینه آن کافی نبود . و مردم اینجا نمی دانند که چگونه فولاد

را آب دهند. درعین حال عده بسیاری خود عرضه کردند. ازین خودها و الواح پیش سینه را تیمور در آنروز به بسیاری از بزرگان دربار خویش هدیه کرد. این خودها همه گرد و بلند بودند و نوک بعضی از آنها بعقب برگشته بود و از جلو آن صفحه‌ای به پهنای دو بند انگشت تا زیر چانه پایین می‌آید. این صفحه کوچک اخیراً می‌توان بمیل بلندکرد و پایین آورد. و فایده آن همانا حفظ صورت است در برابر ضربات شمشیر. این زره‌های پیش سینه شبیه به زره‌های ما اسپانیائی‌هاست. اما اینان پیراهن بلندی می‌پوشند که بغیر از جنسی است که درپیش سینه بکار رفته است این زره پیش سینه به پایین شکم میرسد و شبیه به نیمتنه‌های ماست.

چون پانزده روز از سمرقند بسوی چین بروید به کشوری می‌رسید که مردم آن از «آمازونها» * هستند و این زن‌ها خو کرده‌اند که هیچگاه مردی را بخود راه ندهند^۱. در فصل معینی در سال با موافقت پیران و سالخوردگان، مادران جوان دخترهای خود را بسرزمینی که در کنار کشورشانست می‌برند، در اینجا مردان از آنها دعوت می‌کنند تا بخانه آنان بیایند و دخترها به خانه آن مردانی می‌روند که از شیوه خوراک و آشامیدنی خانواده آنان خوششان می‌آید، و در آنجا با آن مردان زندگی میکنند. پس از مدتی همه آنان بکشور خویش بازمی‌گردند. چون باربرزمین نهادند و دوران باروری و آبستنی بسرآمد، اگر فرزند آنان دختر شد، در خانه نگاه میدارند و اگر پسر شد آنرا نزد پدرش می‌فرستند. این آمازونها با آنکه در همسایگی قلمرو تیمور هستند، باز در فرمان او نیستند، بلکه از رعایای امپراطور چین بشمارند و مسیحی هستند و پیرو رسوم و عادات کلیسای یونان. اینان همه از نژاد همان آمازونهای هستند که در روزگار باستان، بهنگامی که تروا بدست یونانیان ویران شد، در برابر آن جنگیدند. در آنزمان در تروا دو ملت از آمازونها

۱ - آمازونها (Amazones) بر طبق افسانه‌ها و اساطیر یونانی زنانی بودند که در جزیره‌ای

زندگی میکردند و بهیچ مردی اجازه ورود بآنجا را نمیدادند. م

بود . یکی نژاد زاترل که برجای ماندند و دیگر آنانکه باین محل اخیر کوچ کردند .

در سمرقند ترتیب و نظمى با نهایت شدت برقرار است ، و هیچکس جرأت نزاع با دیگران را ندارد و بهمسایه خود بزور و عنف بیداد نمیکند . و براستی که هیچ نیازی به نزاع ندارند ، زیرا که تیمور آنرا بحدکافی بجنگ و پیکار وادار میکند منتهى دربیرون از حدود مرزهای کشورش . بهنگام سفر جنگی ، اعلیحضرت باخود گروهی مأموران اجرای عدالت دارد که عدالت را چه در اردوگاه و چه در کاخ بموقع اجرا میگذارند . در شهرستانها نیز هر جا که این قضات بروند ، عدالت را درباره همه آنانکه شکایتی داشته باشند اجرا میکنند . قضات مخصوصی مأمور داوری در امور جنائی و خونریزی حاصل از نزاع هستند و قضات دیگری نیز مسؤل رسیدگی باختلاس و حیف و میل وجوهی که زیان آن بحکومت میرسد هستند . و همچنین داورانی هستند که مسؤل کارهای مأموران حکومتند و در شهرستانها و شهرها به شکایات مردم از تعدی مأموران رسیدگی میکنند . سرانجام مأموران رسمی دیگری نیز هستند که از سفیران بیگانه پذیرایی میکنند . بدینگونه سه دستگاه دادگستری هست و هر جا که اردوی شاه برود آن داوران هریک در اداره خاص خویش در سه چادر بزرگی که برافراشته اند بکار مجرمین و جنایتکاران رسیدگی میکنند و شکایات آنانرا میشنوند و حکم صادر می کنند . اما پیش از آنکه حکم صادر کنند به حضور تیمور میروند و موضوع را باو عرضه میکنند . آنگاه حکمها را شش شش و چهارچهار باهم اجرا میکنند .

هرگاه که حکمی کتبی باید نوشته شود ، داوران به منشیان خویش دستور میدهند که بیایند و آنرا بنویسند . اما از آنجا که خط آنان کوتاه است ، بزودی حکم نوشته میشود و این امر بیایان میرسد . بمجرد آنکه موضوع برشته تحریر کشیده شد ، مطلب را در دفتري که نزد منشی است نقل و آنرا امضاء میکنند . آنگاه حکم را بدادستان میدهند تا آنرا بموقع اجرا گذارد .

او نیز مهرسیمینی که بر آن بعضی کلمات و اشکال مناسب نوشته شده است بر میدارد و پای حکم اثر آنرا میگذارد. آنگاه يك مأمور دیگر مضمون آنرا در دفتر خویش ثبت میکند و آنرا باز نزد داور میآورد و او نیز اثر مهر خود را با مرکب چنانکه گفتیم بر آن مینهد. چون سه یا چهارتا از این احکام مهر و صادر شد، آنها را برداشته و مهر تیمور را که بر آن این شعارست که «این راست است»^۱ و سه دایره به شکل سه گوش 〇 بر آن کنده اند، بر آنها میزنند* بدینگونه هریک از دادستانها برای نوشتن احکام و فرمانها، منشی مخصوصی دارد با دفتری که در آن مضامین احکام و فرمانها را پاکنویس میکنند. تا حکم یا فرمانی به مهر یکی از داوران تیمور رسید، بی درنگ آنچه در آن دستوراست بموقع اجرا گذارده می شود.

اینک که توصیف سمرقند پایان رسید و آنچه در آن شهر بر ما گذشته بود، گفتم و بیان کردم که چگونه اعلیحضرت ما را بارداد، به نقل داستان چگونگی بر سر کار آمدن تیمور و نابودی دولت طغتمش خان، خان (قبیله زرین) تاتار که امیری نیرومند و دلیر و براستی دشمنی مقتدرتر و خطرناکتر از (سلطان بایزید) ترك بود، و اینکه چه کسی جای طغتمش خان را گرفت و ادعای پادشاهی و فرمانروایی سرزمین تاتار کرد، یعنی رئیس بنام ایدیکو که زمانی دست نشانده و زیر دست تیمور بود، و اکنون نیرومندترین رقیب اعلیحضرت است و با او در حکومت و فرمانروایی همسری و برابری میکند میپردازم*. در حدود یازده سال پیش طغتمش خان (قبیله زرین) تاتار، نیرو گرفت و چون سپاهی گران از سواران داشت، پیش راند تا (از سرزمین قباچاق) سرزمینهایی را فتح کند و ایران را مورد تاخت و تاز قرار داد. وی بسوی استان (آذربایجان) آمد و تبریز را با همه نواحی ارمنستان علیا گرفت. بسیاری از شهرها غارت شدند و بسیاری حصارها ویران گشتند و همه آن حدود بدست لشکریان وی بباد نهب و غارت رفت. ما سفیران بهنگام سفر در

۱ - سجع مهر تیمور دو کلمه «راستی رستی» بوده گویا کلاویخو درست متوجه آن نشده باشد.

آنحدود شاهد آثار این ویرانیا و قتل و غارتها بودیم ، مخصوصاً وقتی که از شهر (سورماری) (که در گذشته از آن سخن گفتیم*) گذشتیم بیشتر بآن پی بردیم .

شهر «سیساکان»^۱ (که در جنوب گنجه واقع است) با سرزمینهای دیگر ارمنستان همه دچار همین سرنوشت شدند . این سرزمینها هم اینک در جزو قلمرو تیمور بود و طغتمش خان با علم باین امر غنایم خویش را گردآورد و با شتاب بسوی سرزمین تاتار روان شد . تیمور که ازین امور باخبر شد با آنکه سواران او کمتر از حریف بود با نهایت شتاب بسوی او روان شد . سپس در کنار رود بزرگ ترك^۲ که در نزدیکی سرزمین تاتار جاری است بهم رسیدند . تیمور کوشش کرد تا برای رسیدن به آنسوی رود گذرگاهی بیابد . در همه آنحدود فقط يك گذرگاه بود . چون تیمور به ساحل رود رسید ، دید که طغتمش خان هم اکنون از آب گذشته است . چون شنیده بود که تیمور بدنبال او روان است توقف کرد تا از گذرگاه حراست کند و دست بکار محکم کردن ساحل طرف خود با تیرهای آهنی زد . وقتی که تیمور بکنار رودخانه رسید دید که طغتمش هم اکنون گذار آب را در تصرف دارد . ناگزیر از حرکت ایستاد و پیامی باو فرستاد که چرا چنین کاری کرده است و او را اطمینان داد که او برای جنگ با طغتمش نیامده است و دوست مهربان اوست و خدا را شاهد گرفت که هیچگاه اندیشه حمله به او را نداشته است . طغتمش خان بسخنان او گوش نداد از نیرو که دو رویی و چاره گری تیمور را میدانست . فردای آنروز تیمور از آن محل اردو کشید و در کنار جنوبی رودخانه روان شد و طغتمش خان نیز در کنار شمال رودخانه در برابر تیمور روان شد و با او همگام گشت . بدینگونه هر دو لشکر در برابر هم بسوی بالای رودخانه براه افتادند و چون شب فرارسید هر دو سپاه در برابر هم اردو زدند . این کار مدت سه روز ادامه یافت و تکرار شد ، و هیچیک از سپاهیان نتوانست بدیگری دست یابد .

شب سوم بمجرد آنکه اردو زدند تیمور فرمان داد که همه زنهایی که با سربازانش آمده بودند خود برسرگذارند و رخت جنگ مردان بتن کنند تا تصور شود که سربازند. ضمناً مردان نیز با او باید سوار شوند و فوراً با او بسوی گدار براه افتند. هر سوار دهانه اسب یدکی را می کشید.

بدین نحو اردوگاه بدست زنان بظاهر جنگاور افتاد که بندگان و اسیران نیز بدست آنان سپرده شده بود. آنگاه تیمور باشتاب سه روزه بهمان گدار رفت. چون بگدار رسید شب توقف کرد و فردای آنروز از رودگذشت و در کنار رودخانه براه افتاد و در ساعت نه صبح براردوی طغتمش زد و او را وادار بگریز کرد و آنچه داشت و اندک نبود به غنیمت گرفت. اما طغتمش خود گریخت و جان بدربرد.

این جنگی بزرگ و مشهورست. زیرا که طغتمش خان گروهی انبوه زیر فرمان داشت. تیمور همواره این پیروزی را از مهمترین فتوحات خویش بشمار می آورد. و برآستی که این پیروزی از غلبه بر سلطان بایزید ترك نیز مهمترست.

بهر حال پس ازین واقعه هول انگیز طغتمش خان بار دیگر لشکریان خود را گرد آورد که بلکه تیمور را غافلگیر کند و پیش از او خود را به سرزمین تاتار برساند زیرا در آن سرزمین همواره چیرگی و غلبه با او بوده است.

شکست دوم طغتمش خان را بکلی نومید ساخت و بار دیگر گریخت. کسان او نیز کاملاً نومید شدند و گفتند که بخت بر طغتمش پشت کرده است و دیگر در جنگها پیروز نخواهد شد. سران تاتار اینک به پیکار با یکدیگر پرداختند و این پیکار تا آنجا ادامه یافت که شخصی بنام ایدیکو^۱ که در گذشته در سپاه تیمور خدمت میکرد برخاست و قدرت بدست آورد. اوست که اینک رقیب و حریف تیمورست و تاتاران از او فرمانبرداری و پیروی میکنند و نسبت به تیمور سرسپردگی ندارند.

ایدیکو با حيله و چاره‌گیری درصدد نابود ساختن تیمور برآمده است بامید اینکه پس از کشته شدن تیمور وی نه تنها براریکه سلطنت تاتاران تکیه خواهد زد بلکه امپراطور سمرقند نیز خواهد شد . این جاه طلبی و مقام پرستی ایدیکورا تیمورمیدانست و چندین بار کوشیده بود تا او را گرفتار سازد و بکشد اما کامیاب نگشته بود . بدینگونه ایدیکو از خطر جسته است زیرا که او مردی است مقتدر و چاره‌گر . دشمنی هردو آنان آشکارست . تیمور بالشکریان خود یکبار ایدیکورا غافلگیر کرد و ناگهان براردوی او زد . ایدیکو از هراس درنگ نکرد ، تا با تیمور مصاف دهد ، بلکه فرار را بر قرار ترجیح داد . با وجود این ایدیکو هنوز هم سرکرده‌ای بزرگ است و در فرمان خویش بیش از دویست هزار سوار تاتار دارد .

طغتمش و تیمور اخیراً باهم دوست شده و باهم آهنگ از میان برداشتن ایدیکو کرده‌اند . تیمور برای فریب دادن ایدیکو اخیراً پیامی باو فرستاده که وی اینک طرفدار اوست و او را دوست دارد و همه گناهان گذشته او را در صورتی که بتوان گفت تقصیری ازو سرزده باشد بخشوده‌است . برای آنکه دوستی خود را ثابت کرده باشد و بهمگان نشان دهد که تیمور و ایدیکو از یک خاندان و خویشاوند هستند ، یکی از نوه‌های خود را می‌فرستد تا بایکی از دختران ایدیکو پیوند زناشویی کند . ایدیکو در برابر همه این سخنان چنین پاسخ داد که چون بیست سال در خدمت تیمور بوده است کاملاً صلاح کار خود را میداند و از حيله‌ها و فریبه‌های تیمور نیز چنان آگاه است که باین آسانها بدام نمی‌افتد . آنگاه آشکارا گفت که اگر تیمور میخواهد او را از دوستی خویش مطمئن سازد نیمی از نیرو و قدرت خویش را باو دهد و در آینده نیز در کنار او به پیکار پردازد و همچنان مردان متحد و همپایه با او شمشیر بدست همراهی کند . بدینگونه کارها همچنان بی نتیجه ماند .

طغتمش خان پسری داشت که در آن حوالی میزیست و ایدیکو او را از سرزمین خویش رانده بود و اینک که طغتمش خان به پناه تیمور آمده بود،

آن پسر نیز در نزدیک سمرقند سکناگزیده بود . این پسر به کفه یعنی شهری که مردم ژن (در کریمه و) درمرز سرزمین تاتار داشته رفت . آنجا با ایدیکو (به یاری مردم ژن) بنای جنگ را گذاشت . بهر حال ایدیکو بسوی کفه براه افتاد و همه سرزمینهای آن پیرامون را بیاد غارت گرفت . پس مردم کفه با ایدیکو سازش کردند و پسر طغتمش ناچار بمفارقت شد . وی اکنون پناه پدر رفت و با او یکجا زندگی میکنند . بدین طریق طغتمش و پسرش در پناه تیمور هستند و ایدیکو ضمناً بانهایت تقدس و دینداری سرگرم مسلمان کردن تاتارانست .

اما درباره سپاه تاتار باید گفت که پیوسته مترصد اجرای فرمانها و پیروی کردن از اوامر اعلیحضرت تیمور هستند و هر جا که او می رود آنان بدنبال او روان میشوند این سپاه به دسته های مختلف از دسته های صد نفری تا هزار نفری و ده هزار تنی بخش می گردد . بر همه سپاهیان يك فرمانده کل فرماندهی میکند که همان مرادف و همپایه فرمانده کل سپاه قسطلیه ما اسپانیاییهاست . هرگاه که جنگی در شرف درگیر شدن باشد این سرهنگان را احضار می کنند و بعده کسانی که برای خواندن اسمها فرستاده اند ، عده سپاهیان معلوم و آشکار می شود . فعلاً فرمانده کل سپاه تیمور (خواهرزاده او که از وسخن رفت) جهان شاه میرزا است * . وی (و مخصوصاً پدرش) در گذشته از تیمور بهنگامی که با خان سمرقند (که امیر حسین خان نام داشت بسال ۱۳۶۶ میلادی ۷۶۸ ه .) بجنگ و مخالفت برخاست پشتیبانی مؤثری کردند و سرانجام خان سمرقند را کشتند . تیمور از آزمون ببعد نسبت به جهان شاه میرزا لطف خاص دارد و ثروت و اراضی بسیاری باو ارزانی داشته است . چنانکه اکنون وی بزرگی عمده و والا جاه است . خوی تیمور برین جاری است که اسبان ایلخی و گله های گوسفندان خود را ببزرگان میسپارد تا آنها را در چراگاهها و اراضی خویش بچرانند . بدینگونه يك بزرگ فی المثل هزار گاو و دیگری ده هزار گاو در تحت اختیار خویش دارد . هرگاه که تیمور

برای بازگرفتن اموال خویش آماده شود و ببیند که از عده آنها کاسته شده است یا در حال آنها کاستی یا فتوری راه یافته است ، اعلیحضرت همه دارو ندار آن بزرگ را می گیرد و با احتمال قوی حتی ممکن است او را بکشد . زیرا ترتیب کار و دادگستری او چنین است .

فصل شانزدهم

از سمرقند تا تبریز

اینک که همه این مطالب را گفتیم ، می‌پردازیم به بیان شرح بازگشت خویش و آنچه در راه بر ما گذشت . چون از سمرقند براه افتادیم ، نخست سفیر سلطان مصر و چند تن دیگر از آن جمله بزرگی از بزرگان ترکیه بنام «المن‌اغلان»^۱ و دیگری که از شهر سیواس (آسیای صغیر) آمده بود و دیگری که از مردم شهر «التولوگو» بود و مرد دیگری که از یکی از شهرهای دیگر آن حدود بود بنام پالاتیا (واقع در کنار دریای اژه) به کاروان ما پیوستند . سپس نیز کسی دیگر از مردم «التولوگو» * بما پیوست . همه ما میبایستی باهم راه‌پیمایی میکردیم . برای آنکه آن پیشخدمتهای خاص که از حال وخیم تیمور آگاه بودند ، شتاب داشتند که هرچه زودتر ما را بفرستند . ابتدا از آن راهی که آمده بودیم نرفتیم . زیرا که چون از سمرقند بیرون شدیم ، بی‌درنگ راه مغرب درپیش گرفتیم و بسوی سرزمین تاتار روان شدیم . روز جمعه بیست و یکم نوامبر از سمرقند براه افتادیم و راه ما ازدشتی می‌گذشت که راه آن خوب و همه جای آن پر جمعیت بود .

پنجشنبه بیست و هفتم نوامبر به شهر بزرگ بخارا که در میان دشت پهناوری قرار گرفته است ، رسیدیم . برگرد این شهر دیواری از خشت خام

ساخته‌اند و نیز در بیرون آن خندق است پر آب . در يك بخش شهر دژی است از خشت خام زیرا که در این قسمت سنگ یافته نمی‌شود . از کنار این دژ رودخانه‌ای می‌گذرد . در بیرون شهر بخارا دهی هست که ساختمانهای زیبای بسیار دارد . درین محل خوراکی و گوشت و نان و شراب و هر گونه تدارکات دیگر بحد وفور یافته میشود و بازرگانان اینجا بسیار ثروتمندند . در بخارا آنچه نیاز داشتیم بما داده شد و بهريك از مايك اسب سواری دادند .

در بقیه این شرح دیگر در نظر ندارم که بطور مفصل از آنچه در بازگشت به وطن گذشت سخن گویم . زیرا که بهنگام آمدن به سمرقند همه جزئیات را مفصلاً بیان کردم و اینک از تکرار آنها خودداری می‌کنم . در شهر بخارا هفت روز ماندیم و در این مدت برف بسیاری بارید و آنگاه در روز جمعه پنجم دسامبر باز براه افتادیم و سه روز از دشتی پر جمعیت می‌گذشتیم که هرسو آبادی های بسیار بود ، سرانجام به کنار آب آمو (که همان جیحون باشد) رسیدیم . چنانکه ملاحظه کرده‌اید ما ازین رودخانه به هنگام رفتن ب سمرقند از جای دیگری گذشتیم . در کنار رود چون بدهی رسیدیم گوشت جهت خوراك خویش و جو برای علیق اسبان ذخیره کردیم تا از بیابانی که آنسوی جیحون بود و در آن هیچ آبادی نبود و گذشتن از آن شش روز طول می‌کشید ، بگذریم . درین ده دو روز ماندیم و تدارکات خویش را کامل کردیم . آنگاه در روز چهارشنبه دهم دسامبر بکشتی نشستیم و از آن رود پهن و نیرومند گذشتیم .

در آنسوی رودخانه جیحون ریگزارهای پهناوری است و باد در آنجا پیوسته ریگها را در يك محل جمع می‌کند و بعد از آنجا بجای دیگر می‌برد . ریگ آنجا بسیار ریزست و مانند امواج دریا و پرنیان نازك حرکت میکنند . و نیز چون خورشید آغاز تابیدن کرد هیچکس یارای نگرستن بسوی آن ندارد . راه عبور ازین بیابان را آنها می‌دانند که می‌توانند علامات راه‌نمایی که در بیابان بنا کرده‌اند بشناسند . این کسان را (که هم‌اکنون ازیشان سخن

گفتیم) یامچی می خوانند . در اینجا هم يك یامچی راهنمای قافله ماشد . اما حتی او هم در بسیاری از جاها در بیابان چیزی نمانده بود که راه گم کند . درین بیابان آب یافت نمی شود . جز در فواصل راه يك روزه که چاههایی کنده و بر آنها گنبدی ساخته و گرداگرد گنبد را با دیواری از آجر گرفته اند . زیرا که اگر این دیوار نباشد چاه در اندک زمان از ریگ پر میشود . آب این چاهها از باران و برفی است که می بارد و در آنجا گرد می آید . همچنانکه در بیابان راه پیمائی میکردیم در روز آخر بهیچ چاهی بر نخوردیم و ناگزیر همه روز و همه شب را رانندیم . فردای آنروز بهنگام میانروز به چاهی رسیدیم و در آنجا خوراک خوردیم و اسبانمان را که خیلی تشنه بودند سیراب کردیم . روز یکشنبه چهاردهم دسامبر سرانجام به دهی رسیدیم و در آنجا آنروز و روز دوشنبه و سه شنبه را آرمیدیم و چهارشنبه براه افتادیم و از مرحله دوم بیابان که پنج روز عبور از آن با نهایت کوشش و تلاش طول کشید ، گذشتیم . درین قسمت چاه آب از بیابان پیشین بیشترست . در نیمه راه این بیابان تپه ریگی کوتاهی بود و گرمای هوا درین قسمت (با آنکه فصل زمستان و ماه دسامبر بود) بسیار فوق طاقت آدمی بود . سه روز آخر راه پیمائی در بیابان اخیر فوق العاده خسته کننده و دیرگذر بود . زیرا که شب و روز راه پیمائی می کردیم و تنها زمانی توقف می کردیم که به خوراک نیاز داشتیم و می خواستیم با سبان خویش جو بدهیم .

روز یکشنبه بیست و یکم دسامبر به شهر بزرگی رسیدیم که «باورد» * نام داشت این شهر در استان خراسان واقع است . باورد دریای کوهی است که در این فصل از برف پوشیده بود . این شهر حصار ندارد و در بیابان واقع است . در اینجا برای ما اسب آوردند و توشه راه بما دادند . از مهمان نوازی آنان برخوردار شدیم و روز یکشنبه یعنی همان روز ورودمان و نیز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را در آنجا آرمیدیم . پنجشنبه بیست و پنجم دسامبر که مصادف بود با عید میلاد و روز اول سال ۱۴۰۵ (۸۰۸ هـ) تولد

خداوند ما از باورد براه افتادیم و از کوههای بلندی گذشتیم که همه جا از برف پوشیده بود .

این قسمت از راه ما پنج روز طول کشید و از سرزمینی گذشتیم که هیچ آبادی در آن نبود و هوای آن اینک بسیار سرد بود . آنگاه پنجشنبه اول ژانویه شهری رسیدیم در آنسوی کوهستانها که دردشتی واقع بود . این شهر خوشان نام دارد و حصاری ندارد و آن پنجشنبه و جمعه در آنجا ماندیم . خوشان نخستین شهرستان ماداست . شنبه سوم ژانویه براه افتادیم و راه ما ازدشتی میگذشت . در آن ناحیه هوا گرم بود و هیچ برف بر زمین نبود و شبها نیز یخ بندان نبود . آن شنبه و یکشنبه راه پیمایی کردیم و دوشنبه پنجم ژانویه به شهر جاجرم رسیدیم . بهنگام ورود ابتدا به دو ده رسیدیم که بر سر راه بودند . جاجرم دیوار ندارد . اگر بخاطر داشته باشید بهنگام رفتن بسوی سمرقند نیز ازین شهر گذشتیم . (درینجا به همان راهی رسیدیم که از آن بهنگام رفتن بسمرقند گذشته بودیم .) در جاجرم شب ورودمان و فردای آن که سه شنبه بود ماندیم چهارشنبه براه افتادیم و آنروز ازدشتی میگذشتیم که هیچ آبادی نداشت . شب را در یک ساختمان بزرگ و خالی از سکنه که در نزدیک دژویرانی واقع بود ، گذرانیدیم . این ساختمان و این دژ را همچنان خالی رها ساخته بودند .

پنجشنبه نیز همچنان راه پیمودیم و به آبادی نرسیدیم . اما آن شب به دهی پر جمعیت رسیدیم . همه آنروز و روز پیش از آنرا از کنار رشته کوه سرخ رنگی که بر فراز آن هیچ برف دیده نمیشد پیمودیم . در همه این دو روز آن پیرامون بسیار گرم بود . جمعه همچنان براه رفتن ادامه دادیم و آنروز هم به آبادی نرسیدیم . اما روز شنبه تنگ غروب به بسطام رسیدیم . این همان شهر بزرگی است که در موقع رفتن بسوی سمرقند از آن گذشتیم . یکشنبه یعنی فردای آنروز براه افتادیم و به دامغان رسیدیم . یکفرسخ باین شهر مانده بآنکه آنروز هوا کاملاً خوب بود باد شدید و سردی وزیدن گرفت .

چون سرانجام به دامغان رسیدیم علت این باد هراسناک را پرسیدیم و گفتند که درکوه بزرگی که نزدیک شهر است چشمه‌ای است که اگر پرنده‌ای یا جانور آلوده‌ای بآن بیافتد باد بی‌درنگ و با شدت شروع به وزیدن میکند و این باد فرونشینند مگر پس از آن که آن آلودگی از چشمه دور شود. در نتیجه فردای روز ورود ما گروهی از مردان شهر با تیروقلاب به کنار چشمه رفتند تا آنرا پاک کنند. پس ازین ناگهان باد ایستاد. و ازین شهر بهنگام رفتن بسوی سمرقند هم گذشته بودیم و اینک نیز در آن دوروز آرمیدیم*. چهارشنبه پانزدهم ژانویه باردیگر براه افتادیم اما دریک نقطه در آنسوی دامغان از راهی که بهنگام رفتن از آن گذشته بودیم و از دژ فیروزکوه میگذشت، چون آنرا از کوههای بلندی که اینک در زیر برف بسیار خفته بودند میگذشت، منحرف شدیم*. درین محل راه سابق در جانب راست ما بود و ما راه چپ را برگزیدیم و بسوی دشت روان شدیم.

فردای آن شب را در خانه‌ای بزرگ و غیر مسکون بسر آوردیم و پنجشنبه فردای آن روز شب را از سرزمینی خالی از سکنه گذشتیم و شنبه بهنگام غروب به شهر بزرگی رسیدیم که سمنان نام دارد. این شهر در مرز استان مازندران واقع است و در سوی غروب آن استان پارس قرار گرفته. سمنان در دشتی در پای رشته کوه بلندی واقع گشته است و جمعیت آن بسیارست و گرداگرد آن هیچ دیوار نیست. در آنجا تادوشنبه بعد ماندیم و آنگاه براه افتادیم و شب را دریک ده کوچک خوابیدیم و سه شنبه به دژی رسیدیم و آنروز در سر راه ما برف بسیار بود از آنجا از دشتی که در میان دو رشته کوه بود و از دامنه های آنها جویبارها و نهرهای بسیار سرازیر میشد گذشتیم. اما متوجه شدیم که آب همه این جویبارها شورست. بدینگونه هم پنجشنبه گذشت.

۱ - کلاویخو ماد را استانی گرفته است بین قوچان و سمنان و معلوم نیست که علت این تصور

جمعه که مصادف بود با بیست و سوم ژانویه به شهری رسیدیم بنام ورامین (که هنگام رفتن به سمرقند هم از آن گذشته بودیم). این شهر بسیار پهناورست، اما بیشتر خانه‌های آن خالی از سکنه و غیرمسکون است. بر گرداگرد آن هیچ دیواری نبود. این شهر در دشتی قرار دارد. اینجا مقر آن بزرگ تاتار یعنی داماد تیمور بود. زیرا وی یکی از دختران تیمور را بزنی گرفته بود. درینجا با یک بزرگ دیگری هم آشنا شدیم. نام او بابا شیخ است و نام داماد تیمور سلیمان میرزاست. این دو بزرگ بهنگام عبور ازین محل به آهنگ سمرقند همراهان رنجور و ناخوش مارا برای پرستاری نگاه داشتند. اکنون همه آنها را تندرست یافتیم جز دوتن که از بیماری مرده بودند. از همه آنان به نیکی توجه و پرستاری کرده بودند و آنچه نیاز داشتند به ایشان داده بودند.

یکشنبه بعد با داماد تیمور ناهار خوردیم و دوشنبه نیز بابا شیخ از ما همانگونه پذیرایی کرد. آنگاه سه شنبه بما اسب دادند و همه باهم از آنان خدا حافظی کردیم و راه پیمودیم و شب را در حصار که در کنار جاده بود گذرانیدیم. پنجشنبه بیست و نهم ژانویه بشرقان (یا خرقان م.) رسیدیم و شب را در آنجا بسر آوردیم. این همان شهری بود که در رفتن بسوی سمرقند از آن گذشته بودیم. از آن نقطه از راهی که از (سلطانیه به شرقان) درپیش گرفته بود بسوی (شمال) منحرف شدیم و چهارروز یعنی جمعه و شنبه و یکشنبه و دوشنبه بلا انقطاع راه پیمودیم. اما همواره برف مارا از حرکت باز میداشت. سرانجام روز سه‌شنبه سوم فوریه به شهری رسیدیم که قزوین نام داشت. درینجا بیشتر خانه‌ها روبه‌ویرانی گذاشته است. در گذشته شمار خانه‌های شهر از همه شهرهایی که در آن حدود دیدیم بجز تبریز و سمرقند، بیشتر بود. درینجا دیدیم که برف سنگینی باریده و گذرگاه بکلی گرفته است و همه مردم سرگرم بازکردن راه بودند. آنقدر باران باریده بود که بیم ویرانی بامهای خانه‌ها و فرو ریختن آنها میرفت. افراد خانواده‌ها با بیل و

پارو سخت سرگرم روییدن برفها از بامها و ریختن آن بمیان حیاطها بودند. در قزوین سه شنبه شب یعنی همان شب ورودمان خوابیدیم و آنجا ماندیم تا جمعه بعد. زیرا که در اثر برف راه بسته بود. مردم آن شهر از ما بخوبی پذیرایی کردند و آنچه نیاز ما بود به فراوانی بما دادند.

براستی که عادت و رسم درهمه جای این سرزمین برین جاری است که به سفیرانی که نزد تیمور میروند و یا از نزد او باز میگردند و همچنین بشاهزادگان و امراء و بستگان و خویشان او بهنگام مسافرت همه جا باید منزل دهند. سفیران میتوانند سه شبانه روز در هر جا بمانند و هر که از خویشان و بستگان نزدیک اعلیحضرت باشد میتواند تا نه روز از خوراک و خانه بهره گیرد و هزینه آن بعده انجمن مرکزی شهر است که در آن فرود آمده اند.

شنبه بعد سرانجام توانستیم براه افتیم. اما سی مرد پیاده با پارو همراه ما آمدند تا راه را باز کنند. این مردان باین آهنگ از قزوین بیرون آمدند. اما تا به نخستین آبادی بیرون شهر رسیدیم به شهر باز گشتند. مردم آن آبادی ناچار شدند کار آنان را دنبال کنند و کوشش کنند تاراهی برای ما باز کنند. برف چنان سنگین و بسیار باریده بود که همه تپه ها و دشتها یکسان و هموار بنظر میرسیدند. برف کوری چشمهای همه را از آدمی و چهارپا رنجور ساخته بود و چون نگاه میکردیم جز از برف هیچ چیز نمیدیدیم و براستی که تا روی آن یخ نبندد و سخت نشود پیشروی ما امکان ندارد. برف چنان ژرف بود که در برخی نقاط چون به ده یا شهری میرسیدیم نمیتوانستیم دریابیم که این آبادی است. در این حال همچنان راه پیمودیم تا بشهر سلطانیه رسیدیم که شهر عمده آن نواحی پر جمعیت و پر حاصل است. جمعه سیزدهم فوریه باین شهر رسیدیم و تا شنبه هفته بعد که مصادف با بیست و یکم همان ماه بود در آنجا ماندیم. اکنون دیگر لزومی نمی بینم که از سلطانیه توصیف کنم برای آنکه شرح آن در میان سفر بسوی سمرقند گفته شد و با آنکه گرداگرد این شهر دیواری نیست اما در دشت هموار نزدیک شهر (چنانکه گفتم) حصار

بسیار پرشکوهی قرارداد .

علت توقف طولانی هشت روزه ما در سلطانیه آن بود که فرمان رسید که باید از آنجا برای دیدار فرماندار کل ایران غربی (همچنانکه در فصل گذشته گفته شد) نوه تیمور بنام عمر میرزا ، برویم این شاهزاده درین زمان در اردوی قراباغ که زمستانگاه سپاه بود بسر میرد . نزدیکترین راه باین نقطه آنست که از سلطانیه بسوی شمال برانیم ولی این راه از کوههای بلند میگذرد و این کوهها اینک از برف بسیار پوشیده اند . مدت درازی در آن شهر بانتظار آب شدن برف نشستیم . از آنجا که همچنان سرما بشدت باقی بود بما گفتند که بهتراست از همان راه تبریز برویم و از آن شهر بسوی کوههای قراباغ که در آن حدود راه کوتاهتر و برف کمترست برانیم . پس شق اخیر را برگزیدیم و روز شنبه بیست و یکم فوریه از سلطانیه براه افتادیم و شب را در زنجان بسر بردیم . ازین شهر بهنگام رفتن به سمرقند هم گذشته بودیم . یکشنبه بعد دریک کاروانسرای کنار جاده خوابیدیم و سه شنبه به ده میانه رسیدیم . چهارشنبه راه پیمودیم و در ده تونگلر (یاتوکلر)^۱ ماندیم و فردای آن به ده «اوجان»^۲ رسیدیم . سرانجام روز شنبه یعنی روز آخر فوریه وارد تبریز شدیم . در آنجا درخانه یکی از ارمنیان که مردمی مسیحی هستند بما منزل دادند و در آنجا جیره معمول مارا میدادند . در روز سه شنبه بعد که مصادف بود با سوم مارس ، چنانکه بما خبر دادند اسبان آماده کرده بودند تا به نزد عمر میرزا که در قراباغ بود برویم .

قراباغ دشتی بسیار پهناورست که چراگاههای خوب دارد . هوای آن در این فصل سرما معتدل و ملایم است و اگر در آنجا بندرت برفی بیارد بی درنگ آب میشود . بهمین جهت است که عمر میرزا زمستان را هر سال در آنجا میگذراند . ما نیز ناچار شدیم برای دیدار آن شاهزاده و تقدیم احترامات خویش با آنجا برویم سه شنبه پنجم مارس عاقبت توانستیم از

تبریز براه افتیم . سفیرسلطان مصر و نیز فرستاده‌ای که از ترکیه آمده بود به‌مراه ما بودند بدینگونه همه ما باهم بسوی دشتهای قراباغ براه افتادیم . راهنما و همراه ما همان بزرگ تاتاری بود که به‌مراه ما از سمرقند آمده بود و همه جا مراقب و اهتمام کرده بود که در راه آنچه نیاز ماست فراوان تدارک کنند . آنانکه اینگونه از سفیران پذیرایی میکنند بنام چاگول خوانده میشوند . درین مورد من و همکارم (یعنی استاد علم کلام) با معدودی از خدمتگاران اسپانیائی رفتیم . زیرا که بما گفته بودند که باید بیشتر ملازمان خویش را در تبریز بگذاریم . پس از آنکه دو روز راه‌پیمایی کردیم با پیک مخصوصی که از جانب عمر میرزا می‌آمد مواجه شدیم که پیام آورده بود که بی‌درنگ به تبریز برگردیم و منتظر فرمان باشیم و در تبریز بیاریم تا آنکه شاهزاده خبر دهد که کسی برای پذیرفتن ما آماده است . این پیام را بشیوه‌ای مقرون به ادب گفت مبنی بر اینکه ما چون مسافتی بعید پیموده و از راهی بسیار دور آمده‌ایم شایسته است تا مدتی بیاسائیم بنابراین همه ما به تبریز آمدیم . عمر میرزا دستور داده بود که جیره بسیار یا بقول ما علفه * بسیار بما بدهند .

در تبریز با انتظار فرارسیدن فرمان ماندیم و این فرمان تا روز چهارشنبه هیجدهم مارس نرسیده بود ، درین روز بما دستور دادند که باید به قراباغ برویم . روز پنجشنبه نوزدهم مارس براه افتادیم و پس از گذشتن از چند رشته‌کوه بلند که در شمال تبریز واقع بود به دره‌ای رسیدیم که پراز بیشه‌ها و دشتها و بوستانهای پرحاصل بود . زیرا که آب و هوای این منطقه ملایم و میوه در آن در نهایت فراوانی بدست می‌آید . درین دره رود ارس جاری است . تا چهارروز از میان اراضی این روستاها و بیشه‌ها می‌گذشتیم . زیرا که برنج و ارزن سفید و سیاه بمقدار فراوان در آن قسمت می‌روید و همه نواحی اطراف از حاصل این منطقه بهرمند میشوند . گندم و جو درین منطقه

میروید اما برنج چنان فراوان است که باسب میخورانند . درهمه آن دشت چادرنشینی که ایل عمر میرزا را تشکیل میدهند ، اردو و چادر زده بودند . روز چهارشنبه بیست و پنجم مارس از میان چادرهای این تاتاران میگذشتیم و به ده یا دوازده فرسخی مقر عمر میرزا رسیده بودیم که ناگهان بگروهی بر- خوردیم که بسوی ما میآمدند و بما گفتند که اردو شلوغ است و بهترست برگردیم . علت غوغا و شلوغی و نابسامانی اردو را پرسیدیم گفتند که امیر جهانشاه (فرمانده کل) آهنگ جان عمر میرزا کرده بود و مردان ایل برخاستند و بفرمان سران و بزرگان تاتار برسر جهانشاه میرزا تاختند و او را گرفتار ساختند و عمر میرزا هم فرمان سربردن او را داد .

کسان جهانشاه هم شوریدند و اینک جنگ میان مردان ایل عمر میرزا و ایشان در گرفته و بسیاری از دوسو کشته شده اند . آنان گفتند عمر میرزا هم اکنون از رود (کر) با سواران خاص خود گذشته است و فرمان داده تا پلای که از زورق بر آن بسته بودند بشکنند . هیچکس نمیداند که ازین کار چه هدفی در میان است . اما همه لشکریان در نهایت پریشانی و بی ترتیبی هستند چون این را شنیدیم ما سفیران با هم شور کردیم و سرانجام بر آن شدیم که چون اینقدر بمحل حادثه نزدیک هستیم بهترست پیش رویم تحقیقت را بچشم بینیم . بنابراین پیش رانیدیم . پنجشنبه بعد یعنی بیست و ششم مارس به اردوی بزرگی که در میان آن عمر میرزا مقر داشت رسیدیم . توقف کردیم و بانتظار فرمان و امید تشرف بحضور ماندیم . اما همه سپاهیان درهم و پریشان بودند . از همه سو تاتاران میآمدند و در پیشاپیش رمه و گله خویش را میراندند همچنان در آنجا انتظار میکشیدیم تا یکی از جغتائیان پیامی از عمر میرزا برای ما آورد که شاهزاده سخت از آنچه بروی گذشته است برآشفته و اینک نمیتواند ما را بار دهد و از ما درخواست دارد که فوراً به تبریز باز گردیم و منتظر فرمان او باشیم . آن جغتائی گفت که به وی فرمان داده اند که با ما بیاید و در تبریز آنچه نیاز ماست بخواهدش دل شاهزاده آماده کند . بی درنگ سوار

شدیم و بازگشتیم . باید بخاطر داشت که عمر میرزا اینک درین فصل در اردوی ایل خویش در دشتهای (ساحل جنوبی کر) با قریب چهل و پنج هزار سوار اقامت گزیده است . شاید همه سپاهیان او محدود باین عده نباشد ، چون که بسیاری از لشکریان اودرجاهای دیگر مقرر داشتند . چنانکه میگفتند در گذشته عادت برین جاری گشته بود که تیمور همواره باین دشتهای بیاید و زمستان را در آن بگذراند . و اخیراً هم دستور داده بود تا شهری درینجا بسازند (بنام بیلقان) درین شهر اکنون بیست هزار تن ساکن هستند *.

جهانشاه (که چنانکه گفته شد اخیراً فرمانده کل سپاهیان تیمور گشته بود) خواهر زاده تیمور بود . ناگهان بفرمان عمر میرزا سر او را از تن جدا ساختند بآنکه وی براستی مقتدرترین و پرنیروترین فرمانده تاتار بود و همه باو احترام میگذاشتند و تا این اندازه نیز با خاندان تیمور خویشی و بستگی داشت . وی دارای املاک پهناور بود و هر روز گروهی بسیار در رکاب او سوار میشدند . در روزگار پیشین زمانی که تیمور این عمر میرزای نوه خود را فرماندار کل مغرب ایران ساخته بود ، جهانشاه میرزا خواهرزاده خود را هم مأمور کرده بود تا لاله و سرپرست این شاهزاده جوان باشد و خانه او را سرپرستی و نظارت و امور کشور را اداره کند . بدینگونه پیش ازین هرچه امیر جهانشاه فرمان میداد بی درنگ همچون فرمانی که خود تیمور داده باشد اجرا میشد .

علت این قتل ناگهانی امیر جهانشاه را بدو گونه بما گفتند . یکی آنکه عمر میرزا بواسطه ترسی که از او داشت اوراکشت . زیرا اکنون که پدر بزرگش در گذشته بود میت رسید که مبادا جهانشاه او را بکشد . و چون جهانشاه نه تنها سپاهیان همه امپراطوری را تحت فرمان داشت بلکه همه اهل جغتای که از پیروان او بودند ، فرمان او را کور کورانه اطاعت میکردند . بدینگونه همچنانکه عمر میرزا تصور میکرد او ممکن بود شورش کند و همه مردم میگفتند اینک که تیمور در گذشته است تنها کسی که شایسته و سزاوار جانشینی

اوست همانا جهان‌شاه است .

این نخستین روایتی بود که بماغفتند . اما روایت دوم آنکه جهان‌شاه چون خبر قطعی یافت که تیمور مرده است و ازین امر مطمئن شد ، سلاح پوشید و با بسیاری از پیروان خود همه مسلح بجادری که در آن شورا تشکیل میشد آمده در اینجا با یکی از ملایان که مجتهد مذهب آنان است برخورد کرد . این ملا با عمر میرزا دوستی نزدیک داشت و وی بر امور اردو سرپرستی میکرد . جهان‌شاه ازین مرد متنفر داشت ، زیرا که زمانی زنی را که جهان‌شاه دوست داشت عمر میرزا ازو گرفت و بدستگیری این ملا به نکاح خویش درآورد و باین علت و بعلل دیگر ازین ملا متنفر بود و او را چون در آنجا حاضر دید با شتاب کشت . آنگاه از آنجا بسوی چادری که عمر میرزا در آن بود روان شد و همچنان شمشیر برهنه خونین بدست داشت و همراهان وی نیز شمشیر بدست بدنال او روان بودند .

در آستانه چادر شاهزاده نگهبانان که او را دیدند سلاح برگرفتند و آماده در برابر درایستادند (زیرا که شاهزاده در چادر بود) ضمناً چنین شایع شد و سرزبان افراد ایل افتاد که ایدیکو خان تاتار و ژرژ پادشاه گرجستان هر دو آنان را غافلگیر کرده و بر سرشان تاخته‌اند . در میان این اغتشاش و نابسامانی جهان‌شاه پاسداران را مغلوب کرد و بجای آنان مردان خویش را گذاشت . چون به سراپرده سلطنت درآمد خواست تا عمر میرزا را بکشد اما گروه کثیری را در اطاق جلو شاهزاده دید که آماده دفاع بودند .

در آنجا مخصوصاً بزرگی از تاتاران بود که تازه وارد آن اطاق گشته بود و همراهانش هم کاملاً مسلح بودند . این بزرگ راه برج‌های شاه گرفت و پرسید که در آنجا چه کار دارد و گفت که این مطلب را به شاهزاده خواهد گفت . جهان‌شاه بسوی او رفت و گفت که به شاهزاده بگو که هیچ‌هراس نداشته باشد ، زیرا که وی تنها آن ملاراکه دشمن شخص او بوده از میان برداشته است .

آن بزرگ بدرون رفت آنرا بیان کرد . اما دید که شاهزاده سخت پریشان و آشفته است و از غایت هراس نمیداند چه کند . پس او را آسوده ساخت و باو اطمینان داد که هیچ پریشان نباشد و خاطر مشغول ندارد که اگر شاهزاده باو رخصت دهد خودش کار جهانشاه را میسازد . آنگاه بازگشت و ناگاه بایک ضربه شمشیر سرجهانشاه را انداخت تا جهانشاه کشته شد همه همراهانش با گریزان بدربردند . عمر میرزا سرجهانشاه را برداشت و بی درنگ آنرا به بغداد فرستاد و به میرانشاه و ابوبکر میرزا تقدیم کرد .

عمر میرزا به آنان نوشت که سردشمن در برابر آنان قرار دارد و همچنین نوشته بود که نیای او مرده است ، آنان باید هر دو نزد او بیایند و او حاضرست که نسبت به میرانشاه ، جانشین تیمور و امپراطور بحق آن سرزمین سوگند وفاداری بخورد . و نیز سپس بماغفتند که چون میرانشاه سرجهانشاه (پسرعم) خود را دید که چنین برای او فرستاده بودند از ترس اینکه درین کار فریبی باشد و پسرش مکرری اندیشیده باشد ، بخود لرزید و در صدد آن برآمد که به «دشت ویان»^۱ که در بیرون تبریز واقع است ، برای ملاقات او نرود .

اما درباره وقایعی که در سمرقند درین زمان روی نمود ، چنانکه بعدها بماغفتند تا تیمور (در اتراک که در آنسوی سیحون واقع است ، چنانکه گفتیم) در گذشت ، * سران بزرگ و پیشخدمتهای خاص منتهای کوشش را بجای آوردند که موضوع را پنهان کنند تا آنکه پاسداران و نگهبانان برای آن خزانه بزرگ (که در دژی در سمرقند بود) بگمارند و باین شیوه ملک را در دست گیرند . اما پنهان ساختن این راز ممکن نشد و بزودی از خادم و ملازم از ماقوع آگاه شدند و دانستند که تیمور براستی در گذشته است . بهنگام مرگ وی در پایتخت نوه اش خلیل سلطان که او نیز پسر میرانشاه بود ، حضور داشت . او هم بمجرد اینکه خبر مرگ نیای خویش را (در اتراک) شنید ، همه

مردان خود را گرد آورد و بزرگان هواخواه خویش را احضار و خزانه اعلیحضرت فقید را تصرف کرد . از سه پیشخدمت خاص ، یکی را بی درنگ کشتند . نام وی بوتودوا پسر امیر جهانشاه بود که سرش را اخیراً بفرمان عمر میرزا در تبریز بریده بودند و ما آنرا گفته ایم . فوراً دو پیشخدمت دیگر گریختند و به پناه شاهرخ درهرات رفتند . شاهرخ کوچکترین پسر تیمور و فرماندار کل خراسان بود * . آنگاه تا خلیل سلطان بوتودوراکشت و آن دو پیشخدمت گریختند . او به دژ سمرقند رفت و همه خزانه نیای خویش را تصرف کرد و برپایتخت مسلط شد . این امرچون پایان رسید بکار تهیه لوازم تدفین تیمور پرداخت و پیامی به پدرش میرانشاه فرستاد که بی درنگ بیاید و در سمرقند بدو پیوندد که آنگاه آن خزانه را به پدرش تسلیم میکند تا همه نیز او را همچون وارث بحق امپراطوری تیمور بدانند و برجای پدر در تالار تخت او بنشیند . درنامه خلیل سلطان نوشته بود که خزانه بسیار انباشته و پر مال است و همه ایل جغتای چون آگاه شوند که خزانه در اختیار اوست با او از دراطاعت درمی آیند . زیرا که این ایل جغتای همه پرستندگان پول هستند .

بدینگونه میرانشاه امپراطور میشد . اما به پیک خلیل سلطان این نکته را نیز گوشزد کرده بودند که میرانشاه را از غدر و چاره گری همسرش خانزاده بر حذر دارد و بگوید با آنکه در گذشته وی کوشیده است تا میان او و تیمور را اصلاح کند اینک ممکن است از درغدر درآید . این زن چنانکه گفتیم مادر خلیل سلطان بود که اینک در کاخ خویش در سمرقند میزیست . اما با احتمال قوی اکنون در اثر ترس و تنفری که همواره نسبت به شوهر خویش داشت ممکن بود با او دشمنی کند . و نیز آرزو داشت که خلیل سلطان را به اورنگ سلطنت برساند . حقیقتاً هم اینک پیوسته پسر را ترغیب می کرد که خود را براورنگ شاهی تکیه زند .

در سمرقند بخوبی باین شاهزاده آشنا شدیم . وی جوانی بود در حدود بیست و دو سال نسبتاً سفید و فربه و بسیما مانند پدرش میرانشاه بود . خلیل سلطان براستی نسبت بما هنگامی که در دربار در خدمت نیای وی بودیم لطف بخصوصی داشت .

اما درباره خبر مرگ تیمور که سرانجام درز کرد و بردهاها افتاد باید بخاطر داشت که در گذشته دوبار خود وی شایع کرده بود که مرده است تا بیازماید و ببیند که کی از بجای آوردن وصیتنامه او و فرمانها و خواست او سرپیچی و نافرمانی میکند .

در مرو هر دو بار گروهی فریب خوردند و دست بشورش زدند که بی درنگ همه آنان بقتل رسیدند . اینک که براستی او مرده بود بسیاری باور نمی کردند و میگفتند که ممکن نیست تیمور بمیرد . بدینگونه در ضمن آنکه در تبریز سرگرم تدارک عزیمت به میهن بودیم ، در افواه پیچید که تیمور زنده است و در همان زمان نیز در پیشاپیش گروهی کثیر به آهنگ گرفتن مصر و شکست دادن سلطان مصر براه افتاده است .

باز گردیم بسردستان خویش . چون به میرانشاه که در بغداد بود خبر مرگ قطعی پدرش را دادند ، درعین حال سرجهانشاه (فرمانده کل سابق سپاه) را که عمر میرزا برای او فرستاده بود باو نشان دادند و ازو درخواست کردند که بی درنگ برای ملاقات به دشت ویان (در ده فرسخی مغرب تبریز) بیاید تا مسئله جانشینی تیمور را حل کنند . میرانشاه از بغداد به آهنگ تبریز براه افتاد و پسرش ابوبکر میرزاهم با او بود . پیش از آنکه وی به وعده گاه برسد خبر یافت که عمر میرزا در دشت ویان سپاهی گران بیش از آنچه وی در زیر فرمان دارد گرد آورده است . ونیز به لشکریان تبریز و سلطانیه هم پیام فرستاده است که آماده باشند تا چون فرمان میرسد بیایند . میرانشاه که ازین تدارکات جنگی آگاه شد ، ترسید و حیران شد که پسرش چه درس دارد . در

همانجا ایستاد و نمایندگانی فرستاد تا ببینند و معلوم کنند که قصد واقعی عمر میرزا چیست . عمر میرزا هم در پاسخ گفته بود که هیچ قصدی نیست جز نگهبانی و پاسداری مرزهای کشور و نیرومند ساختن و استحکام پایهٔ اورنگ پدرش . چون این پاسخ رسید ، ابوبکر که هنوز به همراه پدر بود پیشنهاد کرد که او به تنهایی برای دیدار برادر برود و باو پند دهد . وی پیدرخویش گفت که قصد حقیقی وی همانا دستگیر ساختن برادرست و آوردن او باردوی میرانشاه بدلخواه یا بزور . اما پدر از تصویب این پیشنهاد تن زد و گفت که همهٔ مردم متوجهٔ رسوایی و ننگ این کارها خواهند شد .

چنانکه نوشتیم عمر و ابوبکر از پدر و مادر یکی بودند و مادر آنان اکنون با شوهر خویش میرانشاه در اردو بود . وی تنها براه افتاد و یک تنه به اردوی عمر میرزا رفت و باو دیدار کرد . وی عمر میرزا را متهم ساخت باینکه اندیشهٔ مخالفت بانظر همه را دارد . برای آنکه اکنون همه میرانشاه را جانشین بحق و مسلم تیمور میدانند . عمر میرزا بی درنگ جواب داد که خدا شاهدست که هیچگاه چنین نظری ندارد و حاضراست که حق او را برسمیت بشناسد و آنچه او فرمان دهد بکار بندد . آن خانم باردوی میرانشاه بازگشت و شوهر را از سوگندهای مؤکدی که پسرش خورده بود مطمئن ساخت . میرانشاه چون این سخنان را شنید موافقت کرد که پسرش ابوبکر برای ملاقات عمر میرزا باردوی او برود تا همهٔ مسائل مربوط به پادشاهی و زمان اعلام تاجگذاری او در میان آنان حل شود .

چون امور اینگونه رنگ دوستی بخود گرفت ، ابوبکر با جانداران خویش و بدون دیگر لشکریان برای دیدار برادر روانه شد . عمر میرزا هم چون به این جسارت و بی احتیاطی او پی برد تصمیم گرفت تا او را زندانی کند . چون ابوبکر به اردوی برادر رسید و به سراپردهٔ بزرگ نزدیک شد ، عمر میرزا برای پیشواز او بیرون آمد و دست او را صمیمانه در دست فشرد و او را با خود برد . چون کاملاً در میان کسان عمر میرزا واقع شد دستگیرش ساختند .

بمجرد اینکه خبر این دستگیری به پانصد تن جانداران او رسید همه گریختند و به میرانشاه آگاهی دادند. اینک که عمر میرزا اینگونه برادر را در اختیار گرفت او را بحصار سلطانی فرستاد و در آنجا او را درغل و زنجیر گذاشتند. عمر میرزا سپس بسوی اردوی پدر راند، بامید اینکه بلکه او را هم در آن غوغا و سراسیمگی دستگیر سازد.

اما میرانشاه تا ازین خبر آگاه شد راه گریز گرفت و باشتاب بسوی استان ری راند. در آنجا به پناه شوهر خواهرش سلیمان میرزا رفت و باسران و بزرگان قبیله جغتای دیدار کرد.

شاهزاده خانم مادر عمر میرزا و ابوبکر میرزا که از مواقع آگاه شد و شنید که چگونه پسر بزرگترش را برادر کوچکتر بزدان انداخته است، باز براه افتاد و مویه کنان با گریبان چاک و سینه لخت بنزد عمر میرزا رفت. و باو گفت «ای پسر آیا من مگر تو و برادرت را نزاده ام؟ آیا او برادر تو نیست؟ با وجود این میخواهی او را بکشی! او که مورد محبت و دوستی همه است؟» عمر میرزا برای آسایش خاطر او پاسخ ملایم داد و او را مطمئن ساخت که برادر را بجهت آنکه مردی بی مبالا و دیوانه است و کارهایی میکند که سزاوار نیست و سخنانی میگوید که شایسته نیست دستگیر ساخته است. تنها آرزوی او همانا آن است که پدر را شاه کند. اما اندیشه حقیقی پنهانی عمر میرزا فرسنگها با آنچه به زبان می آورد داشت. اینک جهت تحقق بخشیدن بآن آمال پا بعرصه گذاشته و برادر را در قبضه اقتدار گرفته بود. چون عمر میرزا مردی تنگ خلق و سخت گیر بود همه بزرگان جغتای باو احترام می گذاشتند و دوستش داشتند. قولهای مساعد او بمادرش فقط بخاطر فریب پدرش بود تا بلکه باین تمهید بر میرانشاه دست یابد.

بی درنگ شایع شد که میرانشاه از ری بآهنگ سمرقند بیرون رانده است. عمر میرزا واسطه برانگیخت و بر آن شد که با عمویش شاهرخ پیمانی ببندد و طرح اتحادی علیه میرانشاه بریزد. پایه یگانگی آنان برین

استوار شد که ملك رامیان خود قسمت کنند . از آنجا که میرانشاه برای رسیدن بسمرقند باید از هرات بگذرد پس او را بفرمان شاهرخ دستگیر سازند . اکنون میرانشاه دریافته بود که برادرش و پسرش علیه او هم پیمان شده اند . وی تصمیم گرفت که بهر جا که در راه ری بخراسان رسیده است توقف کند و بماند . چون دیگر جرأت راندن بسوی سمرقند را نداشت . آنگاه پیکی نزد عمر میرزا فرستاد تا بلکه با او آشتی کند . اما شروطی که عمر میرزا برای این آشتی پیشنهاد میکرد چنان بود که میرانشاه در پذیرفتن آن برجان خویشتن ایمنی نمیتوانست داشته باشد . بنابراین موضوع همچنان نیمه کاره و معلق ماند . از اینها گذشته شنیدیم که عمر میرزا چون برادر خویش را در اقتدار داشت همسرش را که دختر صاحب شهر «ماردین» (واقع در قسمت علیای بین النهرین) بود ، گرفت . اما بعدها این شاهزاده خانم را بنزد پدرش فرستاد .

فصل هفدهم

از تبریز تا اشبیلیه

هنوز در تبریز منتظر وصول فرمان عمر میرزا بودیم که نامه‌ای با سفیران بنزد ما فرستاد مبنی برین که نباید بهیچ روی سراسیمه و پریشان باشیم و ازین گذشته هیچ موجبی برای دلتنگی و آشفتگی ما ازینکه عزیمت مابسوی میهن به تأخیر افتاده است در میان نیست و باید خاطر آسوده داریم . بما گفتند که همه اختلافات موجود بین او و پدرش میرانشاه بزودی برطرف میشود و پس ازین امر بی‌درنگ ما را خواهد خواند و بما اجازه مرخصی خواهد داد. با این حال پس از آنکه این نامه پر لطف بما رسید ، در روز سه شنبه (بیست و هشتم) آوریل ، روز جشن پطرس شهید که ما اسپانیائیا در خانه بودیم داروغه شهر و منشی او با گروهی از ملازمان آمدند . همه شمشیرها و دیگر اسلحه مارا که با خویشان داشتیم گرفتند . آنگاه در بیرونی سرای را بستند و داروغه به ما خبر داد که عمر میرزا او را فرستاده است تا آنچه از کالا و دارایی داریم با خود ببرد و ضبط کند . ما در پاسخ گفتیم که ناچاریم بهره آنان بخواهند تن در دهیم برای آنکه ما کاملاً در اختیار و حیطه اقتدار آنها هستیم . اما آنان باید بخاطر داشته باشند که ولینعمت ما پادشاه اسپانیا مارا بنزد پادشاه فقید بعنوان يك سفارت دوستی و یگانگی فرستاده است و تا این زمان همواره با ما بنحوی کاملاً غیر ازین ، با احترام و دوستی رفتار کرده اند . افسوس که اعلیحضرت

تیمور بزرگ در گذشته است و اینک دیگر آنان آنچه میخواستند میتوانند بکنند . داروغه پاسخ داد که عمر میرزا این فرمان را برای آن داده است که امنیت ما بهتر تأمین شود و بماندگی نرسد .

اما بهر صورت کسان داروغه هیچ رفتار مؤدبانه نداشتند بلکه از همان آغاز کار میخواستند ما را غارت کنند . اینک همه دار و ندار ما را از رخت و پول و زین و برگ و اسب و همه چیز گرفتند و فقط جامه‌ای که بر تن داشتیم برای ما گذاشتند . آنگاه ما را به خانه‌ای دیگر بردند و بر ما پاسدار گماردند . با سفیر سلطان مصر و سفیر ترکیه هم که هنوز با ما همسفر بودند همین معامله را کردند و بیشتر آنچه به زور گرفته بودند تصاحب کردند و دزدیدند . تقریباً بیست روز پس ازین وقایع نامه دیگری از عمر میرزا رسید که بهیچوجه از آنچه فرمان او روی داده است نباید دلسرد بود . بلکه باید آسوده‌خاطر بود و شادی کرد که کمال دوستی و صمیمیت بین او و پدرش استوار گشته است . و نیز بزودی وی به حصارى که در پنج فرسخی تبریز واقع است و «اسارک»^۱ نام دارد خواهد آمد و تا در آنجا مستقر شد کس نزد ما خواهد فرستاد و ما را بحضور خواهد خواند و ما را بسوی میهن روانه میکند . اما چنانکه دریافتیم هیچ حقیقتی درین سخنان نهفته نبود و هیچ زمینه‌آشتی و دوستی بین او و پدرش وجود نداشت . این مطالب را شایع میکرد و بر سر زبانها می‌انداخت تا اضطراب افکار عمومی را فرونشاند و از انقلاب پیش‌گیری کند . سران جغتای و سرداران سپاه خود را همواره از آنچه میخواست بکند یا بهر کجا که میخواست برود بی‌خبر و در جهل می‌گذاشت . هیچکس از حقیقت امر خبر نداشت و هر کس درباره آنچه وی انجام داده بود و آنچه در صدد انجام دادن آن بود چیزی میگفت معلوم نبود که سپاه کی و بکجا عزیمت میکند زیرا که این مردم همه بسیار چاره‌گر و حيله‌کار و از راستگویی پیوسته روگردانند . بدینگونه ما بانتظار حوادث نشستیم و هر روز در آن آرزو بسر

میردیم که خبر آمدن عمر میرزا به دژ اسارک بما برسد . درین زمان بود که شاه گرجستان که ازو سخن گفتیم (و گرگین هفتم نام داشت) شورید . وی سرزمینهای پیرامون «آنی»^۱ و ارزروم یعنی خطه ارمنستان بزرگ را مورد نهب و غارت قرارداد و حتی دامنه نهب و غارت و سوزاندن روستاها و دهات بحدود تبریز نیز کشید و همه را هراس و وحشت گرفت . مسلمانان تبریز توقع داشتند که عمر میرزا برای دفاع از آنان بجنگ دشمن بشتابد . اما او نیامد . سپس بجای خود یکی از سران بزرگ و بسیار سالخورده (راکه ازو یاد کردیم) و عمر توبان نام داشت بسر داری پنج هزار سوار فرستاد . از پیرامون تبریز نیز سپاهیان را باشتاب گردآوری کردند و آن سردار با پانزده هزار سوار از خیابانهای تبریز باوقار و تکبر تمام بگذشت و سپاهیان نمایش خوبی دادند . آنگاه این لشکریان همه بسوی مرزیعی دشتهای آلا داغ که همانا ارمنستان بزرگ است روان گشتند . تا گرگین از نزدیک شدن آنان آگاه شد با پنج هزار سوار برای روبرو شدن و مواجهه با آنان بیرون راند و شب هنگام بر آنان تاخت و غافلگیرشان کرد و بیشتر آنان را بکشت و آنان که جان بدر بردند به تبریز گریختند و هراس و اغتشاش و پریشانی مسلمانان را پایان نبود * . فریاد برخاست که کفار مسلمانان را شکست میدهند . زیرا آنان مسیحیان را کافر میخوانند (که بمعنی بی ایمان است). مقصود آنان این است که ما مردم ، بهیچ چیز ایمان نداریم و پیرو قانون الهی نیستیم و خویشتن را مسلمان میخوانند ، چه این نام بزبان آنها بمفهوم مردمی است که پیرو قانون خدای متعال هستند .

در تبریز اینک میگفتند که گناه این شکست با سربازان نیست بلکه عمر میرزا گناه کار است . چه او شور بخت است و از نیک بختی و اقبال که همواره با تیمور یار بود نصیب و بهره ای ندارد .
عمر میرزا سرانجام دریافت که نه او میتواند پدرش میرانشاه را

بدام بکشد و نه بستن پیمان با او میسر و ممکن است . بنابراین از سلطانیه بازگشت (و عازم تبریز و دژاسارک شد) . در سلطانیه برادرش ابوبکر- میرزا زندانی بود ، و فرمان داد که بمجرد آنکه از آنجا براه افتاد ، کار او را با زهر یکسره کنند . عمر میرزا از سلطانیه بیرون رفت و بسوی اسارک راند تا در آنجا از سپاهیان خود سان ببیند و از ما سفیران تودیع کند و ما را بسوی میهن روانه کند . در ضمن آنکه به تبریز نزدیک میشد ، باو خبر دادند که در یک سه شنبه که مصادف بود با چهاردهم ژوئیه آنسال ابوبکر میرزا ، زندانبان راکشته و از زندان گریخته است . و نیز ابوبکر خزانه موجود در دژ سلطانیه را تصاحب کرده و با خود برده است . عمر میرزا بی درنگ بازگشت و چون به سلطانیه رسید گروهی سپاهی باشتاب بسیار گسیل کرد تا برادرش را دستگیر سازند اما سواران او نتوانستند به فراریان برسند .

داستان این ماجرا این بود که عمر میرزا سرهنگ نگهبانان خود را که مسئول و پاسدار برادر بود مأمور ساخته بود که او را بازهر بکشد و ترکیبی آماده این کار در آنجا گذاشت . بهر صورت این راز بگوش برخی از دوستان ابوبکر میرزا رسید و آنها هم شاهزاده را از آن برحذر داشتند .

ابوبکر میرزا مجلس شوری تشکیل داد تا معلوم کند که چگونه باید بگریزد و به همه آنان که باو یاری کنند پاداش گرانمایی وعده داد و توطئه بدینگونه سرگرفت . اسبان و اسلحه برای فردای آنروز آماده ساختند و به شاهزاده نهانی شمشیری دادند که با آن بر زندانبان حمله کند و آنگاه دوستان وی بیاری او بشتابند و او را از زندان برهاند .

این توطئه کاملاً به نتیجه رسید و همانگونه که نهاده بودند عمل شد . سرهنگ نگهبانان که زندانبان او بود با سه کس از معتمدان خویش به درون زندان آمد . بی درنگ به ابوبکر میرزا اطلاع داد که عمر میرزا هم اینک پیام فرستاده که سرانجام با پدر آشتی کرده است و بزودی برادر را آزاد میکند و مال و خواسته بسیار باو میدهد و او را یکی از مناصب عالی میگمارد چنانکه

کاملاً مطابق دلخواه او باشد. بنابراین دیگر برای ابوبکر جای تشویش و اضطراب نیست و نباید دل مشغول دارد و از چیزی هراس بخود راه دهد. آنگاه آن سرهنگ باو گفت که باید برای جبران مژده‌ای که باو داده است و زحمتی که کشیده دعوت او را بپذیرد و با او بشراب بنشیند و خوراک بخورد. رسم این مردم آن است که پیش از دست بردن بطعام شراب مینوشند. آن سرهنگ نیز با خود جامی پراز شراب زهرآلود داشت تا با آن شاهزاده را نابود کند. بنابراین چنانکه رسم آنان است زانو زد و آن جام را بشاهزاده تقدیم کرد و ازو درخواست تا آنرا بپذیرد. نخست آن شاهزاده به بهانه‌ای متوسل شد و عذرخواست و دست به دسته شمشیربرد و زندانبان را بیک ضرب کشت. سپس حمله کرد و بی‌درنگ آن سه تن که با زندانبان بودند گریختند و آن دژ پرهممه و غوغا شد. توطئه چینیان، یعنی آنانکه قول داده بودند تا با شاهزاده یاری کنند بکمر او آمدند و فوراً غل و زنجیر او را که از نقره بود شکستند. آنگاه وی براسب نشست و بدنبالش دوستان وی سوار شدند و تامیدان رفتند و آنجا گروهی دیگر باو پیوستند. آن شاهزاده کس به نزد صاحبمنصبی که خزانه باو سپرده شده بود فرستاد و او را کشتند. همه و شورش بهمه جا رسید و مردم گرداگرد ابوبکر آمدند و او فرمان داد که هر جا اسبی درشت هیکل و نیرومند یافت شود بگیرند، خواه مال بازرگانی باشد یا از آن مردی عادی. باین تمهید بزودی پانصد سوار گرد آورد. آنگاه به دژی رفت که خزانه در آن بود و باکمال بخشندگی و جوانمردی آنچه در آن بود بخش کرد و هر کس آنچه توانست از آن برداشت. از بازمانده خزانه صد شتر بارکرد و اینها را با خود برد و بسوی اردوی پدرش میرانشاه روان گشت.

چون ابوبکر میرزا به اردوی پدر رسید هر دو بسیار شادی کردند و میرانشاه از آنچه رفته بود ابوبکر را آگاه ساخت و ابوبکر دانست که چگونه عمویش شاهرخ در برابر آنان ایستادگی میکند و نمیگذارد به سمرقند برسند.

ابوبکر در همان شب ورود باکسان خویش باز براه افتاد و یگراست بسوی سراپرده عمویش شاهرخ راند و او درچادر خوابیده بود و غافلگیر و دستگیر شد . ابوبکر میرزا ، شاهرخ را باردوی پدر آورد و او نیز بایبشترکسان خویش چون دیدند که ابوبکر باردیگر مقتدرگشته و آزاد شده باو پیوستند و آنگاه بسیاری هم از نقاط دور دست کشور ازو پیروی کردند .

سپس چون این اخبار پراکنده شد گروهی عظیم از کسان عمر میرزا هرروز راه اردوی ابوبکر میرزا را درپیش میگرفتند . عمر میرزا سرانجام دریافت که برادرش اینک دیگر از دسترس او بیرون است . برآن شد تا با پدرش میرانشاه که اینک با پسر خویش ابوبکر بسوی سمرقند بدون آنکه هیچ مانعی برسر راه آنها باشد میراند ، از در صلح و آشتی درآید .

عمر میرزا به لشکرگاهش که در دشتهای ویان بود و چنانکه گفته شد در ده فرسخی (مغرب) تبریز واقع است ، رفت . آنگاه به تبریز و سلطانیه پیام فرستاد که در نظر دارد تا بیادنیای خویش تیمور مهمانی کند و خرج دهد و برای این کار باید تدارکات یعنی گوسفند و اسب و نان و شراب بفرستند . و نیز باید سه هزار دست جامه زر بفت و دیگر قماش ارسال دارند تا او آنها را در میان بزرگان پیرامون خویش پخش کند .

عاقبت درین هنگام عمر میرزا فرمانی صادر کرد که آنچه از مال و دارایی ما گرفته اند بما بازگردانند . در نتیجه دوتن از سران جغتائی را روز پنجشنبه سیزدهم اوت نزد ما فرستادند و برای ما نامه ای از عمر میرزا آوردند در آن نامه از ما دعوت کرده بود که برویم و او را ببینیم . فردای آنروز یعنی جمعه از تبریز براه افتادیم و شب را در اردو بسربردیم و فردا بامداد به دشت ویان مقروا الاحضررت رسیدیم و برای ما درکنار جویباری که در آنجا چادر برافراشتیم قرارگاهی تعیین کردند .

شنبه یعنی فردای آن روز که مصادف با جشن صعود حضرت مریم باکره به آسمان بود ، عمر میرزا از سراپرده خویش بیرون آمد و به پوش

بزرگی رفت و در آنجا بما بار داد . ما بآنجا رفتیم و فرمانبرداری نمودیم و از ما بلطف و مهربانی پذیرایی کرد و بما سخنان خوش گفت و ما را به ساییانی که نزدیک آن پوش بود برد و بما ناهار دادند . فردای آن روز که مصادف بود با یکشنبه والاحضرت باز بدنبال ما فرستاد و بزمی بزرگ ساخته بودند و ملایی در برابر شاهزاده سخن گفت و از نیای او به نیکی یاد کرد . آنچه در آنروز از خوراك بکار بردند عجیب زیاد بود و ما از فرصت استفاده کردیم و پیشکشهای خود را به عمر میرزا تقدیم کردیم . هدایای ما عبارت بودند از پارچه‌های پشمی و ابریشمی و نیز یک شمشیر (ساخت اسپانیا) که تزیینات گرانبها و نفیس داشت . ظاهراً عمر میرزا ازین شمشیر بسیار خوشوقت شد . خوی و عادت وی آن است که کسی را که با خود پیشکش نیاورده باشد بار ندهد . اولین چیزی که بمجرد رسیدن به اردوی او از ما پرسیدند آن بود که چیزی برای پیشکش آورده‌ایم آنگاه از ما خواستند که هر چه آورده‌ایم نشان دهیم . روز سه شنبه (هیجدهم) اوت عمر میرزا تکه‌های گوناگونی از پارچه بعنوان پیشکش بما داد و یکی از کسان خویش را (که جفتای بود) برای مراقبت و توجه ما مأمور کرد و ضمناً وی مسؤل مراقبت سفیر سلطان ترك و راهنمای ما نیز در سفری که در پیش داشتیم بود . دربارهٔ سفیر سلطان مصر فرمانی صادر شد که او را نگاه دارند و چنان که آگاهی یافتیم فردای آنروز او را با همراهانش به زندان افکندند .

همان سه شنبه از اردوی عمر میرزا به همراه ترکان براه افتادیم و فردای آنروز یعنی چهارشنبه باز به تبریز رسیدیم و در آنجا با فرستادگان ترك مجلس شوری تشکیل دادیم که از چه راهی و چگونه براه افتیم . زیرا اینک دیگر امیدوار بودیم که بی‌درنگ و تأخیر بیشتر عزیمت کنیم . غروب جمعه همه چیز را حاضر کرده و آمادهٔ حرکت از تبریز بودیم . درین هنگام داروغه یا بهتر بگوییم شهردار تبریز به همراه پاسبان و منشی خویش و گروهی از ملازمان مسلح به چوب و چماق آمد و از ما خواست تا بار و توشهٔ خویش را با و نشان

دهیم . این سخن چنان با لحن آمرانه‌ای ادا شد که ناچار به فرمانبری شدیم . آنگاه تا عدلهای ابریشم زیتونی زربفت چینی و قماش سرخ و نظایر آنها را که در بسته‌های ما بود دید ، آنها را توقیف کرد که والا حضرت باین چیزها نیازمندست ، چه در آن استان از اجناس اعلی یافته نمیشود . سپس گفت که والا حضرت بهای آنچه برداشته‌اند خواهند پرداخت و آنگاه با کسان خویش براسب نشسته و براه افتادند . بی‌درنگ از ترکان مشورت خواستیم . باین نتیجه رسیدیم که بهترست هرچه زودتر حرکت کنیم و تأخیر را جایز نشماریم . ترکان میگفتند که در گذشته نیز دچار چنین حالاتی گشته و آنچه داشته‌اند بتاراج رفته است . از آنجا که دیدیم اگر برای گرفتن تاوان و جبران خسارت بمانیم رفتاری سخت‌تر با ما پیش میگیرند و تاراجی بیشتر از خواسته ما خواهند کرد . تصمیم گرفتیم که فردای آنروز عزیمت کنیم و بدینگونه روز شنبه بیست و دوم اوت پیش از سپیده دم با فرستادگان ترك از تبریز براه افتادیم . و چنانکه خواهد آمد تا اول فوریه که به میهن رسیدیم پنج ماه و بیست و دو روز همچنان راه پیمودیم .

بیست و دوم اوت به‌مراه آن جغتائی که گفتیم راهنمای ما گشته بود عزیمت کردیم و به کاروانی که دویست چارپای بارکش با بارکالای بازرگانی داشت و به کشور ترکان میرفت و مقصدش شهر بروصه بود پیوستیم . باین مردم که همراهان خوبی بودند همسفر شدیم و همواره از گزند دزدان هراس داشتیم و آن شنبه روز عزیمت و نیز یکشنبه و دوشنبه را راندیم تا آنکه سپیده دم به خوی رسیدیم که در هنگام رفتن به سمرقند درین شهر توقف کرده بودیم . خوی مرز ایران است و از آنسوی آن مرزارمنستان بزرگ آغاز میشود . هنوز با آنجا نرسیده اخبار بدی بگوشمان رسید . از جمله آنکه قرایوسف* که در گذشته از زیردستان تیمور بود اینک شوریده بود . وی با ده هزار سواری که زیر فرمان دارد ، اخیراً همه نواحی پیرامون خوی را بیاد غارتگری و تهاکری گرفته است . اینک بسوی ارزنجان رفته است تا

آنها شهربندان کند . این خبر موجب شد که ماراه خویش را تغییردهیم و از آن راهی که بهنگام رفتن بسوی سمرقند سپرده بودیم نرویم .

بجای آن که درخوی یکراست بسوی ماکو رویم بسوی چپ رانیدیم و بجانب جنوب (غربی) رفتیم . بدینگونه ما ازخوی روز سهشنبه بهنگام غروب براه افتادیم همه شب را رانیدیم و فردا که چهارشنبه بود در مرغزاری آرمیدیم . تنها آن مدت توقف کردیم که بتوانیم چارپایان خویش را جو دهیم . آنگاه آن بعداز ظهر و شب را رانیدیم و پنجشنبه غروب به دهی رسیدیم که در آنجا دژی کوچک بود . مردم آنجا ارمنی بودند . چون که هم اکنون به ارمنستان رسیده بودیم . اما اینها همه رعیت عمر میرزا بودند . از آنسوی این ده در جهت جنوب مردمی مسلمان از نژاد ترك مسكن داشتند و مسكن آنان بنام تركستان معروف است . این مردم بر آن نواحی پیرامون چیره هستند ، اما باز هم با ارمنیان در صلح و آشتی بسر میبرند و آن منطقه از حیث گندم و مرغزار غنی و ثروتمند است .

چون باینجا رسیدیم شنیدیم که قرایوسف تركمان دست از شهربندان ارزنجان کشیده و از آنجا رفته است و اینك كسانش آن راهی را که ما فردای آنروز میخواستیم از آن بگذریم گرفته بودند . پس گروهی از همراهان خویش را فرستادیم تا معلوم کنند که قرایوسف به آن پیرامون رسیده است یا نه . در پایان روز جمعه آنان آمدند و گفتند که راه بازست . بی درنگ براه افتادیم و آن شب در دشتی که نزدیک دهی بزرگ بود ، ماندیم ، سراسر آنروز بر سر راه ، روستاهای پر جمعیت و آبادان بسیار دیدیم که ساکنان آنها همه ارمنی بودند . در بسیاری ازین روستاها کلیسیاها و گورستانها و سنگهای روی قبر زیبا وجود داشت و قبرهای هریک با صلیب بلندی که به قامت آدمی میرسید و بر آنها نقشهای خوش کنده بودند ، مزین گشته بود . در ضمن سفر خبر رسید که قرایوسف به آن حدود نزدیک شده و كسانش به كشتار و تاراج آبادیهای آن حدود دست گشاده اند . باردیگر راه خود را کج کردیم و بسوی

چپ رانیدیم و تا میانروز درین جهت راه پیمودیم و با آن که میدانستیم هرچه بیشتر ازین راه برویم ازراه راست بیشتر دور افتاده ایم بازهم میرانیدیم . یکشنبه هم در تمام روز همچنان در این جهت رانیدیم و از کوره راههایی که هیچ آبادی در پیرامون آنها دیده نمیشد گذشتیم . دوشنبه نیز راه ما از میان اینگونه راهها می گذشت . خالی شدن این حدود از سکنه معلول آنست که مسیحیان در ارمنستان بزرگ قدرت خود را بسبب جنگ خانگی که بین سه برادر از خاندان شاهی اخیر گرفت از دست می دهند . سه شنبه که مصادف بود با اول سپتامبر در ساعت (نه صبح) سرانجام به شهری بزرگ رسیدیم ؛ در اینجا بیشتر خانه ها متروک مانده بود . نام این شهر «الشکرت» است * حصار این شهر که بسیار عریض بود و استوار ، بویرانی افتاده بود و با آن که بخوبی با ساروج و آهک ساخته شده بود از همه جانب باز و از بسیاری نقاط رخنه برداشته بود و با اینحال چند تنی از بیچارگان و فقرا در اطاقهای آن خانه داشتند و هنوز هم در این شهر ساختمانهای زیبا بسیار بود . اصولاً بناهای این شهر بدست کارگران چیره دستی ساخته شده بود .

درینجا خوراک نیمروز را خوردیم و ضمناً مردم برای ما علت ویرانی این شهر را نقل کردند . درین سرزمین ارمنستان بزرگ در گذشته شاهی نام آور و مقتدر بود که در زمان مرگش سه پسر بجای گذاشت و ارمنستان را میان آنان باین ترتیب تقسیم کرد که این شهرالشکرت را بازمینهای پیرامونش به پسر مهتر خویش بخشید . پسر میانه «آنی» و ولایت آنجلود را بخشید و به پسر کهتر «ارزروم» را داد . این سه شهر سه پایتخت و شهر عمده ارمنستان بشمار میروند . پسر مهتر چون دید که الشکرت یعنی مستحکم ترین شهر آن سرزمین را در اختیار دارد ، بی درنگ بر سر آن شد که برادران را از آنچه بارث به آنان رسیده است محروم کند و جنگ خانگی در میان سه برادر در گرفت . چون جنگ بمنتهای شدت خود رسید ، هر طرف درصدد یافتن دستیاری شد که او را در برابر دشمنان یاری کند . آن برادری که صاحب ارزروم بود از مسلمانان

یعنی ترکمانان (که از آنان سابقاً یاد کردیم) یاری خواست. آنگاه صاحب‌آنی هم به یاری صاحب ارزروم برخاست و این دو برادر با دستیاری خویش یعنی ترکمانان بر برادر بزرگتر خویش صاحب‌الشکرت تاختند. صاحب ارزروم که از ترکمانان بیم داشت، از ییگانه یاری خواست و همسایگان خویش را که همانا ترکان حدود مرزی بودند بسوی خویش خواند. این ترکان با ترکمانان که گفتیم دستیاران دو برادر دیگر بودند یک‌زبانند این یگانگی زبان باعث حصول تفاهم بین آنها شد و سرانجام صاحب‌الشکرت راکشتند و آن شهر را ویران ساختند چون ازین کار پیرداختند دو برادر دیگر را هم از میان برداشتند و شهرهای آنی و ارزروم و آبادیهای پیرامون آنها را بویرانی افکندند بدینگونه مسلمانان به ارمنستان راه یافتند و آنرا گرفتند. چون بر شهرها دست یافتند بیشتر مردم مسیحی ارمنی را که در آنها خانه داشتند کشتند و نابود کردند. *

چون بدینگونه به‌الشکرت رسیدیم خبر موثق بما رسید که قرایوسف ترکمان و کسانش در آن راهی که درپیش داشتیم کمین کرده است بنابراین راه خود را کج کردیم و (بسوی شمال) راندیم و یگراست به آنی رفتیم و براستی که بخت درینجا باما یاری کرد که چنین راهی درپیش گرفتیم. با این آهنگ چون از الشکرت بیرون راندیم چهارروز و چهارشب در سرزمینی خالی از آبادی و سکنه و بی‌کشت راه پیمودیم تا در روز شنبه پنجم سپتامبر سرانجام به سلامت به آنی رسیدیم. * آنگاه دوشنبه بعد به قلعه آنی رفتیم تا مراتب احترام و سپاس خود را به حاکم آنجا تقدیم کنیم. حاکم پسر همان بزرگ جغتای بود (که سابقاً بهنگام بیان چگونگی سفر به سمرقند از وسخن گفتیم) بنام «دولادای یک» * تیمور سرزمین «آونیک»^۱ را پس از چیرگی (برگرستان وارمنستان) باو واگذار کرده بود. حاکم فعلی آنی، پسر دولادای یک درینجا همچون نایب پدر خویش مقرر داشت. چون در برابر او حاضر شدیم یک دست خلعت (زربفت) برسم معمول باو تقدیم داشتیم و گفتیم که درچه وضع ناهنجاری

گرفتاریم وی مارا مطمئن ساخت که قرایوسف هنوز هم در ارزنجان است و کسانش راهی را که ما میخواستیم از آن بگذریم بسته و در آن حوالی دست به نهب و غارت زده اند چون این وضع را مشاهده کردیم ناگزیر پیش گرفتن راهی دیگر شدیم ، اما وی بما گفت که بخاطر خدمت به پادشاه اسپانیا و برای خاطره تیمور که مارا بدربار او فرستاده بودند ، حاضر است که راهنمایی همراه ما کند ، و ضمناً همسفران مایعنی سفیران ترک را نیز بسوی میهن خویش از راه دیگر روانه کند . دژ آنی را بسیار استوار و نیرومند یافتیم که بر بالای ساخته شده بود و سه دیوار متحدالمرکز به موازات هم گرداگرد آنرا گرفته بودند . در درون دژ چشمه آبی بود که آب فراوان از آن جاری بود و خوراک بسیار هم در قلعه بود و همه گونه وسایل دفاع داشت .

سه شنبه هشتم سپتامبر از آنی براه افتادیم ، راهنمای ما جغتائی بود که از جانب حاکم مأمور گشته بود که مارا بسلامت از گرجستان بگذراند . باین مقصود از راه مستقیمی که بارزنجان منتهی میشد منحرف شدیم و بسوی چپ رانیدیم بهمان راهی که در هنگام رفتن بسمرقند از قسمتی از آن گذشته بودیم . شب را در دهی که بحاکم آنی تعلق داشت ماندیم و فردای آنروز سحرگاه از سربالایی کوه بالا رفتیم و در آن سوی کوه دژی بر نوک کوهی دیدیم که «تارتوم» خوانده میشد * این مکانی است بسیار مشهور . چون تیمور آنرا محاصره کرد و آنرا گرفت و با آنکه در میان مرزهای گرجستان است مردم آنجا را خراجگذار خویش ساخت چون از کنار آن دژ می گذشتیم شب را در دهی که در حدود یک فرسخ آنسوی آن بود بسر بردیم فردا و پس فردای آنشب همه اش از گدارها و تنگهای سخت کوهستانی سرزمین گرجستان گذشتیم .

جمعه (یازدهم) سپتامبر به حصار ی رسیدیم بنام «ویسر» که در فرمان ملای مسلمانی بود . ملا در نزد مسلمانان مجتهد قانون و قضاوت و بنابرین چنین کسی دانشمند است . این ملا از ما محترمانه پذیرایی کرد و با او

خوراک خوردیم و بما گفت که همه سرزمین آن پیرامون بواسطه تهاجم قرایوسف درهم و مغشوش است. برآستی نیز همه مردم آن حدود به زیر دیوارهای آن دژ آمده بودند و رمله‌ها و گله‌های خود را آورده بودند تا بلکه از نهب و غارت به قلعه پناه جویند و از گزند برکنار بمانند چون از ویسر براه افتادیم راهنمای ما بما گفت که ضروری است که راه خود را کج کنیم و بنزد بزرگی که شهر «ایسپیر»^۱ را در فرمان دارد برویم و مراتب احترام و سپاس خویش را بیان کنیم. زیرا که راهنمای ما برای او نامه‌ای از ولینعمت خویش آورده است که باید با و برساند. بنابراین بدانسوی روان گشتیم و از بسیاری گداهای کوه گذشتیم. در واقع از تارتوم پیوسته از رشته‌های کوه‌های پشت سرهم گذشته بودیم.

نام این بزرگ‌ایسپیر «پیاهاکابیا»^۲ است و قلمرو او با آنکه همه‌اش کوهستانی است، حاصلخیز و پر ثروت است.

بنابراین شنبه فردای آنروز پس از آنکه به ایسپیر رسیدیم بنزد حاکم رفتیم و مراتب احترام و سپاس خود را بیان داشتیم و دو خلعت (زربفت) تقدیم کردیم و با او ناهار خوردیم. بعد از ظهر راهنمایی به‌مراه ما کرد تا ما را از سرحد او بگذراند و بمرزهای امپراطوری طرابوزان برساند. چون باز براه افتادیم شب را در دهی در پایان گذار دیگر کوه آرמידیم.

یکشنبه فردا، بامدادان از سراشیب تندی بالا رفتیم در چهار فرسخ اول همه جا کوه‌ها لخت و بی درخت بود و راه ما چنان کوهستانی بود که چارپایان و آدمیان از رفتن ایستادند و ناتوان گشتند و بدشواری راه می‌پیمودند بدینگونه آنروز از مرز گرجستان گذشتیم و بقلمروی که بنام «آراکیل»^۳ نامیده می‌شود رسیدیم. مردم گرجستان از نژادی خوب هستند، همه خوش سیم و خوش رفتارند. اینان مسیحیان پیرو کلیسای یونان هستند و زبانشان یونانی نیست و لهجه‌ای خاص است. دوشنبه فردای آنروز براه افتادیم و بعد از ظهر در دهی

درس‌رزمین آراکیل ناهار خوردیم و شب‌را درده دیگر خوابیدیم. صاحب‌ایسپیر که مردی مسلمان است، صاحب ناحیه آراکیل^۱ نیز هست ترتیب‌دست یافتن وی باین حدود بدینگونه بوده است که مردم آراکیل در گذشته از ولینعمت‌خویش ناراضی شدند و نام او هم مانند قلمرو زیرفرمانش آراکیل بود. این مردم ناراضی درنهان کس بنزد صاحب ایسپیر فرستادند و با او دست‌یکی کردند و عده دادند که چون ولینعمت‌آنان نابود گردد او را بجای وی می‌پذیرند. بدینگونه امور انجام شد و مردم آراکیل ولینعمت‌خویش را بحاکم مسلمان تسلیم کردند که او را بزدان افکند و حاکم ایسپیر را بجای او پذیرفتند منتها دستیاری مسیحی نیز برای او تعیین کردند.

همه این حوالی کوهستانی است و فقط‌گداریایی برای گذشتن دارد و چنان سنگلاخ و سراسیب است که اسبان با بار نمیتوانند از آن بگذرند. دربرخی نقاط ناگزیر گشته‌اند که از یک صخره به صخره دیگر باتیر پل ببندند هیچ چارپای بارکش درین حدود بکار نمی‌رود، بلکه از باربرانی که بارها را بروی شانه خویش می‌برند استفاده میکنند. در آن حدود غله و گندم اندک می‌روید و مردمش از نژادی وحشی هستند. همچنانکه راه می‌پیمودیم همواره از سوی ایشان بیمناک بودیم زیرا با آنکه ارمنی هستند همه دزدند و راهزن. براستی هم پیش از آنکه از خطه آنان دور شویم مارا ناگزیر ساختند تا باجی سنگین بعنوان راهداری بدهیم. چهار روز درس‌رزمین آنان راه رفتیم تا رسیدیم بکنار دریا در محلی از (ساحل دریای سیاه) تا طرابوزان شش روز راه است. از راهی بسیار بد همچنان رفتیم تا ببندر کوچک «سوسورمنه»^۲ (یاسورمنه) رسیدیم. این سرزمین در ناحیه طرابوزان و در کنار ساحل و پرسنگلاخ است بدرختهای آن نواحی گیاههای بالا رونده بسیار دیده میشود که بیشتر آنها مو هستند و از انگور وحشی آنها شراب می‌سازند. درین نواحی دیگر مو تربیت نمیکند. مردم آنجا در دهکده‌هایی زندگی میکنند که بنام

«کوریو»^۱ خوانده میشوند. درین روستاها کلبه‌های خوش ساختی دیده میشود که چندتای آنها بهم پیوسته است. راهی که درین نواحی پیمودیم چنان دشوار و ناهموار بود که تقریباً همه چارپایان بارکش ما تلف شدند.

روز پنجشنبه هفدهم سپتامبر سرانجام به طرابوزان رسیدیم. تا رسیدیم خبر یافتیم که همانروز صبح يك کشتی بسوی «پرا» براه افتاده و بار فندق داشته است. خوشبختانه باد برخلاف جهت میوزید و بزودی خبر یافتیم که کشتی مزبور درش میلی طرابوزان لنگر انداخته است. بنابراین فوراً خود را برای سفر دریا آماده ساختیم و يك قایق کرایه کردیم و پاروزنان ما را به آن کشتی رسانیدند. فرمانده آن ناخدایی از مردم ژن بود بنام مسر «نیکولوسو کوچان»^۱ وی پذیرفت که ما را با خود ببرد و از آنجا تا پرا را بیست و پنج روزه پیمودیم. پنجشنبه بیست و دوم اکتبر هنگام غروب باردیگر به قسطنطنیه رسیدیم چون بندرگاه پرا داخل شدیم سه کشتی متعلق به مردم ژن را در آنجا لنگر انداخته دیدیم که تازه از کفه رسیده بودند و به شهر ژن میرفتند. پس از آنکه باز خود را برای سفر دریا آماده کردیم دریکی از آنها براه افتادیم این کشتی درروز چهارشنبه چهارم نوامبر بآبادبان برافراشت و همان شب به گالیپولی رسیدیم و عدلهای پنبه بارگیری کردند و باز بآبادبان برافراشتیم و شنبه به جزیره خیوس رسیدیم. دوشنبه (شانزدهم) نوامبر باز بدریا شدیم و (دردریای اژه رانیدیم) رسیدیم به جزیره «سپینسیا»^۲ و دماغه «سن آنجلو» (درمورا). در اینجا بخطه و نیز رسیدیم از آنجا دوشنبه آخر نوامبر بنزدیک جزیره سیسیل (صقلیه) رسیدیم و بسوی شهر (مسین) رانیدیم و لنگر انداختیم.

روز چهارشنبه دوم دسامبر از آنجا (به آهنگ ژن) براه افتادیم و هوای نامساعد ما را ناچار کرد که به بندر «گانت» پناه ببریم باز چون براه افتادیم طوفان دیگری روی داد و ما را ناگزیر کرد که باردیگر به گانت پناه ببریم و در

آنجا تا سه‌شنبه بیست و دوم دسامبر ماندیم ، باز بادبان برافراشتیم و بادی سخت مارا بسوی جزیره کورس^۱ راند و در آنجا برای برگزاری جشن عید میلاد ماندیم . چون براه افتادیم ، باز طوفان شد و ناگزیر به جزیره ای پناه بردیم بنام «گومبین»^۲ . از آنجا در روز شنبه بعد بادبان برافراشتیم و بزودی به بندر «وین»^۳ رسیدیم و از آنجا روز یکشنبه سوم ژانویه ۱۴۰۶ (۸۰۹ هـ) لنگر کشیدیم و سرانجام به ژن آمدیم . سواحل ژن تاشش فرسخ همه جا پرست از خانه‌هایی که در میان بیشه‌ها و باغهای زیبا قرار گرفته است و برآستی که این منظره بسیار بدیع و دیدنیست . خود شهر بسیار پر جمعیت و پرست از کافه‌های پرشکوه و تقریباً بر فراز همه خانه‌های این شهر برجیست . چند روزی در ژن ماندیم و آنگاه به «ساونا»^۴ رفتیم و در آنجا «بندیکت» سیزدهم که مقلب است به «لونا»^۵ ایسپانیائی ضد پاپ را ملاقات کردیم ، زیرا با او کاری داشتیم . سپس از آنجا باز گشتیم . سرانجام روز شنبه اول فوریه از ژن لنگر کشیدیم و در کشتی که ناخدایش مسر «بیمبوسو باربرو»^۶ بود بدریا رفتیم . باز بطوفان برخوردیم و باد مخالف وزیدن گرفت و از اول فوریه که از ژن براه افتادیم تا یکشنبه (هفتم) مارس که به «سن لوکار»^۷ رسیدیم در راه بودیم . آنگاه به اشبیلیه رفتیم . روز دوشنبه (بیست و دوم) مارس در سال یک هزار و چهارصد و شش ، سفیران سرانجام به «قلعه خنارس»^۸ رسیدیم و بحضور ولینعمت خویش هانری سوم کاستیل باریافتیم .*

سیاس خدایرا - و باینجا تاریخ وقایع سلطنت تیمور بزرگ و جهانگردی سفیران اسپانیا که بدربار وی از جانب اعلیحضرت معدلت پرور هانری سوم ملقب به معلول گسیل گشته بودند و نیز شرح کلیه چیزهای دیدنی و وقایع و امور مهم مشرق پایان پذیرفت . (برای نخستین بار) در اشبیلیه در چاپخانه «آندرا پیسکیونی»^۹ بسال ۱۵۸۲ م (۹۹۲ هـ) بچاپ رسید .

Corse - ۱ Gumbin - ۲ Veane - ۳ Savona - ۴ Benedict (XIII) Luna - ۵

۶ - Biemboso Barbero - ۷ San Lucar توضیحات یا ورقه صفحه ۲۳ این کتاب رجوع کنید

Alcala de Henares - ۸ Andrea Piscioni - ۹

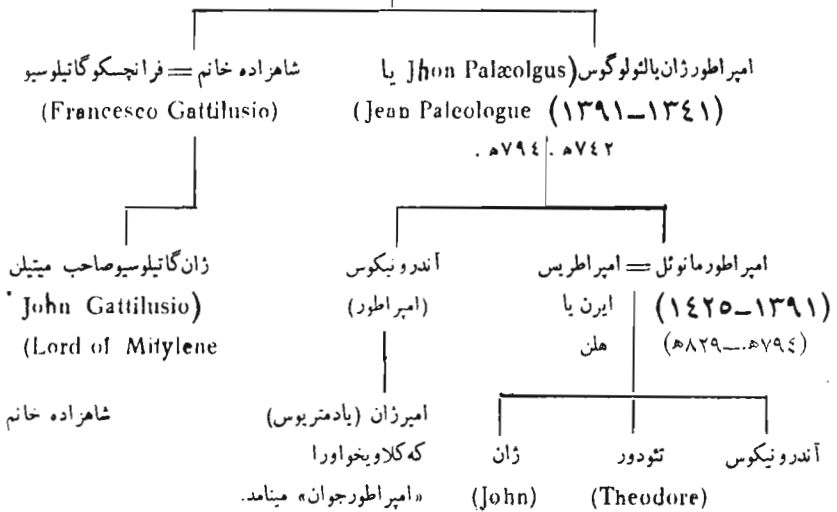
حواشی استنوج دیباچه

ص ۱۶ س ۱۰ - شجره نسب امپراطوران بیزنتینه (یا بیزانس) و سلاطین عثمانی را
ذیلاً درج میکنیم تا در مطالعه این کتاب از آن استفاده شود :

امپراطور آندرونیکوس سوم (Andronicus)

(۱۳۲۸-۱۳۴۱)

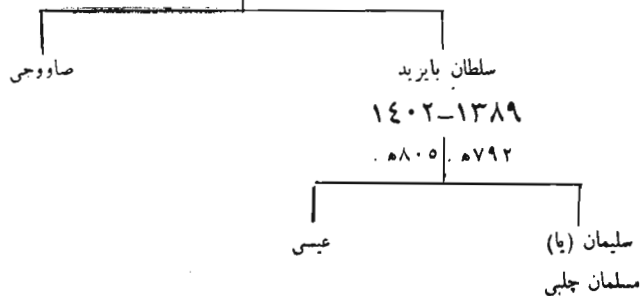
. ۵۷۲۹ . ۵۷۴۲



سلطان مراد

۱۳۸۱-۱۳۶۰

. ۵۷۹۲ . ۵۷۶۲



ص ۱۸ س ۱۵ — تاریخی (به نام ظفرنامه) دربارهٔ تیمورتقرباً بیست سال پس از مرگ وی بفارسی بقلم شرف‌الدین علی یزدی نوشته شد که بهترین شرحی است از کارهای آن فاتح و جنگهایش که بجای مانده . پتی دولاکروا *Petit de la Croix* این تاریخ را بفراشه ترجمه کرد و نام آنرا «تاریخ تیموریك» (*Histoire de Timur Bec*) گذاشت که در دلفت (Delft) بسال ۱۷۲۳ چاپ شد . ماژورداوید پرایس (*Major David Price*) ازو و دیگر مورخان ایرانی درمورد تاریخ دوران تیمور در تدوین کتاب «نظری به تاریخ اسلام» *Chronological Retrospect of Mohamedan History* چاپ لندن بسال ۱۸۱۱ استفاده کرده است .

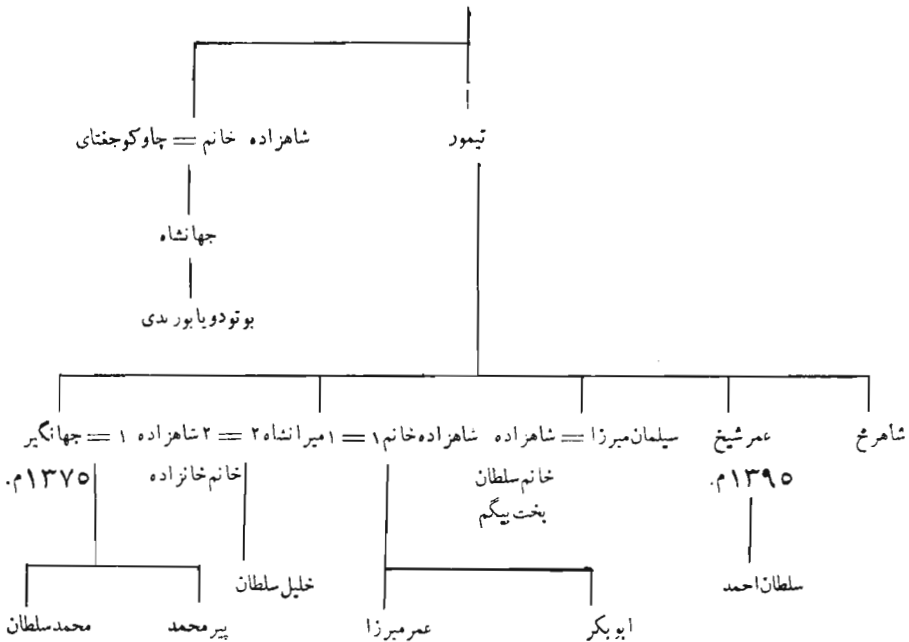
ص ۲۰ س ۲۱ — آرگوت دمولینا (*Argote de Molina*) ناشر سفرنامه کلاویخو در مقدمه‌ای (*Discurso*) که بر سفرنامه چاپ خود (*Editio Princeps*) ۱۵۸۲/ (۹۹۲ هـ) نوشته است میگوید که تیمور به‌مراه جواهراتی که برای هانری فرستاده دو دختر مسیحی را که در سرای سلطان بایزید شکست یافته اسیر و گرفتار بودند ، فرستاده بود . نام یکی ازین دختران ماریا و دیگری آنکلینا بود . گفته‌اند که آنکلینا از پدر و مادر یونانی بود . ماریا دختر کسی بود بنام کنت ژان و نیز نوۀ پادشاه مجارستان یا هنگری . هر دو این دختران شاید از زمان جنگ نیکوپولیس که در آن مسیحیان شکست یافتند (به ص ۱۶ دیباچه بنگرید) همچنان در اسارت مانده بودند . این دو خانم به‌مراه سفیران اسپانیا بسلامت به آن سرزمین رسیدند و سپس با نجای اسپانیا ازدواج کردند . شاید جهیزیۀ اینان را پادشاه اسپانیا تدارک کرده باشد . نام این هر دو در سرود های آن زمان اسپانیا ذکر شده است . آرگوت دمولینا راجع به ماریای مجارستانی که خانمی فوق‌العاده زیبا بود سرودی نقل میکند که ظاهراً در جای دیگری نقل شده است . این سرودگویی بر زبان دون — پایوگومزدوستومايور (*Payo Gomez de Soto Mayor*) که گفته‌اند با او به‌خودار (*Jodar*) رفته جاری شده . این مرد سپس باماریا ازدواج کرد . خودار محلی است درشش‌فرسنگی خوان در جانب شمال قرناطه واشبیلیه (سویل) . دوسفیر پادشاه اسپانیا که یکی از آنها پایوگومزدوستومايور باشد خانها را به‌نگام آوردن بدربار اسپانیا ازین محل گذرانیدند . در واقع این زن و شوهر قبل از ازدواج از آنقره تا اسپانیا همسفر بودند و هر روز یکدیگر را میدیدند و شاید همین باعث دلدادگی و ازدواج آنها شده باشد .

En la fontana de Jodar در کنار آن چشمۀ خودار

Vi a la nina de ojos bellos آن دختر زیبا چشم را دیدم .

E finqè ferido dellus از گزند جاودان آن چشمان جان دادم .
Sin tener, de vida, un hora و يك ساعت هم نتوانستم زنده بمانم .
 آن دختر یونانی یعنی آنکلینا در اشبیلیه با دون دیگو گونزالس دکوترراس
 (Don Diego Gonzales de Contreras) که بعدها حاکم (Rogidor) شقویبه (Segovia) شد
 ازدواج کرد . آرگوت دمولینا در کتاب دیگری از خانواده کوترراس مفصلاً بحث میکند.
 این کتاب موسوم است به «تاریخ نجبای آندلس» چاپ اشبیلیه ۱۵۸۳ (۹۹۳ ه .) .
 (Historia de la Nobleza del Andaluzia) و شعری از يك شاعر همزمان خویش بنام
 فرانسیسکو ایمپریال (Francisco Imperial) نقل میکند که میگوید :
Ora sea Tarta o Grega دراینکه آن دختر تاتار بود یا یونانی .
En cuanto la pude ver از آنچه دیده‌ام گواهی نمیتوانم داد .
Su disposicion no niega اما حضور وی درمن چنان اثری گذاشت .
Grandioso nomble ser که دراصیل زاده بودن او تردید ندارم .
 ص ۲۲ س ۱۴ — نقشه «قسطنطنیه» در دوائر وان میلینگن «قسطنطنیه بیزانس و
 دیوارهای آن» (Byzantine Costantinople and the Walls) (چاپ لندن سال ۱۸۸۹)
 و «کلیسا های بیزانس قسطنطنیه» (Byzantine Churches of Const ...) (چاپ لندن
 سال ۱۸۱۲) .
 ص ۲۴ س ۱۹ — برای مراحل سفر از طرابوزان به سمرقند خوانندگان میتوانند
 به کتاب «سرزمین‌های خلافت شرقی» (Lands of The Eastern Caliphate) (چاپ کمبریج
 سال ۱۹۰۵) تألیف نگارنده مراجعه کنند و نیز می‌توانند به کتاب تزهت‌القلوب که حاوی
 جغرافیای آسیای غربی است در ریع اول قرن سیزدهم بنگرند . مؤلف اثر اخیر یعنی
 تزهت‌القلوب حمدالله مستوفی چند سال قبل از تولد کلاویخو فوت کرد .
 ترجمه انگلیسی این اثر با متن فارسی آن همراه است در سلسله انتشارات اوقاف
 گیب ، سری اول نشریه بیست و سوم (جلد اول ۱۹۱۵ و جلد دوم ۱۹۱۹) بنگرید این
 کتاب در لندن توسط لوزاک (Lusac and Co.) بچاپ رسیده است .
 ص ۳۴ س ۱۴ — شجره نسب خاندان تیموری :

ترغای (Teragay)



ص ۳۵ س ۵ - امروزه میرزا پس از نام کسان چون ذکر شود بمعنی آن است که آن شخص شاهزاده است و اگر قبل از نام آمده باشد (مثل میرزا سلیمان) فقط بمعنی آن است که شخص مورد بحث مردی است با سواد. این رسمی بود که شاهان صفویه در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) معمول داشتند. در روزگار کلاویخو بهر صورت از نام سلیمان میرزا نمیشد حکم کرد که وی شاهزاده بوده است. همچنانکه بسیاری را وی نام میبرد که عنوان میرزا (پس از نامشان آمده بود) و شاهزاده هم نبودند.

ص ۳۶ س ۱۹ - به *Bibliotheca Hispana Vestus* تألیف *Nicolas Antonio* بنگرید.

شرح مربوط بنویسنده کتاب مورد بحث ما در تحت عنوان *Roderico Gundisalvia Clavijo*

(ج ۲ ص ۱۳۰ سال ۱۲۹۶) آمده است. در مقاله‌ای که بائنا (*Jose Antonio Alvarez*)

(*Baena*) درباره او در کتاب «رجال مادرید» (*Hijos de Madrid*) نوشته است (ج ۴ ص ۳۰۲ چاپ مادرید سال ۱۷۹۱) بغلط میگوید که از سفیران مأمور دربار تیمور فقط

کلاویخو بازگشت . در صورتی که مشاهده میشود که استاد علم کلام هم جان بدر برده بود. ص ۲۸ س ۱۱ - این نسخه خطی گرانهای متعلق به قرن پانزدهم تحت شماره Bb 72/9218 در کتابخانه مادرید ثبت شده است و گالیاردو (B. J. Galliaro) در «مقاله‌ای درباره کتب کمیاب و جالب کتابخانه (Ensayo de una Biblioteca Espanola de libro raros y curiosos) چاپ مادرید سال ۱۸۶۶ از آن یاد شده (به مجلد دوم ، ضمیمه ، ص ۶۶ بنگرید) . رونوشتی که توسط مولینا در قرن شانزدهم برداشته شده در تحت شماره ۱۸۰۵۰ کتابخانه ملی مادرید (Madrid National Library) ثبت شده است .

ص ۳۸ س ۱۴ - عنوان کتاب چنین نوشته شده است :

Ruy Gonzales de Clavijo
Itinéraire de l'Ambassade Espanola
à Samarcande en 1403-1406

روی گونزالس دکلاویخو

سفر هیئت سفارت اسپانیا

به سمرقند از ۱۴۰۳ تا ۱۴۰۶

این نسخه در مجلد بیست و هشتم Sbornik یا منتخبی از زبان روسی و مطالب آکادمی امپراطوری سن پترزبورگ سال ۱۸۸۲ چاپ شده است .

فصل اول

ص ۳۹ س ۱۲ - این صفحه در نسخه خطی قرن پانزدهم موجود نیست و فقط در رونوشتی که توسط یا جهت «آرگوتدمولینا» تهیه شده است ، موجود میباشد .

ص ۳۹ س ۱۴ - نام تیمور چنانکه معروف است ، توسط یکی از شیوخ مسلمان که پدر تیمور نوزاد خود را به نزدش برده بود و در آن حال مشغول مطالعه آیه‌ای از قرآن بوده است (سوره ۶۷ آیه ۱۶) که با لغت تیمور پایان مییابد و در زبان عرب بمعنی «میلرزاند» است و آنرا بفال نیک گرفتند بر طفل گذاشته شده است . Tamerlane که فارسی آن میشود تیمورلنگ و جزء دوم آن بمعنی «شل» یا «چلاق» است لقبی بود که بعد ها توسط دشمنانش باو داده شد تا او را زبون و پست کنند . علت آن نیز لنگی بود که از اثر زخمی که در سیستان پایش وارد شد ، بروی عارض گردید . کلاویخو در ابتدا ازو بنام تیمورلنگ یاد میکند . ولی چون به سمرقند میرسد غالباً او را «ولینعمت»

یا (El Senor) و گاهی هم «امپراطور» مینامد. جغتای همان قبیله شاهى است که تیمور بر آن ریاست و فرمانروایی میکرد. همه نجبا و مأموران رسمی و پیام رسانان و پیکها از افراد اهل جغتای بودند و کلاویخو چنانکه خواهد آمد، بهر صاحب منصب یا مأموری که اشاره میکند اورا جغتای مینامد. (خداوند تبارك و تعالى در سوره ۶۷ (الملک) آیه ۱۶ میفرماید: «ءامنتم من فى السماء ان یخسف بکم الارض فاذا هی تمور» م. ص ۳۹ س ۱۴ - به حاشیه فصل دهم راجع به Tagiquinia مراجعه کنید.

ص ۴۱ س ۶ - در متن اصلی نوشته است Mahomet Alcagi که معلوم نیست جزء دوم آن اصلاً «القاضی» بوده است یا آنکه با احتمال قوی تر «الحاجی» بوده. در متن اصلی با لغت con (که بمعنی با است. م.) شروع میشود که خود اشتباه است و پنداری سفیر و حاجی دوشخص جداگانه بوده اند و با مطالب بعدی هم سازگار نیست.

ص ۴۱ س ۱۰ - در زمرة آنان یکی «آنگلینا» بود و دیگری «ماریا». به حواشی دیباچه ص ۴۳۰ بنگرید.

ص ۴۲ س ۱۰ - به دیباچه ص ۲۳ مراجعه کنید. در ص ۴۵۳ ج ۱ و در ص ۲۱۱ ج ۲ کتاب «تاریخ باستانی دریانوردی» (Archeologie Navale) اثر ژال (A. Jall) تعریفی از کشتی بادی (Caraque یا Carack) هست. در کتاب مزبور شرحی هم راجع به گالیوت (یا گالیوت) (Galliot) مندرج است که نام کشتی است که با آن سفیران مزبور دریایموندند.

ص ۴۵ س ۱۰ - پزشك مشهور بوعلى سینا (۹۸۰ م. تا ۱۰۳۷ م. / ۳۷۰ تا ۴۲۹ هـ.) در حوالی بلخ که در کنار جیحون قرارداد متولد شد و در ایران روزگار گذراند و در همدان درگذشت. گویا درین مورد اشتباهی بین «ابن سیده» یکی از فیلسوفان اسلامی اسپانیا که در ۱۰۶۷ م. (۴۶۰ هـ.) درگذشت و آن حکیم عالقدر رخ داده باشد.

(ابن سیده «ابوالحسن علی بن اسمعیل المرسی» حافظ لغوی و ادیب صاحب کتاب «الحکم» در لغت و کتبی در حماسه است. ابن سیده نابینا بود و در شمار پیشوایان ادب و لغت قرار گرفت و گویا سیده نام یکی از جدات ویست. م. ۱۰.)

ص ۴۷ س ۱۱ - برج اورلاند (Torre Orlanda) پیش از عصر سلطنت شارلمانی ساخته شده است. تاریخ بنای آن تا روزگار امپراطور «اوگوست» میرسد. این برج را برای آرامگاه وی ساختند. سازنده آن «موناتیوس پلانکوس» Monatius - Plancus بانی شهر لیون بود.

ص ۵۱س ۱ - خوانا (یاژان) (Joanna) ملکه ناپل و پروانس (ایالتی است در جنوب فرانسه م.) که در ۱۳۸۲ م. (۷۸۴هـ.) چون بلاعقب بود ناپل را بموجب وصیتنامه به یکی از خویشان خود «دوک دورازو» (Durazzo) واگذار کرد. وی بالقب شارل سوم جانشین ملکه مزبور شد. همسر وی مارگارت نام داشت که دختر ماری تنها خواهر خوانا بود. پسر آنان «لادیسلاس» بهنگام فوت شارل سوم در ۱۳۸۷ بسلطنت ناپل رسید. ضمناً ملکه خوانا بموجب وصیتنامه ایالت پروانس را به «دوک آنژو» (Anjou) یالوئی اول پسر «ژان دوفرانس» (Jean de France) (که از خاندان والوا بود) واگذاشت. در ۱۳۸۵ م. / (۷۸۷هـ.) پسر لوئی اول بجای پدر بر پروانس تسلط یافت. در ۱۳۹۰ لوئی دوم که به لادیسلاس اعلان جنگ داده بود اورا از ناپل بیرون راند و بر ناپل نیز مستولی شد و تا ۱۴۰۱ در آنجا فرمان میراند. در آن تاریخ لادیسلاس بار دیگر بر ناپل مسلط شد و لوئی دوم را از آن شهر بیرون راند و همچنان بر گاه شاهی بماند. خواهرش زن دوک «ویلهلم هابسبورگ» بجای او براریکه شاهی ناپل تکیه زد و به لقب «خوانای دوم» ملقب گشت. این ملکه تازمان مرگ یعنی ۱۴۳۵ / (۸۳۹هـ.) سلطنت کرد.

ص ۵۱س ۱۳ - این دماغه همانا پیش آمدگی جناح شرقی خلیج ناپل است که بنام (Punto della Campanella) معروفست.

ص ۵۴س ۳ - Fray Pero Genzalez di Tuy یا بقول دیگر سان تلمو (San Telmo) مرد قدیس شهر توی است که در گالیسی متولد شده. وی منجی ناویان است از طوفان. این قدیس در ۲۴۸ درگشت. در ۱۲۵۴ / (۶۵۲هـ.) از طرف کلیسیا برسمیت شناخته شد. قبر او در کلیسای اعظم شهر توی واقعست. به کتاب «اسپانیای مقدس» (Espana Sagrad) اثر فلورز (Florez) فصل بیست و سوم ص ۱۴۳ مراجعه کنید.

ص ۵۴س ۱۶ - اعراب چون بر سیسیل مسلط بودند، اتنارا بنام «الجبیل» میخواندند. مردم سیسیل که از معنی این لغت آگاهی نداشتند، لغت کوه را بزبان خویش بآن افزودند و آنرا مونجیبیل که محرف عربی آنست خواندند.

ص ۵۶س ۱۸ - Sekilos این جزیره اکنون بنام گراکونیا (Gerakounia) یا پالکونرا (Palkonera) (یعنی آشیانه شاهین م.)، معروفست. این جزیره در دریای اژه واقعست.

فصل دوم

ص ۶۰ س ۱- پهلوانان هوسپیتالر (Hospitallers) یا مهمان نوازان سن ژان اورشلیم رودس را از ۱۳۰۹ م./ (۷۰۹ ه.) تا ۱۵۲۲ م./ (۹۲۹ ه.) به فرمان داشتند. در سال اخیر ترکان ایشان را بیرون راندند. نهمین سالار بزرگ رودس (بررودس نوزده سالار بزرگ سلطنت کرده است.) موسوم بود به «فیلیپرت دونایاک» (Philipert de Naillac) از مردم «توگاگ» (Tougac) فرانسه که در ۱۳۹۶ برگزیده شد و در ژوئن ۱۴۲۱ م./ (۸۲۵ ه.) درگذشت، (به کتاب «رودس پهلوانان» Rhodes of the Knights تألیف «دوبلاربر» (de Belarbre) ص. ۹۱ مراجعه کنید.) نایاک در جنگ موخس «نیکوپولیس» (Nicolopolis) سال ۱۳۰۶ م./ (۷۹۹ ه.) جنگید (به دیباچه ص. ۲۱ نگاه کنید.) اما خوشبختانه اسیر نشد. مارشال «بوسیکو» (Boucicault) که در معرکه حاضر بود اسیر شد و او را با فرماندهش دوك «نور» (Nevers) عوض کردند. بوسیکو در آترمان سی ساله بود و پس از بازگشت بفرانسه شارل چهارم او را سال ۱۳۹۹ م./ (۸۰۲ ه.) بیاری مانوئل امپراطور قسطنطنیه فرستاد (به دیباچه ص ۷ مراجعه کنید.) فرانسه در سال ۱۳۹۶ م./ (۷۹۹ ه.) ژن را مستخر ساخته بود و در ۱۴۰۱ م./ (۸۰۴ ه.) بوسیکو فرماندار آن شهر شد و عموم مردم از این انتصاب خوشوقت شدند. در ۱۴۰۳ م./ (۸۰۶ ه.) وی باناوغان ژن حرکت کرد و با همراهی نیروهای پهلوانان سن ژان به قبرس حمله ور شد. این نیروها به سواحل کیلیکیه هجوم کردند و بیروت را بیاد غارت گرفتند. درین سفرنامه، کلاویخو چندین بار از مارشال بوسیکو یاد میکند. بعد ها مارشال مذکور را پادگان فرانسوی که زیر فرمان داشت از ژن بیرون کردند. این واقعه در ۱۴۱۰ م./ (۸۱۳ ه.) روی داد و در ۱۴۱۵ وی در «آزنکور» (Azincourt) جنگید و اسیر شد و او را بانگلستان بردند و در آنجا در ۱۴۲۱ درگذشت. به کتاب «دوپیلام» (Du Pilham) بنام «داستان مارشال بوسیکو» (Histoire du Maréchal Boucicault) چاپ لاهه سال ۱۶۹۹ و نیز کتاب «انحطاط و سقوط» (Decline and Fall) تألیف «بوری» (Bury) جلد هفتم ص ۳۷ تا ۶۵ رجوع کنید. درین جا و چند جای دیگر در صفحات بعد کلاویخو ذکری از El Keyno de Alexandria (یعنی ملکه اسکندرون م.) یا Alexandria میکند و مقصودش اسکندرون است. (که میگویند آلساندرتا م.) که در ساحل شمالی سوریه واقع است. سرزنوسکی در فهرست (ظاهراً ترجمه روسی) خویش آنرا همان

اسکندریه مصر دانسته است که قبول چنین امری محال است .

ص ۶۰ س ۷ — در متن اصلی نوشته شده است **El Soldan de Babylonia**

(یعنی سلطان بابل) که ناصرالدین فرج از ممالیک برجی (۱۳۹۳ م. تا ۱۴۰۵ م.) / (۸۰۱ هـ. تا ۸۰۸ هـ.) باشد . قاهره را فرنگیهای آن زمان عموماً بابل می‌دانستند . این اشتباه از آنجا ناشی شده که در جنوب قاهره رومیان دژی بنام بابل ساخته بودند که با این شهر چندان فاصله‌ای نداشت و هنوز هم بقایا و آثار دیوارهای آن بجاست . بنابراین بزعم کلاویخو معمولاً بابل با مصر مترادف است . اما همیشه هم اینطور نیست . زیرا که چون وی ذکری از « **Babylonia y Baldas** » (یعنی بین‌النهرین و بغداد . م.) می‌کند ، مقصودش بابل واقع در بین‌النهرین است .

تیمور پس از غارت دمشق در ۱۴۰۱ م. / (۸۰۳ هـ.) به آناتولی لشکر کشید . بر سر راه خویش بغداد را مسخر ساخت . پس از جنگ آتقره در ۱۴۰۳ م. / (۸۰۴ هـ.) با سلطان بایزید که او را به خیل ملترمین رکاب خویش افزوده بود به طرف سمرقند راند . قصد آن داشت که سفری جنگی به چین کند . از آنجا که سلطان عثمانی و مملوک مصر هر دو از متابعان و خراجگذاران او شده بودند ، دیگر نیازی باین نبود که بمصر لشکر بکشد . ص ۶۴ س ۱۴ — **New Palatia** همانا ملطیه روزگار باستانست که پولس رسول زمانی بآنجا رفته بود (اعمال رسولان ۲۰ : ۱۵) هیئت سفارتی ازین شهر به سمرقند بدیدار تیمور رفت که ذکر آن خواهد آمد .

ص ۶۵ س ۸ — « **El Forno** » شاید همان فارماکوسا (**Pharmakussa**) باشد که در جانب شرقی لروس است یا آنکه فارین (**Pharin**) باشد که در شمال پاتموس (**Patmos**) است .

ص ۶۷ س ۲۲ — دماغه سن‌ماری اینک بنام بابابورون معروف و در گوشه شمالی خاک اصلی میتیلن واقعست . این جزیره که همان «لسبوس» (**Lesbos**) روزگار باستانست ، نام خود را از پایتختش که معمولاً «کاسترو» (**Kastro**) نامیده میشود و در تنگه طرف مقابل خاک اصلیت گرفته است . میتیلن بنام «استالیمن» (**Stalimene**) که کلاویخو آنرا (**Estalimene**) و گاهی «اسکالینز» (**Escalines**) می‌نویسد معروفست .

ص ۶۸ س ۵ — وی خواهر امپراطور ژان پالئولوگوس (**Palaeologus**) پدر امپراطور مانوئل بود . به شجره نسب آنها در ص ۳۲۹ نگاه کنید . «خاندان شاهان بیزنتینه» (**Familiea Augustus Byzantinae**) تألیف دوکاتر (**Ducange**) چاپ پاریس

سال ۱۶۸۰ ص ۲۳۹ بنگرید .

ص ۱۶س۶۸ - به شجره نسب درس ۳۲۹ بنگرید .

ص ۶۸س۲۳ - در متن اصلی نوشته است « **El Turco Murat** » (مراد ترك) .

ص ۶۸ س ۲۴ - **Gallipoli** از ۱۳۵۸م. / (۷۶۰هـ) بدست ترکان افتاد . در اینجا سلطان مراد و بایزید ناوگانی بنگهبانی گذاشتند تا تنگه هلسپونت را حراست کند و هرگاه که اراده ترکان بر آن قرار گرفت راه قسطنطنیه را مسدود سازند .

ص ۷۳ س ۱۵ - در متن نوشته شده است « **ellos visten Siliconegro** » که باید « **Cilicio** » خوانده شود .

ص ۷۴ س ۴ - در حقیقت پهنای آن از سه میل تجاوز نمیکند .

ص ۷۴ س ۱۱ - « **cabo de los Caminos** » که اینك قوم قلعه خوانده میشود .

ص ۷۴س۱۹ - **Xetea** که اینك سدالبحر یا مانع دریا خوانده میشود .

ص ۷۵ س ۶ - پس از شکست ترکان در آنقره که منجر به اسارت و مرگ سلطان بایزید شد ، پسران او علیه يك دیگر بجنگ برخاستند . از ۱۴۰۳ تا ۱۴۱۰ سلیمان که غالباً بلقب مسلمان جلبی (لفظ اخیر معادل «آقا» است) معروف بود و با اینکه برادر دیگرش یعنی عیسی که از او سابقاً کلاویخو سخن راند ، گروهی پیرو و تابع داشت ، باز در نظر عموم جانشین سلطان تلقی میشد .

فصل سوم

ص ۷۷س۷ - از کاخ بلاکرنه « **Blachernae** » حتی يك دیوار استوار بجای نمانده است . اما محل آن تقریباً معلوم است و آن بر فراز تپه‌ای در محله شمال قسطنطنیه است که بر شهر و دماغه زرین مشرف است . (به کتاب قسطنطنیه بیزنتینه و دیوارهای آن) تألیف وان میلینگن (**Van Millingen**) (**Byzantine Constantinople; the Walls**) ص ۸۰ . بنگرید .

ص ۷۷ س آخر - دو کاتر (**Ducange**) در کتاب خانواده سلطنتی بیزنتیه (**Familiae Augustae Byzantinae**) ص ۲۴۲ مینیاتورهای که در چوب کنده شده در نسخه خطی دیوینیوس ارتوپاگیت (**Dionysius the Areopagite**) درج کرده است که در طرف چپ آن تصویر امپراطور مانوئل است و در سمت راست از آن امپراطور یس ایرن (بجای هلن)

و زیر تصویر آنان تصویر سه پسر آنان است که ژان متولد سال ۱۳۹۰ م. / (۷۹۳ ه. ق) تقریباً با این سن که کلاویخو بیان میکند منطبق است. برای شناختن مسرایلاریودوریا (Messer Ilario Doria) داماد امپراطور به اثر دوکاتر که در بالا از آن نام بردیم ص ۲۴۵ مراجعه کنید.

ص ۷۸ - س ۱۲ - از کلیسای سن ژان باپتیست (St. John the Baptist) پترا هیچ اثری بجای نمانده است. اما در جای آن بنایی ساخته شده بود که در آن نماینده ملداوی در دربار باب عالی مسکن داشت و بنام بغدادی سرای (Bogdanseria) مشهور بوده است. پترا نام صخره‌ای است که در آن حوالی قرارداد و در نزد ترکان بنام کسمه قایا (Kesme Kaya) (صخره نشکن) معروفست. رجوع کنید به کتاب «کلیساهای بیزنتیه» (Byzantine Churches) اثر وان میلینگن.

ص ۷۸ س ۱۶ - لغتی که در متن اصلی درین مورد و غالب موارد مشابه بکاررفته «Chapitel» است. این لغت در فرهنگ آکادمی اسپانیائی تنها «سرستون» معنی شده است. البته این مفهوم قدیمی این لغتست. کلاویخو ازین لغت، قصد معنی قبه یا گنبد کرده است. این مطلب از توضیحی که از کلیسای سن سوفی یا ایاصوفیه کرده است (نگاه کنید به ص ۸۱ این کتاب) آنجا که به سقف بزرگ واقع بر فراز شبستان اشاره میکند به عبارت «Un chapitel redondo e muy alto» مبرهن میشود. نقشه و طرح کلی کلیسای سن ژان باپتیست پترا (که هیچ اثری از آن بجای نمانده است) شبیه است به نقشه کلیسای استودیون (Studion) (نگاه کنید به نقشه برابر ص ۷۷). همه کلیساهایی که کلاویخو توصیف کرده است، بشکل مستطیل هستند که در انتهای آن شبستانی بیضوی یا مربع دارند. در انتهای شرقی آن محراب کلیسا واقع است. این معنی را کلاویخو با عبارت «Quadra redonda» بیان کرده است. ازین گذشته کلاویخو از «سه شبستان» سخن بمیان آورده است و آن باید در هشتی مجاور و واقع در دوسوی راهرو منتهی به شبستان اصلی باشد. با در نظر گرفتن موقعیت کلیساهای سن سوفی و سن ژان استودیون، می‌توان نتیجه گرفت که کلیساهای قسطنطنیه درست در جانب جنوب شرقی این شهر بوده است.

ص ۸۰ س ۱۵ - کلیسای «مریم قدیس مورد تحسین همه بینندگان» (St. Mary Peribleptos) کاملاً نابوده شده است. در محل آن اینک کلیسای «سن ژرژ» ارمنیان قرارداد. این کلیسا در نزد ترکان بنام «سولوموناستر» (دیر مرطوب

یا آبدار) معروفست. رجوع کنید به کتاب «کلیسای بیزنتیه».

ص ۸۱ س ۱۲ - در متن اصلی نوشته است «نود» اما ظاهراً این باید غلط باشد و cc را در متن اصلی حروف چین cc خوانده است.

ص ۸۱ س ۱۴ - ابرسولت (G. Ebersolt) در کتاب «قسطنطنیه بیزنتیه» ص ۱۳۶ میگوید که این آرامگاه امپراطور «نیسفورس سوم بوتونیاس» (از ۱۰۷۸ تا ۱۰۸۱ م.) است. این امپراطور (۱۰۲۸ تا ۱۰۳۸) کسی بود که ساختمان کلیسیا را تجدید کرد و بآن افزود.

ص ۸۴ س ۵ - از جمله کلیسیاهایی که مورد بازدید کلاویخو قرار گرفت، تنها کلیسایی که باستانی‌سن‌سوفی (ایاصوفیه) برپاست همانا این کلیسای سن‌ژان دیراستودیون است. این کلیسیا البته به مسجد مبدل گشته است و در نزد ترکان بنام مسجد میرآخور (یامیرآخور جامع‌سی) مشهور است. این مسجد تا دروازه زرین شهر فاصله‌ای ندارد و در داخل حصار شهر واقع شده است. این کلیسای سابق که مستطیل شکل بود، یکی از چند ساختمانی است که از ایاصوفیه کهن‌ترست. تاریخ بنای آن ۶۶۲ م. است و بانی آن استودیون (Studion) بوده است. (به کتاب کلیسیاهای وان میلینگن رجوع کنید ص ۳۵ و ۳۶). نکته قابل ملاحظه آنکه نقشه فعلی این مسجد با آنچه کلاویخو توصیف می‌کند، متفاوتست. اینک در آن فقط ۱۸ ستون موجود است (به نقشه مقابل ص ۸۴ بنگرید).

ص ۸۵ س ۴ - در متن اصلی نوشته شده است «Otrodia» یعنی فرداکه مصادف می‌شود با چهارشنبه. اما این امر غلط بنظر می‌رسد. زیرا که روز یکشنبه بیست و هشتم اکتبر بحضور امپراطور مشرف شدند. روز دوشنبه بیست و نهم امپراطور فرستادگی به نزد آنان گسیل داشت تا پاسخهای خود را به سفیران مزبور ابلاغ کند. سه شنبه سی‌ام به تماشای مناظر پرداختند. چهارشنبه سی و یکم چنانکه سه فصل بعد بیاید (و این امر منطقی بنظر می‌رسد) در پرا ماندند. پنجشنبه اول نوامبر باز به تماشای مناظر شهر پرداختند. اما ظاهراً در روز سه شنبه سی‌ام اکتبر باید بطرز معجز‌آسایی موفق بدیدار این همه کلیسیا گشته باشند. اما احتمال دارد که در هفته اول فقط به تماشای سطحی و کلی مناظر پرداخته باشند و سپس در طی پنج ماه اقامت در پرا جزئیات ضروری را از نتیجه بازدیدهای بعدی به توصیفات خویش افزوده باشند.

ص ۸۵ س ۲۱ - هیپودروم. بیزنتینه همان میدانی است که ترکان بنام «آت‌میدانی» (یعنی میدان اسب) میخوانند. اما مساحت هیپودروم سابق دوبرابر مساحت میدان فعلی

بوده است .

ص ۸۵ س ۲۲ — ابلیسک (Obelisque) را بفرمان «تئودسیوس بزرگ» (که نوشته یونانی که کلاویخو از خواندن آن عاجز بود باو اشاره میکند) ازمصر آورده شد. این ابلیسک ۶۰ پا بلندی دارد برپایه‌ای از چهارمکعب است و برنوک آن سرماری است ، اساساً از معبد دلفی آورده شد و در سال غلبه یونانیان بر خشیارشا (۷۹ ق.م.) این ستون ساخته شده بود . بفرمان امپراطور کنستانتین بزرگ این ستون را در هیپودروم برپا داشتند .

ص ۸۸ س ۱۱ — این ستون و مجسمه‌ای که بر فراز آن بود ، در اثر رعد و برقی که در ۱۴۹۲ یعنی چهل سال بعد از آنکه قسطنطنیه بدست ترکان گشاده شد ، نابود گشت . يك طرح کلی از این ستون و تندیس آن در نسخ خطی کتابخانه سراگلیو (Seraglio) قسطنطنیه موجودست . ازین تصویر مردتمن (Mordtman) يك کپی برداشته است که در کتاب «قسطنطنیه بیزنتینه» تألیف ابرسولت (Ebersolt) ص ۳۰ موجودست . و نیز درص ۱۸۰ کتاب «کلیسای سن سوفی» (The Church of Sancta Sophia) تألیف لتابی W. R. Lethaby و سوینسون (W. Swainson) يك کپی از آن هست .

ص ۸۸ س ۲۱ — ازین دوازده ستون چهار گوش ، چهارتای عمده آنها گنبد وسط را نگاه میدارند و از چهارستون کوچکتر دوتا زیر نیم گنبد شرقی دوتای دیگر زیر گنبد غربی است و از چهارستون کوچک دیگرهم دوتا در جانب دیوار شمالی است و دوتا در جانب دیوار جنوبی ، مجاور دالانهاست . این ستونها قرینه چهارستون کوچک وسطی است که از آن سخن گفتیم .

ص ۹۰ س ۸ — این منبر سرسکوپی قرارداد که بر آن سکو با پله بالا می‌روند و پلکانهای آن یکی از جانب مشرقست و یکی از سمت مغرب . به تصویر ۷ کتاب لتابی و سوینسون (Lethaby and Swainson) ص ۵۴ نگاه کنید .

ص ۹۰ س ۲۱ — آرگوت دمولینا در متن خود چنین چاپ کرده است که «نودگام» (Noventa Pasos) . اما در نسخه خطی موجود در مادرید (ص ۲۷ ج ۲ جانب راست) نوشته است «هشتاد» (Ochenta) . در نسخه اخیر در خط بالاتر نوشته است «این پرستشگاه کوچک» (El altar menor) که آرگوت آنرا تصحیح کرده و «بزرگ» (Mayor) نوشته است . اما راجع به ۹۰ گام (یا چنانکه در نسخه خطی است ۸۰ گام) سرزنوسکی (درص ۴۲۱) اشاره می‌کند که این باید اشتباه باشد و او می‌گوید باید «بیست» (Veint) باشد که

ما در ترجمه آنرا آوردیم .

فصل چهارم

ص ۹۳ س ۴ — مانگانا (**Mangana**) جباخانه یا انبار اسلحه ومهمات قسطنطنیه بود که کارگاههای کشتی سازی وانبار جنگی هم در آنجا قرار داشت . از کلیسای سن ژرژ اینک هیچ اثری باقی نیست . زیرا که این نواحی همه در زیر بنای سراگلیو (**Seraglio**) است . محل کلیسای مزبور چنانکه معلومست بین کلیسای سن سوفی و نقطه سراگلیو (**Seraglio Point**) در مجاورت ساحل دریا بوده است . به کتاب «دیوارها» (**Walls**) اثر وان میلینگن ص ۲۵۰ و ۲۵۱ بنگرید .

ص ۹۴ س ۱ — بنا بگفته سرزنوسکی (ص ۴۴) این امپراطریس زن کنستانتین دهم مونوماکوس (**Monomachos, Constantine X**) (۱۰۴۲ تا ۱۰۵۴) بانی این کلیسیا بود . ص ۹۴ س ۴ — دروازه کینگوس (**Kynegos**) (یعنی شکارچی) واقع در کنار شاخ زرین شاید همان پطری قاپوسی (یعنی درپطم) باشد که در کنار آن دیر زنان بنام پطریون (**Petrion**) واقع بود . و این دیر را کلاویخو در چند سطر بعد بنام اومنیپوتان (**Omnipotens**) یا پانتوکراتور (**Pantocrator**) (یعنی قادر متعال یا پروردگار همه چیز م.) مینامد . محلی بود که خانهای اشراف که در اثر حوادث سیاسی به وضع دشواری میافتادند به آنجا فرستاده میشدند تا زنده بگور شوند . ازین ساختمان بعضی آثار مانده است . به کتاب دیوارها اثر وان میلینگن ص ۲۰۰ تا ۲۰۲ و ۲۰۷ نگاه کنید . و نیز به جلد چهارم کتاب «مسیحیت در قسطنطنیه» (**Constantinopolis Christiana**) اثر دوکاتر ص ۸۱ رجوع کنید .

ص ۹۵ س ۶ — به ص ۶۸ این کتاب نگاه کنید .

ص ۹۵ س ۷ — در متن اصلی نوشته است (**Santa Maria de la Cherne**) که کلمه اخیر بدون شك محرف (**Blacherne**) است . این کلیسای معروف «تئوتوکوس» (**Teotokos**) (یعنی مادر خدا) بود . و در آنجا کمربند مریم باکره حراست و نگهداری میشد . معلوم است که محل این کلیسیا در کوی بلاکرنه بوده است ، اما از آن هیچ اثری موجود نیست قسمت اعظم دژی که در جوار آن واقع بوده است و همانا زندان دولتی بوده و برج آنماس (**Anemas**) نام داشته ، هنوز استوار و برپاست . به کتاب دیوارها

اثر وان میلینگن . ص ۱۵۲ و ۱۶۲ و ۱۶۴ و ۲۹۷ و کلیسیاها اثر همین نویسنده ص ۱۹۲ بنگرید .

ص ۹۹ س ۱۱ — از کلیسای **St. Marie la Dessetria** یا **Hedegetria** (یعنی مریم قدیس راهنما) هیچ اثری بجای نمانده است . این کلیسا در نزدیکی ساحل دریا در جانب مشرق ایاصوفیه واقع گشته بود . از جمله تصاویر نقاشیهایی که در جشن آن می بردند یکی همین نقاشی بود که اثر حضرت لوقاست و دیگری شمایل تثوتوکوس (**Theotokos**) به کتاب « کلیسیاها » ص ۲۲۷ و « دیوارها » ص ۲۵۷ اثر وان میلینگن بنگریم .

ص ۱۰۰ س ۱۷ — به ص ۱۶ دیباچه و شجره نسب ص ۳۲۹ بنگرید . چنانکه ملاحظه می فرمایید کلاویخو در سراسر این گفتار از بردن نام امپراطور و دیگران خودداری کرده است **Chlromanoli** مذکور در اینجا همانا **Kyr** است که بمعنی آقا و مولاست و مانوئل . ص ۱۰۲ س ۱ — این پسر اندروینکوس که کلاویخو ازو سخن می دارد و اورا دیمتریوس می نامد . همانست که بنام « امپراطور جوان » در سایر موارد از وی یاد کرده است . غالباً اورا بنام ژان می شناسند . به کتاب « تنزل و انحطاط » اثر گیبون از نشریات بری **Bury** ج ۷ ص ۴۱ مراجعه کنید .

ص ۱۰۲ س ۱۴ — آب انبار مذکور (از آنجا که قسطنطنیه آب انبارهای بسیار داشت) معلوم نیست کدام بوده و با اطمینان نمی توان تعیین کرد . اما محتملست که این همان آب انبار فیلوکسنوس (**Philoxenus**) باشد که در همسایگی هیپودروم قرار داشت و اینک بنام بین بیردیرک یعنی « هزارویک ستون » معروفست . اینکه محمد مزبور که بوده معلوم نیست .

ص ۱۰۳ س ۱۱ — کلیسای بزرگ حواریون مقدس بدست سلطان محمد فاتح ویران شد و مصالح آن بحرف بنای مسجدی رسید (که بنام همان سلطان معروفست) . این مسجد در محل کلیسای مزبور بنا گشته است . این محل مجاور کانال والنس (**Valens**) است (که هنوز استوارست) . این کانال آب به قسطنطنیه می آورد . کلیسای نامبرده بواسطه عظمت خویش و سقف آن که پوشیده از کاشیهای برنزی بود معروف و مشهور گردید . به کتاب « دیوارها » اثر وان میلینگن ص ۳۵ و ۴۱ بنگرید .

ص ۱۰۴ س ۴ — این دلیل بر آن است که اقلاً نیم قرن قبل از تسلط ترکان ، یونانیان شهر خویش را « استرانپولیس » میخواندند که ترکان آنرا به استامبول تبدیل کرده اند .

ص ۱۰۴ س ۱۲ - این همان برج معروف مردم ژن است که بنام گالاتا معروف است و در ۱۳۴۸ م. / (۷۴۹ هـ) ساخته شده. اکنون ازین برج برای دیدبانی و کشف آتش سوزی استفاده میشود. در قرون وسطی آنرا بنام برج مسیح میشناختند. البته این برج نباید با برج گالاتا که در کنار ساحل واقع است، و همانجایی است که زنجیری بزرگ به آن بسته میشد، اشتباه شود. این زنجیر ازین برج گذشته و در دریا غوطه میخورد تا میرسید به ساحل جنوبی استانبول و شاخ طلایی را در میان خویش میگرفت. به کتاب «دیوارها» اثروان میلینگن ص ۲۲۸ نگاه کنید.

ص ۱۰۵ س ۱۸ - پس از آنکه قسطنطنیه از تصرف لاتینیها در ۱۲۶۱ م. / (۶۶۰ هـ) بیرون آمد. امپراتور میشل پائولوگوس پرارا همچون یکی از متصرفات امپراطوری به تیول مردم ژن داد. مردم ژن با در دست داشتن این شهر تجارت دریای سیاه را بدست خویش گرفتند.

ص ۱۰۷ س آخر - این آرامگاه فیلیپ کنت دارتوا (D'Artois) شهنه فرانسوی بود که بدست بایزید در جنگ نیکوپولیس (Nicomolis) اسیر شد و در ژوئن ۱۳۹۸ م. / (۸۰۰ هـ) در گذشت (به کتاب مسیحیان قسطنطنیه اثر دوکانتر ص ۱۲۳ بنگرید). دیر فرانسوی قدیس دیگر وجود ندارد و بجای آن مسجد سلطان والده که بر مبنای آن در ۱۶۵۹ / (۱۰۶۳ هـ) بنیان نهاده شد دیده می شود. این مسجد در پایین برج گالاتا و نزدیک منتهای شمالی پل خارجی جدید قرار دارد.

فصل پنجم

ص ۱۰۹ س ۱۵ - در متن اصلی نوشته شده است *tercia, a hora de* و *terce* میشود ساعت نه صبح پنجشنبه یعنی روز بعد. این باید اشتباه باشد و با بقیه مطالب کتاب هم نمیخواند. ازین گذشته تراپیا (Therapia) ده میل از راه دریا با قسطنطنیه فاصله دارد. قسطنطنیه را در نیمروز چهارشنبه ترك گفتند و بدشواری میتوان پذیرفت که با بودن باد مساعد يك كشتی سبك بادی در عرض بیست و یک ساعت چنین مسافت کوتاهی پیموده باشد. شاید بتوان بجای *tercia* بخوانیم *nona* که میشود سه بعد از ظهر همان چهارشنبه.

ص ۱۱۰ - ۴ - در متن اصلی نوشته است *El Guirol de la Grecia y le Guirol de la Turguia* ویرانه های دژ هایی که بعدها ساخته شده است، هنوز برمدخل بسفر قرار دارد و از آن نگهبانی میکند. *Guirol* ظاهراً همان «قراول» است که لغتی است

ترکی بمعنی پاسدار یا نگهبان و بیشتر به آدمی اطلاق می کنند تا به دژ .
 ص ۱۱۱ س ۱۴ - **Finogia** جزیره « کیرپن » (**Kirpen**) است که در خلیج « کفکن » (**Kefken**) واقعست و بندر کیرپن که همان « کالپ » (**Calpe**) باشد و « گزنوفون » از آن توصیف کرده است ، در آن قرار دارد .
 ص ۱۱۸ س ۱۲ - این باید ناشی از سوء تفاهم باشد . در صورتی که **Ponto** بمعنی « بندر » باشد که لفظی است فارسی و در ترکی هم بسیار استعمال میشود و اگر « راکیا » همان « ارگلی » و هراکلیا باشد دیگر نام اخیر متعلق بهیچ امپراطوری نمی شود .
 ص ۱۲۲ س ۸ - نام لئونا (**Leona**) گویا اشتباهی از جانب نساخ باشد . برای نام پولیمان **Puliman** که نام فعلی دهکده ای ترک نشین است و جایگزین نام باستانی بولمونوم **Polemonium** شده است .

فصل ششم

ص ۱۲۴ س ۴ - امپراطوری طرابوزان در نتیجه تسخیر قسطنطنیه بدست لائینیها در ۱۲۰۴ م. / (۶۰۱ هـ) ایجاد شد . این امپراطوری همزمان بازگشت مجدد امپراطوری پالئولوگی (**Palaeologi**) پس از ۱۲۶۱ م. / (۶۶۰ هـ) قدرت یافت و هشت سال پس از سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳ یعنی در ۱۴۶۱ بدست سلطان محمد فاتح سقوط کرد . در زمان ورود کلاویخو ، امپراطور آنجا « مانوئل دوم » (کمنی) بود . البته وی طبیعت دشمن ترکان و اینک خراجگذار تیمور بود . قلمرو او باریکه ای در موازات ساحل بود که از اندکی از جانب غربی تره بولی شروع میشد و به گوشه جنوب شرقی دریای سیاه پایان می پذیرفت .

ص ۱۳۴ س ۹ - **Guadamacir** یا **Guadamacil** (که با املاهای مختلف نوشته شده است) نامی است که به اسپانیایی بر نطعهای قرطبی اطلاق میکنند . این سفره های چرمین از مراکش آمده است و اصلا آنها را قدمسی (**Ghadamsi**) می خوانند . چون نخست آنها را در قدمس (**Ghadames**) می ساختند . ازین چرم در حماسه « سید » (**Cid**) قرن دوازدهم میلادی ذکری شده است . رجوع کنید به مجموعه لغات اسپانیایی که از غربی گرفته شده است (**Glossarie des mots Espagnoles dérivés de l'Arabe**) تألیف دوزی وانگلمان (**Dozy و Engleman**) تحت لغت **Guadamaci** . سفره واژه ای است فارسی بمعنی

رومیزی که هنوز هم مورد استعمال عام دارد نان غیر مخمری که درینجا از آن یاد کرده، هنوز هم در سراسر ایران خورده می شود.

ص ۱۳۴ س آخر - جغتای (که در حواشی فصل اول ص ۳۴۶ از آن یاد کردیم) نام پسر سوم چنگیز خان بود. تیمور از بازماندگان بزرگی از بزرگان مغول بود که وزیر جغتای بشمار میرفت. در سراسر این سفرنامه (چنانکه گفته است) همه جا کلاویخو جغتای را مترادف مغول و یا تاتار بکار برده است که عبارت باشد از بزرگی از خاندان یا قبیله تیمور یا ایلچی دولت یا پیک رسمی آن.

ص ۱۳۵ س ۲۲ - در متن اصلی نوشته است **Sutimi azul** یعنی (ابریشم) زیتونی آبی که ابریشمی است منسوب بشهر زیتون چین شهری که اینهمه مورد اشاره و توصیف مارکوپولو و دیگر جغرافیون عرب بوده است. به سفرنامه مارکوپولو چاپ یول (**Yule**) سال ۱۸۷۴ ج ۲۲۴ و ترهت القلوب حمدالله مستوفی ۳۵۵ بنگرید. تصور می رود که لغت **Satin** در فرانسه یا انگلیسی از همین نام زیتون یا **Setuni** اخذ شده باشد.

ص ۱۳۷ س آخر - در متن اصلی این نام با املائی **Xevali** آمده است که باید همان شاه علی باشد. شرف الدین علی یزدی گویا اشاره ای باین موضوع نمیکند.

فصل هفتم

ص ۱۴۱ س ۱۹ - آنچه بنام ریال (**Real**) سیم مشهورست معادل هفت پنس بود. اما **Real de a ocho (reales)** یعنی سکه هشت رألی، دلاری بود معادل چهار شیلینگ. طبق گفته پگولوتی (**Pegolotti**) آسپر نیم کراون (یعنی دوشیلینگ و نیم .م.) بیول ما ارزش داشته است. به کتاب «چین» (**Cathay**) تألیف یول (**Yule**) چاپ ۱۸۶۶ ص ۲۹۷ نگاه کنید.

ص ۱۴۷ س ۶ - در متن اصلی نوشته است **el conde Lazaro** ما پادشاه مترادف است - با لغت سربی **Kral** جنگ **Kossovo** در ۱۳۷۹ م. / (۷۹۲ هـ). رخ داد در آن سلطان مراد مقاومت مردم سربی و متحدین ایشان را بکلی درهم شکست. اما در حقیقت قاتل سلطان مراد ایلغازر نبود. بلکه یکی از جنگجویان سربی بنام میلوش کویلوویچ (**Milosh Kopilovich**) بود که از تل اجساد مردگان برخاست و سلطان را در حالی که میدان جنگ را تماشا میکرد با دشنه زد. زخم بر معده سلطان وارد شد و فردای آنروز درگذشت. ایلغازر بفرمان سلطان محتضر کشته شد. سلطان بایزید به پسرش استفان امان

داد و بعد ها مستمری بگیر ترکان گشت .

ص ۱۴۹ س ۱۱ - پارتیر جوان همان قلعه‌است که اینک بنام حسن قلعه خوانده میشود و دلیلرکنت همان ده فعلی دلی باباست . کشیش واژه فارسی است برای کاهن مسیحی که اینجا برای درویش بکار رفته است . (البته اصلاً کلمه کشیش از یونانی بفارسی درآمده است . در یونانی این کلمه بمعنی پیر یا شیخ است . م .)

ص ۱۵۰ س ۱۸ - کلاویخو از جمله افراد معدودی است که توصیفی از سورماری بدست میدهند . این شهر در قرون وسطی بسیار مهم محسوب میشد . اینک آنچه ازین شهر بجای مانده بنام سورمالو (Surmalu) معروف است که ده بی‌اهمیت و ناچیز ترك نشین است . این ده در جانب راست و جنوب مسیر ارس و در ده ممل، محلی که آریپای به ارس میریزد و چهل میلی مغرب ایروان کوه آرات (به نقشه موجود در مجلد اول «سیرو مطالعه در ارمنستان» (Armenia Travels and Studies) تألیف ه . ف . ب . لینچ (E. F. B. Lynch) نگاه کنید .) واقع است . سورماری (Surmali) و سولماری (Sulmari) یا سورمالی (Surmali) همانا سورب ماری (Surb Mari) ارمنی است که بمعنی مریم قدیس است ، مورخان ارمنی بآن مکرراً اشاره کرده‌اند (به مجلد دوم «یادداشتهای مربوط به ارمنستان» (Memoire Sur l'Ar menie) تألیف ژ . سن مارتن (J. Saint-Martin) ص ۱۰۱ و ۲۲۶ و کتاب «تاریخ استفانوس درباره ارمنستان» (Histoire Stephanus Orbelian) ص ۲۲۶ و کتاب «توصیف ارمنستان باستان» (Description of Ancient Armenia) تألیف انژیژان (Inji Jean) ص ۴۴۴ مراجعه کنید) . بر طبق گفته ابن اثیر (مجلد دهم چاپ تورنبرگ (Tornberg) ص ۲۵) سوماری سال ۱۰۶۹ م : / (۴۶۲ هـ) مورد حمله آلپ درسلان واقع گشت و ویران شد . در ۱۳۲۹ این شهر دوچار سرنوشت مشابه آنچه از دست آلپ ارسلان کشیده بود شد . منتها این بار مغلان آنرا ویران ساختند (به کتاب Kirakos de Gontzac تألیف بروسه (M. F. Brosset) ص ۱۲۹ رجوع کنید) . بارسوم بدست تیمور در (۱۳۷۷ م) / (۷۸۹ هـ) ویران شد (به کتاب تیموریك (Timur Bec) ص ۴۱۲ رجوع کنید) . موقعیت دهکده نوین یاد سورمالو که در دره‌ای سنگلاخی واقع است توسط دوبوادموتیپرو (Dubois de Montipereux) در کتاب «سیر و سیاحت در پیرامون قفقاز» (Voyage autour du Caucase) مجلد سوم ص ۴۱۹ و ۴۴۶ توصیف شده است . ابن اثیر در قرن یازدهم میگوید که این آبادی دارای «يك دژ خوب بود که با باغها و جویبار های بسیار احاطه شده بود» . کلاویخونامی از کالمارین (Calmarin)

میبرد . باید در نظر داشت که این همان محلی نیست که ویلیام روبروک (William of Rubruck) به آنجا رفت است و در پای کوه آرارات واقع است و نام آنرا Cemanum که عربی آن میشود ثمانین یعنی شهر «هشتاد» مینویسد . از این گذشته کلاویخو از نوجویه (Naujua) (که شاید نوجوی باشد) نام میبرد . این نام را نمیتوان با نخجوان که روبروک آن را Naxua مینویسد و نام عربی آن نشوادیست یکی دانست . شهر نخجوان در سمت چپ شمال مسیر ارس واقع است و جغرافیون مسلمان از آن دقیقاً و مفصلاً توصیف کرده اند .

ص ۱۵۱ س ۹ - طغتمش که در ۱۴۰۶ م / (۸۰۹ هـ) در گذشت . خان قبیله زرین قیچاق و رقیب تیمور بود که سرانجام از تیمور شکست یافت . متن اصلی درینجا نوشته است «هشتاد سال اما تاریخ حمله طغتمش به ارمنستان و آذربایجان در واقع ۷۸۷ هـ یا ۱۳۸۶ م . است .

ص ۱۵۳ س ۵ - به ترهه القلوب ص ۸۹ تحت نام مرند نگاه کنید .

ص ۱۵۳ س ۸ - آثار مزبور گویا از ویرانه های شهر باستانی Autaxita باشد .

ص ۱۵۴ س ۸ - نام Nnr-ad Din که بمفهوم «روشنی آئین (اسلام)» است ، برای يك مسیحی شگفت انگیز بنظر می رسد . بدون تردید این نام را تیمور برین مرد تحمیل کرده است . همچنانکه بعد ها همین عمل را در مورد پسر این حاکم رواداشت .

ص ۱۵۶ س ۴ - چون تیمور نوّه خویش عمر میرزا را به نیابت سلطنت و والیگری ایران فرستاد ، امیر جهان شاه را فرستاد تا مراقب آن شاهزاده جوان باشد . چه تیمور او را مسئول همه حرکات عمر میرزا می دانست . رجوع کنید به شجره نسب ص ۳۲۹ و حاشیه ص ۳۴ س ۱۴ درص ۳۳۷ و کتاب «تیموریك» ج ۴ ص ۱۴۷ .

ص ۱۵۶ س ۲۰ - بهنگام بازگشت گذار سفیران مزبور به ماکو نیفتاد .

ص ۱۵۷ س ۱۱ - بهنگام ۱۸۳۴ م / (۸۷۶ هـ) نخستین حمله تیمور به مغرب ایران این قسمت مرکب بود از کردستان و بین النهرین سفلی (بغداد) تحت فرمان و حکومت سلطان احمد ایلخانی که تاب حمله تاتار را نیاورد و به پناه سلطان برقوق به قاهره گریخت سرانجام کامیاب گردید که در ۱۴۰۵ م / (۸۰۸ هـ) پس از مرگ تیمور حکومت خود را به هنگامی که امور حکومت تیمور گسسته شد ، تشکیل دهد و کس قدرت کند .

فصل هشتم

ص ۱۶۰ س ۱۷ - در متن اصلی نوشته است **Caza** که تقریباً با اطمینان میتوان گفت **Taza** باید همان طسوج (یا **Taza** را اشتباهاً چنین خوانده‌اند و **Taruj** طروج) باشد، که یکی از شهرهای مشهور این حدودست. (به تزهةالقلوب ص ۸۳ بنگرید.) نام کوزکنان که منزل بعدی کلاویخوست (تزهةالقلوب ص ۸۲) بمعنی «کوزه‌گر»ست. از آنجاکه بهنگام چاپ از روی متن خطی اصلی و غالباً قابل تبدیل هستند، لذا چند سطر پائینتر **Corami** بجای **Toctamix** یا **Toktamish** نوشته است. ص ۱۶۳ س ۷ - سلطان اويس جلایر که در ۱۳۷۴ م. (۷۷۶ هـ) درگذشت، پدر سلطان احمدست که درحاشیه ص ۱۵۷ س ۱۱ در ص ازویداد شد. ص ۱۶۶ س ۹ - به دیپاچه ص ۲۴ نگاه کنید. ص ۱۶۷ س ۱۴ - در متن اصلی نوشته است **Camocan** که کنایه از زربفت است. رجوع کنید به کتاب «هابسون جانسون» (**Hobson Johnson**) تألیف یول چاپ ۱۸۸۶ ص ۳۶۸ و کتاب «چین» (**Cathay**) از همان نویسنده چاپ ۱۸۶۶ ص ۲۹۵ و فهرست (**Glossaire**) دوزی وانگلمان ۲۴۶.

ص ۱۶۸ س ۱ - هندکوچك از نظر کلاویخو و معاصران او کشوری بود بین ایران و هند (بزرگ) یعنی افغانستان و بلوچستان. اما آنچه کلاویخو نوشته است، دقیق نیست. چه از افواه باو رسیده است.

ص ۱۶۸ س ۱۹ - (یسن باید همانا یزد باشد م.)

ص ۱۶۹ س ۱۱ - این داستانیست مشهور که پیوسته برای بیان علت بکار نبردن آهن در ساختمان کشتیهایی که در شرق می‌ساختند، اظهار میکنند. رجوع کنید به کتاب «چین» اثر یول (چاپ ۱۸۶۶) ص ۵۷ و ۲۱۷.

ص ۱۷۱ س ۷ - این همان گنبد سبز بزرگ‌یست که هنوز برجسته‌ترین بنای سلطانیه بشمارست. این ساختمان را سلطان مغول الجایتو که از بازماندگان چنگیز و متوفی در ۱۳۱۶ م. / (۷۱۶ هـ) است، اصلاً برای آرامگاه خود بنا کرد. شاید میرانشاه جنازه او را از گور بیرون کشیده باشد. صدسال بعد، این مسجد بزرگ را شاه محمد خدا بنده (پدر شاه عباس بزرگ) مرمت کرد و هنوز هم گنبد آن با آنکه بسیار ویران و خرابه است، در میان دشت سلطانیه جلب نظر می‌کند. رجوع کنید به کتاب «یکسال در میان

ایرانیان» (A Year Amongst Persians) تألیف پرفسور براون (E. Browne) ص ۷۵ و کتاب «یک دیپلمات در ایران» (A Diplomat in Persia) تألیف ایست ویک (Eastwick E. B.) ص ۲۰۸.

ص ۱۷۲س ۲۱ - کارهای دیوانه‌وار میرانشاه و عزل او از حکومت قسمت مغرب ایران در سال ۱۳۹۹ م. / (۸۰۲ هـ.) روی داد و از آن تاریخ بعد در بغداد مستقر شد. علت آنکه وی بهنگام آمدن کلاویخو به سلطانیه در آن شهر بود، بدون شک این است که او به پیشواز پدرش تیمورآمده بود که چند هفته پیش ضمن عبور از ایران به سلطانیه رسیده بود. (به کتاب «تیموریك» (Timur Bee) مجلد سوم ص ۱۸۹ تا ۱۹۸ و ۲۰۷ رجوع کنید.) خاتزاده بیگم برادرزاده خوارزم سلطان ابتدا زن جهانگیر پسر ارشد تیمور شد. پس از مرگ او این شاهزاده خانم زن میرانشاه برادر شوهر متوفای خویش شد، کلاویخو چنانکه بیاید، در سمرقند در ضیافتی مهمان او شد. به کتاب «تیموریك» مجلد اول ص ۲۴۴ و شجره نسب مندرج در حاشیه ص ۲۴ س آخر دیباچه در ص ۳۴۴ رجوع کنید.

فصل نهم

ص ۱۷۵س ۳ - در متن اصلی Xaharcen و سپس Xaharica ثبت کرده است. روشن و معلوم نیست که مقصود از آن کدام آبادی است و بر روی نقشه نامی که نظیر این یا خیلی شبیه این باشد نیست. این نمیتواند آن محل تقاطع مهم جادهای یعنی «سومیقان» (که چندبار در تزهت القلوب از آن یاد شده) باشد. چون این محل در جانب غرب سگری آباد است. اما xaharcen باید «سنقرآباد» باشد که این نیز در تزهت القلوب آمده است و باید در همان حدودی باشد که کلاویخو از آن یاد میکند. در فارسی دوشاوند آباد و آن در مورد اسامی مکان بسیار آمده است. کلاویخو این دوشاوند را باهم اشتباه میکند و گاهی غلط مینویسد. مثلاً Ceguesana باید همان Sagzlabad باشد. آخر را همچنانکه در تلفظ اسپانیائی بسیار معمول است انداخته و حذف کرده (حال آنکه n که بجای v اشتباهاً ثبت شده است و خود v هم مبدل شده b است). کما اینکه زنفان شده است Sanga بدین طریق Xaharcen با c همان «شهرآباد» باشد که نامی است بسیار معمول (بمعنی شهر کوچک) و در حقیقت بر روی نقشه شهرآبادی هم هست. در مورد

سومیقان Sumiqan و مشتقات آن به ترجمه انگلیسی نزهت القلوب ص ۱۶۸ و متن فارسی آن ص ۵۹ رجوع کنید .

ص ۱۷۶ س ۱۷ - ری (که در کتاب توبیت (Tobit) به Rages یاد شده است) پایتخت شمال ایران در دوران حکومت خلفا بشمار میرفته است . در سال ۱۲۲۰ م./ (۶۱۷ هـ) یعنی در دوران چنگیزخان مورد نهب و غارت قرار گرفت و بدست مغول سوخته شد و تهران جای آنرا گرفت و بعدها در زمان قاجاریه پایتخت ایران شد . (کتاب توبیت قسمتی از توریة است و خود او جهودی از قبیله نفتالی بود که بعلت حس ترحمی که داشت ، شهرت یافت . در پیری کور شد و بنابراینمایی فرشته رفائیل بوسیله پسر خود شفا یافت . م ۱.)

ص ۱۷۷ س آخر - این نام در متن اصلی بطرق مختلفی املاء شده است . اورا معمولاً بنام امیر سلیمان شاه می شناسند . درین حدود وی حاکم استان ری شد . رجوع کنید به کتاب تیموریك ج ۳ ص ۱۷۰ .

ص ۱۷۸ س ۳ - در متن اصلی نوشته است Car . این دره ورودخانه معروفیست در جنوب کوه دماوند . سلطان احمد میرزا که ازو درینجا یاد می کند ، جوانی بود هفده ساله و نوه تیمور از عمر شیخ میرزا پسر دومش . رجوع کنید به ج ۲ کتاب تیموریك ص ۱۷۰ و ۳۰۲

ص ۱۸۰ س ۱ - نگاه کنید به ج ۴ تیموریك ص ۱۴۷ و ۱۵۵ .
ص ۱۸۱ س ۳ - نام آبادی مزبور در کتاب نیامده است . اما دهکده آهوان (که در آنجا آثار ویرانه های شهر باستانی قرار دارد) بر سر جاده کوهستانی واقعست که بدشت میرسد . نگاه کنید به ج ۳ کتاب «يك دیپلمات در ایران» تألیف ایستویك ص ۱۵۰ .

ص ۱۸۷ س ۱۳ - رجوع کنید به ص ۱۴۲ این کتاب .
ص ۱۸۷ س ۲۳ - اسفراین شهر عمده شهرستان اسفراین بود که نیمی از شمال دشت جوین که از جاجرم تا نساپور ادامه دارد در آن است . این محل قبل از یورش مغول و جنگهای بعد از آن اهمیت بسیار داشت . در نقشه اثری ازین شهر نیست و اینک بکلی ناپدید شده است . نام آنرا غالباً اسبراین (Asbarayn) تلفظ میکردند که کلاویخو هم آنرا بغلط Zabrain نوشته است . این شهر در نیمراه جاجرم و نساپور واقع است و از هریك از دوشهر سی و شش ساعت راه فاصله دارد . فاصله جاجرم و نساپور ۱۸۰ میل است . سرزنوسکی بغلط میگوید که Zabrain همانا Zafraïn فعلی است که در چهل

میلی مغرب نشابور برسر راه پایین‌تر چپار واقع است . به «سرزمینهای خلافت شرقی» (Lands of the Eastern Caliphate) ص ۳۸۱ و ۳۹۳ و نیز شرح تقریباً همزمانی که حمدالله مستوفی در تذهت‌القلوب ص ۱۴۸ از جغرافیای آترمان میدهد رجوع کنید .

ص ۱۹۰ س آخر - درین زمان و دوران بعد از آن یعنی دوران شاهان صفوی ، استان خراسان همه آنچه را اکنون افغانستان غربی شناخته می‌شود ، با پایتخت آن یعنی هرات که شاهرخ پسر کهرتین تیمور در آنجا نایب‌السلطنه یا ولایتعهد پدر بود نیز شامل می‌شد .

فصل دهم

ص ۱۹۳ س ۴ - نامهای بعضی جاها درین قسمت از متن ، چنان تحریف شده است که باز شناختن آنها ممکن نیست . نمی‌توان گفت که *Okhakhan* یا *Asegur* یا *Ferrio* کدام شهر بوده اند . کلاویخو می‌گوید ایالت خراسان ، از خراسان که نام خاص و شخصی امام رضا (ع) بوده است مشتق شده . این قول بدون شك مردودست . مرقد حضرت رضا در مشهد هنوز هم بزرگترین و مهمترین محل زیارتی ایرانست که مؤمنین شیعی بزیارت آن می‌آیند .

این شهر از لحاظ اهمیت پس از کربلا که در کنار فرات واقعست و در آنجا نیای امام رضا یعنی امام حسین (نوه پیغمبر) بشهادت رسیده و مدفونست ، قرار دارد . پس از نیم‌روز راه پیمایی از مشهد به شهر *Buelo* که باید همان طوس باشد می‌رسد . نام این شهر را جغرافیون عرب با سامی گوناگون بر حسب تغییر ساکنان آن طبران و سناباد خوانده‌اند .

ص ۱۹۳ س ۱۷ - رود تجنداب یا رود مشهد که از آن شهر بسوی هرات (جنوب شرقی) جریان دارد ، در نیمراه مشهد و هرات بارود هرات که از آن شهر می‌آید ، می‌پیوندد . پس از آمیختن بسوی شمال یا سرخس می‌رود . کلاویخو از نزدیک سرخس ازین رود گذشته است . این رود اندکی شمالتر از سرخس تجند در ریگزارها فرو می‌رود .

ص ۱۹۵ س ۱۳ - لغت اسپانیائی که در متن اصلی *Alfareme* (از ریشه عربی) است ، که دوزی وانگلمان (درفهرست Glossaire ص ۱۰۹) آنرا به «نوعی سرپوش» (*une sorte de coiffure*) تعریف می‌کنند ، در عبارت دیگری از کلاویخو معلوم می‌شود که مقصود کلاه مردان یادستارست .

ص ۱۹۹ س ۱۹ — مسیر رودخانه مرغاب تقریباً با تجند از آن نقطه‌ای که رود اخیر با رود هرات می‌پیوندند، موازیست. هردو اینها از کوههای افغانستان از جانب شرقی ایران سرچشمه می‌گیرند. رود مرغاب در قسمت اول مسیر خویش بسوی مغرب جاری می‌شود و آنگاه با زاویه قائمه بسوی شمال می‌گردد و سرانجام به واحه مرو می‌رسد و بلافاصله در ریگهای بیابان در شمال مرو فرو می‌رود. بین مرغاب و تجند در جانب مشرق، بیابان شنزار بی‌آب و علف قراقوم قرار دارد که پهنای آن ۸۰ میلست. کلاویخو و همراهانش که از تجند در نزدیک سرخس گذشتند، بایستی به مرغاب در فاصله یکروز راه به مرو یا شاید یولتان (Yuletan) رسیده باشند. در زمان کلاویخو از شهر بزرگ مرو که در زمان عباسیان بسیار مشهور بود، بایستی هیچ بنایی نمانده باشد. این شهر از نهب و ویرانی بسیار که بدست تاتاران چنگیزخان در قرن سیزدهم میلادی تحمل کرد بکلی ویران شد. برای توصیف بیابان میان سرخس و مرو و آنسوی جیحون به کتاب «مناظری از زندگی و آداب در ایران» (Glimpses of Life and Manners in Persia) تألیف لیدی شیل (Lady Shell) چاپ ۱۸۵۶ ص ۳۶۰ که در آن سرویلیام تیلور (Taylour) مرحوم سفر خود را از تهران تا خیوه در ۱۸۴۲ شرح داده است، نگاه کنید.

ص ۲۰۱ س ۲۰ — در متن اصلی نوشته است «Tagiguinia» (به فصل اول ص ۴۰ نگاه کنید). یعنی سرزمین ایران در برابر توران.

ص ۲۰۳ س ۱۳ — شاید این همان شبورخان باشد که بین اندخود و بلخ قرارداد. رجوع کنید به «سرزمینهای خلافت شرقی» ص ۴۲۶. این شهر در تاخت و تاز مغول سخت آسیب دید و ویران شد.

ص ۲۰۴ س ۷ — ویرانه‌های بلخ «مادر شهرها یا ام‌القراء» در نزدیک آرامگاه مزار شریف که بگمان ترکمانان آرامگاه علی (ع) خلیفه (وداماد پیغمبر) است دیده می‌شود. اما در واقع علی (ع) در کوفه بین‌النهرین ب خاک سپرده شده است. به کتاب «سیاحت در آسیای میانه» (Travels in Central Asia) تألیف وامبری (Vambery) ص ۲۳۲ نگاه کنید.

ص ۲۰۴ س ۲۳ — ایرانیان جیحون را آمویا یا آمویه می‌خوانند. نام یونانی Oxus از نام قسمت علیای این رودخانه که خوش است گرفته شده آب‌آمو یا آمودریا عموماً به جیحون اطلاق می‌شود که بمعنی رودخانه است. مسئله اینکه در قرون وسطی جیحون به دریای خزر می‌ریخته است یا هیچگاه نمی‌ریخته، امریست قابل بحث و تحقیق. جیحون

و سیحون اینک به آرال می‌ریزند . آنچه کلاویخو نوشته است ، البته از افواه گرفته . اما ضمناً سخن جغرافی‌دان ایرانی حافظ ابروراکه در ۱۴۱۷ م . (۸۲۰ ه .) صریحاً نوشته است که جیحون به دریای خزر می‌ریزد ، تأیید می‌کند . برای تحقیق بیشتری درین باره به «سرزمینهای خلافت شرقی» ص ۴۵۵ و ۴۵۸ بنگرید .

فصل یازدهم

ص ۲۰۷ س ۹ - این مغولی نیست بلکه ترکی جغتایی است . فارسی البته بخط عربی اندکی تعدیل شده نوشته می‌شود . ترکی جغتایی خطی جداگانه دارد که اینک بنام اویغوری خوانده می‌شود . تیمور بترکی سخن می‌گفت و فارسی هم درمی‌یافت ، اما ظاهراً از مغولی هیچ بهره‌ای نداشت .

ص ۲۱۰ س ۱۵ - این درآهین معروف را نخستین بار زائر بودائی بنام هون‌تسانگ (Hwen Thesang) که از آنجا بسال ۶۲۹ م . وقتی که از چین به‌هند میرفت توصیف میکند (به‌کتاب جیحون (The Oxns) تألیف وود (J. Wood) و به ص شصت و نه مقدمه‌ای که سرهنری یول Yule بر آن نوشته است بنگرید) . درآهین مزبور را جغرافیون عرب و ایرانی قرون وسطی بنامهای عربی باب‌الحدید و فارسی دربندآهین بسیار ذکر کرده‌اند . برای توصیف وضع فعلی آن به مقاله میف (Mayef) مجله جغرافیائی (Geographical Magazine) سال ۱۸۷۶ ص ۳۲۸ نگاه کنید . درآهین نزدیک دریای خزر در جانب شرقی رشته‌کوههای قفقاز و نزدیک شهر دربند واقعست و اعراب آنرا «باب‌الابواب» یعنی در درها می‌نامند . به «سرزمینهای خلافت شرقی» ص ۱۸۰ مراجعه کنید . ص ۲۱۱ س ۱۵ - شهرکش در اواخر قرن پانزدهم (قرن هشتم هجری) بنام شهر سبز معروف گشته بود . ازین شهر دومحل مسکونی «کتاب» و «شهر» بجای مانده است . رجوع کنید به «باب‌نامه انگلیسی» (Babur Nama in English) تألیف بوریدج (A.S. Beveridge) ص ۸۳ و «ترکستان» تألیف شویلر (Schuyler) ج ۲ ص ۶۴ .

ص ۲۱۳ س ۲۲ - این سه‌گردی کوچک که در تقاطع اضلاع مثلثی نامرئی واقع شده است ، در بسیاری از سکه‌های سیم ضرب شده بفرمان تیموریافت میشود . به لوح اول

شماره ۳۶ و ص ۱۶ متن ج ۷ کاتالوگ سکه‌های شرقی موزه بریتانیا Catalogue of

Oriental Coins in the British Museum نگاه کنید. اینکه نشان شیر و خورشید نشان

مخصوص سلطان سابق سمرقند بوده، روشن نیست. خورشید نشان برج اسد، عالیت‌ترین نشانی است که بر سکه‌های سلجوقیان روم (آسیای صغیر) قرن دوازدهم (قرن هفتم هجری) نقش شده است. حتی در سکه‌های غازان و الجایتو و ابوسعید، ایلخانان مغول ایران که در سالهای ۱۲۹۵ م. / (۶۹۵ هـ) و ۱۳۳۵ م. (۷۳۶ هـ) ضرب شده است این نقش دیده می‌شود. به کتاب مارکوپولو چاپ یول (سال ۱۸۷۵) ج ۱ ص ۳۴۳ بنگرید. ص ۲۱۶ ع ۴ - خان یا سلطان سمرقندی که در اینجا بآن اشاره شده است شاید امیر حسین باشد که از ۱۳۶۰ م. / (۷۶۲ هـ) تا ۱۳۶۹ م. / (۷۷۱ هـ) بر ماوراءالنهر و خراسان فرمان میراند.

بهنگام مرگ چنگیز در ۱۲۲۷ م. / (۶۱۵ هـ) قلمرو پهناورش میان چهارپسرش بخش شد و پس از جغتای صاحب ماوراءالنهر که در آن بخارا و سمرقند پایتخت وی بشمار می‌آمدند. در طی يك قرن و نیم گروهی بسیار از اخلاف وی فرمان راندند و چه بسا که موقتاً خانه‌های دودمانهای شاهان محلی سلطنت را از آنان گرفتند. بدینگونه از ۱۳۴۲ م. / (۷۴۳ هـ) تا ۱۳۴۶ م. / (۷۴۷ هـ) «غازان» (Kazan) جغتای خان شد و جای وی «قرغن» (Kazagan) از بزرگان محلی نشست که نوۀ او حسین خان بود. پایتخت اصلی وی بلخ بود و از آنجا بر سمرقند که در شمال بود و هرات که در جنوب بود فرمانروایی میکرد. حسین خان خواهر خود را به تیمور که در آغاز کار یار و متفق او بود، بزنی داد. بعدها میان آنان نزاع در گرفت و سر انجام به مرگ حسین خان در ۱۳۶۹ م. / (۷۷۱ هـ) منتهی یافت. (به کتاب تیموریك مجلد اول ص ۱ و ۱۸ و ۱۹۲ بنگرید). درباره عمر طبان (Toban) که در متن از آن یاد شده به مجلد سوم کتاب «تاریخ اسلام» (Mohammedan History) تألیف پرایس (Price) ص ۱۹۱ نگاه کنید.

ص ۲۱۷ س ۱۸ - زن بزرگ تیمور یعنی خانم بزرگ یا مادرشاهرخ بنام «سرای ملك مهربان» دختر غازان خان جغتای (که در حاشیۀ پیش از وی یاد کردیم) بود و اورادر حرم حسین خان بهنگام شکست او یعنی در ۱۳۵۹. (۷۷۱ هـ) یافتند و ظاهراً زن حسین خان شده بود. در اینجا اشتباهی که کلاویخو می‌کند، باید ناشی از این نکته باشد که خواهر این خان زن تیمور شده بود (رجوع کنید به حاشیۀ پیش) به کتاب «تیمور بيك» ج ۱ ص ۱۹۳ و ۲۹۰ نگاه کنید.

ص ۲۱۷ س ۲۳ - رجوع شود به حاشیۀ فصل سوم. درباره چاوکو پدر

جهانشاه رجوع کنید به ج ۳ «تاریخ اسلام» تألیف پرایس (Price) ص ۴۰۴
 ص ۲۱۸ س ۸ — در متن اصلی نوشته است. **que es llamada (llamado) Dorgancho**. همان **La Ciudad** شهر مسقط الرأس که پنداری **Dorgancho** (که همان چنگیز باشد) همان **La Ciudad** شهر مسقط الرأس او بوده. نامه‌های سه تن از چهار پسر چنگیز بغلط نوشته شده است، بجای تولی **Gabuy** و بجای اکتای **Esbeque** و بجای جوجی **Charcas**
 ص ۲۲۰ س ۱۹ — این نام در متن اصلی **Cabet** درج شده است. این املاء ممکن است، نمایندۀ «قلبه» (**Qulbeh**) که مرغزاریست بسیار مشهور در نزدیک سمرقند باشد، یادراهی باشد که در نزدیک این شهر واقعست. (رجوع کنید به کتاب «ابرنامۀ انگلیسی» (**Babur Nama in English**) تألیف بوربیچ ص ۸۰). در صورتی که **Calbet** نمایندۀ «خلوت» (چنانکه مادر ترجمه نوشته ایم) باشد این بمعنی جایگاهست خالی از اغیار (گاردن **Garden**) اما اینکه تالیسیه به چه معنی است، هیچ روشن نیست.

فصل دوازدهم

ص ۲۲۵ س ۱ — درین هنگام تیمور هفتاد ساله بود.
 ص ۲۲۷ س ۲ — در ۱۲۲۷ م. / (۶۲۵ هـ). بهنگام مرگ چنگیز بزرگ «تولی» زمام امور قبایل اصلی مغول را بدست گرفت و در قراقوم روم مستقر شد. پسرش قوبیلای که بجای تولی یعنی خان بزرگ (یا قاقآن) نشست (از ۱۲۵۷ م. / (۶۵۵ هـ) تا ۱۲۹۴ م. / (۶۹۴ هـ). چین را شکست داد و در پکن مستقر شد و مارکوپولو بخدمت وی مشغول گشت. چون وی خان بزرگ شد بازماندگان جغتای مقیم سمرقند نیز باو خراج می دادند. اولاد قوبیلای فاسد شدند و در ۱۳۷۰ م. / (۷۷۲ هـ) سلسلۀ مغولی چین که چینیان آنرا یوئن (**Yuen**) می خوانند از میان رفت و جای آنرا سلسلۀ مینگ (**Ming**) گرفت. بنیان گذار این سلسله امپراطور هونگ وو (**Hong Wou**) بود که در ۱۳۹۹ م. / (۸۰۲ هـ) درگذشت و پس از یک رشته وقایع پر آشوب و فترت پسرش «چینگتسو» (**Chingtsu**) با لقب امپراطور «یونگلو» (**Yunglo**) بتخت نشست و از ۱۴۰۳ م. / (۸۰۶ هـ) تا ۱۴۲۵ م. / (۸۲۹ هـ) سلطنت کرد. وی همان پادشاهی است که کلاویخو بنام چیس خان یا تنگوز خان می نامد. شرف الدین علی یزدی هم او را بهمین نام تنگوز خان می خواند. او بیهوده تلاش کرد تا تیمور را وادارد که خراج مقرری سابق را بپردازد.

روابط بین تیمور و چین وخیم شد و سرانجام در ۱۴۰۵ تیمور بر آن شد تا چین را هم به قلمرو خود بیفزاید که بهنگام گذشتن ازیسیحون در اترار در گذشت . «تنگوز» (Tanguz) یا «تونگوز» (Tunguz) و «دنگوز» (Donguz) بزبان ترکی جغتای بمعنی خوک است . «چیسخان» (Chayscan) یا چویسخان (Chuyscan) ممکن است ناشی از اشتباه املائی باشد که اصل آن Chuycon است . واصل این نام درچینی «چینگتسو» (Chingtsu) است که نام شخص امپراطور مزبور بوده است . رجوع کنید به کتاب تیموریك مجلد دوم ص ۴۲۸ و تاریخ چین (History of China) تألیف بولگر (D.C. Boulger) مجلد اول (چاپ ۱۶۹۸) ص ۳۵۶ و ۴۳۱ و ۴۴۱ .

ص ۲۲۷ س ۷ — دربارهٔ چرم قرطبه (Guadameci) رجوع کنید به حاشیهٔ فصل ششم .

ص ۲۲۹ س ۱۶ — شرفالدین علی یزدی ازین پذیرائی از سفیران مصر و اسپانیا توصیفی بدست می دهد . اما البته وی در آن توصیف سفیران مسلمان را بر دیگران برتری می نهد .

باید بخاطر داشت که چون کلاویخو بهخوی رسید ، سفیر مصر را در آنجا یافت که زرافه‌ای با شش شتر مرغ برای پیشکش به تیمور همراه دارد . شرفالدین علی یزدی نام سفیر مصر را «منقلی بوقای» (Manghali Bugay) که رئیس تشریفات سلطان مملوک «برقوق» مرحوم بود ، ذکر میکند . عدهٔ شتر مرغها که شش تا یا نه تا بودند معلوم نیست . اما روشنست که آنها را بر شتر آوردند و زرافه هم همهٔ راه از قاهره تا سمرقند را پیاده پیمود که مسافتی است برابر سه هزار میل . رجوع کنید به کتاب تیموریك ج ۴ ص ۱۸۰ و ۱۸۴ و ۱۹۴ .

ص ۲۳۰ س ۹ — از باغ دلگشا و باغ چنار بابر امپراطور هند در اواخر قرن پانزدهم توصیفی بدست میدهد . باغ دلگشا در جانب مشرق دروازهٔ فیروزه بوده است . رجوع کنید به کتاب بابرنامه تألیف بورج ج ۱ ص ۷۸ .

ص ۲۳۳ س ۳ — باسپانیایی Alhania از ریشهٔ عربی است . درین باره به فهرست Glossarie دوزی وانگلمان ص ۱۴۵ بنگرید .

ص ۲۳۲ س ۲۲ — تنگه یا تنکه سکهٔ رایج در سراسر زمین تاتار بود . کلاویخو جای دیگر می گوید این سکه دوریال نقرهٔ اسپانیا ، ارزش داشت که برابر می شود بابیش از يك شیلینگ پول انگلیس .

فصل هفتم

ص ۲۴۰ س ۱۴ - درباره این غرفه های عظیم و چادرها و پوشها که بشکل کابیتکا (Kabitka) است رجوع شود به کتاب «سفرنامه مارکوپولو» (چاپ ۱۸۷۵) ج ۱ ص ۲۴۴ و ۳۹۰ و ۳۹۴ و نیز بکتاب «ویلیام روبروک» (William of Rubruck) از انتشارات انجمن هکلویت ص ۵۴ .

۲۴۱ س ۸ - سراپرده (Sarapardeh) بفارسی بمفهوم پرده یا پوش است اما از لحاظ لغوی حصار است (یا محوطه محصور است) که در آن پادشاه می نشیند یا محلی که در آن زنهای پادشاه از انظار عموم پوشیده هستند . شرف الدین علی یزدی آنرا بمعنی اخیر بکار برده است . نگاه کنید به کتاب تیمور بیک ج ۴ ص ۱۸۳ .

ص ۲۴۳ س ۱۰ - چنانکه در فصل بعد مفصلا خواهد آمد ، درین هنگام تیمور هشت زن داشت . این عده دو برابر شمار است که شرایع اسلام جایز دانسته است . اما این امر است که بی شك از جانب شخص تیمور رواداشته شده بود . همچنانکه در مورد میگزاری هم در امور شرعی تسامح روا می داشت . این دو خانم عبارت بودند از زن بزرگ تیمور و خانم کوچک که برادرزاده خانم بزرگ و دختر امیر موسی بود . پدر امیر موسی غازان خان ، سلطان سابق سمرقند بود . رجوع کنید به کتاب تیمور بیک ج ۱ ص ۱۲۴ و ۲۹۵ و ۲۹۰ .

۲۴۵ س ۴ - به حاشیه فصل هشتم نگاه کنید . خانزاده خانم اینک در سمرقند دور از شوهر خویش و در جوار پدر شوهرش بسر می برد .

ص ۲۴۸ س ۹ - بگفته شرف الدین علی یزدی این جشنها و سورها که در آنها فرستادگان پادشاه اسپانیا نیز شرکت می کردند ، بفرمان تیمور بافتخار جشن عروسی شش تن از نوه هایش بپا می گشت . اینان عبارت بودند از الغ بیک و ابراهیم سلطان ، پسران شاهرخ میرزا و شاهزاده «آی دگل» پسر میرانشاه و احمد میرزا و سید احمد و بکراه که هر سه پسران عمر شیخ میرزای مرحوم بودند (رجوع کنید به کتاب تیمور بیک ج ۴ ص ۱۸۹) . تاریخ این جشن که در متن پنجشنبه نهم اکتبر ذکر شده است ، باید تاریخ همان سوری باشد که خانزاده خانم ترتیب داده بود و چنانکه از متن برمی آید ، سور مزبور روز پیش بوده است . بنابراین سور بزرگ تیمور شاید در روز جمعه دهم اکتبر برپا گشته باشد . این در صورتیست که قبول کنیم و حاضر شده باشد ، سور را در روز

جمعه یعنی روزی بپا کند که در آن روز بایستی بمسجد می‌رفت .

ص ۲۴۹ س ۸ - درباره این نمایشها به توصیفی که شرف‌الدین علی یزدی بیان کرده است مراجعه کنید . و نیز رجوع کنید به کتاب تیموریك ج ۴ ص ۱۸۶ تا ۱۸۹ . ص ۲۵۰ س ۶ - نگاه کنید به ص ۲۲۷ و ۳۱۷ . این اسم با املاهای گوناگون

آمده است ، **Burodo** و **Borundo** و **Butudo** وی خواهرزاده تیمور بود .

ص ۲۵۲ س ۶ - درباره زیتون به حاشیه فصل ششم بنگرید .

ص ۲۵۴ س ۲۱ - این موضوع باید از بعضی روایات که درباره پرستر جان **Prester John** بر سر زبانها بود ، سرچشمه گرفته باشد . (پرستر جان نام پادشاه موهومی است که بعقیده عیسویان قرون وسطی درختا و شرق اقصی سلطنت میکرده است و ظاهراً این توهم از وجود «اونگ‌خان» پادشاه قوم عیسوی «کرائیت» که از اقوام تاتار بودند پیدا آمده است . م . ا .)

فصل چهاردهم

ص ۲۶۱ س ۸ - اگر همانگونه که سرزنوسکی اظهار نظر می‌کند ، جوهر آغا تلفظ صحیح املای (**Yanguaga**) باشد ، این کلمه بمعنی «خانم جواهر» ست . زنهای پنجم و ششم و هفتم نامهای تاتار دارند که به املای کلاویخو ، خواندن صحیح آن ممکن نمی‌شود . از چلیان ملك خانم و تکل خانم هردو شرف‌الدین علی یزدی نام می‌برد . تیمور برای خاطر دومی بود که باغ دلگشا را ساخت . از سفیران اسپانیا نخستین بار در آنجا پذیرایی کردند . درباره خانم بزرگ و خانم کوچک سابقاً توضیحی دادیم (رجوع کنید به حاشیه فصل سیزدهم ص ۳۵۸) . کلاویخو آنجا که می‌گوید ، پدر خانم کوچک «تومان آقا» بود ، دچار اشتباه گشته است . زیرا نام پدر او امیر موسی بوده و تومان آغا نام خود او بوده است (رجوع کنید به کتاب تیمور بيك ج ۱ ص ۱۲۵ و ۱۹۸ و ج ۲) ص ۲۶۸ س ۶ - تیمور چون بلافاصله پس از فتح آقره به شهر بروصه دست یافت ، آنجارا غارت کرد . این شهر در آترمان پایتخت حکومت عثمانی بود ، این درها بایستی اصلاً از قسطنطنیه به بروصه آورده شده باشد . یا آنکه پیش از آنکه بدست ترکان بیفتد ، یونانیان آنها را ساخته و در ساختمانهای بروصه کار گذاشته باشند .

ص ۲۶۹ س ۶ - شاید این ، سنگ یشم سبز شفاف بوده است . زیرا که بدشواری

می‌توان زمردی بدین بزرگی و درشتی سراغ کرد .
 ص ۲۷۳ س ۱۰ - آق اوی معلوم نشد کجاست .
 ص ۲۷۳ س ۲۱ - محمد سلطان از زخمی کشنده در قره حصار اندکی پس از جنگ
 آنقره در ۱۴۰۲ م. (۸۰۵) درگذشت . وی فرزند ارشد تیمور جهانگیر بود که در
 ۱۳۷۵ م. / (۷۷۸ هـ) درگذشت . مادر وی نیز خاترا ده بود که بعدها بامیرانشاه یعنی بابر
 برادر شوهر خویش عروسی کرد . رجوع کنید به کتاب تیمور بیک ج ۴ ص ۶۸ و ۸۲
 و ۳۰۱ .

فصل پانزدهم

ص ۲۸۲ س ۳ - خبر مرگ تیمور درین تاریخ نابهنگام بود . وی از بستری بیماری
 برخاست و دسامبر و ژانویه سال بعد را هم صرف تهیه وسایل حمله بچین کرد .
 ص ۲۸۴ س ۲۰ - Semiz-kent توجیهیست مردم‌پسند . به کتاب «تحقیقات مربوط
 به قرون وسطی» (Medieval Research) (چاپ ۱۸۸۸) اثر برتشنايدر (E. Bretschneider)
 ج ۱ پاورقیهای ص ۸۶ و ۷۸ نگاه کنید .
 ص ۲۸۵ س ۱۴ - باید مقصود فتیله برای آن باشد .
 ص ۲۸۸ س ۱۲ - بحاشیه فصل دوازدهم بنگرید . بعلت همین امور تیمور
 تهدید کرد که به چین حمله‌ور شود و فقط در اثر مرگ ناگهانی او که در اترار اتفاق افتاد
 چین از اینکه باردیگر گرفتار همان نهب و غارت و ویرانی دوران قوییلای قآن شود ،
 برکنار ماند .
 ص ۲۸۸ س ۱۶ - خان بالغ یا Cambaluc یعنی «شهرخان (بزرگ)» که
 بدست قوییلای قآن بنیادگذاری شد و مارکوپولو از آن توصیف کرده است و اینک بنام
 پکن معروفست که بمعنی «پایتخت شمالی» است . رجوع کنید به تره‌القلوب حاشیه
 ص ۲۵۰ .
 ص ۲۸۹ س ۱۷ - یقین است که هرگز امپراطور چین مسیحی نشده بود و این
 مطلب بی‌شک انعکاسی است از افسانه پرسترجان .

ص ۲۹۰ س ۱۱ - درباره‌آمازونهار رجوع کنید به «هزارویکشب» (Arabian Nights)
 ترجمه این فصل بیست و پنجم پاورقی ۲۳ و سفرنامه مارکوپولو (چاپ ۱۸۷۴) ج ۲ ص

۳۹۷. حمدالله مستوفی (درتره‌القلوب ص ۲۶۶) از شهری یاد می‌کند که از آن زنان و در دیار مغربست .

ص ۲۹۲ س ۷ - رجوع کنید به فصل یازدهم و حاشیه فصل دوازدهم ص ۳۵۷
ص ۲۹۲ س ۱۹ - نام طغتمش ، خان قبیله زرین و صاحب دشت قبقاق که در پیرامون سواحل شمال دریای خزر واقعست و بسوی مغرب دریا کشیده شده ، چندباردرین کتاب آمده است . وی خویشان را ازبازماندگان جوجی میدانست که پسر ارشدچنگیز بود و ریاست قبایل آبی و سفید را که در ۱۳۸۷ م. / (۷۸۰ هـ.) با قبیله زرین یکی شدند بارت برد . درگذشته طغتمش خان بسیار مورد مهر و محبت تیمور بود . اما اخیراً با او رقیب و دشمن شد . طغتمش در دوجنگ در ۱۳۹۱ م. / (۷۹۴ هـ.) / (۷۹۸ هـ.) شکست یافت . جنگ اخیراً درکنار ترك (Terek) رودخانه‌ای که در ۱۲۰ میلی شمال دربند به دریای خزر می‌ریزد کرد . این همان جنگی است که کلاویخو آن را توصیف می‌کند . درحقیقت طغتمش در ۱۳۸۵ م. / (۷۸۷ هـ.) ارمنستان و آذربایجان را گرفت و این هیچ بستگی با شکست درکنار ترك که بسال ۱۳۹۵ م. / (۷۹۸ هـ.) واقع شد ، ندارد . پس ازین واقعه هول‌انگیز همه قدرت واقعی درقبیله زرین به ایدیکورسید که رئیس تاتاران «نوقای» (Nogay) بود و پشت سرهم خانهای دست نشاندۀ خود را رسماً ریاست می‌داد و معزول می‌کرد . این ایدیکو درگذشته درسپاه تیمور سرهنگ بود و کلاویخو شرح زندگی او را می‌دهد .

طغتمش خان تا ۱۴۰۶ م. / (۸۰۹ هـ.) یعنی یکسال بعدازمرگ تیمور زنده بود و گاه بگاه بدربار تیمور پناه می‌جست و درآنجا ازو خوب پذیرایی می‌کردند . (رجوع کنید به کتاب تیموریبک ج ۲ ص ۳۴۲) .

ص ۲۹۳ س ۲ - نگاه کنید به ص ۱۵۰ این کتاب .

ص ۲۹۶ س ۱۷ - نگاه کنید به ص ۲۱۲ این کتاب .

فصل شانزدهم

ص ۲۹۸ س ۹ - Altologot شاید همان شهری باشد که التوبوسکو (Altobosco)

نامیده میشد و درقرون وسطی بین افسس و اسمیرنه قرارداشت و گفته‌اند که مقر کولوفون (Colophon) بود . به فرهنگ بین‌المللی (Universal Lexicon) تألیف زدلر (J. H. Zedler)

چاپ ۱۷۳۳ ج ۱ ص ۱۵۹۵ نگاه کنید .

ص ۳۰۰ س ۲۰ - باورد که اینک ایبورد خوانده می‌شود ، شهری است که پس ازین کلاویخو آنرا بنام خوبشان می‌خواند و اکنون بنام قوچان نامیده می‌شود . و در دشتی است در کنار رودخانه مشهد .

ص ۳۰۲ س ۷ - حمدالله مستوفی در ص ۷۲۱ تره‌القلوب بهمین امر اشاره می‌کند .

ص ۳۰۸ س ۱۱ - راه پائینترکه از دشت می‌گذرد ، همان راهیست که اینک از آن ازتهران به مشهد می‌روند و از سمنان می‌گذرد .

ص ۳۰۶ س ۱۴ - در متن اصلی نوشته است **Alafia** که همان «العفیة» باشد که بدینگونه داخل زبان اسپانیایی گشته است . اصولاً این لغت در زبان عرب بمعنی «سودیست که بکسی تخصیص داده باشند یا عطیه‌ایست» (به‌فهرست **Glossaire** دوزی وانگلمان ص ۵۳ تحت لغت **Alafia** بنگرید) . این زمستانگاه یا قشلاق معروف قراباغ در محل بهم پیوستن دورود کروارس قرار گرفته است و مرکز قراباغ «بیلقان» است . در پایان نوامبر سال گذشته که سفیران از سمرقند براه افتادند ، اگر بخاطر داشته باشید با تیمور ملاقاتی دست نداد ، زیرا که حال وی وخیم و مشرف بموت بود . چنانکه پیشخدمتهای خاص او می‌ترسیدند . چنانکه گفتیم تیمور ازین بیماری بهبود یافت و در دسامبر سرگرم گردآوری سپاه برای حمله بچین شد و در ژانویه روانه چین شد که از آسبای مرکزی بگذرد . در اوایل فوریه از سیحون که یخ بسته بود گذشت و به اترار رسید . اما باردیگر بیماری گریبانگیر او شد و این بار ناخوشی او کشنده بود . در هفدهم همان ماه (۱۷ شعبان ۸۰۷هـ) درگذشت . بروز اختلاف و پیکار برای تخت و تاج و جانشینی او غیرقابل پرهیز بود . از سمرقند تا قراباغ از کوتاهترین راه سه هزار میل راهست که چاپاران تاتار (چنانکه کلاویخو در فصل گذشته ص ۱۷۴ از آن توصیف می‌کند) شاید در مدت بیست روز آنرا می‌پیمودند . با این حساب کلاویخو و یارانش را در هفتم مارس متوقف ساختند و به تبریز بازگرداندند و علت این نیز همانا اخبار نامساعدی بود که تازه آنجا رسیده بود . برای دریافت و فهم وضع درهم و پیچیده بقیه این ماجرا به شجره نسب در حواشی دیباچه ص ۳۳۲ و شرح مختصر مندرج در ص ۳۴ درباره اتفاقاتی که پس از مرگ تیمور رخ داد ، مراجعه کنید .

ص ۳۰۸ س ۷ - شهر بیلقان بفرمان تیمور تجدید ساختمان شد و مرکز

ولایت قراباغ گشت . این شهر باترعه‌ای به رود کر که در شمال آن واقعست مربوط می‌شد .
(رجوع کنید به کتاب تیمورییک ج ۴ ص ۱۱۸) .

ص ۳۱۰ س ۱۸ — در متن بغلط نوشته است « که در حصار سمرقند درگذشت »
« *quo murio en la ciudad de Samarcante* »

ص ۳۱۱ س ۶ — درباره این اشخاص و وقایع بهترست رجوع کنید به شجره
نسب ص ۳۳۲ و مطالب ص ۳۵ دیباچه .

فصل نهم

ص ۳۱۸ س ۱۶ — شگفت آنکه ازین تاخت و تاز گرجیها در ارمنستان و آذربایجان
در تاریخهای معاصر ارمنی و دیگر تاریخهای مسیحیان سخنی نرفته است . سرزنوسی
می‌گوید که شاید کلاویخو گرگین پادشاه گرجستان را با قرایوسف اشتباه کرده است .
قرایوسف رئیس ترکمانان بود و اینک در مرزها دست به دزدی و چپاول زده بود . به
حاشیه بعد نگاه کنید .

ص ۳۲۳ س ۲۳ — در متن اصلی به غلط نوشته‌است قراعثمان **Caraotoman** این
قرایوسف رئیس ترکمانان قراقویونلو (سیاه‌گوسفندان) بود که موقتاً بر همه ایران چیره
شد . در آوریل ۱۴۰۷ م. / (۸۱۰ هـ) . (یکسال پس از بازگشت کلاویخو به اسپانیا) عمر
میرزا ازین ترکمانان در جنگی بزرگ شکست یافت و در اثر زخمی‌کاری درگذشت . در
عرض سال بعد قرایوسف بر سپاه میرانشاه و پسرش ابوبکر پیروز شد . ابوبکر بسلامت
از میدان جنگ گریخت ، اما پدرش کشته شد و ابوبکر پس از آنکه به کرمان پناه برد در
عملیات جنگی دسامبر سال ۱۴۰۸ (برابر با ۸۱۱ هـ) کشته شد . به کتاب «تاریخ مسلمانان»
(**Mohammedan History**) تألیف پرایس (D. Price) ص ۴۹۷ و ۵۰۵ و ۵۰۹ نگاه کنید .

ص ۳۲۵ س ۹ — **Alashkert** محل صحیح و دقیق الشکرت معلوم نیست .
حسابانله مستوفی ۱۳۳۰ م. / (۷۳۱ هـ) آنرا چنین توصیف میکند که حصارى است با
شهری کوچک و خراجی که به حکومت می‌پردازند هفته‌زار دینار زر نوشته است . او نام
ایر شهر را «ولاسجرد» مینویسد و یاقوت (یک قرن پیش‌ازو) می‌گوید که این محل
از «اخلاط» پایتخت ناحیه دریایچه وان چندان فاصله‌ای ندارد . الشکرت باید در علیای
فرا ت شرقی اندکی در سوی شمال شرقی «مینزکرت» (**Minazkert**) باشد . به تهره القلوب

ص ۱۰۱ نگاه کنید .

ص ۳۲۶ س ۹ - مورخان ارمنی هیچ سخن ازین سه پسر نگفته و اشاره ای بآنها نکرده اند . اما می توان بحس و گمان گفت که نظر کلاویخو به «لئون پنجم» بازپسین شاه سلسله «روبنی» (Rubenian) بوده است . رجوع کنید به تاریخ ارمنستان (History of Armenia) اثر گریگور (N.Y. Gregor) ص ۱۸۲ .

ص ۳۲۶ س ۱۹ - آنی که یونانیان آنرا آنیون (Anion) می خوانند (و کلاویخو Anmian می نویسد) . پایتخت باستانی ارمنستان بوده است و در ساحل شمالی ارس در شمال الشکرت قرار دارد . بنابراین باید گفت که کلاویخو از تردیکی «دیلر کنت» که در عزیمت ب سمرقند از آن گذشته است ، عبور می کرده .

ص ۳۲۶ س ۲۲ - نگاه کنید به فصل هفتم این کتاب و کتاب تیموریك ج ۴ ص ۱۵۱ . دولادای بیك (Duladay Beg) یکی از مقربان درگاه تیمور بود .

ص ۳۲۷ س ۱۷ - تارتوم (Tartum) (که محل دقیق آن معلوم نیست) در مرز گرجستان واقعست و شرف الدین علی یزدی از آن سخن گفته و تفصیل شهر بندان آنجا را بیان کرده است . رجوع کنید به ج ۳ کتاب تیموریك ص ۴۰۹ .

ص ۳۳۹ س ۱۴ - شگفت آن که در هر دو جا تاریخ بغلط ثبت شده است . در متن اصلی نوشته است Domingo primero dia de Marzo (یکشنبه روز اول مارس) .

مصادف با دوشنبه بوده است . آنگاه تاریخ ورود به قلعه خنارس را چنین نوشته است Lunes vliento y quatro dias del Marzo (دوشنبه بیست و چهار روز از مارس) اما بیست و چهارم مارس به چهارشنبه افتاده است . بند بعد که با سپاس خدایرا آغاز می شود ، اختتامیه ای است که در چاپ آرگوت دمولینا مندرج است و در نسخه ای که از روی آن رونویس شده است نیست .

فہرست نام گسان

٦

ابن سیدہ (ابوالحسن علی بن اسمعیل المریسی)

۳۳۸

ابن سینا ر. ک. بوعلی سینا

ابوبکر میرزا ۱۷۲ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۹ ،

۳۲۱ ، ۳۳۶ ، ۳۴۱ ، ۳۶۷

ابوسعید ۳۵۹

احمد ایلخانی ۳۵۲

احمد جلالیر (سلطان) ۱۵۷ ، ۱۷۸ ، ۳۵۳

احمد میرزا ۳۶۲

ارزمیر ۱۲۲

ر

استیفان قدیس (استفان) ۱۰۶ ، ۳۵۰

اسکندر بزرگ ۱۶۷ ، ۲۰۶

اسکندر شیخی ۱۷۹ ، ۱۷۹ ح

اسفندیار ۱۲۰ ، ۱۳۷

اقبال ۱۸۵ ح

اکتای ۲۱۸ ، ۳۶۰

الثانور ۲۰

الپارسلان ۳۵۱

الجایتو ۳۵۳ ، ۳۵۹

الغیبیک ۳۶۲

المن اعلان ۲۹۸

الیس ۱۳

امام حسین (ع) ۳۵۶

امام رضا (ع) ۲۶ ، ۱۹۲ ، ۳۵۶

آرگوت دمولینا ۳۷ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ،

۳۴۵ ، ۳۶۸

آلتولوگو ۲۹۸

آلکسیوس ۱۲۴

آلفونسو پائز دساتاماریا ۲۱ ، ۲۳ ، ۳۶ ،

۴۱ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۲۱۱ ، ۲۲۵ ، ۲۶۱

(مسر) آمروزو ۱۱۴

آنای قدیس ۱۰۷

آنتونیو دسانکا ۳۸

آندرآپیسکیونی ۳۳۱

آندرونیکوس ۱۶ ، ۱۷ ، ۶۸ ، ۷۷ ، ۹۵ ،

۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۳۳۳ ، ۳۴۷

آندرہ قدیس ۱۰۶

آنکلینا ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸

آندریاس ۱۵ ح

آی دگل ۳۶۲

الف

ابراہیم سلطان ۳۶۲

ابرسولت ۳۴۴ ، ۳۴۵

ابن اثیر ۳۵۱

بوری (بری) ۳۴۷ ، ۳۴۰
 بوروندی میرزا (یوتودو) ۲۲۴ ، ۲۵۰ ،
 ۳۳۶ ، ۳۱۱
 بورچ ۳۵۸ ، ۳۶۰
 بوسیکو ۶۸ ، ۶۹ ، ۹۴ ، ۳۴۰
 بوعلی سینا ۴۵ ، ۴۵ ح ، ۳۳۸
 بولگر ۳۶۱
 بونیفاس نهم ۳۲ ح
 (مسر) بوکیرادمارتا ۶۶
 (مسر) بیمبوسوباربرو ۳۳۱

پ

پاریس ۵۶ ، ۵۶ ح ، ۳۴۱
 (دون) پاسکوال دگایانکوس ۳۷
 پالتولوگ (زان پالتولوگوس) ۱۶ ، ۱۷ ،
 ۷۲ ، ۹۵ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۳۳۳ ، ۳۴۱
 پالتولوگی ۳۴۹
 (دون) پایوگومزدسوتومايور ۳۳۴
 پایودسانتاماریا ۴۰
 پنی دلاکروا ۳۳۴
 (دون) پدرو چهارم ۴۵
 (دون) پدروتینو ۳۸
 پرایس (ماژوزداوید) ۳۳۴ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ،
 ۳۶۷

پرسترچان ۳۶۳ ، ۳۶۴
 پروتوستانی ۱۲۵
 (فرای) پروگنزالتوی ۵۴
 پیام ۵۶ ، ۷۱
 پطرس ۲۶۸ ، ۳۱۶
 پگولوتی ۳۵۰
 پوروس ۲۰۶
 پولس رسول ۱۰۸ ، ۲۶۸ ، ۳۴۱
 پیهاکابیا ۳۲۸
 پیتالیبت ۱۳۹
 پیرمحمد ۳۴ ، ۲۵۳ ، ۲۵۷ ، ۲۷۹ ، ۳۳۶
 پیلاطس ۹۸

امیر قرغن ۲۱۵ ح ، ۳۵۹
 امیرموسی ۳۶۲ ، ۳۶۳
 امیرحسین ۳۹ ح ، ۲۹۶ ، ۳۵۹
 امیرسلیمان شاه ۳۵۵
 اناکورا ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۲۰۸
 (دون) انریک دوآراگون ۳۷
 انگلمان ۳۴۹ ، ۳۵۶ ، ۳۶۱ ، ۳۶۶
 اوگوست ۳۳۸
 اونک خان ۳۶۲
 (سلطان) اویس ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۳۵۳
 ایدیکو ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۰۹ ، ۳۶۵
 ایرن ۷۷ ، ۳۴۲
 ایزابل ۲۰
 ایزابلا ۳۶
 ایستویک ۳۵۴ ، ۳۵۵
 ایسپیر ۳۲۸ ، ۳۲۹
 ایشی ۸۳
 (مسر) ایلاریو ۷۸ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۳۴۳
 ایکناتیوس ۱۰۶
 ایلغاز (لازاروس) ۱۴۷ ، ۳۵۰
 ایمبروس ۷۰

ب

باباشیخ ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۳۰۳
 بابر ۳۶۱
 بازیل قدیس ۱۰۷
 (سلطان) بازید ۱۵ - ۱۹ ، ۳۶ ، ۴۰ ، ۶۸ ،
 ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۸ ، ۱۳۸ ،
 ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ - ۱۴۷ ، ۱۷۸ ،
 ۲۶۸ ، ۲۷۳ ، ۲۹۲ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ،
 ۳۴۱ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰
 براون ۴۱ ح ، ۳۵۲
 برچنایندر ۳۶۴
 بروسه ۳۵۱
 (سلطان) برقوق ۳۵۲ ، ۳۶۱
 بکراه ۳۶۲

ت

تاهاارتن ، ۱۴۵ ، ۱۴۳ ، ۱۴۱ ، ۱۳۸ ، ۱۳۷ ، ۱۳۳
 تئودور ۷۷ ، ۳۳۳
 تئودوسیوس ۸۶ ، ۳۴۵
 تئوتوکوس ۳۴۷
 ترغای ۲۸ ، ۲۱۲ ، ۳۳۶
 ترند ۱۳
 تکل خانم ۲۶۱ ، ۳۶۳
 تنگوز ۲۲۶ ، ۳۶۱ ، ۳۶۰
 تولی ۲۱۸ ، ۳۶۰
 تومان آقا ۲۶۱
 (سرویلیام) نبلور ۳۵۷
 تیمور ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۲
 — ۳۵ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۶ ، ۱۰۰ ، ۱۱۴ ، ۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۸۲ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۷ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ — ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۰۷ ، ۲۱۵ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۲۰ ، ۲۲۲ ، ۲۲۶ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱ ، ۲۳۸ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، ۲۴۸ ، ۲۵۵ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۷۴ ، ۲۷۶ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۳۵۹ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸

ج

جغتای خان ۲۱۸ ، ۲۲۵

جوجی ۲۱۸ ، ۳۶۰ ، ۳۵۶

جهانشاه ۳۲ ، ۳۵ ، ۱۵۶ ، ۲۱۷ ، ۲۹۶ ، ۳۰۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۳۶ ، ۳۵۲

جهانگیر ۳۴ ، ۲۱۲ ، ۳۵۴ ، ۳۳۶ ، ۳۵۳ ، ۳۶۴

چ

چاوکو ۲۱۷ ، ۳۳۶ ، ۳۵۹

چلبان ملک آغا ۲۶۱ ، ۳۶۳

چنگیز ۳۹ ح ، ۱۸۵ ح ، ۲۱۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۵

۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۵

چیس خان ر.ک. تنگوز

چینگسو ۳۶۰ ، ۳۶۱

ح

حاجی محمد ۴۱ ، ۴۱ ح

حافظ ابرو ۳۵۸

حمدالله مستوفی ۳۳۵ ، ۳۵۰ ، ۳۵۶ ، ۳۶۵ ، ۳۶۷

خ

خانزاده ۱۷۲ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸ ، ۲۶۱ ، ۳۱۱ ، ۳۳۶ ، ۳۵۴ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴

خانم بزرگ ۲۱۷ ، ۲۴۳ ، ۲۴۸ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰ ، ۲۷۰ ، ۳۵۹ ، ۳۶۳

خانم کوچک ۲۴۳ ، ۲۶۰ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳

خانیکیوف ۱۳

خشایارشا ۳۴۵

خلیل سلطان ۳۴ ، ۱۷۲ ، ۲۲۳ ، ۲۴۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۳۶

خوارزم سلطان ۳۵۲

خوان ۳۳۴

خوانای پرتقالی ۳۶

خوانا ۳۳۹

خوانای دوم ۳۳۹

ث	د
ژان ۱۶، ۱۹، ۶۸، ۷۷، ۱۰۰، ۳۳۳، ۳۶۳	داریوش ۱۶۶
ژان بزرگ ۱۹	داود ۸۳ ح
ژان دوفرانس ۳۳۹	دوبلاربر ۳۴۰
ژان دوگان ۱۹	دوبوادموتیپرو ۳۵۱
ژرژ (گرگین) ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۶۷	دوپیلان ۳۴۰
ژوزه آلوارزائنا ۳۶، ۳۷	دوزی ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۶
ژوستینین ۸۸	دوکانتر ۱۱، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۸
(مسر) ژولین ۴۲	دوک آنزو ۳۳۹
س	دوک استیریا ۵۱
ساوجی ر.ک. ساوجی	دوک دورازو ۳۳۹
سرای ملک مهربان ۳۵۹	دوکنور ۳۴۰
سرزنوسکی ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۳۸، ۳۴۰،	دولادای بیک ۱۴۹، ۳۲۶، ۳۶۸
۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۷	(دون) ریکوگوتزالی دکوتتراس ۳۳۵
سلطان احمد ۳۳۶	(ژان) دیمتریوس ۱۰۲، ۳۳۳، ۳۴۷
سلطان بخت بیگم ۳۳۶	دیمتریوس قدیس ۱۲۸
سلطان چلبی ر.ک. سلیمان چلبی	دینا ۲۴۹
سلطان محمود دوم ۲۵۶ ح	دیونیسوس ارتوپاکیت ۳۴۲
سلطان محمد خداپنده ۱۷۱ ح	دیونیسوس قدیس ۱۰۷
سلطان والدہ ۳۴۸	ر
سلیمان چلبی ۷۵، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷،	رجب نیا ۱۰
۳۴۲، ۳۳۳	رشیدالدین فضل الله ۱۷۱ ح
سلیمان میرزا ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۶، ۳۰۳،	رشید یاسمی ۴۱ ح
۳۳۶، ۳۱۴	(ویلیام) روبروک ۳۵۲، ۳۶۲
سن آگات ۵۲	روبه ربراغہ ۲۶۱
سن آندرہ ۵۱، ۵۱ ح	روح پرورآغا ۲۶۱ ح
سن پاتالئون ۱۰۶	رولاند ۴۷ ح
سن ژان ۷۸	رومانوس ۸۰، ۸۱
سن ژرژ ۸۳، ۹۳	ز
سن سوفی ۱۲۷	زامپیاپالٹولوگینا ۷۸
سن سی ۱۰۶	زدلر ۳۶۵
سن فرانسیسکو ۴۷	
سن کاترین ۱۰۶، ۱۲۸	
سن لوران (لران) ۹۱، ۱۰۷	
سن لوئی ۱۰۶	

عمر شیخ ۳۳۶ ، ۳۵۵ ، ۳۶۲ ،
عمر میرزا ۳۲ ، ۳۴ ، ۱۵۵ ، ۳۰۶ ، ۳۲۲ ،
۳۲۴ ، ۳۳۶ ، ۳۵۲ ، ۳۶۷ ،
عیسی (پسر سلطان بایزید) ۳۲ ح ، ۶۶ ،
۳۴۲ ، ۳۳۳

غ

غازان خان ۱۷۱ ح ، ۲۱۵ ح ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ح ،
۳۵۹

ف

فان میلینگن - ر.ك. وان میلینگن
فرانسکو ۶۸
فرانسکو ایمپریال ۳۳۵
فرانسوای قدیس ۱۰۶ ، ۱۰۷ ،
فلواز ۳۳۹
فیلیپرت دونایاک ۳۴۰
فیلیپ کنت دارتوا ۳۴۸

ق

قرا عثمان ۱۸۲ ح ، ۳۶۷ ،
قرا یوسف ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۶۷ ،
قلدی شیخ ۲۱۶
قوبیلای قاآن ۲۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۴

ک

کاباسیکا (سیریل) ۱۳۰ ، ۱۳۳ ،
کاترین قدیس ۱۰۶ ، ۱۲۸ ،
کاروئومان اغلان ۲۸۱
کریستف کلمب ۲۰
کلاویخو ۹ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۱ ح ، ۱۳۶ ح ،
۱۳۹ ، ۱۴۷ ح ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ،
۲۶۱ ، ۲۶۱ ح ، ۲۹۲ ح ، ۳۰۲ ح ،
۳۳۳ ، ۳۳۶ ، ۳۳۸ ، ۴۰ ، ۳۵۸ ،
۳۶۰ ، ۳۶۵ ، ۳۶۸

سن مارتین ۳۵۱

سن ماری ۴۲ ، ۷۴

سوینسون ۳۴۵

سید احمد ۳۶۲

سیورگتمش خان ۳۹ ، ۳۹ ح ، ۱۵۵

ش

شارل چهارم ۳۴۰
شارل سوم ۳۳۹
شارل ششم ۱۵
شارلمانی ۴۷ ح ، ۳۳۸ ،
شاستل مورات ۹۴
شاهرخ ۳۳ ، ۳۵ ، ۱۹۲ ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ،
۳۱۵ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۳۶ ، ۳۵۶ ، ۳۵۹ ،
۳۶۲
شاه عباس اول ۳۵۳
شاه علی ۱۳۷ ، ۱۳۸
شاه محمد خدا بنده ۳۵۳
شاه ملک میرزا ۲۲۴ ، ۲۴۴ ، ۲۷۴
شرف الدین علی یزدی ۳۳۴ ، ۳۵۰ ، ۳۶۰ ،
۳۶۳ ، ۳۶۸
شویر ۳۵۸

س

ساوچی ۱۶ ، ۱۰۰ ، ۳۳۳

ص

صفی الدین اردبیلی ۱۵۰ ح

ط

طغتمش خان ۱۵۱ ، ۱۶۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۳۶ ،
۲۹۲ ، ۲۹۶ ، ۳۵۲ ، ۳۶۵

ع

علی (ع) ۳۵۷
عمر طبان (طوبان یا توبان) ۲۱۶ ، ۳۱۸ ،
۳۵۹

لسترنیج ۱۰ ، ۱۵ ح ، ۱۸ ح
 (مسر) لوئی کاپوا ۵۰
 (مسر) لورتزو و نریانو ۱۱۷
 لوزاک ۳۳۵
 لوقا ۲۳ ، ۲۳ ح ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۳۳۱ ، ۳۴۷
 لونگینوس (لانگینوس) ۲۲ ، ۹۷
 لیدی شیل ۳۵۷
 لینچ ۳۵۱

م

مارتین اول ۲۰
 مارکوپولو ۹ ، ۲۱ ، ۲۹ ، ۳۵۰ ، ۳۶۰ ، ۳۶۴
 مارکهام — ر.ک. کلمنت مارکهام
 مارگارت (مارگریت) ۵۰ ، ۳۳۹
 ماری ۳۳۹
 ماریا ۳۳۸ ، ۳۳۴
 ماری (خواهر پادشاه قبرس) ۵۱
 ماری (دختر هانری سوم) ۳۷
 مانفرد ۵۰
 مانوئل ۱۵ ، ۱۹ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۲ ، ۷۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۴ ، ۱۴۵ ، ۳۳۳ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۷
 محمد (ص) ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۳۶
 محمد (پسر سلطان بایزید) ۳۵
 محمد سلطان ۲۷۳ ، ۳۳۶ ، ۳۶۴
 محمد فاتح ۱۸ ، ۳۴۷ ، ۳۴۹
 (سلطان) مراد ۱۶ ، ۷۲ ، ۱۰۰ ، ۱۴۷ ، ۳۳۳ ، ۳۵۰ ، ۳۴۲
 مریم باکره ۲۳ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۹۱ ، ۹۹ ، ۹۹ ح ، ۱۰۶ ، ۳۲۱ ، ۳۴۶ ، ۳۵۱
 مریم مادر یعقوب و یوحنا ۹۹ ح
 مریم مجدلیه ۹۹ ح ، ۱۰۶
 مسیح ۲۲ ، ۲۲ ح ، ۲۳ ح ، ۵۱ ح ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۳ ح ، ۸۴ ح ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۹۸ ح ، ۹۹ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۶۳

کلمنتس مارکهام ۱۱ ، ۳۸
 کنت دفوندی ۴۵۰
 کنت ژان ۳۳۴
 کنت نور ۱۵
 کنستانتین ۸۳
 کنستانتین بزرگ ۳۴۵
 کنستانتین دهم (مونوماکوس) ۳۴۶
 کلمنت هفتم ۳۲ ح
 کنستانتینا ۵۰ ، ۵۱
 کوپیلویچ ۳۵۰
 کوروس ۱۲۵
 کولوفون ۳۶۵
 کیرمانولی (کینمانولی) ۱۰۰
 (مسر ژان) گاتیلوسو ۶۸ ، ۳۳۳
 (فرانچسکو) گاتیلوسو ۳۳۳
 کاردن ۳۶۰
 کالیاردو ۳۳۷

گ

گاتیلوسو ۱۹ ، ۶۹ ، ۷۰
 گرگین — ر.ک. ژرژ
 گریگور ۳۶۸
 گرنوفون ۳۴۹
 گومز د سالازار ۲۱ ، ۴۱ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹
 کیون ۳۴۷

ج

جابلترانخا ۳۶
 لادیسلاس ۴۶ ، ۵۰ — ۵۲ ، ۳۳۰
 لئون پنجم ۳۶۸
 لوئی ۵۰
 لوئی اول ۳۳۹
 لوئی دوم ۳۳۹
 لئون ۳۴۹
 لئوناردو داوینچی ۸۴ ح
 (مسر) لئوناردو گیتل ۶۲ ، ۶۳
 لتابی ۳۴۵

و

والرین ۹۱ ح
وامبری ۳۵۷
وان فیلینگن ۱۱ ، ۳۳۵ ، ۳۴۲ ، ۳۴۴ ،
۳۴۶ ، ۳۴۸
ونگر آغا ۲۶۱
وود ۳۵۸
ویرژیل ۴۶
ویلهم هابسبورگ ۵۱ ، ۳۳۹

ه

هانری چهارم ۱۸ ، ۳۶
هانری دریانورد ۱۹
هانری سوم ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۱
۹۴ ، ۳۳۱
هرنان سالگر ۴۰
هان ۵۶ ، ۵۶ ح
هالن قدیس ۸۳
هون تسانگ ۳۵۸

ی

یاقوت ۳۶۷
یانوس ۵۱
یوخنای قدیس ۴۵
یحیی تعمید دهنده ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۹۶ ،
۱۰۷
یوآنا ۵۱
یوخنای قدیس ۹۹ ، ۱۶۶
یول ۳۵۰ ، ۳۵۳ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹
یونگلو ۳۶۰
یهودای اسخریوطی ۲۲ ، ۲۲ ح ، ۹۶

ملاسنو ۱۲۲

ملیالیورگا ۱۸۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴

منلاس ۵۶ ح

منقلی بوقای ۳۶۱

مونابئوس پلانکوس ۳۳۸

موند ساغا ۲۶۱

میرابزار ۱۹۴ ، ۱۹۶ ، ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، ۲۰۹ ،

۲۱۹

میرانشاه ۲۵ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۱۳۵ ، ۱۶۶ ،

۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۱ ح ، ۱۷۲ ،

۱۷۳ ، ۲۲۳ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸ ، ۳۱۰ ،

۳۲۱ ، ۳۳۶ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۶۲ ،

۳۶۴ ، ۳۶۷

میشل پالولوگوس ۳۴۸

میف ۳۵۸

مینگ ۳۶۰

مینتس ۱۲

مینورسکی ۱۰ ، ۲۷۸ ح

ن

ناپلئون اول ۵۹ ح

ناصرالدین فرج ۱۵۹ ، ۱۵۹ ح ، ۳۴۱

نگار خانم ۲۶۱ ح

نوح ۱۵۰ ، ۱۵۳

نورالدین ۱۵۴ ، ۲۲۴ ، ۲۴۴

نیسفورس سوم (بوتونیاس) ۳۴۴

نیکالا آتونیو ۳۶

نیکلای قدیس ۱۰۶

(مسر) نیکولویسانو ۱۱۷

(مسر) نیکولوسو کاتو ۱۰۹

(مسر) نیکولوسوجان ۳۳۰

فهرست نام کتابها و مجله‌ها

توبیت ۳۵۵	الف
توریه ۳۵۵	اسپانیای مقدس ۳۳۹
توصیف ارمنستان باستان ۳۵۱	انجیل ۸۳
ج	انحطاط و سقوط (تنزل و انحطاط) ۳۴۰ ، ۳۴۷
جیحون ۳۵۰ ، ۳۵۳ ، ۳۵۸	ب
خ	با برنامه ۳۵۸ ، ۳۶۰
خاندان شاهان بینرنتیه ۳۴۱	ت
د	تاریخ ادبیات ایران ۴۱ ح
داستان مارشال بوسیکو ۲۴۰	تاریخ استفانوس ۳۵۱
ر	تاریخ ارمنستان ۳۶۸
رجال مادرید ۳۳۶	تاریخ اسلام ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۷
رودس پهلوانان ۳۴۰	تاریخ باستانی دریانوردی ۳۳۸
س	تاریخ تیموریبیک ۳۳۴ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۴
سازمان اداری حکومت صفوی ۲۷۸ ح	۳۵۵ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ ، ۳۶۸
	تاریخ چین ۳۶۱
	تاریخ مغول ۱۸۵ ح
	تاریخ نجبای آندلس ۳۳۵
	تحقیقات مربوط به قرون وسطی ۳۶۴
	تذکره الملوك ۲۷۸ ح

م

- مجله جغرافیایی ۳۵۸
مجموعه لغات اسپانیایی گرفته شده
از عربی ۳۴۹
مسیحیان قسطنطنیه ۳۴۸
مسیحیت در قسطنطنیه ۳۴۶
مقاله‌ای درباره کتابهای کمیاب و جالب
کتابخانه مادرید ۳۳۷
مناظری از زندگی و آداب در ایران ۳۵۷

ن

- نظری به تاریخ اسلام ۳۳۴
نزهة القلوب ۳۳۵ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۶ ،
۳۶۴ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷

ه

- هابسون جابسون ۳۵۳
هزار و یکشب ۳۶۴

ی

- یادداشت‌های مربوط به ارمنستان ۳۵۱
يك ديپلمات در ایران ۳۵۴ ، ۳۵۵
يك سال در میان ایرانیان ۳۵۳

- سرزمینهای خلافت شرقی ۳۳۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸
سفرنامه مارکوپولو ۳۵ ، ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴
سیاحت در آسیای میانه ۳۵۷
سید ۳۴۹
سیر و مطالعه در ارمنستان ۳۵۱
سیر و سیاحت در پیرامون قفقاز ۳۵۱

ظ

- ظفرنامه ۳۳۴

ف

- فهرست دوزی ۳۵۶ ، ۳۶۱ ، ۳۶۶
فرهنگ بین‌المللی ۳۶۵

ق

- قرآن ۳۳۷
قسطنطنیه بیزانس و دیوارهای آن ، ۳۳۵ ،
۳۴۲ ، ۳۴۴ ، ۳۴۸

ک

- کاتالوگ سکه‌های شرقی موزه بریتانیا ۳۵۸
کلیساهای بیرانس ۳۳۵ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۷

فهرست نام جایا

آ

آب انبار محمد ۱۰۲
 آب انبار فیلوکسنوس ۳۴۷
 آت میدانی (هیپودروم) ۳۴۴
 آتوس ۷۳
 آدریاتیک ۵۵
 آذربایجان ۱۸۱ ح ، ۲۹۲ ، ۳۵۲ ، ۳۶۵ ،
 ۳۶۷
 آزارات ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۳۵۱
 آراگون (آراغون) ۲۰ ، ۴۴ ، ۴۶
 آراکیل ۳۲۸ ، ۳۲۹
 آرال ۳۵۸
 آریاجای ۳۵۱
 آرشیپل ۵۷
 آزنکور ۱۷ ح ، ۳۴۰
 آزوف ۱۱۶
 آزینارا ۴۵
 آسگور ۱۹۱
 آسیا ۱۵
 آسیای صغیر ۱۱ ، ۱۸ ، ۲۵ ، ۶۲ ، ۱۴۱ ،
 ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ح ، ۱۸۱ ،
 ۱۸۲ ح ، ۲۷۳ ، ۲۸۷ ، ۲۹۸ ، ۳۵۹ ،
 آسیای غربی ۲۱۸ ، ۳۳۵

آسیای مرکزی ۱۱ ، ۲۱ ، ۲۸ ، ۳۶۶
 آقاون ۲۷۳
 آکادمی سلطنتی ۱۱
 آلاداغ ۱۴۵ ، ۳۱۸
 آلیکودی ۵۲
 آما سرای ۱۱۹
 آمالفی ۵۱
 آمریکا ۲۰
 آمو (آمویه) ۲۰۴ ، ۳۵۷
 آناتولی ۱۸
 آنت میلو ۵۷
 آنتیپسارا ۶۶
 آنقره ۱۹ ، ۲۰ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۶۴ ، ۷۶ ، ۶۹ ،
 ۱۲۱ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۶ ، ۱۷۸ ،
 ۲۲۳ ، ۲۷۳ ، ۳۳۴ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۶۳ ،
 ۳۶۴
 آنماس ۱۶ ، ۹۵ ، ۳۴۶
 آنی ۳۱۸ ، ۳۲۵ ، ۳۲۷ ، ۳۶۸
 آونیک ۴۰ ، ۱۴۹ ، ۳۲۶
 آهوان ۱۸۱ ، ۳۵۵

الف

ابلیسک ۳۴۵

اسکندرون ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۹۴ ،
 ۱۶۸ ، ۳۴۰
 اسکندريه ۲۸۶ ، ۳۴۱
 اسکوتاری ۱۰۵
 اسميرنه ۳۶۵
 اشبيليه (سويل) ۳۳ ، ۳۵ ، ۴۲ ، ۱۰۴ ،
 ۲۸۳ ، ۳۱۶ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵
 افریقا ۴۴ ح
 افسس ۳۶۵
 افغانستان ۲۵۰ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵
 ۳۵۳ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷
 اکساميليو ۷۵
 الانتره ۱۳۳
 البرز ۲۶
 التوبوسکو ۳۶۵
 الخضرا ۴۲
 الحمرا ۲۸ ، ۲۸ ح
 الشكرت ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸
 الکربا ۴۳
 الفورنو ۶۵
 المونکار ۴۳
 ال لويو ۵۶
 النجيك ۱۵۷
 اميدنيك ۲۰
 اندخود ۱۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۳۵۱
 اندرابه ۲۶۱
 انژيژان ۳۵۱
 انطاكيه ۸۱
 انگلستان ۱۸ ، ۳۴۰
 اوجان ۳۰۵
 اورشليم ۶۰ ، ۶۲ ، ۸۳
 اورميه (اورميه) ۲۵ ، ۱۶۰
 اوش ۲۰۴
 اومنيوتان — ر.ك. پانتاكراتويا ديرپطريون.
 اونيہ ۱۲۱
 ايا صوفيه (سنسوفی) ۹۱ ، ۳۴۷
 ابيري ۲۰
 ايبينرا ۴۴ ، ۴۵

ابهر ۱۷۴
 ابيور (باورد ، خبوشان ، قوچان) ۳۱ ،
 ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۶۶
 ايسارا ۶۶
 اتنا (مونجيل) ۵۵ ، ۳۳۹
 اترار ۳۱ ، ۳۱۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴
 اخائيہ ۵۱
 اخلاط ۳۶۷
 ارزروم ۴۰ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۳۱۸ ، ۳۲۵ ،
 ۳۲۶
 ارزنجان ۲۴ ، ۴۰ ، ۱۲۴ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ،
 ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳
 ۱۴۵ — ۱۴۸ ، ۳۲۳ ، ۳۲۷
 ارس ۲۳ ، ۱۵۰ ، ۱۵۷ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ،
 ۳۶۶ ، ۳۶۸
 ارمنستان ۱۵۸ ، ۲۹۲ ، ۳۱۸ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵ ،
 ۳۵۲ ، ۳۶۵ ، ۳۶۸
 ارمنستان صغير ۴۰
 اروميه (اورميه) ۲۵
 اسارك ۳۱۷ ، ۳۱۹
 اسپارت ۵۶ ح
 اسپارتل ۴۲
 اسپانيا ۲۰ ، ۲۰ ح ، ۲۱ ، ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۸ ،
 ۲۸ ح ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۴۲ ، ۴۲ ح ،
 ۴۴ ح ، ۱۱۳ ، ۱۳۲ ، ۱۵۶ ، ۱۶۹ ،
 ۲۱۰ ، ۲۱۹ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ ،
 ۲۲۹ ، ۲۷۵ ، ۳۱۶ ، ۳۲۲ ، ۳۲۷ ،
 ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۶۱ — ۳۶۷
 استاليمن (ميتيلن يا اسكاليئز) ۶۹ ، ۳۴۱
 استامبول ۳۴۷
 استانبول ۲۳ ، ۳۴۸
 استانچيو (کوس) ۳۴۷
 استرانپوليس ۳۴۷
 استرومبولي ۵۲ ، ۵۳
 استودين (استوديون) ۲۲ ، ۳۴۴
 اسفراين ۱۸۷ ، ۳۵۵
 اسفنديار ۱۲۱
 اسكاليئز (استاليمن ، ميتيلن) ، ۶۹ ، ۳۴۱

بندرا اینبولی ۱۲۰
بندر کیرین ۳۴۹
بنیفاسیو ۴۶
بوٹلو (طوس) ۱۹۳
بیروت ۶۱، ۹۷، ۳۴۰
بیلقان ۳۶۶
بین النهرین ۴۰، ۱۷۲، ۳۱۵، ۳۴۱، ۳۵۲
۳۵۷
بین بیردیرک ۳۴۷

پ

پاتموس ۶۵، ۳۴۱
پارتیرجوان ۱۴۹، ۳۵۱
پارس ۳۰۲
پاریس ۲۸، ۲۱۴
پالاتیا ۶۴، ۶۵، ۲۹۸
پالکونرا ۳۳۹
پالیمیا ۱۲۹
پانارلی ۵۲
پاناریک ۵۲
پانی پت ۲۵۶ ح
پرا ۲۳، ۵۹، ۷۶، ۹۴، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶،
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۱،
۱۴۵، ۳۳۰، ۳۴۴
پرتقال ۱۹
پروانس ۳۳۹
پروندا ۵۱
پطرز بورگ ۱۱
پطریون (اومینپوتان یا پانتاکراتور) ۳۴۶
پکن ۳۶۰
پگار بیج ۱۴۸
پلاتانا ۱۲۳
پولونیوم (پولیمان) ۳۴۹
پوتوراکیا (ارکلی یا هراکلیا) ۱۱۸
پوترا ۴۶
پیسکوبی (تلوس) ۵۸
پیکسیت ر. گ. سورماری
پیمیا ۵۸

ایتالیا ۱۸، ۴۶، ۵۲ ح
ایران ۹، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۴،
۳۵، ۳۹، ۶۱، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۵۵،
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۳، ۱۹۲،
۱۹۳ ح، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۶۰،
۳۰۵، ۳۰۸، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۵۰،
۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۹

ایروان ۳۵۱

ایسچیا ۵۱

ایگدیر ۱۵۲

ایسجو ۱۴۹

ایلیون ۷۱، ۷۱ ح

ب

بابا بورون (دماغه سن ماری) ۳۴۱
بابنبرگ ۵۱
بارتان ۱۱۸
باغ چنار ۲۲۹، ۳۶۱
باغ دلگشا ۳۶۱، ۳۶۳
باغ نو ۲۳۲
باورد (ابیورد) ۳۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۶۶
بایزید ۱۵۳، ۱۵۴
بخارا ۱۱، ۳۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۹
بلخشان ۲۷۲، ۲۷۳
برج آنهاس ۳۴۶
برج اورلاندو ۳۳۸
برج سرزنش ۷۵
برج فارو ۵۴
برج قراول ۳۴۸
برج گالاتای ۳۴۸
بروصه ۱۶، ۷۶، ۲۶۸، ۳۲۳، ۳۶۳
بسطام ۱۸۲، ۳۰۱
بیسفر ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۴۸
بغداد ۱۹، ۳۴، ۴۰، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۲،
۳۱۰، ۳۱۲، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۴
بغدان سرای ۳۴۳
بلاکرنه ۲۳، ۷۷، ۷۸، ۱۰۲، ۳۴۲، ۳۴۶
بلخ ۲۰۴، ۳۵۷
بلوچستان ۳۵۳

تهران ۲۵ ، ۲۶ ، ۱۷۵ ، ۱۷۵ ، ح ۱۷۶ ،
۱۷۹ ، ۳۵۵ ، ۳۵۷ ، ۳۶۶

ج

جاجرم ۳۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۳۰۱ ، ۳۵۵
(جزیره) جانوران ۶۴
جبل الطارق ۲۰ ، ۴۲
جراو ۴۲
جوبن ۳۵۵
جیحون ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۱۹۱ ، ۲۰۵ ،
۲۰۷ ، ۲۹۹ ، ۳۳۸ ، ۳۵۷

چ

چاوسکاد ۱۶۱
چیارامونته ۵۰
چین ۳۱ ، ۱۶۹ ، ۲۳۶ ، ۲۵۴ ، ۲۷۶ ،
۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۳۴۱ ، ۳۵۰ ،
۳۵۸ ، ۳۶۰ ، ۳۶۴ ، ۳۶۶

ح

حلب ۱۹ ، ۴۰ ، ۱۷۲
حسن قلعه ۳۵۱

خ

خارقان (خرقان) ۱۷۵ ، ۱۷۵ ، ح ۳۰۳
خان بالغ ۲۸۸ ، ۳۶۸
خاور نزدیک ۱۹
خیوشان ر.ک. ابیورد
ختا ۷۴ ، ۲۲۶
خراسان ۳۰ ، ۳۹ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹
خراسان ۳۰ ، ۳۹ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۹۲ ،
۱۹۳ ، ۱۹۳ ، ح ۲۵۰ ، ۲۰۸ ، ۲۱۷ ،
۳۱۱ ، ۳۱۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۹
خلوت (تالیسیه) ۲۲۰

ت

تاجیک ۳۹ ، ۲۰۱
تارتوم ۳۲۷
تالیسیه ۲۲۰ ، ۳۶۰
تانا (دریای آزوف) ۱۱۱ ، ۱۱۶
تبریز ۱۳ ، ۲۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۹ ،
۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ،
۱۷۱ ، ۱۷۱ ، ح ۱۷۲ ، ۲۸۹ ، ۲۹۸ ،
۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۰۷ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ،
۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۳ ،
۳۶۶
تجند (تجنداب) ۲۷ ، ۱۹۳ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ،
۳۵۶
تراپیا ۱۰۹ ، ۳۴۸
تراس ۷۵ ، ۷۶
تراسیا ۵۷
تراسینا ۴۶
ترك ۳۶۵
تركستان ۳۵۸
ترکیه ۳۱ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۶ ، ۷۰ ،
۱۱۰ ، ۱۱۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ،
۱۴۸ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۲۸۵ ، ۲۹۸ ، ۳۰۶ ،
۳۱۷
ترمذ ۲۸ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰
ترو ۲۲
تروا ۵۶ ح ۷۱ ، ۷۱ ، ح ۷۴ ، ۲۹۰
تروا ۵۶ ح ۷۱ ، ۷۱ ، ح ۷۴ ، ۲۹۰
تروکسی ۱۰۸
تره بولی (تیره بولی) ۱۲۳ ، ۳۴۹
تریانا ۱۰۴
تریلا ۷۶
تندوس ۷۰ ، ۷۳
تور ۱۷
تورنبرگ ۳۵۱
توگاگ ۳۴۰
تونس ۴۴ ح
تونگلار (توگلر) ۱۶۵ ، ۳۵۵

دماغه سن ماری (بابابورون) ۶۶ ، ۷۰ ، ۳۴۱
دماغه سن آثر ۵۶
دماوند ۳۵۵
دمشق ۱۹ ، ۴۰ ، ۱۸۱ ، ۱۴۴ ، ۱۶۸ ، ۲۶۰ ،
۲۸۷

دو ۵۶
دوس کاستلوس ۱۱۹
دولتخانه ۱۶۳
دهلی ۲۵۴ ، ۲۵۶ ح
دیراستودین ۸۴ ، ۲۴۴
دیراومنیپونان (بطریون یاپانتاکرانور) ۹۹ ،
۳۴۶

دیریولس رسول ۱۰۶
دیرسان فرانسیسکو ۳۶
دیرسن فرانسوا ۴۸ ، ۱۰۶ ، ۳۴۸
ر

راکیا — ر.ک. یوتنوراکیا
ردیا ۷۶
رگیو ۵۵
رودس ۲۲ ، ۳۹ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۵۹ ح ۶۱ —
۳۴۰ ، ۷۰ ، ۶۵

روم ۴۶ ، ۳۵۹
رومانیا ، ر.ک. داردانل
ری ۳۵ ، ۳۹ ، ۱۷۶ ، ۳۱۵
ریو — ر.ک. دژریو

ز

زرافشان ۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۸
زگان ۱۳۰
زنجان ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۳۰۵
زیتون ۳۵۰

ژ

ژن ۳۲ ، ۳۳ ، ۶۰ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۹۴ ، ۱۱۶ ،
۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۶۸ ، ۳۳۰ ،
۳۴۸ ، ۳۳۱

خلیج فارس ۱۶۹ ، ۲۵۵
خوارزم ۳۹ ح
خودار ۳۳۴
خیمنس ۴۲

خوی ۲۵ ، ۱۴۰ ، ۱۵۷ — ۳۲۳ ، ۱۶۰ ، ۳۲۴
خیوس ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۷۲ ، ۳۳۰
خیوه ۳۵۷

د

داردانل (رومانیا) ۶۶ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۱۴۵ ،
۱۴۶

دامغان ۲۶ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲
در آهنین ۲۱۰ ، ۳۵۸
در بند ۴۰ ، ۲۱۰

دروازه زرین ۳۴۴
دروازه فیروزه ۳۶۱
دروازه کینگوس ۹۴

دریای آزوف (تانا) ۱۱۱ ، ۱۱۶
دریای اژه ۲۰ ، ۵۷ ح ، ۲۹۸ ، ۳۳۰ ، ۳۳۹
دریای خزر ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۲۰۵ ، ۲۱۰ ،
۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۶۵

دریای سیاه ۱۳ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ،
۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۳۲۹ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹

دریای مرمره ۱۵
دژاینبولی ۱۱۹
دژرولاند (پالادین) ۴۷ ، ۴۸

دژریو ۱۸
دژقراول ۱۱۰
دشت سلطانیه ۱۳۳

دشت ویان ۳۱۰ ، ۳۱۲
دلفت ۳۳۴
دلگشا (ر.ک.) باغ دلگشا

دلی بابا (دلیرکنت) ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۳۵۱ ،
۳۶۸

دماغه پالوس ۴۴
دماغه زرین ۳۴۲

۱۳۸ ، ۱۴۴ ، ۱۶۴ ، ۱۶۸ ، ۱۷۹ ،
 ۱۸۰ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۲۰۵ ، ۲۸۴ ،
 ۲۷۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ،
 ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۱۰ ،
 ۳۱۴ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۴ ، ۳۲۷ ،
 ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۴۱ ، ۳۵۴ ، ۳۵۸ ،
 ۳۶۲ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸
 سمنان ۳۰۲ ، ۳۰۲ ح ، ۳۶۶
 سمیزکنت ۲۸۴
 سناباد ۳۵۶
 سن آنجلو ۳۳۰
 سن آثر ، ر.ك. دماغه سن آثر
 سن المو ، ۵۳
 سن پترزبورگ ، ۳۳۷
 سن سالوادور - ۵۵
 سنقرآباد ۳۵۴
 سن گالو ۵۶
 سن لوکار ۳۳ ، ۳۳۱
 سن ماری - ر.ك. دماغه سن ماری
 (جزیره) سن نیکولای کارجینی ۵۸
 سورماری (سورمالوبا سورمنه سویا پیکسیت)
 ۱۳ ، ۱۲۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۳۲۹ ، ۳۵۱
 سوریه ۱۹ ، ۳۵ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ،
 ۱۴۵ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۱۸۱ ، ۳۴۰
 سولوموناستر ۳۴۳
 سویل - ر.ك. اشبیلیه
 سه ۵۶
 سیحون ۳۱ ، ۳۱۰ ، ۳۵۸ ، ۳۶۱ ، ۳۶۶
 سیرانوآدا ۴۳
 سیزیکوس ۷۶
 سیساکان ۲۹۳
 سیستان ۲۱۶ ، ۳۳۷
 سیسیل ۵۴ ، ۵۵ ، ۳۳۰ ، ۳۳۹
 سیگان ۱۶۵
 سینولیس ۱۲۰
 سینوپ ۱۲۱ ، ۱۳۷
 سیواس ۱۸۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵ ، ۲۹۸

س

سایپرا ۵۵
 ساردنی ۴۶
 ساکاریا ۱۱۷
 سالوگر سوخسه ۲۰۰
 سالونیک ۶۸ ، ۷۰
 سالیناس ۵۲
 سامسون ۱۲۱
 ساموس ۶۵
 سانتا کروز ۴۹
 سان تلمو ۳۳۹
 سانتورین ۵۷
 سانتونیسیو ۱۲۲
 سانفرانسیسکو ۳۶
 سانفوکا ۱۲۳
 ساونا ۳۳۱
 سپینسیا ۳۳۰
 (دژ) ستراد ۷۵
 ستول (سریکو) ۵۶
 سته ۴۲
 سدالبحر ۳۴۲
 سراگلیو ۳۴۶
 سربى ۱۴۷
 سرخس ۱۳ ، ۲۷ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷
 سرزمین تاتار ۲۷۶
 سریکو - ر.ك. سئول
 سعیدآباد ۱۶۵
 سکیلیو ۱۱۱ ، ۱۱۷
 سکیلوس ۵۶
 سگری آباد ۱۷۴ ، ۳۵۴
 سلطانیه ۳۵ ، ۳۹ ، ۱۵۹ ، ۱۶۷ ، ۱۷۱ ،
 ۱۷۱ ح ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۱۹۳ ، ۲۲۳ ،
 ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۱۲ ، ۳۱۴ ، ۳۱۹ ،
 ۳۲۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴
 سلیمیریا ۱۶ ، ۶۸
 سمرقند ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۳ ،
 ۲۶ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۳۹ ،

ش

شاخ زرین ۹۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۶ ،
 ۳۴۶
 شام ۴۰
 شبورخان - ر.ك. ابيورد
 شرق اقصی ۳۶۳
 شرق نزدیک ۳۵
 شماخی ۱۶۸
 شقوبیه ۳۳۵
 شهرآباد ۳۵۴
 شهرقان - ر.ك. خارقان
 شیراز ۱۶۸ ، ۱۶۹

ص

صابین قلعه ۱۷۴

ط

طبران ۳۵۶
 طرابلس ۶۰
 طرابوزان ۱۳ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۳۲ ، ۹۴ ،
 ۱۰۹ ، ۱۱۶ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ ،
 ۱۳۷ ، ۱۵۲ ، ۱۶۰ ، ۱۷۰ ، ۳۲۸ ،
 ۳۳۵ ، ۳۴۹
 طریف ۴۲
 طسوج ۱۶۰ ، ۳۵۳
 طلیطله ۳۶
 طنجه ۴۲
 طوس (بوللو) ۱۹۳

ع

عراق عجم ۱۸۱ ح
 عراق عرب ۳۴

غ

غرناطه ۲۰

ف

فارماکوسا ۳۴۱
 فارین ۳۴۱
 فرات ۲۴ ، ۳۵۶ ، ۳۶۷
 فرانسه ۱۵ ، ۱۷ ، ۴۷ ح ، ۶۹ ، ۳۴۰
 فلسطین ۵۹ ح
 فلورانس ۲۰۸
 فلوس (نیسکوی) ۵۸
 فورمترا ۴۴
 فول ۱۲۳
 فیروزکوه ۲۶ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۳۰۲
 فلیس ۴۶
 فیلیکودی ۵۲
 فینوگیا ۱۱۰ ، ۱۱۷

ق

قادس (قادص) ۲۱ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۲ ح ،
 ۶۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ، ۲۲۱ ، ۳۴۱ ، ۳۵۲ ،
 ۳۶۱
 قبیجاق ۱۸ ، ۳۵۲
 قبرس ۵۱
 قراباغ ۲۰ ، ۲۳ ، ۳۲ ، ۶۱ ، ۱۱۷ ، ۱۳۳ ،
 ۱۴۳ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ،
 قراقوم ۳۵۷ ، ۳۶۰
 قرطاجنه ۲۰ ، ۴۴ ، ۴۴ ح
 قرناطه ۳۳۴
 قرن الذهب ۷۷
 قره حصار ۳۶۴
 قزوین ۳۰۳ ، ۳۰۴
 قسطنونی (کاستمونى) ۱۲۱
 قسطنطنیه ۱۱ ، ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۱ - ۲۴ ، ۳۲ ،
 ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۶ ،
 ۸۳ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۹۳ ، ۹۵ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ،
 ۱۰۲ - ۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۶ ، ۱۲۵ ،
 ۱۲۷ ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۳۳۰ ،
 ۳۳۵ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۵ -
 ۳۶۳ ، ۳۴۹

کفا (کفه) ۱۱۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۲۱۰ ،
 ۲۹۶ ، ۳۳۰
 کفکن ۲۴۹
 کلیسیای استودیون ۳۴۳
 کلیسیای اقامیم مقدس ۴۸
 کلیسیای بزرگ حواریون مقدس ۱۰۳ ، ۳۴۷
 کلیسیای ثئوتوکوس ۳۴۶
 کلیسیای سان آندره ۳۷
 کلیسیای سن آنتوان ۴۸
 کلیسیای سن آنونباسیون ۴۸
 کلیسیای سن ژان ۸۴ ، ۳۴۴
 کلیسیای سن ژان بپتیست ۷۸ ، ۳۴۳
 کلیسیای سن ژان پترا ۷۸
 کلیسیای سن ژرژ ۳۴۳ ، ۳۴۶
 کلیسیای سن سوفی ۲۲ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۹۲ ،
 ۳۴۳ - ۳۴۶
 کلیسیای سن فرانسیسکو ۴۷
 کلیسیای کاپیلادل ابیسپو ۳۷
 کلیسیای کاترین ۶۰
 کلیسیای سن ماری پریلیتوس ۸۰ ، ۹۵ ، ۹۹
 کلیسیای مریم قدیس راهنما ۳۴۷
 کلیسیای قدیس مورد تحسین همه بینندگان
 ۳۴۳
 کلیسیای یحیی تعمید دهنده ۲۲
 کمبریج ۳۳۵
 کوآراکا ۶۷
 کورس ۴۶ ، ۳۳۱
 کورلی ۱۲۳
 کورون ۵۶
 کوریو ۳۲۹
 کوزکنان ۱۶۰ ، ۳۵۲
 کوس ۵۷ ، ۶۳ ، ۱۴۷
 کوفه ۳۵۷
 کومنتوس ۲۴
 کوههای بربر ۴۲
 کوههای فی ۴۳
 کیلیکیه ۳۴۰
 کیرین ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۳۴۹

قسطیله (کاستیل) ۳۱ ، ۲۲۵ ، ۲۲۸
 قلیه ۳۶۰
 قلعه ضارس ۳۵ ، ۳۳۱ ، ۳۶۸
 قوچان - ر.ک. ایبورد

ک

کاپری ۵۱
 کاپوا ۵۱
 کاپیلادل ابیسپو ۳۷
 کاتاتونی ۴۴ ، ۴۶
 کاداکا ۱۳۰
 کاربررا ۴۵
 کاریگیانو ۴۹
 کاسترو ۶۷ ، ۳۴۱
 کاستیل (قسطیله) ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۱ ، ۳۶ ،
 ۳۹ ، ۴۱ ، ۵۹ ، ۱۱۴ ، ۱۱۷ ، ۲۲۵ ،
 ۲۲۸
 کاشفر ۳۹ ح
 کالابریا ۵۴ ، ۵۵
 کالاتیا ۱۰۵
 کالمارین ۳۵۱
 کالیپولی ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۵
 کالیمنوس ۵۷ ، ۶۴
 کامان ۵۲ ح ، ۱۴۱
 کانال والنس ۱۰۳ ، ۳۴۷
 کاندلی ۶۰
 کتابخانه سراگلیو ۳۴۵
 کتابخانه ملی مادرید ۱۲ ، ۳۳۷
 کر ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۶۶
 کراسوند ۱۲۲
 کربلا ۵۶
 کردستان ۱۸ ح ، ۱۷۰ ، ۳۵۲
 کریمه ۱۶۸ ، ۲۱۰ ، ۲۹۶
 (دماغه) کریو ۵۸
 کساتتو ۶۵
 کسمه‌قایا ۳۴۳
 کش ۲۸ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۹ ،

گ

ماربلا ۴۲
 مارتن ۴۴
 ماردین ۴۰ ، ۳۱۵
 ماژورکا ۴۵
 ماکو ۱۴۵ - ۱۵۷ ، ۳۲۴
 مالاکا (مالقه) ۴۳
 مالت ۵۲ ح ، ۵۹ ح
 مامبر ۷۴
 مانگانا ۹۳ ، ۳۴۶
 ماوراءالنهر ۲۳ ، ۲۸ ، ۳۵ ، ۳۹ ح ، ۲۱۵ ح
 ۳۵۹
 مجارستان (هنگری) ۱۶ ، ۱۰۸ ، ۳۳۴
 مدن ۵۵ ، ۹۴
 مدیترانه ۵۷ ح
 مردی ۶۷
 مرغاب ۲۷ ، ۲۰۰ ، ۳۵۷
 مرمره ۷۵ ، ۷۶ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵
 مرنند ۳۵۲
 مرو ۲۷ ، ۳۱۲ ، ۳۵۷
 مزار شریف ۳۵۷
 مسجد میرآخور ۲۲ ، ۳۴۴
 مسر ۲۱۹
 مسکوی ۱۸
 مسین ۳۷ ، ۵۵ ، ۳۳۰
 مشهد ۲۶ ، ۲۷ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۳۶۶
 مصر ۱۸ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۶۰ ، ۱۴۴
 ۱۵۹ ح ، ۱۶۳ ، ۱۷۷ ، ۱۹۶ ، ۲۰۸ ،
 ۲۱۹ ، ۲۲۲ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۹۸ ،
 ۳۰۶ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۲۲ ، ۳۴۱ ،
 ۳۶۱
 معبد دلفی ۳۴۵
 مغولستان ۲۰۷
 مورآ ۹۴ ، ۳۳۰
 مولادی کائنا ۴۹
 ملداوی ۳۴۳
 ملطیه ۱۸۲ ح ، ۳۴۱
 مولنوس ۶۷
 مونت کارلو ۴۶

کالانا ۳۴۸

کالپ ۳۴۹

کالیپولی ۱۰۱ ، ۳۳۰

کانت ۴۶ ، ۵۱ ، ۳۳۰

کراکونیا ۳۹

گرجستان ۱۹ ، ۲۱ ، ۴۰ ، ۱۵۱ ، ۳۰۹ ،

۳۱۸ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸

گنجه ۳۹۲

گواداماسیر ۱۳۴

گومبین ۳۳۱

گیلان ۴۰ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰

ل

(دره) لار ۲۶ ، ۱۷۸

لاس موئلاس ۴۲

لانگو ۵۷

لايه ۳۴۰

لبنان ۳۵

لروس ۶۴ ، ۶۵ ، ۳۴۱

لسبوس ۳۴۱

لندن ۳۳۴ ، ۳۳۵

لنزه ۱۷۶

لونگوزارد ۴۶

لیپاردی ۵۲

لینرا ۴۵

لیون ۱۹ ، ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۵ ، ۳۳۸

لئون ۱۲۲

م

ماتاپان ۵۶

ماد ۳۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۱ ح ، ۱۹۰ ، ۳۰۱ ،

۳۰۲ ح

مادرآ ۶۵

مادريد ۱۳ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۵

ولکانو ۵۲ ، ۵۳
 وتنيك ۵۵
 ونيز ۵۵ ، ۵۷ ، ۹۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۶ ،
 ۱۸۶
 ويان ۳۲۱
 ويسر ۳۲۷ ، ۳۲۸
 وين ۳۳۱

ه

هرات ۳۴ ، ۱۹۲ ، ۳۱۱ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹
 هرمز ۱۶۹
 هلكويت (انجمن) ۱۱
 هلسپونت ۳۴۲
 هند (هندوستان) ۱۸ ، ۱۹۲ ، ۲۱۰ ، ۲۵۴ ،
 ۲۵۵ ، ۲۵۶ ح ، ۲۷۶ ، ۲۸۶ ، ۳۵۳ ،
 ۳۵۸ ، ۳۶۱
 هند صغير (هند كوچك) ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۶۸ ،
 ۱۶۹ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۵۳ ،
 ۲۵۵ ، ۲۷۳
 هيپودروم (آت ميدانی) ۸۵ ، ۳۲۴ ، ۳۴۵ ،
 ۳۴۷

ی

يسن (يزد) ۱۶۸
 يك ۵۶
 يولتان ۳۵۷
 يونان ۱۸ ، ۵۵ ، ۱۰۹ ، ۱۲۰ ح ، ۱۴۵ ،
 ۲۹۰
 يهوديه ۹۸ ح

مونجيل - ر.ك. اتنا
 ميانه ۱۶۶ ، ۳۰۵
 ميتيلن ر.ك. استاليمن يا اسكالينز
 ميلو ۵۷
 مينرو ۵۱
 ميناب ۱۶۹
 مينزكرت ۳۶۷
 مينوركا ۴۵

ن

نايل ۴۶ ، ۴۶ ح ، ۵۱ ، ۳۳۹
 ناكسوس ۵۷
 نخجوان ۳۵۲
 نشابور (نیشابور) ۲۱ ، ۱۷۴ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ،
 ۳۵۵ ، ۳۵۶
 نوجوی ۱۵۰ ، ۳۵۲
 نيسيروس ۵۷
 نيکاريا ۶۵
 نيكوبوليس ۱۶ ، ۱۷ ح ، ۱۰۷ ، ۳۳۴ ، ۳۴۰ ،
 ۳۴۸
 نيوس ۵۷

و

وادی الكبير ۲۰ ، ۳۳ ، ۱۰۴
 وان ۳۶۷
 ورامين ۳۰۳
 ولاسجرد ۳۶۷
 ولزمالاگا ۴۳
 ولکانلو ۵۲

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعه متون فارسی

نام کتاب	تألیف
۱ - دیوان انوری (جلد اول)	باهتمام مدرس رضوی
۲ - تاریخ یزد	جعفر بن محمد جعفری
۳ - جامع التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل الله
۴ - داراب نامه (جلد اول)	محمد بیغمی
۵ - دیوان انوری (جلد دوم)	-
۶ - قصص الانبیاء	ابن خلف النیسابوری
۷ - مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی
۸ - سیر الملوك	خواجه نظام الملک
۹ - مسالك و ممالك	ابو اسحق ابراهیم اصطخری
۱۰ - مهمان نامه بخارا	فضل الله بن روزبهان خنجی
۱۱ - تحفه	-
۱۲ - صحاح الفرس	محمد بن هندو شاه نخجوانی
۱۳ - دیوان عثمان مختاری	-
۱۴ - داراب نامه (جلد دوم)	محمد بیغمی
۱۵ - منطق الطیر	شیخ فریدالدین عطار
۱۶ - مختصر نافع	محقق حلّی
۱۷ - اسکندرنامه	-
۱۸ - حدیقه الحقیقه	ابوالفتح بن مطهر
	» ایرج افشار
	» محمد تقی دانش پژوه
	» دکتر ذبیح الله صفا
	» مدرس رضوی
	» حبیب یغمائی
	» دکتر حشمت مؤید
	» هیوبرت دارک
	» ایرج افشار
	» دکتر منوچهر ستوده
	» محمد تقی دانش پژوه
	» دکتر عبدالعلی طاعتی
	» جلال الدین همائی
	» دکتر ذبیح الله صفا
	» دکتر سید صادق گوهرین
	» محمد تقی دانش پژوه
	» ایرج افشار
	» دکتر محمدعلی موحد

مجموعه ایرانشناسی

دکتر محمد معین	دکتر گیرشمن	۱ - ایران از آغاز تا اسلام
دکتر محسن صبا	سولتیکف	۲ - مسافرت به ایران
دکتر عبدالله فریار	دیماند	۳ - راهنمای صنایع اسلامی
عبدالحسین میکنه	لوسین بووا	۴ - برمکیان
غ . وحید مازندرانی	رابینو	۵ - مازندران و استرآباد
دکتر ذبیح الله صفا	کریستن سن	۶ - کیانیان
محمد پروین گنابادی	ابن خلدون	۷ - مقدمه ابن خلدون (جلد اول)
چندتن از فضلا	تحت نظر ا . ج . آربری	۸ - میراث ایران
خانبابا مشار	-	۹ - فهرست کتب چاپی فارسی (جلد اول)
مسعود رجب نیا	کلاویخو	۱۰ - سفرنامه کلاویخو
دکتر محمد علی موحد	ابن بطوطه	۱۱ - سفرنامه ابن بطوطه
مسعود رجب نیا	ادوارد براون	۱۲ - طب اسلامی
دکتر رضازاده شفق	هرمان اته	۱۳ - تاریخ ادبیات فارسی
دکتر عیسی بهنام	چندتن از خاورشناسان	۱۴ - تمدن ایرانی
محمد پروین گنابادی	ابن خلدون	۱۷ - مقدمه ابن خلدون (جلد دوم)
محمود عرفان	لسترنج	۱۵ - سرزمینهای خلافت شرقی
فتحعلی خواجه نوریان	آرمینیوس وامبری	۱۶ - سیاحت درویشی دروغین
مسعود رجب نیا	اروج بیک بیات	۱۸ - دون ژوان ایرانی
محمد سعیدی	پروکوپیوس	۱۹ - جنگهای ایران و روم
منوچهر امیری	پروفسور لمتون	۲۰ - مالک و زارع
محمدعلی نجاتی	ابن عربشاه	۲۱ - زندگی شگفت آور تیمور
دکتر عبدالحسین نوائی	-	۲۲ - اسناد و مکاتبات تاریخی
-	-	۲۳ - بیست مقاله تقی زاده
دکتر محمد ابراهیم آیتی	ابن واضح یعقوبی	۲۴ - تاریخ یعقوبی (جلد اول)
مهندس رضا مشایخی	کزنفون	۲۵ - کوروش نامه
خانبابا مشار	-	۲۶ - فهرست کتب چاپی فارسی (جلد دوم)
مهین دخت صبا	فردریچاردز	۲۷ - سفرنامه فردریچاردز
دکتر محمد ابراهیم آیتی	ابن واضح یعقوبی	۲۸ - البلدان
« «	ابن واضح یعقوبی	۲۹ - تاریخ یعقوبی

Copyright 1965 , by B.T.N.K

Printed at Ziba Press

Tehran, Iran

Iran Library

General Editor

E. Yar - Shater

CLAVIJO

**Embassy to
Tamerlane
1403-1406**

Translated into Persian

by

M. Rajabnia



B.T.N.K.

Tehran , 1965